تاریخ موسوم بنگارستان

۱۰۲۵

جمع آورده قاضی احمد غفوری قزوینی

۱۳۰۴۳

تاریخ موسوم بنگارستان

۱۰۲۵

جمع آورده قاضی احمد غفوری قزوینی

۲۴۵
کتابخانه مجلس شورا

۲۴۵
۳
۱۲
۴۳۷
۷۴۵۵۶
۱۴۳
۷۰

رحیم
بخشاینده است

نگارستان

بنام خداوند بخشاینده مهربان

تاریخ نگارستان تصنیف بسم الله الرحمن الرحیم قاضی احمد غفاری قزوینی علیه الرحمه

ای طرازندهٔ بهارستان ، وای نگارندهٔ نگارستان ، از کرم تازه کن بهارم را ، رقم صدق زن نگارم را ،
دور دار از عناد حسادش ، بنبی و ولی و اولادش ، حضرت سلطان خسرو مالک رقاب ممالک تقدیر شعر
نگارندهٔ پیکر انس و جان ، نویسندهٔ قصهٔ کن فکان ، عظم سلطانه که سالک مسالک قرب در اداء محمدت
وثنایش را طلبند و باریافتگان سرادقات از عهدهٔ شکر آلایش بعجز قایل مخبر صادق و حبیب فایق خود را
که هزار دستان بوستان وما ینطق عن الهوی وبرنگ اورنگ نگارستان ان هو الا وحی یوحی است
بخطاب مستطاب نحن نقص علیک احسن القصص شرف اختصاص ارزانی داشت و رایات معجز آیات نبوتش را بغایت
لی غایت وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک بر ذروهٔ تقرب و استیلای قاب قوسین او ادنی
برافراشت ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ، فرد جانها فدای خاک
ره آن بزرگوار ، کو را خدای عرصه گذارست و گلمگسار ، و کلام اعجاز آیین موصوف بصفت ولا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین محتوی بر آثار سلف و قدما و منطوی بر اخبار اخیار انبیا و اساطین سلاطین و نگارش حکایات نموده
تا ارباب طبع موزون واصحاب درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نمایند در اطوار رذیله متجلی گشته باخلاق
حمیده متجلی از فحوای مطاوی آن آیات عجیبه کانوا من آیاتنا عجبا و حالات غریبه حیرت افزا عبرت
گرفته بمقتضای سوادهای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از ارتقای مدارج معارج کامرانی مشعوف
شده و در تنگنای ادبار و پریشانی مغموم و ملهوم نگردند یقین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید و عمر و دولت
چندان نپاید چنانکه مولانا جامی فرماید بیت تاریخ جهان که قصهٔ خرد و کلان ، در جست در وجو شیر مردان جولان
در مهر و قرش بجوانی فی عام کذا ، قد مات فلان و فلان و فلان ، اکنون معروض آنکه چون استنباط غرایب حالات
واستخراج نوادر اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر علمی است علی اصحاب خبرت وارباب

خبر

خبر آگاهیست بر کس را بسهولت میسر نیست چه بعد از طی صحایف کتب مبسوط احیانا از این نوع واقعهٔ حیرت افزا و سانح
مطالعهٔ صحف مطوله گاه گاه خاطر از امثال این نوع غرایب آمال محظوظ می شود و لاجرم چنان بر خاطر فاتر این
ذرهٔ بمقدار ساقط از درجهٔ اعتبار مجید و این رسم مجدد الفقیر ابن محمد احمد وصله الله تعالی الی السعادة السرمدیت
که این درر غرر از لجهٔ بحار معتبره و این جواهر آبدار از معادن مؤلفات اخبار برچیده نثار بارگاه سازد الحق
چون در هر طرف این حدیقهٔ خلد آیین عرایس ابکار و حور مقصورات فی الخیام مستورند چنانکه مولانا امیدی
گفته شعر ای سواد تو برخ ایام خال عنبرین ، غیرت فردوس رشک نگارستان چین ، و از گوشهٔ روضهٔ این
نگارخانهٔ چین چهره شیرکان حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون منظور هر آینه اگر بنگارستان موسوم گردد
روا است چنانکه کمال اسمعیل فرماید بیت درین صحیفه که بر چشم معنی بین ، که رشک لعبت مانی و صورت چین است ،
و چون شاهد این مقاله بنور خط و خال نوادر اقوال و فرط نقش و نگار غرایب آثار آراسته است بی تکلف اگر نزد
ذوی العقول بر روضات صفحاتش تا بدیدنان سزاوارست چنانچه امیر خسرو فرموده شعر رسم بزرگان بود انصاف کار ،
کار خسان نیست بجز خار خار ، دیده انصاف چو بینا بود ، در شمرد گرچه که مینا بود ، یا کاپرورد کار ابغر نعت
با نیکان معارک جعلنا کم علیهم سلطانا مبینا که این بردگی شیق قبول را از چشم زخم ذوی العقول نگاه دار
و این محمل نشین بادیهٔ فیض خیرات حسان را از زاژخائی هر تیره رائی بیازار جبهه‌اش را از پرتو نور تحسین
بیارای و چهره‌اش را بزیور آفرین مزین گردان آری لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید و از دست
فرو بسته چه کار گشاید عنوان برای مهر انجلای مستخبران بدایع احوال و مستخبران نوادر اقوال مخفی نخواهد بود
که چون درین صحیفه ایراد سوانح قضایای کرکی الحمد عراقی داشته ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام است
و معرفت ایشان را در ایضاح مرام دخلی تمام و بدان وسیله تذکار طبقات سلاطین و زمان هستاده هر یک رعایت وجه
الایجاز از مسالهٔ وقت مترقب است اما چون اظهار کیفیت ظهور هر خاندان و موجبات زوال آن دودمان
با آنکه دخل تمام در انتظام کلام و توضیح مقام داشت لیکن سر رشتهٔ مقصود از دست میرود و حرف طول از صفحه

مشغول بالتفرقه‌های گسترده و چون عنان بیان ازان وادی انعطاف چنان مناسب که سطری ازان حالات را با مزاید فواید
که بقدر مناسبتی باسیاق سخن داشته باشد در حواشی این جریده مرقوم گرداند ازانجمله بر حاشیه که بواسطه ارتباط کلام در
سلک تحریر منتظم میگردد و در رابطه دانند و آنچه بنابر ازدیاد انتباه و رفع اشتباه سمت تسطیر می‌یابد ضابطه فی الجمله چون
تتمیم این حالات و توجیه این مقالات بالحاق روابط الصادق ضوابط منوط و مربوط است فلهذا ایمای بتسطیر آن مسطور
و اظهار اهتمام بتحریر آن مزبور واقع شد و هذا اوان الشروع فی الموعود والاستعانة من الرؤف الودود و توجیه
پوشیده نماند که هر نهال غرایب ثمر و هر دوحه بدایع اثر که بر جویبار این روضه تازه سر کشیده آبش از چشمه سار
اخبار فن تاریخ و اخبار است نه چنانکه این بمقدار چون افسانه گویان بی مزه و قصه خوانان قصه حمزه حکایتی چند
غریب که از سرمایه صدق و واره نصیب ندارد در رشته نظم کشیده بلکه آنچه مسطور است از کتب معتبره این
فن است اول تاریخ طبری تألیف محمد بن جریر ترجمه ابو علی محمد بلعمی وزیر آل سامان دوم تاریخ فتوح تصنیف
احمد اعثم کوفی ترجمه احمد بن محمد مستوفی سیم تاریخ مروج الذهب مسعودی چهارم منتظم تصنیف عبدالرحمن
ابن الجوزی پنجم تاریخ آل عباس ششم ترجمه یمینی ابن شرف جرباذقانی هفتم تاریخ مرآة الجنان امام عبدالله
یافعی هشتم جامع التواریخ خواجه رشید وزیر نهم کشف الغمه تألیف علی بن عیسی اربلی دهم جامع الحکایات
تصنیف نور الدین محمد عوفی یازدهم تاریخ گزیده دوازدهم نزهة القلوب خواجه حمدالله مستوفی قزوینی
سیزدهم وصایای خواجه نظام الملک طوسی چهاردهم تاریخ قوام الملک ابرقوهی پانزدهم فردوس التواریخ
مولانا خسرو ابرقوهی شانزدهم تاریخ طبقات ناصری تصنیف منهاج بن سراج جرجانی هفدهم تاریخ وصاف
تألیف عبدالله بن فضل الله شیرازی هجدهم تاریخ فخر الدین داود ساکتی نوزدهم مجمع النوادر نظامی عروضی
سمرقندی بیستم ظفرنامه مولانا شرف الدین علی یزدی بیست و یکم تاریخ جهانگشای خواجه عطاملک
جوینی بیست و دوم تاریخ محمود تألیف رومی بیست و سیم فتوحات میرانشاهی تألیف مولانا سعدالله کرمانی بیست و
چهارم تاریخ مسالک الممالک مولانا عبدالرحیم مشهدی بیست و پنجم تاریخ سید ظهیر الدین مازندرانی بیست و

ششم تاریخ واسطی تألیف سید جعفر بن محمد بن الحسن مشهور بجعفری بیست و هفتم تاریخ مطلع السعدین مولانا
عبدالرزاق سمرقندی بیست و هشتم تاریخ روضة الصفای محمد بن خاوندشاه بلخی مشهور بامیرخواند بیست و نهم
تاریخ حبیب السیر مولانا خوانده میر سی ام تذکرة الشعرای مولانا دولتشاه بن بختیشاه سی و یکم تاریخ مجالس
النفایس امیر علیشیر نوایی و غیرهم مستخرج و مستنبط است و اگر بعضی از آنها بر طبع سلیم و سلیقه مستقیم از حیطه
امکان خارج نماید چون بکتب مذکوره رجوع نمایند و نقل را مطابق منقول عنه یابند امید که این فقیر حقیر را
در وقوع و لا وقوع معذور خواهند داشت مصراع نیست بر ناقل بغیر از نقل کار ، و نظر بر تکذیب و اعتراف
کمینه نخواهند گماشت والعذر عند کرام الناس مقبول و من سوانح الافکار در بعضی از تواریخ مسطور است که
نزار ابن معد ابن عدنان که در سلک اجداد حضرت پیغمبر ما علیه الصلوات والسلام منسلک است که نه پسر والاگهر بلکه
اختر خورشید اثر داشت یکی را مضر و دیگری را ربیعه و آن یکی را ایاد نام بود و آن سه دریگانه بجودت طبع
و حدت ذکا و شمول تفرس و وفور تحدس بیقرینه و همتا بودند پدر بزرگوار ایشان خواست که آن کوکب
مطالع بختیاری بنابر موجب مؤدای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلکم مراحل
تجارت و اکتساب پیموده بر مدارج عزت و کمال و معارج حشمت و جلال و اوج افضال ارتقا نمایند لاجرم از
روی عطوفت و شفقت بدیشان گفت باین مضمون که حکیم انوری در سلک نظم کشیده بیت بجرم خاک
بگردون نگاه باید کرد ، که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ، سفر مربی مرد است و آستانه جاه ، سفر خزانه مال است و
استاد هنر ، درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای ، نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر ، ایشان بر حسب الامر
پدر مامور روی بوادی سفر آوردند و بمشاهده بلدان و معاشرت خلان و کسب مجد و معالی و صحبت افاضل
و اعالی اوقات میگذرانیدند چنانکه ابن یمین گوید قطعه ای دل بجستجوی هنر در جهان بگرد ، شاید که
آورنش بصورتی بدست ، مرد آن بود که در گه و بیگه نشان علم ، جوید ز هر دیار و ز هر هوشیار هست ،
کز علم یافت سرور اقران خویش گشت ، ور مرد عذر او بر ارباب روشن است تا آنکه در اثنای اسفار ساربانی بایشان

دو چار شتر از شتر گم شده خود تجسس نمود نخست برادر مهتر بجواب مبادرت نموده گفت که آن شتر را یک چشم
کور است ساربان گفت آری چنین است ربیعه گفت یک دندانش شکسته است و ایاز گفت ظاهر آنکه پایش لنگ است و امیر
خسرو این حکایت را نظم کرده در یکی از تصانیف خود آورده و بعضی از ان ابیات که مناسب مقام است مذکور میگردد
مثنوی زان نشانها که بود بی کم و کاست شتر خویش ساربان بر خواست بعد ازان بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم
بگیر و برو که بمقصد برسی **مصراع** برین ره رو روش میرو که با دلدار میپوندی و او از ایشان درگذشت برادران بتدریج
طی مسافت میکردند ساربان چون بچند جبال و سهول و تلال بپیمود از شتر خود نشانی نیافت برگشته از عقب اخوان الصفا
شتافت و باز از گم شده تجدید استفسار نمود **شعر** گفت ازین سوی تا بیک فرسنگ پایم از تاختن نداشت درنگ
در نوشتم بسی گریوه و کوه وز تک و پو نیامدم بستوه دیده گردی ازان رمیده ندید گرد چه بلکه آفریده ندید بار
دیگر یکی ازان سه برادر پرسید که بار آن شتر یکطرف روغن و جانب دیگر شهد است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت
سوارش طفلیست عذرا و آن دیگر جوابی آورد که آن جمیله باردار است **نظم** ساربان زان همه نشان درست
کرد سنگ راز لوح خاطر شست چنگ در زد بسنگ دامنشان آگهی چون نداشت از فنشان برادران سوگند مغلظ
یاد کردند که ما شتر را ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده ایم القصه میانه ایشان بنزاع انجامید داوری پیش حاکم بحران
افعی جوهمی بردند آخر الامر کار بانجا رسید که جوانان را مقید ساخته بردند اتفاقاً بعد از چند روز شخصی سراغ او لاغ
بصاحب داده براءة اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوست **مثنوی** گفت با شه که من بدولت شاه یافتم هرچه یاوه گشت از راه
شتر و هرچه بار بود برو وان عروسی که بُد سوار برو ملک ازان برادران ملک سیرت خجل گشته عذر خواهی نمود و چون
آثار نجابت بر جبین مبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم خود منزل جهت ایشان تعیین
نمود و همواره با ایشان صحبت داشتی روزی بتقریبی سخن شتر در پیش کشیده سر آن حال را از ایشان استفسار نمود
مهتر گفت در راهی که می آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکطرف راه علف ندارد و خار و خاشاک از صدمه چرا پاک شده
و جانب دیگر بحال خود است لاجرم بخاطر رسید که آن شتر کور می تواند بود **شعر** همه یکسوی دیدم اندر راه خوردنش

از درخت و شاخ و گیاه نقش بستم که یکطرف کور است که بیکسو چرا از و دور است ربیعه عرض نمود که من گفتم بعضی
دندان ندارد زیرا که اثر نقصان دندان ظاهر بود و ایاز سبب لنگیش را در کشیدن پای در اثنای راه رفتن
بیان کرد بار دیگر برادر مهتر چنین عرض نمود **شعر** گفت اول حمی که از من رفت بهر از انگبین و روغن رفت
آنچنان بد که در خس و خاشاک دیدم آلایشی فتاده بخاک مگس افگنده بود یکسو شور سوی دیگر قطار لشکر مور
پس از هجوم مور تفرس روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت آنکه گفتم سوار بروی زنیست
مصراع از نشان دو پایش بردم ظن چه از طوالی پی پای او گیاه چند چیده بودم از بولش قوت بهیمی در
هیجان آمده با خود گفتم دور نیست که این راکب زن بوده باشد **نظم** نقش ازان بوی در گذار آمد دیگ
شهوت در اهتزاز آمد وان یکی که حکم بر نشین او کرده بود گفت **شعر** دیدم آنجا که نقش پایش بست
گشته پیدا بجای نقش دو دست گفتم آن حامله گران بار است کز زمین خاستنش دشوار است فی الواقع
چون دلایل ایشان سنجیده و معقول بود و ملک را قبول مقبول افتاد و در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایة کوشیدی
و همواره بصحبت ایشان رسیدی و مستفید و محظوظ گردیدی و هر روزی جهت ایشان تحف و هدایا ارسال نمودی روزی
نزد ایشان ظرف شراب و بره جهت کباب فرستاد و چون شکوه مجلس سلطان ایشان را اظهار لطایف و ظرایف
مانع آمدی ملک از پس دیوار گوش بگفتار ایشان داشت و ایشان ازین معنی غافل چنانکه درین باب شیخ نظامی فرموده
فرد لب گشایی اگرت هوش بهست کز پس دیوار بسی گوش بهست یکی گفت انگور این شراب از گورستان حاصل شده
دیگری گفت این بره که کباب است همانا پرورده شیر کلابست و آن یک بر زبان آورد کین ملک نه ز پشت شه زاده
بلکه از پشت مطبخی زاده است ملک آنچه گفت و گوی بشنید بغایت متاثر گردید چرا که نقد ادراک ایشان بر محک
امتحان تمام عیار آمده بود فی الفور باغبان را طلب داشته از کیفیت باده استفسار نمود آنچنان بود که ایشان
بیان کرده بودند و چون از شبان حال حقیقت بره پرسید او گفت بلی در این بره را گرگ خورده بود و هم در آن
اوقات سگی نزد من زائیده بنابرین بره مذکور را بشیر آن سگ پرورده ام چون این دو حکم بوقوع انجامید

ملک را اضطراب زیاده شد بجانب ما درشتافت و سر آن قضیه را ازما در استکشاف نمود بعد از اصرار و ابرام بسیار چون
ملک زنهار داد شیخ ماجرای که میان او و مطبخی روی نموده بود بر وجهی تقریر فرمود که از ان سرگذشت عیان
بعد از آن ملک بو ثاق آن یگانهٔ آفاق آمد بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان چون علاج بغیر از
اقرار ندیدند یکی گفت کیفیت راح مدام راحتست نه اندوه ملالت چون از ان شراب جرعهٔ نوشیدم کیفیتی جز غم
والم ندیدم پس معلوم شد که شراب بر خلاف ماهیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاک رباب هلاک
رسته باشد دیگری گفت که چون لقمهٔ از گوشت آن بره تناول نمودم لعاب اثان در دهان من آمد استخوان پهلویش
استخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورش یافته باشد و آن یک از کمال خجالت
وانفعال بیان کرد که همواره درین مدت چیزی بغیر از آش و نان از خدمت سلطان استماع نیفتاد چنانکه امیر خسرو
در آخر این حکایت گفته مثنوی نا مدت هیچکه سخن بر زبان که نبود اندر و حکایت نان گرد روشن فراستم بعضیر
که خمیرت نسبت بسیر تمثیل در حینی که ابو علی سینا در اصفهان بود علاء الدوله ابو جعفر بن کاکوی دیلمی والی
آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم و تبجیل بوده انصاف کرمت و رأفت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقرهٔ زرنشان
با کارد آویزها بدو عنایت نمود پس از چند روز در میان یکی از خواص غلامان خود دید علاء الدوله از حقیقت حال سوال کرد
وی گفت حکیم این را بمن بخشیده است علاء الدوله از شیخی بغایت بر آشفت و غلام را از ان ادا آزار بلیغ نمود و حکم
بقتل شیخ ابو علی سینا فرمود یکی هم از اصحاب وی که شیخ را خبر دار کرد وی در همان ساعت بجرگهٔ صوفیان در آمده بصوب
ری فرار نمود و چون بدان حوالی رسید بنابر تحصیل قوت بیابانرا آنجا در آمده بهر طرفی می نگریست ناگاه در ان اثنا
نظرش بر جوان موزون افتاده ملاحظه نمود که جمع نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند ناگاه عورت
قاروره در دست پیش آمد جوان پرسید که این قاروره یهودی است آن عورت تصدیق کرد بعد از ان گفت که او امروز
ماست خورده است گفت بلی چنین است بعد از ان گفت خانهای شما در مغاک پستی است عورت گفت آری شیخ زین ازان
حالت متعجب شده حیران ناگاه جوان از نظر بروی افتاد روی برو آورده گفت تو ابو علی نیستی که از علاء الدوله گریخته شیخ را

حیرت زیاده شد جوان چون از کار و بار فراغ یافت دست شیخ را گرفته بصوب منزل خود شتافت و بعد از شرایط
میزبانی و طی تکلفات شیخ از وی پرسید که از کجا دانستی که آن قاروره یهودیست گفت در دست آن عورت پیرهنی دیدم
که در آن غیار یهودی بود دیس بر خاطر یافت کرد و رسیت که این زن یهودی باشد شیخ گفت چون دانستی که ماست خورده
گفت همان پیرهن را دیدم آلوده ماست بود بنابران گفتم که ماست خورده و چون درین شهر محلهٔ یهودیان در مقام پستی است
ملهذا گفتم که منازل شما این حال دارد شیخ دیگر باره پرسید که از چه دانستی که من ابو علی ام و از علاء الدوله گریخته ام
جوان گفت صیت شمایل و آوازهٔ اصناف فضایل و کمال حدس و فراست تو شنیده بودم و در ناصیه تو شمه ازین اوصاف
مشاهده بود بنابرین بخاطر گذشت که شاید تو شیخ باشی و علاء الدوله باختیار تجویز جدای میکنید دو رسیت که از وی
فرار نموده باشی صاحب صوان الحکمه گوید شیخ بوی گفت سوال تو از من چیست تا مبذول باشد جوان گفت علاء الدوله
دست اد تو باز نخواهد داشت التماس من آنست که چون نزد وی رسی ماجرای مذکور را بر وجهی که منظور تو باشد
بعرض وی رسانی و مرا در سلک ندیمانش منتظم گردانی بعد از چند روز علاء الدوله کسان بعذر خواهی شیخ فرستاد
و شیخ آن جوان را همراه خود برد و در صحبت علاء الدوله چندان تعریف کرد که در جریدهٔ ندما منسلک گردانید و آن در
حمن ولمعه مبین می شود لمعه دیگر احوال حضرت پیغمبر و نسب شریف بدین موجب محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
المناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل علیه السلام مختلف فیه است والده اش امنه
بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب ولادت همایونش در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع
الاول عام الفیل در زمان انوشیروان در مکه معظمه پدرش عبد الله پیش از تولد آنحضرت وفات یافت و مادرش
در زمانی که شش ساله بود آن سرور رحلت نمود پس از ان عمش ابو طالب کفیل آنحضرت شد و در سن دوازده سالگی
بر سبیل تجارت بجانب شام بردند و در بیست و پنج سالگی بخطبهٔ خدیجهٔ کبری رضی الله تعالی عنها بشام جهت تجارت رفت و بعد از
معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانهٔ کعبه میکردند حجر الاسود را بدست مبارک خود در رکن

کعبه نصب نمود چون سن شریفش بچهل رسید در روز شنبه بیست و هفتم رجب وقت چاشت در غار کوه حرا
در مکه جبرئیل علیه السلام بدو فرود آمد پنج آیه از اول سوره اقرا باسم ربک برو خواند و بدعوت مامور شد
نخستین کسی که ایمان آورد خدیجه بود رضی الله تعالی عنها محمد بن اسحق گوید اول کسی که ایمان آورد علی مرتضی بود علیه التحیة والثنا و گوید علی ده ساله بود که ایمان آورد و از جمله فضلها که حق تعالی بر علی کرامت کرده بود یکی آن
بود که در خانه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می بود بعد از آن زید بن حارث ایمان آورد و بعد از زید بن حارثه
ابو بکر ایمان آورد و نسب وی ابو بکر بن ابی قحافه بن عامر بن عمر بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لؤی
بن غالب بن فهر و نام ابو بکر عتیق بود و او را عتیق بهر آن گفتند که بغایت نکو بود و پیش از آنکه باسلام در آید
در میان قریش از وی بزرگتر و خردمندتر کسی نبود علی الخصوص در علم انساب کسی چون او نبود و او پوسته بازرگانی
کردی و همیشه نزد وی قریش جمع شدندی و بهر سفری که رفتندی و در جمیع امور بیشتر اوقات با وی مشورت
کردندی و او قبل از اسلام از دلایل نبوت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چند چیز معلوم کرده بود و چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت که هیچ کس در این اسلام نگرویده الا که در وی توقفی و ترددی بود مگر ابو بکر فی الحال دعوت
مرا قبول کرد باسلام در آمد و ابو بکر چنان یاد کرده شد بعد از اسلام وی قریش بقاعده سابق بنزد وی
رفتندی و با وی در امور مشورت کردندی و ایشان را پنهان بدین اسلام دعوت کردی تا پنج تن از
کبار صحابه بدعوت وی رغبت اسلام نمودند اول عثمان دوم زبیر سیم عبد الرحمن بن عوف چهارم سعد بن
ابی وقاص پنجم طلحه بن عبید الله و چون ایشان هر پنج باسلام رغبت نمودند ابو بکر ایشان را نزد سید انام
علیه الصلوة والسلام آورد بیکبار ایمان آوردند رسول علیه السلام از اسلام ایشان بغایت شادمان شد
و هم هشت تن بودند که باسلام در آمده بودند علی بن ابی طالب علیه التحیة والثنا و زید بن حارث ابو بکر بن
ابی قحافه و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله
و ایشان سابق بودند در اسلام و اکثر اوقات با رسول صلی الله علیه وآله وسلم می بودند و در جمیع امور

تصدیق وی می نمودند و بعد از ایشان دیگر مردمان یک یک و دو دو و سه سه و کمتر و بیشتر بدین اسلام مشرف گشتند
تا چنان که اسلام در مکه آشکارا گشت و اهل مکه از آن سخن گفتند و از اول زمان دعوت تا آن ساعت که آشکارا
شد سه سال گذشته بود بعد از آن حق تعالی آیتی نازل کردانید که قوله تعالی فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین انا
کفیناک المستهزئین و دیگر این آیه فرود آمد الایة وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن تبعک
من المؤمنین و چون این آیه نزول کردید سید کونین علیه السلام بکوه صفا شد و خویشان خود را ندا کرد
و ایشان را از وعد و وعید گفت و از بهشت و دوزخ آگاه کردانید و ایشان را براه حق یعنی دین اسلام دعوت
نمود ایشان چون آن سخن از پیغمبر علیه السلام شنودند چون دور از کار نبود ساکت گشتند الا ابو لهب که
از میان ایشان برخاست و سفاهت نموده سخنان درشت گفت بر آن سبب تبت یدا ابی لهب نازل شد و نقلست
که روزی جمعی از اصحاب نماز میگذاردند در وادی و در آن میان سعد بن ابی وقاص نیز بود و در حالی که نماز
میکردند گروهی از قریش بایشان برسیدند و سفاهت کردند سعد بن ابی وقاص استخوان پاره بیافت و بر سر
یکی از کافران زد چنانکه سر وی بشکست و خون از وی روان گشت ایشان هزیمت کردند گویند اول کسی که در اسلام
2 زخم بر کافران زد و خون ایشان ریخت سعد ابی وقاص بود الکه بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم گروه
قریش با یکدیگر معاهده کردند که با بنی هاشم مناکحه و معامله و مکالمه نکنند و در سال یازدهم ابو طالب که
حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در کنف حمایت او از شر اعادی محفوظ می بود ارتحال نمود و در همین
سال بعضی از اهل مدینه بیعت کردند و در سال دوازدهم قضیه کثیر الابتهاج معراج روی نمود و در سال
سیزدهم هفتاد مرد و سه زن از اعیان اهل مدینه ایمان آورده بیعت کردند و آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم مصعب بن عمیر را مصحوب ایشان بمدینه فرستاد و هم درین سال هجرت بمدینه واقع شد و در سال
دوم از هجرت سیدة النسا فاطمه الزهرا با علی مرتضی علیه التحیة والثنا مناکحه فرمود و در مدت ده سال
که در مدینه بود پنجاه و شش نوبت لشکر بر سر اعدا برد و فرستاد از آن جمله بیست و هفت بار بنفس نفیس خود متوجه

غزا شده اول غزای ابوا دوم غزای بواط سیم غزای عشیره چهارم غزای بدر اولی پنجم غزای بدر کبری ششم غزای
بنی سلیم هفتم غزای سویق هشتم غزای غطفان نهم غزای بحران دهم غزای احد یازدهم غزای حمرة الاسد دوازدهم
غزای ذات الرقاع چهاردهم غزای بدر الآخرة پانزدهم غزای دومة الجندل شانزدهم غزای خندق هفدهم
غزای بنی قریظه هژدهم غزای بنی لحیان نوزدهم غزای ذی قرد بیستم غزای بنی المصطلق بیست و یکم غزای حدیبیه
بیست و دوم غزای خیبر بیست و سیم غزای عمرة القضا بیست و چهارم غزای فتح مکه بیست و پنجم غزای حنین بیست و ششم
غزای طایف بیست و هفتم غزای تبوک و از جمله غزاها که دران جنگ واقع شده نه است اول بدر که اکثر
عظما و اکابر قریش چون ابوجهل و عتبه و شیبه و غیرهم کشته گشته اند و جمعی کثیر اسیر شده اند دوم احد که دران
غزا دندان مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم شکسته شد و عمش سید الشهدا حمزه رضی الله تعالی
عنه شهید گشت سیم غزوه بنی المصطلق بود و درانجا ده کس از کفار کشته شدند و زنان و اموال ایشان بدست
مسلمانان افتاد چهارم غزوه خندق است که ابوسفیان ده هزار کس از قریش و جهودان و اعراب با خود بهم
رسانید و بحوالی المدینه آمد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حسب الصلاح سلمان خندقی بر گرد لشکرگاه خود کندند
و دران غزوه عمرو بن عبدود که او را با هزار سوار برابر گرفتندی بر دست امیر المومنین علیه التحیة والثنا
کشته شد بعد ازان کفار توهم بخود راه داده بیکبار فرار بر قرار اختیار کردند پنجم غزوه بنی قریظه است
و ایشان گروهی بودند از یهود مدینه که با رسول صلی الله علیه عهد کرده بودند چون ابوسفیان بنواحی
مدینه آمد عهد را شکستند و باعدای مسلمانان پیوستند بعد از هزیمت احزاب بقلعه که در حوالی مدینه داشتند
متحصن شدند و بعد از تسخیر هفتصد مرد ایشان را گردن زدند و زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند ششم غزوه
خیبر است و آن هفت قلعه بود نزدیک بهم و در فتح آن قلعها چند روز جنگ کردند و کار پیش نرفت بالآخره
یکروز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت لأعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
فردا اش حضرت علی را بخواند و علی را درد چشم بود چون پیامد رسول علیه السلم آب دهن مبارک در چشم

وی انداخت

وی انداخت فی الحال درد چشم از وی زایل شد پس بوی فرمود خذ هذه الرایة و امض بها حتی یفتح الله علیک
پس حضرت علی رضی الله عنه علم بر گرفت و میدوید تا بدر حصار خیبر فرو زد و بنیروی بازوی مردی فتح
قلاع مذکوره میسر شد هفتم مکه است و چون بمسجد الحرام در آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله عصای طویل در
دست داشت بجانب آن اصنام که در حوالی کعبه شریفه در اندرون خانه مبارک بود اشارت میکرد و این آیت
میخواند قوله تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا آن اصنام بروی می افتادند و روایت
دیگر آنست که بعضی ازان بتان در مکان مرتفع منصوب بودند پس حضرت علی بفرموده آنحضرت پای بر
دوش مبارک رسول صلی الله علیه و آله نهاد و حریم کعبه را از لوث اصنام پاک ساخت و اکثر قریش مسلمان شدند
و بیست و چهار کس از کفره بیک قول بقتل رسیدند هشتم غزوه حنین است که قبیله ثقیف و هوازن واقع
شد اول شکست بر مسلمانان افتاد و آخر غالب آمدند و هفتاد تن از ایشان کشتند و زنان و اموال و اولاد
ایشان را گرفتند نهم غزوه بود که همین دو طایفه مذکوره از قتال حنین گریخته بقلاع آنجا در آمدند و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمحاصره ایشان مشغول گشتند و هفده روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد
ازان که آن حضرت از آنجا رجوع نمود و بمنزل جعرانه نزول نمود و اکثر قبیله هوازن بملازمت شتافتند
و شرف اسلام دریافتند و در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بپادشاهان اطراف مکاتیب
فرستاد و مر ایشان را بدین مبین متین یعنی اسلام دعوت فرمود اول عبد الله بن حذافه سهمی را بخسرو
پرویز پادشاه عجم فرستاد دوم دحیه بن خلیفه کلبی را بهرقل قیصر روم فرستاد سیم عمرو بن امیه ضمیری را
بجانب نجاشی ملک حبشه فرستاد چهارم حاطب بن ابی بلتعه را بمقوقس حاکم اسکندریه فرستاد پنجم شجاع
بن وهب اسدی را بجانب حارث غسانی والی شام روان کرد ششم سلیط بن عمرو عامری را بهوده
حنفی صاحب یمامه فرستاد هفتم علاء حضرمی را بمنذر ساوی ملک بحرین ارسال داشت و بغیر از نجاشی
و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشدند لمعه دوم در بیان احوال الخلفاء الراشدین و ائمه مهدیین

فتح مکه
غزوه حنین

غزای احد
غزوه بنی المصطلق
غزوه خندق
غزوه بنی قریظه
غزوه خیبر

رضوان الله علیهم اجمعین روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تصیر ایمانا ثم ملکا
خلیفه اول صدیق اعظم رضی الله عنه شعر شریعت را الخستین قرة العین رفیق مصطفی و ثانی اثنین اسمش
در جاهلیت عبد الکعبه بوده بعد از اسلام رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا عبد الله نام نهاده و ابو بکر لقب
کرده و ابن ابی قحافه است اعنی عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و والده اش سلمی بنت
صخر است مدت خلافتش از روز وفات رسول صلی الله علیه و آله تا بیست سیم جمادی الاخر سنه ثلاث عشر
دو سال و هفت روز بوده سنین عمرش شصت و سه سال است و فوت او بمرض سل واقع شده و در تاریخ مزبور
مدفنش در عقب قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بنوعی که سرش نزد کتف آنحضرت است در حجره عایشه
صدیقه رضی الله عنها اولاد امجادش عبد الرحمن و محمد و اسما و عایشه کاتبانش عثمان بن عفان و زید بن
انصاری قاضی اش عمر ابن خطاب حاجبش و هو مولاه [illegible] دوم عمر ابن الخطاب است نظم ٣
امین خط شرع ابن خطاب چو اسمش ثبت خلد و شمع احباب هو ابو حفص عمر ابن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
ابن ریاح بن عبد الله قرط ابن رزاح بن کعب بن لوی و والده اش حنتمه بنت هشام المخزومی مدت خلافتش از
روز وفات ابی بکر بیست ششم ذی الحجه ثلث و عشرین از هجرت شهید شد به جراحت که ابو لولو غلام
مغیره بن شعبه در نماز صبح روز پنجشنبه بیست و سیم ماه مذکور بخنجر زده و از آن جمله یکی در زیر نافش کارگر
آمده و بعد از سه روز وفات یافت مدفنش در جنب ابی بکر صدیق است و ایام خلافتش ده سال بوده اولاد
کرامش از ام کلثوم بنت حضرت علی ابن ابی طالب و کان صداقها اربعین الف درهم یک پسر که
زید نام داشت و یک دختر فاطمه نام که بعد از وفات پدرش محمد بن جعفر بن ابی طالب در عقد نکاح خود در
آورد از خواتین دیگر عبد الله و عبید الله و عاصم و ابو شحمه و حفصه و ملیکه و ام جمیله و شحمه کاتبانش عبد الله
بن خلف خزاعی و زید بن ثابت و قضاته یزید ابن اخت النمر در مدینه و شریح بن حارث الکندی در کوفه حاجبش
برفا و هو مولاه فتوحاتی که در زمان خلافت واقع شده دمشق و اکثر بلاد شام بدست خالد بن ولید و ابی عبیده

الجراح رضی الله عنه و فتح عمان و طبری و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و انطاکیه با بیت المقدس
و ازین جا بعضی بجابر فتح شده و از جزایر فرات برقه و حوالی موصل و نصیبین و آمل عراق عرب و مداین بواسطه
اماره سعد بن ابی وقاص و یزدجرد بن کسری منهزم شده بفرغانه فرار نموده و دار مدار دجله بسرداری عتبه بن
غزوان فتح شده و بسپه سالاری ابو موسی اشعری ولایت اهواز و نهاوند و اصطخر و اصفهان و آذربایجان
و بعضی از اعمال خراسان فتح گشته و بسرعسکری عمرو بن عاص ولایت مصر و اسکندریه و طرابلس متوجه شده
٣ خلیفه سیم کان حلم و حیا بود بحر لطف و جامع قرآن ابو عمرو عثمان بن عفان ابی العاص بن امیه
بن عبد مناف در اول ماه محرم و بروایتی در اواخر محرم سنه اربع و عشرین بوی بیعت کردند تا آنگاه که در
شب آخر شوال سنه خمس و ثلاثین طایفه از اهل بغی و عناد جمعی از اوباش او را در خانه اش محاصره کردند و در
هجدهم ذی حجه شهید شد مدت خلافتش یازده سال و یازده ماه و هجده روز مدفنش مدینه منوره است و سنین
عمرش هشتاد و دو سال بوده اولاد خلفش عبد الله اکبر و عبد الله اصغر از رقیه بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
متولد شده اند و فرس و بلاد کرمان و سجستان و نیشابور و فارس و طبرستان و ولایت خراسان و بلاد
ماوراء النهر و ولایت ارمنیه و شیروان و در تاریخ مذکور یزدجرد ملک فرس خراسان کشته گشته کاتبش مروان بن حکم
بوده و قاضی اش کعب بن اسود حاجبش حمران و هو مولاه لمعه دوم در بیان حضرت علی ابن ابی طالب فرزند
اوج احسان و ماه لیل البدر والی دین علی عالی قدر علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف پسر عم
رسول است و زوج بتول و اولین امام است از ائمه اثنی عشر والده اش فاطمه بنت اسد است بن هاشم بن عبد
مناف والدینش هر دو هاشمی اند و بعد ه غیر محمد امین که مادرش زبیده است دیگر کس اینچنین واقع نشده
کنیت همایونش ابو الحسن و ابو تراب است و لقبش مرتضی مولد خجسته اش بعد از عام الفیل سی سال روز جمعه
سیزدهم ماه رجب بوده در درون کعبه معظمه و قبل از بعثت دوازده سال و قبل از هجرت بیست و پنج سال
و در آن وقت از عمر شریف رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی سال گذشته و در ایام خلافتش نوبت محاربه و مقاتله

و در حیات الحیوان مدة خلافتش دوازده سال و عمرش هشتاد و دو سال بود

لمعه سیم

واقع شد

واقع شده و اول خلافت بعد از قتل عثمان در روز بیست و پنجم ذی الحجه وکان سنه خمس وثلاثین من الهجرة فی ملاء من المهاجرین والانصار واول من بایعه طلحه و زبیر ثم بقیة الناس بعد ذلك من المهاجرین والانصار ثم بعد اربعة اشهر طلحه و زبیر هربا الی مکة المشرفة و وجدا فیها عائشة فقالت لهما ما وراءکما فقالا انا هربنا من الغوغاء و خلفنا قوما حیاری لا یعرفون حقا ولا ینکرون باطلا ولا یمنعون انفسهم فقالت نتهض الی هذه الغوغاء فاستقام رایهم علی التوجه الی البصرة واجابتهم عائشة رضی الله عنها وجهزهم یعلی بن منیة بستمائة الف درهم وکان من عمال عثمان علی الیمن وقدم بمکة بعد قتل عثمان فنادی منادی عائشة ام المؤمنین وطلحه و زبیر شاخصون الی البصرة فمن اراد اعزاز الدین وقتال المحلین بدم عثمان والطلب بثار عثمان ولیس له مرکوب وجهاز فلیات فحملوا ستمائة نفر علی ستمائة بعیر وساروا فی الف من اهل المدینة و مکة ولحقهم ناس آخرون فکانوا ثلاثة آلاف رجل واعطی یعلی بن منیة عائشة جملا عسکرا اشتراه لها بمائتی دینار وکان ذلك فی اواخر شهر ربیع الآخر سنه ست وثلاثین من الهجرة اول جنگ جنگ جمل بوده و آن گروه را ناکثین خوانند در نصف ماه جمادی الآخر سنه خمس وثلاثین در بصره واقع شده باعثان طلحه و زبیر بوده اند و هر دو در آن قتال کشته شده اند آن واقعه چنان بوده که بعد از آمدن امیر المؤمنین علی علیه التحیة والثنا بصره رسل و قصاد بر مقتضای حدیث شریف الصلح خیر سعی کرده اند و چون صلح مقرر شده و قلوب مسرور گشته و شب به حضور تمام در خواب شده اند و در ثلث آخر آن شب و تاریکی از جانب طلحه و زبیر فریاد بر خواسته و شمشیر بر هوا شده و در هم افتادند و ایشان سی هزار نفر بوده اند از آنجمله شانزده هزار و ششصد کس کشته شدند و طلحه و زبیر از معرکه روی گردانیده و در بادیه بدست اعراب کشته شدند و هفتاد کس از اکابر قریش که بنوبت مهاران جمل بگرفته اند مقتول شده بعد از آن بفرموده امیر المؤمنین علی علیه التحیة والثنا پای آن شتر را پی کردند شتر افتاده و معرکه قتال بنهایت رسیده و اصحاب حضرت علی ابن ابی طالب علیه التحیة والثنا دو هزار و هفتاد نفر بقتل آمدند و ایشان بیست هزار کس بوده اند و گویند

ازام المؤمنین

در همان

کو لشکر مخالف کشته شدند

در همان روز قبل از غروب آفتاب در مدینه منوره جنگ مذکور شایع گشت بواسطه آنکه طیور از نسور و غیرها اعضای مقتولان از دست و پای و غیر ذلك برداشته بهوا برده اند و در نواحی مدینه بعضی از آنها از ایشان افتاده و روی الله تساقط منها کف و وجد فیها خاتم نقشه عبد الرحمن بن عتاب وعلم من کان بین مکة والمدینة بمثل ذلك لما تساقط من النسور علیهم اعضاء بنی آدم دوم حرب صفین که با معاویه واقع شده از غره ذی الحجه سنه ست وثلاثین و تا مدت صد و ده روز متمادی گشته و درین مدت مذکوره هفتاد بار جنگ واقع شده و عسکر امیر المؤمنین علی نود هزار نفر بوده اند از آنجمله بیست و پنج هزار کس کشته شد اند منهم عمار بن یاسر که با بیست و پنج تن از اصحاب کبیر در غزوه بدر با حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حاضر بوده اند در حرب صفین بشهادت رسیده اند و لشکر ایشان را قاسطین خوانند لشکر معاویه ایشان صد و بیست هزار بوده اند و چهل و پنج هزار نفر از ایشان مقتول گشتند و این جنگ نزدیک آب فرات واقع شد و صفین اسم موضعی است قرب فرات و حرب نهروان که با طایفه خوارج واقع شد و همه ایشان بضرب تیغ بیدریغ مقتول گشتند غیر از نه تن که فرار نموده اند و ایشان همگی شش هزار کس بوده اند و مدت عمر شصت و سه سال بود و شهادتش در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین من الهجرة بوده زیرا که عبد الرحمن ابن ملجم مرادی لعنه الله در عقب در مسجد کمین کرده بود با شمشیر بر هنه چون آنحضرت بمسجد در آمد آن شقی مردود شمشیر انداخته بر فرق مبارک ایشان رسید و در شب بیست و یکم رمضان مذکور وفات یافته بخلد برین شتافته و در نجف مدفون گشته که آن از مضافات کوفه است و دار الخلافتش کوفه بوده است و اولاد امجادش بیست و هفت نفر بوده اند ذکور دوازده تن اول حضرت امام حسن علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سیم محمد حنفیه چهارم عمر پنجم عباس ششم جعفر هفتم عثمان هشتم ابابکر نهم محمد اصغر دهم عبد الله یازدهم یحیی دوازدهم عون اناث پانزده تن اول زینب الکبری دوم زینب الصغری که رقیه کبری چهارم ام الحسن پنجم رمله ششم نفیسه هفتم رقیه الصغری هشتم ام هانی نهم ام کلثوم دهم ام جعفر یازدهم امامه دوازدهم سلیمه سیزدهم میمونه چهاردهم خدیجه پانزدهم فاطمه

مبارك امیر المؤمنین

دوم حضرت

امام حسن علیه السلام پدرش علی مرتضی است و مادرش فاطمهٔ زهرا بنت رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم
کنیتش ابو محمد است و لقبش زکی و ولادتش در مدینه سکینه بود روز سه شنبه پانزدهم شهر رمضان در سال
دوم از هجرت مدت خلافتش از روز وفات پدرش علی بن ابی طالب علیه التحیة و الثناء تا بیست و پنج ماه
ربیع الاول سنه احدی و اربعین شش ماه و پنج روز بوده و بعد از آن با معاویه ابن سفیان صلح کرد و
خلافت را باو تفویض نمود مع شرایط از جمله آنکه هر سال مبلغ صد هزار دینار باو میرسانیده باشد و بعد از فراغت
اختیار کرد و بعبادت حق تعالی مشغول می بود و تا آخر حیات در مدینه سکینه مجاورت می نمود امامتش
هشت سال چهار ماه و شانزده روز بوده شهادتش بالماس بوده که در شربت آمیخته بودند و گویند
بفرموده معاویه بوده در روز پنجشنبه هفتم صفر سنه تسع و اربعین من الهجرة و مرقدش گورستان بقیع است
در مدینه منوره اولاد امجادش پانزده نفر بوده اند ذکور نه نفر اول زید دوم حسن سیم عمر چهارم
قاسم پنجم عبدالله ششم عبدالرحمن هفتم حسن الاثرم هشتم طلحه نهم اسحق اناث شش نفر اول ام حسن دوم
ام الحسین سیم فاطمه چهارم ام عبدالله پنجم ام سلمه ششم رقیه سیم حضرت امام حسین علیه السلام ولادتش در مدینه سکینه
بوده پدرش علی مرتضی است و مادرش فاطمه زهرا است بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کنیتش ابو عبدالله است
و لقبش علیه در آخر ماه ربیع در سال سیم از هجرت امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز بوده
شهادتش بفرموده یزید بن معاویه بوده بسعی عبیدالله بن زیاد دمشقی در روز جمعه دهم محرم سنه احدی
و ستین در موضع کربلا مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال و سه ماه و ده روز بوده مرقدش حایر
کربلاست اولاد کرامش شش نفر بوده اند ذکور چهار نفر اول علی اکبر دوم علی اصغر سیم جعفر چهارم
عبدالله اناث دو نفر اول سکینه دوم فاطمه چهارم حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدرش امام حسین است و مادرش
شهربانوی بنت یزدجرد پادشاه عجم اسم شریفش علی و کنیتش ابو محمد است و لقبش سجاد و ولادتش
روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلاثین در مدینه مشرفه امامتش سی و چهار سال و ده روز بوده

شهادتش

شهادتش بزهر بوده بفرموده ولید بن عبدالملک بن مروان در روز شنبه یازدهم محرم سنه
خمس و تسعین و مدت عمرش پنجاه هفت سال بوده مرقدش بقیع مدینه اولاد امجادش پانزده نفر
بوده اند ذکور یازده نفر اول محمد باقر دوم زید سیم عمر چهارم عبدالله پنجم حسن ششم حسین هفتم
حسین اصغر هشتم عبدالرحمن نهم سلیمان دهم علی یازدهم محمد اصغر اناث چهار نفر اول خدیجه دوم فاطمه
سیم ام کلثوم چهارم رقیه پنجم حضرت امام محمد باقر علیه السلام پدرش امام زین العابدین علیه السلام است و مادرش
ام عبدالله است دختر امام حسن علیه السلام و کنیتش ابو جعفر است و لقبش باقر و ولادتش در روز سه شنبه
سیم ماه صفر بوده سنه ثمان و خمسین در مدینه منوره امامتش نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز
شهادتش بزهر بوده بفرموده ابراهیم بن ولید بن عبدالملک در روز شنبه هفتم ماه ذی الحجه سنه
اربع عشر و مائه مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال بوده مرقد منورش بقیع است اولاد امجادش هفت
تن بوده اند ذکور پنج نفر اول جعفر صادق علیه السلام دوم عبدالله سیم ابراهیم چهارم عبیدالله پنجم علی
اناث دو نفر زینب و ام سلمه ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پدرش امام محمد باقر و مادرش ام
فروه است بنت قاسم ابن محمد بن ابی بکر کذاب کنیتش ابو عبدالله است و لقبش صادق و ولادتش روز
دوشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین بوده در مدینه امامتش سی و سه سال و ده روز
بود و شهادتش بزهر بفرموده جعفر دوانقی در شهر شوال سنه ثمان و اربعین مائه مرقدش واقع شد
در بقیع است و مدت عمرش شصت و پنج سال بوده اولاد امجادش ده نفر ذکور هفت تن اول موسی
کاظم است دوم اسحق سیم محمد چهارم اسمعیل پنجم عبدالله ششم عباس هفتم علی اناث سه نفر اول فروه
دوم فاطمه سیم اسما هفتم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پدرش امام جعفر صادق علیه السلام است و مادرش
حمیده بربریه لقبش کاظم بوده و کنیتش ابو الحسن است و ولادتش در روز یکشنبه هفتم صفر سنه
ثمان و عشرین مائه در منزل ابوا مدت امامتش بیست و هفت سال کسری بوده شهادتش بزهر بوده
بفر

واقع شد

هارون الرشید در بیست و چهارم صفر سنه احدی و ثمانین و مائه در بغداد مرقدش در مقابر قریش است و سنین
عمرش پنجاه و پنج سال بوده اولاد امجادش سی و نه نفر اند ذکور بیست و یک نفر اول امام علی موسی الرضا
دوم زید سیم ابراهیم چهارم عقیل پنجم هارون ششم حسن هفتم حسین هشتم عبدالله نهم اسمعیل دهم عبیدالله یازدهم
محمد دوازدهم احمد سیزدهم جعفر چهاردهم یحیی پانزدهم اسحق شانزدهم عباس هفدهم ابوالقاسم هژدهم
حمزه نوزدهم عبدالرحمن بیستم قاسم بیست و یکم جعفر الاصغر اناث هژده نفر بوده اند اول خدیجه
دوم ام فروه سیم اسما چهارم علیه پنجم فاطمه الکبری ششم فاطمه الصغری هفتم کلثوم هشتم رقیه نهم آمنه دهم زینب
الکبری یازدهم ام عبدالله دوازدهم زینب الصغری سیزدهم ام القاسم چهاردهم حلیمه پانزدهم اسما الصغرا
شانزدهم محموده هفدهم امامه هژدهم میمونه هشتم امام علی ابن موسی الرضا ع پدرش امام موسی کاظم
است علیه السلام رضی الله عنه و مادرش نوبیه و کنیتش ابوالحسن و لقبش رضا علیه السلام ولادتش روز پنجشنبه یازدهم ذی القعده
بوده سنه ثمان و اربعین و مائه در مدینه منوره و مدت امامتش بیست یکسال و پنج ماه و کسری بوده شهادتش بزهر
بفرموده مامون در سنه ثلاث و مائتین و مرقد منورش در سناباد طوس است و سنین عمر شریفش پنجاه و
یکسال و کسری بوده اولاد امجادش هفت نفر بوده اند همه ذکور اول محمد جواد دوم ابوجعفر سیم
ابومحمد چهارم ابوالحسن پنجم جعفر ششم ابراهیم هفتم حسین نهم حضرت امام محمد تقی است ع پدرش امام علی
ابن موسی الرضا است و مادرش خیزران کنیتش ابوجعفر و لقبش جواد ولادتش در مدینه سکینه بوده
نوزدهم شهر رمضان سنه خمس و تسعین و مائه مدت امامتش هژده سال بوده شهادتش بزهر بفرموده
معتصم در سلخ ذی القعده سنه عشرین و مائتین در بغداد مرقد منورش واقع شده در جنب والد بزرگوارش
امام موسی کاظم رضی الله عنه واقع شده در بغداد سنین عمر شریفش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز
بوده اولاد امجادش چهار نفر بوده اند ذکور دو نفر اول امام علی نقی علیه السلام رضی الله عنه دوم موسی اناث
فاطمه و امامه بوده دهم حضرت امام علی نقی علیه السلام رضی الله عنه پدرش امام محمد جواد است علیه السلام و مادرش شمامه

کنیتش

کنیتش ابوالحسن و لقبش نقی ولادتش پانزدهم ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین در موضع صریا مدینه منوره امامتش
سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز بوده شهادتش بزهر واقع شد بفرموده معتز عباسی در روز دوشنبه
سیم رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در سامره و مرقد شریفش هم آنجاست و مدت عمرش قریب بچهل سال بوده
اولاد امجادش چهار نفر بوده اند اول امام حسن عسکری علیه السلام دوم حسین سیم جعفر چهارم اناث عالیه یازدهم
حضرت امام حسن عسکری ع پدرش امام علی نقی است و مادرش حدیثه کنیتش ابومحمد است و لقبش عسکری ولادتش
روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر بوده سنه اثنین و ثلاثین و مائتین مدت امامتش پنج سال و هشت ماه بوده و
کسری شهادتش بزهر بفرموده معتمد عباسی در روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در
سامره و مدفن شریفش هم آنجاست و سنین عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز بوده اولاد
خلفش همین امام محمد مهدی است علیه التحیه و الثنا دوازدهم حضرت امام محمد مهدی ع پدرش امام حسن عسکری است علیه السلام رضی الله عنه
و مادرش نرجس کنیتش ابوالقاسم و لقبش حجت و قائم و منتظر و صاحب الامر ولادتش شب جمعه پانزدهم شعبان
سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره و مدت عمر شریفش و امامتش حق تعالی جل و علا داند و در کودکی علم و حکمت باو ارزانی
داشت و آن حضرت را دو غیبت دست داد یکی صغرا و آن زمان معتمد است در سنه خمس و ستین و مائتین و در آن غیبت
صغیر میانه آنحضرت و علما و صلحای امت شصت و چهار سال آمد شد می بود تا شعبان سنه عشرین و ثلثمائه و آن
سعادت بعد از موت علی ابن محمد السمری منقطع گشت اما اهل سنت و جماعت بر آنند که مهدی موعود هنوز بوجود نیامده
و او از ذریه امام است نه از اولاد امام حسین و نام او محمد بن عبدالله است والله تعالی اعلم و من النوادر الخوارق
صاحب کشف الغمه گفته که من اکثر اوقات قصه غریبه عجیبه اسمعیل هرقلی را که در آن نزدیکی روی نموده در مجالس میگفتم قضا را
یکی از حضار مجلس گفت من پسر صلبی اسمعیل مذکورم و نام من شمس الدین محمد است مرا آن حسن اتفاق افتاد از و سوال کردم
که ران پدر خود را در زمان عرض مرض دیده بودی گفت نی زیرا که در آن وقت من خورد بودم اما بعد از صحت
مشاهده کردم موی از ان موضع رسته بود شرح آن قصه اینچنین است که اسمعیل هرقلی را در ران راست ریشی پیدا شده

بود بهیچ چیز خوش نمیشد آخر درد خود را بسید رضی الدین بن طاوس گفت سید مذکور جراحان را طلب داشته
از آیشان علاج پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج منحصر است بقطع و این قطع جایز نیست زیرا که این فرجه در حوالی
رگ اکحل است و در قطع این ماده احتمال انقطاع آن رگ است و انقطاع آن رگ مستلزم هلاک است و سید در آن
وقت متوجه بغداد بود و او را با خود برد همراه و بجراحان آنجا نمود و ایشان نیز همان جواب گفتند راوی گوید
اسمعیل گفت چون از علاج مایوس گشتم متوجه مشاهده متبرکه سامره شدم از راه عجز و شکستگی روی طاقت بقبله
عبادت و دعا آورده شبها احیا میداشتم و از بواطن حضرت ائمه هدا استعانت می نمودم تا آنکه روزی بواسطه
تطهیر تن بکنار دجله رفتم و در وقت مراجعت چهار سوار دیدم شمشیر در کمر بسته یکی فرجه پوشیده و یکی نیزه در دست
چون بمن رسیدند سلام کردند من جواب گفتم آن سوار نیزه دار از جانب راست فرجی پوش بود و آن دو سوار
دیگر در جانب چپ او بودند آن فرجی پوش مرا گفت فردا نزد اهل و عیال خود خواهی رفت گفتم آری گفت پیش
من آی تا زخمت را ببینم من پیش او رفتم و آن زخم را نمودم دست دراز کرد و آن زخم را بفشرد چنانکه درد بسیار
کرد و آن نیزه دار مرا گفت که افلحت یا اسمعیل مرا از شناختن او تعجب آمد گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی و هم
وی مرا گفت که این حضرت امام است من بخود وا رسیدم و ران و رکاب سعادت انتسابش را بوسیدم و در
رکابش میدویدم آنحضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت برگرد که
صلاح تو در اینست و من در رفتن ابرام می نمودم آن نیزه دار گفت شرم نداری که سخن امام را قبول نمیکنی
بالضروره توقف نمودم چون اندکی برفتند آنحضرت روی مبارک باز گردانیده فرمود چون به بغداد رسی
مستنصر ترا طلب داشته چیزی خواهد داد زنهار نستانی مرا حیرت بیفزود و ایشان از نظر من غایب شدند
بعد از آن بمشاهده عاید شدم و از مردم آنجا کیفیت آن سوار استفسار میکردم و علامات میگفتم گفتند می تواند
بود که شرفا آنجا باشند گفتم خیر بلکه حضرت امام بود گفتند امام فرجی پوش بود یا نیزه دار گفتم صاحب فرجی
گفتند چو زخم خود را به او نمودی گفتم بلی نمودم پس ران راست خود را ملاحظه کردم اثر از آن زخم نیافتم مرا از کمال

هم

دهشت و حیرت گمان آن شد که مگر آن فرجه بران چپ بوده باشد آنرا نیز گشادم اثری ندیدیم بنابرین مردمان هجوم
کردند و لباس مرا برای تبرک وصله وصله می بردند و کار بجائی رسید که من در زیر دست و پای مردم نزدیک بود هلاک
شوم آخر خدام آن عتبات عالیات مرا از میان خلایق بمحنت بسیار بیرون بردند و بخزانه رسانیدند و آن شب
در آنجا بودم و علی الصباح ببغداد توجه نمودم چون مردم شهر بغداد از ان حال خبردار شدند خلق بی نهایت بر
سر من جمع گشتند و اندکی مانده بود که مرا خفه کنند سید رضی الدین چون مطلع شد خود را بتعجیل بمن رسانید و مرا از آن
مهلکه رهانید بعد از ان مرا نزد وزیر مستنصر برد و من شرح قضیه را تقریر نمودم وزیر مستنصر حکما را احضار فرمود
و از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه ماده حقیقتا را قطع کنید و آنکس نمیرد تا چند گاه علاج می پذیرد همه گفتند لا اقل دو ماه
باید که با صلاح آید آنگاه در آن موضع مغاک سفید پیدا شود و از ان موضع موی نروید وزیر گفت چند وقت شد که ریش
این درویش دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر ران خود را برهنه کردم یکی از ان حکما صیحه زد و فریاد
بر آورد که هذا من عمل المسیح و سید رضی الدین هم نعره زد و بیهوش گشت و اهل مجلس را حیرت تمام روی نمود بعد
از ان مرا نزد مستنصر برد وی بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام نمود و من بنابر فرموده
صاحب الامر آنرا قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور گفت که در ان ایام که پدرم رخت اقامت در بغداد انداخته
بود با سعادت هر چند روز بسامره میرفت و باز می آمد چنانچه یکسال قریب چهل نوبت آمد شد نموده بود
اللهم ارزقنا شرف اللقاء و احشرنا تحت لواء محمد سید المعصومین و آله الطاهرین تمثیل ابن جوزی گوید
که سنه اربع و سبعین و اربعمائه در شواط عوری را جذام طاری شد و مرتبه مرتبه بینی و لبهای و انگشتان دست و پایش
افتاده و اندام او متعفن گشت آخر الامر شوهر و پسرش از و متنفر گشته او را بیرون انداختند و هر روز پسرش
دو گرده برده پیش او می انداخت و میگریخت چون تشنگی بروی غالب آمدی و در ان حوالی جوی آبی بود خواستی تا
خود را بآن رساند بمجرد اندک حرکتی اعضاش رغیستی دست دادی و از کمال شکستگی و خواری بر روی خاک افتاد ناگاه
بیکبار کرم نامتناهی الهی بجنبت عظمة و قدرة رسید بحسب فحوای عز ذا و اناعند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم

آن مایوس شده باز گشت و در حین مراجعت لوحهای بسیار هر یک به بلندی هشت ارش بچنانک سفید ملاحظه نمود
که در ان صدو دنصب نموده بودند و در آنجا اسامی انبیا و سلاطین را رقم کرده و جهت از آنجمله لوح از نحاس بود و در آنجا
چنین نوشته بودند که زنهار از ینجا نگذری که هم بهلاکت موسی چون بران نوشته مطلع گشت او را از آن عجب آمد
دو سوار که اسبان رهوار جلد داشتند بر آن طرف فرستاد و چون از ان صدود در گذشتند قدری راه نرفتند ناگاه
جانوران بر هیأت موران از میان درختان بیرون آمدند و آن دو جوان را با اسبان ایشان پاره پاره کردند
چنانکه مولانا جامی فرماید قطعه آسان بگیر کار که در سین این طلسم هنگامه که بینی و دندان اژدهاست تا در بود
کر دست و بر فتح این طلسم آنرا کرنی هست ارادت کلید لات گویند موسی مذکور در زمان ولید بن عبد الملک در
اندلس و شهر بزرگ فتح کرد یکی طلیطله و دیگری قرطبه گفتندی و در جبابه آنجا گنجی عظیمی یافت از آنجمله خوانی بود زین
و پایهایش مرصع بیاقوت احمر و اصفر و مروارید بی نهایت چنانکه جوهریان آن زمان در تقویم آن عاجز بودند و
بزرگی آن خوان بمثابه بود که صد کس بر دور آن توانستند نشست و بر حاشیه آن نوشته بود که این خوان سلیمان
بن داود است علیهما السلام ومن الاثر فصاحت آورده اند که چون آوازه عشق عاشقی بثینه و جمیل بر اطراف
عالم رسید عبد الملک بن مروان بدیدار بثینه میل نمود و او را نزد خود طلب داشت و نظر بر جمال او کماشت چون
او سیه فام و لاغر اندام بود صفای چندان دم و زبیر سید که جمیل در جمال تو چه دیده که ترا از همه خلق بر گزید
بیت سیه چرده را کسی زشت خواند جوابی بداد ش که حیران بماند بثینه چون بغایت فصیح بود و در بدیهه
جوابش داد و گفت که عالمیان در تو جه استحقاق دیده اند که ترا در میان همه برگزیده اند بیت کسی خلیفه نشود
در جهان بجز جمیل که نیست جوهر نفسش بگوی به موصوف عبد الملک بغایت منفعل گشت و هیچ نتوانست گفت
ومن ماثر الشجاعت گویند در ایام عبد الملک در شهور سنه سبعین شبیب نام شخصی که در عصر مثل او جابک سواری
بر دلی نبود در موصل خروج نمود و داد مردی و مردانگی خود تنها با دویست و سی مرد مبارز کوشش کردی
و غالب آمدی و اگر خصم صد هزار نفر بودندی باک نداشتی چنانچه حجاج از دست او بجان آمد و عتاب بن ورقا

با پنجاه هزار

با پنجاه هزار مرد بجنگ او فرستاد او با شصد کس حمله فرمود و ایشانرا منهزم گردانید حجاج از شام استمداد نموده
جمع کثیر از شامی و عراقی مجتمع گردانید و بمقاتله و مقابله او شتافت او داد دلاوری نموده پای کم نیاورد و کوششی
کرد که بیگانه و آشنا برو ثنا گفتند آخر حجاج را منهزم ساخت و کوفه را بند و حصار کردانید حجاج تدبیر
و تدبیر نموده لشکری بطریق شبخون بر سر او فرستاد و برادرش مصاد نام و زوجه اش غزاله
نام را اسیر کردند بنابرین او دلشکسته شد و خواست که از رود دجله بگذرد و قضا را در آن کشتی
اسب ابلقی داشت و در آن آغاز نشاط کرد کشتی بیک پهلو غلطیده و شبیب در آب افتاد و غوطه
خورد و در مرتبه اول که سر برآورد و گفت وکان امر الله قدرا مقدورا چون بار دیگر سر برآورد خواند
ذلک تقدیر العزیز العلیم پس غرق گشت چون خبر موتش بمادرش رسید باور نکرد و گفت شنیده که در آب
غرق شد پس بفریاد و نوحه کرد سبب آن پرسیدند گفت چون باو حامله شدم در خواب دیدم که آتشی
از محل مخصوص من بدر آمد و بر تو سش بهمه جا رسید اکنون دانستم که آن آتش را آب کشت و من التنوادر
در حبیب السیر از جوامع التاریخ نقل میکنند که چون جعفر برمکی بر تصادیف ایام از بلخ جدا گشته متوجه شام
شد و در آن زمان دار السلطنه بنی امیه شام بود چون بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد فی الحال
تغیر فاحش در سلیمان پیدا شد و حکم باخراج جعفر کرد از مجلس روی باو حضار آورده گفت این شخص زهر
با خود دارد حاضران پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت بسبب آنکه در بازوی من دو جزع که چون زهر
حاضر گردد بحرکت می آیند امتحان را از جعفر سوال کردند که با تو زهر است گفت آری زهر در زیر
نگین خاتم خود دارم تا در هنگام شدائد بر کم لاجرم او را و اولادش به برمکی مشهور شدند و چون
در ان مهرها با قدری زهر حاضر ساختند هر دو جان خود را بریکدیگر زدند که بیم آن بود که شکسته
شوند اهل مجلس متعجب گشتند تمثیل صاحب لب التواریخ گوید که در بعضی از تواریخ ثبت است که یکی از سلاطین
چند مرغ بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی بهدیه فرستاد و خواص آن جانوران این بود

وکان امر الله قدرا مقدورا

جلوه گرگشت چنانکه خواجه خسرو فرماید بیت چو دلهای شکسته هست مهمانخانهٔ عزت ٭ خوشا حلوای نومیدی
زهی بالوده حرمان ٭ چون بهوش آمد خود را صحیح الاعضا یافت خلق چون مطلع شدند سبب صحت از وی پرسیدند
آن ضعیفه صحیحه تقریر کرد که در عین بیهوشی چنان دیدم که دو مرد و دو زن آمدند و قرص نان و اندک سبزی و قدحی
آبی بمن دادند و گفتند بخور و بیاشام چون آن آب ندیده بودم و نشنیده پس با ایشان گفتم که شما چه کسانید و گویا
چنان معلوم شد که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و حضرت فاطمه و خدیجه کبری اند علیهما السلام جای هست از آن
معتبر ایمن ٭ که گذشتند از اوج علیین ٭ حب ایشان دلیل صدق و فاق ٭ بغض ایشان نشان کفر و نفاق ٭ ورستان
پایهٔ علو جلال ٭ بغضشان مایهٔ غنود و ضلال ٭ پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفابخش خود بر سینه و دوش
من کشید و امام حسین علیه السلام کف پای مبارک خود بر پشتم نهاد و برخیز آنید و جزوی نند صدف از من جدا شد
و بینی و لب و انگشتان من بحال خود باز آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هر ولایت و دیار متوجه
زیارت آن ضعیفه می شدند و تبرک می جستند و من غرایب الطلسم در بعضی کتب اخبار مسطور است که عبد الملک
مروان در زمان ایالت خود شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه الصلوات والسلام در بیابان اندلس
بقرب بحر ظلمات شهرستانی الطریق طلسم از مس ترتیب داده اند نکته بعضی را اعتقاد چنان است که آن
شهر موسوم است بمدینة النحاس که ذو القرنین اکبر ساخته و برخی از مفسران برانند که مراد از آیهٔ واسلنا
له عین القطر چشمه ایست که از آن چشمه روی گداخته بیرون می آمده و بار وی آن حصار را بدان ساخته اند
بنا بر علی هذا حکمی نوشته بموسی بن نصیر که حاکمی آنجا بود فرستاد که بآن موضع رود و آنچه از غرایب آثار ظاهر
گردد اعلام نماید موسی بن نصیر چند نفر از پیران جهان دیده صاحب بصیرت را بدرقه گردانید بدان صوب
روان شد و مدت چهل شبانه روز قطع بیابان بی پایان نموده بمقصد رسید زمینی دید در غایت نزهت
و آب هوایش در نهایت لطافت مصراع که کس نشان ندهد در جهان چنان کشور موسی از گرد راه بحوالی آن بنای
عالی راند بر حسب احتیاط نمود دری یا دریچه که توان درون رفت نبود یکی از امرای خود با هزار سوار در آن نواحی

وحوالی ارسال داشت که شاید کسی تواند یافت که حقیقت آنرا از وی استفسار کنند هر چند آن جماعت دران بیابان گشت بسیار
کردند دیده ندید و شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدیشان نیامد چنانکه انوری گفته شعر کسی ندیده فرازش بکر
بچشم ضمیر ٭ کسی نرفته نشیبش بگو به پای گمان ٭ ز تنگ عیشی بر درگاهش رسته همای ٭ ز استخوان مسافر ذخیرهای گران
کسی بر و سفید و سیاه در و ٭ بجز کبودی گردون کسی ندیده نشان ٭ آخر الامر رای ایشان بران قرار گرفت که نقب زنند
و بآنجا در آیند چون آن حصار را بآب رسانیدند و ملاحظه کردند دیدند که آن بنا را تا بآب رسانیده اند از مس ارزیز
ریخته معلوم نیست تا کجاست ایشان نیز مایوس شده بخاطر آوردند که در پهلوی برجی از آن بنا دیواری که محاذی آن
باشد آورند پس دیواری بارتفاع پانصد گز از گچ و سنگ ساختند و دیگر امکان نقل آلات نبود و دویست و ده گز
دیگر می بایست که مساوی آن شود پس معماران بجهة بالا رفتن آن کوشکی بارتفاع صد و هشتاد ارش از چوب
ساخته بر آنجا نهادند پس موسی منادی فرموده که هر که بدانجا بالا رفته حقیقت حال اعلام نماید هزار مثقال طلا
جایزه بگیرد عملی برگشته را طمع بر آن داشت که بالا رود و چون بسر نردبان رسید قهقهه زده بخندید و خود را
در آنجا انداخت یکبار از درون حصار جوش و خروش و غوغای عظیم برخاست و تا سه روز متمادی گشت و روز
چهارم اقوام آن شخص بحوالی حصار رفتند و هر چند او را آواز دادند اصلا جواب نشنیدند موسی آن ندا را بار
دیگر تکرار کرده خون گرفتهٔ دیگر را طمع آن سفر شد و او نیز بدستور شخص اول خود را بدرون حصار انداخت
و باز آوازهای مهیب جانکاه بآن لشکرگاه رسید و آن ولوله تا سه روز کشید دیگر هر چند موسی ترغیب
میکرد و مبالغه می نمود کسی جرأت نمیکرد و آن مبلغ را مضاعف ساخت سرگشتهٔ دیگر قدم تهور در این وادی
تحیر نهاد و مقرر کرد که ریسمانی در میانش بندند که اگر خواهد خود را در آنجا اندازد ریسمانش را بکشند
و او را نگذارند آن شخص بر آنجا بر آمد و میخواست که خود را در آنجا اندازد موکلان ریسمان را بقوت تمام
کشیدند قامت آن کس دو پاره گشت و بموجب قضیهٔ نصف لی و نصف لک نامش از صفحهٔ حیات حک شد
بیت هر کس که رسد بسر آن کوی کشندش ٭ زنهار چه ای جو رسی بگذر از آنجا ٭ آخر الامر موسی از استعلام

کهر گاه طعام مسموم در مجلس حاضر شدی اشک از چشم آن مرغ چکیدی و از جملهٔ آن غرایب قطرات اشک بشکل سنگ
منعقد گشتی و خاصیت آن سنگ مذکور این بود که چون آنرا چون سوم نرم کردندی و بر جراحت نهادندی التیام
پذیرفتی و منها سلیمان از جعفر پرسید که هیچ جز از این طرفه تر دیده جعفر گفت بلی روزی والی بخش
در کنار رود جیحون نشسته بود ناگاه نگین انگشتریش که یاقوت ثبوت بود آبدار از دستش در آب جیحون
افتاد حاضران برفوت آن اظهار تأسف و ندامت کردند گفت باکی نیست در ساعت خازن را طلبیده
گفت فلان صندوقچه را بیاور چون خازن صندوقچه را حاضر کرد از درون او جزوی بشکل ماهی بیرون آورد
و در آب انداخت بعد از لحظه آن دانه نفیس را بدهن گرفته بیرون آورد تمثیل صاحب تاریخ قوام الملکی
گوید که جوهری هست که آنرا شاه جوهریان خوانند و خاصیتش آنست که چون سنگ مقناطیس جذب جواهر
میکند اگر آنرا در دریا فرو گذارند هر جوهری که دران حوالی باشد با خود بیرون آورد گویند که از دست
خسرو پرویز یاقوتی در دجله افتاد بایت تدبیر او را بیرون آوردند القصه سلیمان از استماع این حکایت
بغایت تعجب نمود و قاصدی نزد حکم بخشب روان کرد و آن ماهی را استدعا نمود چون قاصد باز
آمد آن ماهی مصنوع را آورد و صدق کلام جعفر بوضوح پیوست و من بدایع التعجبات در تاریخ اعثم
کوفی مسطور است که روزی هشام بن عبد الملک که بقبح منظر و ردائت سیر مشهور بود و در امور دین احوال
آیین بشکار رفته بود در اثنای شکار نظرش بر غباری افتاد که شارع و ساطع شده ملازمان را توقیف فرمود
و با یک غلام رفیع نام بدان صوب توجه نمود اتفاقا قافله بود که از ولایت شام بجانب کوفه میرفتند هشام
در آن میان نظر بر پیری انداخت از وی پرسید که از کجایی و از کدام قبیله پیر گفت از کوفه ام از حسب و نسب
من ترا هیچ فایده نیست هشام گفت سبب اخفا چیست ظاهرا شرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را
خبر دهی پیر گفت من خزوم از قبیلهٔ حکم و با قبیلهٔ عک نیز قرابتی دارم هشام گفت الله الله شکر باد به
بر آنکس که این نوع نسب ندارد پیر گفت اگر نسب ما خوب است و اگر بد شما را معلوم شد اکنون شما نیز از نسب

عالی خود بیان فرمایید هشام گفت اصل ما از قریش است پیر گفت قریش طایفه بسیار است و بمقتضای آیت
کریمه وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا قبایل بسیار و شعب بیشمار عالی و سافل عالم و جاهل در ایشان هست تو
از کدام شعبی هشام گفت از معاریف بنی امیه ام پیر خندان شد و مضمون این بیت بر زبان آورد بیت شراب
عشق عجب شورشی بجان آورد ٭ هر آنچه در دل من بود بر زبان آورد ٭ و گفت مرحبا یا اخا بنی امیه نیکو رفتی
نیکو کردی که مرا از حال خود آگاه کردی و بر جلالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی ترا با وجود
این چشم شهلا و طلعت زیبا و طلاقت لسان و حلاوت بیان اگر مردم را طعنه زنی چه شود چنانکه
شاعر گوید شعر داری جمال بی بدل حسن بیمثلی مثل ٭ خال خط لب بوالعجب چشم و لب فرمود کی ٭ ای
امویه آنکه ارادهٔ خلایق شما یید که شجره ملعونه که در کلام ملک علام است عبارت از شماست و آیهٔ کریمه
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا نازل شده در شان شما مردان شما را اغلال نکال و وبال بر رخسار است
و زنان شما را از کمال خبث طینت و غلبهٔ شهوت سستی در بند ازار از جملهٔ عفاف که صفاء دید شماست
همیشه لوای مخالفت خاتم انبیا علیه الصلوات والسلام برافراشتی و صخر بن حرب که با و افتخار میکنید در
جاهلیت خمار بود و هم بیطار و چون اسلام آورد منافق بود غدار و مکار و عقبة بن ابی معیط که مجز صادق
نسبش را از قریش نفی فرمود شما او را بقریش منسوب کردانیدید و ولد او ولید پلید را که در حین مستی
فریضه بامداد را چهار رکعت گذارد و گفت چون مرا نشاطی و انبساطی هست اگر خواهید رکعت چند دیگر
بگذارم در کوفه بود ما او نفوس حاکم ساختند و حکم بن العاص و پسرش مروان که مردود و مطرود حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بود ایشان را مقبول و مطبوع خود داشتند سبحان الله از عفایف شما حکومت یکی حمالة الحطب است
که شرح از احوال شقاوت مآلش مندرج در احوال ابی لهب است و دیگری هند است که وحشی را طلبیده
و زینتهای خود با وی بخشید تا آنکه سید الشهدا حمزه را شهید گردانید مصراع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت
گویم ٭ و بعد از تقریر این فصل دلپذیر آن پیر روان شد و هشام بر مقتضای آیهٔ کریمه فبهت الذی

کوفه اسیر و مضطر مانده پس روی بغلام آورد گفت هیچ دیدی که ازین بر من چه رسید غلام از غایت دهشت و
حیرت گفت از کلام دهشت انجام او هیچ بخاطر نمانده هشام گفت نیکو واقع شد که چیزی از آنها یاد نگرفتی والا
بغفلت مبتلی گشتی بهر حال از آن اقوال کثیر الملال احیانا اگر چیزی بخاطر مانده باشد زینهار بهیچ اظهار نکنی آنگاه
جهت شکر که طلبکاری آن پیر بر میان بست اما آن پیر فقیر بیک پای جان از آن ورطه پر خطر بسلامت
بدر برده و درین باب مولانا جامی میفرماید نظم اگرش چشم راست بین بودی راست آیین و پاک دین بودی
دست احسان و بذل کشادی جای آزار خلعتش دادی و من بدایع الرؤیا مشهور است که عبد الملک بن مروان در
خواب دید که چهار بار در محراب مسجد مکه معظم بول کرد صباح این خواب را با سعید بن مسیب که در علم تعبیر بی
نظیر بود تقریر نمود وی اینچنین تعبیر نمود که چهار کس از نسل تو بخلافت خواهند رسید اتفاقا پسرانش
ولید و سلیمان و یزید و هشام که سر دفتر ارباب ظلم و ظلام بودند هر چهار کفیل مهام انام شدند الحق مجلوس
ایشان بر سریر حکومت خالی کم از تنجیس رکن و مقام نیست مصراع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
گویند از جمله اسیران در روز حرب اصحاب جمل مروان بود چون نظر مبارک علی کرم الله وجهه بر او افتاد
گفت از نسل تو بسی آفت بدین امت خواهد رسید و من البدایع آورده اند که یزید بن عبد الملک دو
جاریه داشت یکی را نام حبابه و دیگری را سلامه همواره لوای عیش و عشرت بر ایشان افراختی و باوجود
صحبت ایشان بکار دیگر نپرداختی چنانکه برادرش مسلمه او را ازین تحذیر نموده گفت شرم نداری
که عالمی بتو محتاجند و تو شب و روز در خرم کنند هوای این دو اسیر در بندی وی بنا بر این چند روزی
در عیش بر بست و بر او زنگ داوری نشست تا روزی حبابه که فتنه زمانه بود بروی در آمد و بدین ترانه
مترنم گردید بیت یکی نغز دارم ز من گوش کن مکرر خوشش نیاید فراموش کن و چند بیتی شورانگیز
طرب آمیز بر آهنگ عود انشا نمود و صلای عیش و عشرت در داد و یزید چنان مدهوش نای و نوش
گردید که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش کرد و بدستور سابق بر سر کار رفت اتفاقا حبابه

یکسال

یکسال روزی در بوستان با حبابه آغاز بازی کرد و انگور دانه یک یک بجانب او می انداخت و او
بدندان و لب میگرفت ناگاه یکی از آن دانهای انگور در حلق وجست و در دم نفسش منقطع
گشت و آن پلید آن نجس را تا یکهفته نگاه داشت و با وی مباشرت کرد و بعد از تعفن دفن کرد
و بعد از تدفین او روزی در حجرهای حرم خود طوف میکرد چون بمسکن حبابه رسید سلامه عود را
طلبیده بخود فرود در فراق حبابه این ترانه آغاز نهاد شعر از روی یار خرگهی ایوان تهی بینم تهی وز قد
آن سرو سهی خالی همی بینم چمن یزید با مضمون این مقاله بخاطر فاجر رسید بیت عشق بر عشق میزند خنده
که بمیری تو زار و من زنده بعد از آن نعره زد و بیهوش شد و شبانه روزی همچنان بیهوش افتاده
بود و شب سیم که لیلة حادی عشرین شهر محرم سنه مایه بود در گذشت و جان مردار بقابض ارواح سپرد اما فرزند
ناخلفش ولید پلید که بنابر فرط اشقاق مصداق آیه و خاب کل جبار عنید بود در ایام جباری خود
روز جمعه با یکی از جواری خود شراب خورد و مباشرت کرد و چون وقت نماز شد دستاری در سر او پیچید
و در راه بر گردنش افکند و بمسجد جامع روان ساخت و آن عفیفه طاهره بلوازم خطابت و امامت
پرداخت اعاذنا الله ع بشنو اگر این بود دلبر وای بر جان شما و من نوادر فتوحات آورده اند که دولت
بنی امیه بر گتین شاشته از هم پاشید و تبیین این مقاله آنکه مروان حمار که آخرین جبابره فراعنه آن
چون در کنار فرات در شهور سنه اثنین و ثلثین و مایه با لشکر سفاح عباسی مقابل شده بود در حین تسویه صفوف از
اسب فرود آمده بقضای حاجت نشست اسپش گریخت در میان لشکر افتاد مردم را گمان آن بود که مروان کشته شده
لاجرم لشکریانش مستعد و آماده دست از هم داده از هم پریشان و پراکنده گشتند مروان چون حال بدینگونه
مشاهده کرد بر زبان آورد که اذا انقضت المدة لم تنفع العدة و آن در عرب مثل گشت و گفتند ذهبت الدولة
ببوله ایضا گویند چون ابو مسلم مروزی قحطبه ابن شبیب طائی را بدفع طایفه مروانیه بعراق عرب فرستاد و او
با جنود نامعدود متوجه آن صوب گشت بکنار فرات رسید و یزید بن هبیره که در آن اوان از قبل مروان والی

عراق بود با لشکر بسیار بعزم مدافعه در برابر آمد اتفاقا شب بود که در هم آویختند ناگاه قحطبه از اسب خطا
شده و در آب افتاد و علی الفور شعله شمع حیاتش منطفی شد و آب که ماده الحیوة است او را سبب ممات
گشت القصه پیش از آنکه مردم از آن حال اطلاع یابند یزید بن هبیره را که بشجاعت مشهور بود شکسته
و لشکر آراسته جهان را مستاصل کردانیدند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بمروان رسید
گفت غریقی چون لشکری را بشکند دیگر در آن دولت امید خیر نیست فرع آل ابو سفیان چهارده نفر بودند تسلط
و تغلب ایشان نود و یکسال بود برین منوال اول معاویه بن ابو سفیان بن حرب بن امیه نوزده سال و سه ماه
دوم یزید بن معاویه سه سال و دو ماه سیم معاویه بن یزید چهل روز چهارم مروان بن الحکم بن العاص بن امیه یکسال
پنجم عبد الملک بن مروان بیست و یکسال و یکماه ششم ولید بن عبد الملک نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان بن
عبد الملک دو سال و هشت ماه هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان دو سال و پنج ماه نهم یزید بن عبد الملک
چهار سال و یک ماه دهم هشام بن عبد الملک نوزده سال و هشت ماه یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک
یکسال و دو ماه دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک شش سال سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبد الملک دو ماه
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان پنج سال و من بدایع الوقایع آورده اند که در عهد عمر عبد العزیز در شهور
سنه مایه محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما داعیان باطراف جهان فرستاد خلق را بخلافت خود
دعوت نمود و بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبد الملک ابو هاشم امام خلف صادق محمد حنفیه را
در شیر زهر داده و وی این معنی را دریافت هم در آن چند روز محمد مذکور را ملاقات نمود وی فرمود که نزد
حضرت اهل بیت نبی علیهم السلام بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد کرد حالی
باشی بنا برین محمد مذکور را داعیه آن پیدا شد و آغاز دعوت کرد و او در شهور سنه خمس عشرین و مایه
متوفی شد و پسر بن ابراهیم بنا بر وصیت پدر طالب آن معنی گشت و ابو مسلم را بخراسان فرستاد و ابو مسلم
در بیست و پنجم رمضان سنه تسع و عشرین و مایه در قریه سفیدنج که از مضافات مرو است خروج کرد و

۱۲۰۹

ولایت

ولایت خراسان را از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود برون آورد و چون خبر شکست
نصر بن سیار بمروان حمار رسید مقارن آن حال قاصدی را گرفتند از ابو مسلم کتابتی با خود داشت با ابراهیم بن محمد
لاجرم ابراهیم را مقید ساخته سر او را در انبان آهک کردند تا هلاک گشت و در آن حین که ابراهیم را در
موضع حمیمه گرفتند و بردند برادرانش سفاح و جعفر و اولادش بتخصیص عبد الله بن علی فرار نمودند و متوجه
کوفه شدند صاحب روضة الصفا از مروج الذهب نقل کرده که آن سه تن در اثناء جلاء وطن بر سر آبی
رسیدند یکی از زنان عرب را نظر بر چهره ایشان افتاد و گفت والله که من مثل این وجه هرگز ندیده ام و تا حال کس
از اینان بحکومت خواهد رسید و اشارت بسفاح و جعفر کرد و یکی از ایشان بر ایشان خروج خواهد کرد و
اشارت بعبد الله کرد القصه عباسیان بکوفه آمده متواری شدند تا آنکه حسن بن قحطبه با لشکری جرار از
جانب ابو مسلم بکوفه آمدند و خواستند که مهم خلافت را قرار دهند ابو مسلم خلال که او را وزیر آل محمد گفتندی
حسب الصلاح ابو مسلم عریضه بجانب امام جعفر صادق علیه السلام آورد و یکی از بزرگ خزاع از علویان
نوشته با امام را بخلافت دعوت نمود حضرت امام آن کتابت را پیش از مطالعه در آتش انداخت و بنبوت
و بقاصد گفت جواب اینست قضا را قبل از آنکه قاصد عود کند حسن بن قحطبه و جنود خراسان بتوقف
ابو مسلم در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلثین و مایه سفاح را از گوشه اختفا برون آورده
بر و بیعت کردند و من نتایج المکافات گویند در ایام سفاح عبد الله بن علی که عم او بود والی دمشق گشت
و بحسن اهتمام او صبح آمال بنی امیه شام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه روزی که هفتاد تن از
اعیان بنی امیه بر سر مایده عبد الله نشسته بودند شبل بن عبد الله که یکی از موالی بنی هاشم بود در آمده و
قصیده که مشتمل بود بر ظلم و عدوان بنی امیه نسبت بخاندان طیبین و طاهرین و تحریض بنی هاشم بر انتقام
بنی امیه برخواند عبد الله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام باز کشید و فرمود که بچوب دستها اعضای
آن جماعت را در هم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداختند و عبد الله و اصحاب و اتباع او بر زبر آنها نشستند

وآغاز طعام خوردن کردند وآن گروه بی شکوه نالهای حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن بفرموده
عبد الله تمامی قبور بنی امیه را غیر از قبر عمر بن عبد العزیز بشکافتند در قبر معاویه بجز خاک چیزی نیافتند و در گور یزید
قدر خاکستر دیدند **تمثیل** مشهورست که یکنوبت امیر نصر بن احمد سامانی بهراة آمد و آورا آنجا بغایت
خوش افتاد اما امرا را هوای بخارا بود هر چند دران باب وسایل می انگیختند فایده نا دیده آب روی
خود میریختند آخر برودکی شاعر که نزد امیر اداء فرح فزایش بغایت دلپذیر بود متوسل گشتند و سیم و زر
فراوان وعده کردند که وی امیر را بجانب بخارا ترغیب کند پس رودکی آن قصیده مشهور که مطلعش اینست
بیت بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی و در خدمت امیر برخواند چندان شوق بر امیر
غالب شد که یکپای موزه پوشیده بود بیطاقت گشت چنانکه مقید بپای دیگر نا شده سوار شد **و من
مآثر العجایب** از ثقات روات منقولست که روزی سفاح عباسی روی خود در آینه دید بزبان آورده
که اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملك انا الملك الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی عمرا طویلا فی طاعتك ممتعا
بالعافیة وهنوز از دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنود که با دیگری میگفت مدة میان ما و تو دو ماه
و پنج روز بیش نمانده است سفاح درین سخن تأمل نموده متفکر شد که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند
روز تب کرد و الم برآورد و چون از حدیث آن غلام شصت و پنج روز گذشت تا ثالث عشر شهر ذی الحجه
سنه ست وثلاثین ومائه بمرد وجان بجان آفرین سپرد **ومن مآثر العجایب** آورده اند که بعد از سفاح در
امر خلافت با برادرزاده جعفر تنازع نمود جعفر ابومسلم مروزی را بجنگ او فرستاد و شعری منشی با بومسلم
گفت تو در باب انشا و فصاحت گستری صد درجه از من برتری اما در کار حرب از هزار یک نه ای القصه
باب تیغ ابومسلم آتش فتنه فرونشست **و بعضی** ابومسلم را صاحب دولت گفتندی و او از اصل اصفهانست
اما چون تولد او در ماخان بوده که از جمله قریهای مروست و در مرو نشو و نما یافت و از آنجا خروج
کرد بمروزی مشهور شد و بعضی گفته اند که او از نسل گودرز بن کشوادست و چون در امور مجد بودی

هرگز هزل ننمودی و خنده نکردی مگر در وقت جنگ و از جمله اتفاقات آنکه گودرز نیز این حال داشت
و از فتوحات هر چند که طرب انگیز بودی خوشحال نگشتی و از مکروهات اگر چه بغایت بغایت آمیز بودی ملال
بخاطر راه نیافتی و او مرد میانه بالا و گندم گون و پاکیزه پوست و شیرین منظر و فراخ پشت و کوتاه ساق بود
و بزبان عربی و فارسی نیکو تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی بیش از یکبار با زنان خود صحبت نداشتی و
گویند هزار نفر علامه مطبخی داشته و دو هزار و دویست بارگیر آلات و اسباب مطبخ او میکشیدند و بغیر گاو
و مرغ هر روز صد و سی گوسفند در شیلان او بکار رفتی و چون در شهور سنه ست وثلاثین ومائه از خراسان
متوجه حج شد منادی فرمود و تهدید بلیغ نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند و آنقدر که خواهند
از مطبخ او ببرند روزی در خلال این حال شخصی برای مریضی آتش پرهیزی می پخت ابومسلم بر آن مطلع
شد بظن آنکه خلاف حکم او کرده خواست که آنرا ایذا رساند او حال خود بیان کرد بعد از آن مقرر
ساخت که هر روز در مطبخ او چند دیگ آتش یوقان جهت بیماران نیز ترتیب نمایند عدد مقتولانش
بغیر از آنکه در جنگهای صف و حصار بکشتند ششصد هزار ضبط کرده اند آخر از رهگذر غنایم
شام میان او و جعفر عباسی بالکلیه نزاع واقع شد و بی رخصت او متوجه خراسان گردید چون بری رسید
کسان جعفر از پی او رسیدند و بر لوازم پیش او آمدند و او با وزیر خود مشورت نمود و وزیر رفتن
او صلاح ندید ابومسلم بقول او ملتفت نشده مراجعت نمود و با جعفر ملاقات کرد باز در کار
خود متردد گشت آخر دیگر باره از وزیر خود استدعای تدبیر نمود وزیر گفت ترکت الرای بالری
و این مثل شد آخر هم دران ایام در بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع وثلاثین ومائه بفرموده
جعفر بغدر روی گشته گشت و مصدوقه من اعان ظالما سلطه الله علیه بوضوح پیوست چنانکه مولانا
جامی گفته **قطعه** هیچ سودی نکند تربیت ناقابل گر چه برتر نهی از خلق جهان مقدارش
سبز و خرم نشود از نم باران هرگز خار خشکی که نشانی بسر دیوارش **ومن البدایع** از علی بن یقطین منقولست

که چون جعفر دوانقی بعد از برادرش سفاح بر سریر سلطنت نشست و متمکن گشت خواست که بنای بغداد نماید
من با جمعی مهندسان و معماران باتفاق او دران اراضی که الحال شهر بغداد است سیر میکردیم و دران اثنا
از ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدیم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این گوکبه کیست و منشا
این تردد چیست گفتم این جعفرست و غرضش آنست که درین حوالی شهری بنا کند راهب گفت ما
در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی درین جا بنائی بلند توفیق خواهد یافت نه جعفر من چون از
راهب این سخن شنودم متوجه جعفر گشته بتقریبی آن سخن را اظهار نمودم جعفر بعد از استماع این کلام
از اسب فرود آمد و سجده شکر کرد همگنان از وی سوال کردند گفت در زمان بنی مروان اوقات
در غایت عسرت و شدت میگذرانیدم و من بمکتب میرفتم و اولاد کتاب مقرر کرده بودند که هر روز
یکی طعامی ترتیب سازد چون نوبت بمن رسید هیچ نداشتم بالضروره ریسمان دایه خود را دزدیدم و قیمتش را
در وجه مصالح طعام صرف کردم چون دایه بر آن مطلع شد مرا مسمی بمقلاص کرد اینجه دران ایام در
شام دزدی عیاری مقلاص نام پیدا شده بود **تمثیل** در روضة الصفا مسطورست که حجاج در
مرض الموت که در بیست و پنجم رمضان خمس و تسعین مائه او را واقع شده بود از منجمی که بربالین وی
نشسته بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت میکند بر فوت امیری که از مشاهیر باشد پایه آن
منجم گفت بلی درین چند روز یکی از حکام که موسوم بکلیبست نقد حیات بهادم اللذات خواهد سپرد حجاج
اضطراب نمود گفت مرا مادرم در زمان کودکی کلیب میخواند منجم از روی بیحکمتی و بی طاقتی بزبان آورد
که والله که آنکس تویی حجاج ازین کلام نافرجام در غضب شده گفت باری الحال ترا پیش از خود روان
سازم و بماندم بقتلش اشارت کرد **بیت** اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن بضاعتیست که گر سود
که زیان دارد **نقلست** که چون جعفر عباسی در شهور سنه خمس واربعین ومائه شروع در بنای بغداد نمود
خواست طاق کسری را ویران سازد و مصالح او را آنجا نقل نماید با وزیر خود سلیمان بن صالح مورینی

مشورت کرد او صلاح دران ندید گفت طاق کسری اولا یکی از معجزات نبویست و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی
میخواست شهری بنا کند تا عمارت دیگر را آنکه نتوانست ساخت جعفر گوشش بر آن سخن نکرد و در تخریب آن
بنا شروع نمود چون دید که قیمت اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست از آن باز داشت
وزیر گفت اکنون بمقتضای آنکه شروع ملزم است ترک کردن عیب است چه روزگار خواهند گفت پادشاهی بنا
ساخت و پادشاهی دیگر ویران نتوانست کرد **ظهیر** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب
میکند بارگاه کسری را **ومن النکات** در روضة الصفا مذکورست که روزی جعفر بر بام قصر خود برآمد
نظرش بر فراش پیری افتاد که حوالی قصر را آب و جاروب میزد او را طلب داشته سوال کرد که سبب
چیست که حکام و ملوک کوتاه عمر میباشند و امثال شما مردم مفلوک عمر درازی می یابند پیر گفت بنا
بر آنکه ایشان بیکبار از خوانه و هاب رزاق و پادشاه علی الاطلاق روزی می یابند و ما فقیران
بمرور ایام و دهور و قسط اعوام و شهور بکام دل میرسیم جعفر از آن نکته مسرور و مبتهج گشت و
سی صد درم باو بخشید بعد از یک هفته جعفر کودکی را دید که بدان امر اشتغال دارد چون از
حقیقت حال سوال کرد واضح شد که آن پیر فوت کرده و آن کودک بجای پدر کمر خدمت بسته
سخن آن پیر را جعفر بخاطر آورده تعجب نمود **تمثیل** در تاریخ جعفری مذکورست که خواجوی
کرمانی در فصاحت و بلاغت نادره آن زمان بود و بعد از آنکه هفتاد و دو مرحله از زندگانی
طی کرده بود در شهور سنه ثلث خمسین وسبعمایه در شیراز بعالم جاودانی شتافت سبب وفاتش آنکه
مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان رنجیده بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحق انجو توجه نمود پادشاه
مذکور مورد او را با نواع تعظیم و تبجیل تلقی نمود مراعاتش را از قبیل واجبات دانست و خواجو نیز
در باب ستایش او صدق او علی سهل قصیده غرایب در سلک نظم کشیده و شیخ ابواسحق یکطبق پر زر
صله آن بدو بخشید مقارن آن حال مولانا متغیر الاحوال گشت و در دم از هم گذشت **الحاصل**

در ماثر اکتادی قاآن ابن چنگیز خان مذکور است که پیر مردی بدرگاه قاآن آمده التماس دویست
بالش زر نمود که برسم مساعده باو دهند تا تجارت کند نواب در آن باب مضایقه نموده امتناع میکردند
قاآن بتسلیم آن وجه اشارت فرمود و گفت که این پیر سالها در آرزوی این نوع فرصتی بوده اکنون
او را دریافته او را محروم ساختن از طریق مکرمت و مروت دور است و لایق بشان سلطنتی که خداوند
جل و علا ما را ارزانی داشته است نیست چون آن وجه را بوی تسلیم کردند گرفتن همان بود از هم
گذشتن همان **و من النوادر** ابن جوزی در منتظم خود ذکر کرده که بغداد در زمان جعفر بمثابه
معمور شد که در وی شصت هزار حمام دایر شد و در ایام رشید سواد بغداد بچهار فرسنگ طول ۳
یک فرسنگ عرض رسید **تمثیل** صاحب نزهة القلوب آورده که در عصر سلاطین غور هرات ۲
بمثابه معمور بوده که صد و دوازده هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و آسیا و سیصد و پنجاه
مدرسه و خانقاه و آتش خانه داشت و در وی چهار صد و چهل هزار سرای مردم نشین بود و در زمان
پادشاه مغفرت پناه اعنی سلطان حسین بایقرا نیز جمعیت خلق و معموری بحد کمال رسیده بود از ان
جمله در اندرون شهر هرات یکصد و ده خبازی بمرتبه بود که بقول روات ثقات هر روز موازی بیست
خروار تخم سیاه دانه و رازیانه بر روی نان می پاشیده اند و دوازده هزار طالب علم موظف
بوده اند گوییا این نظم را در آن زمان گفته اند **شعر** گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام ۞
گر جواب راست خواهی گفت گو او را هری ۞ این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف ۞ در میان آن
صدف شهر هری چون گوهری **و من مآثر السخاوات** آورده اند که ابوجعفر که در استیصال مروانیه کوشید
و اکثر ایشان را بتیغ بیدریغ انتقام از هم گذرانید اما آخر جمله ایشان معن بن زایده شیبانی
در شجاعت و پهلوانی چون رستم بی بدل بود و در کرم مثل حاتم ضرب المثل چنانکه مولانا جامی گفته
شعر ای جود حاتم بجود گشته مثل ۞ بیش تو صد چو معن بسته کمر ۞ صیت جود کف تو در عالم ۞

طعن معن زر

طعن معن است و ماتم حاتم ۞ نزد تو یاد معن بی معنیست ۞ هر گدای ز جود تو معنیست ۞ متواری
شده بود مدت در زاویه خمول بچون خوردن مشغول از وی منقولست که گفت در ان ایام خواستم که از شهر رو
بصحرا آورم با تغیر و رنگ هیات خود را تغییر داده از در حرب بغداد رو ببادیه نهادم چون از پیش راه داران گذشتم
شخصی سبز فام دست در زمام شتر من زده گفت تو آنکسی نیستی که ابوجعفر برای پیدا کردن تو زر چه وعده کرده
گفتم من کیستم بیدای گفت تو معن بن زایده ۞ چون ناامر از براه انکار موجب افرار بود عقد جواهری داشتم ۲
برو دادم گفتم این را بگیر و دست از من بدار و پرهیز کن از انکه سبب شوی که خون من ریخته گردد وی چون او را
گرفت و بر امضای قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز میدارم که آنچه از تو پرسم جواب صدق بگویی
گفتم سمعا و طاعة گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوه سخا معروفی اکنون بگوی که هرگز تمامی اموال خود را
بکسی بخشیده گفتم نه گفت نصفی گفتم نه و همچنین می پرسید تا بعشر رسید شرم داشتم که قبول کنم گفتم می تواند
بود گفت این سهل است پس من آن کس پیاده ام و همه ماه جعفر بیست درم مرا امید بود و ثمن این عقد که تو بمن داده
چند هزار درم می شود و اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که من از تو کریم ترم این بگفت و آن عقد در
کنار من انداخت و روان شد من او را فریاد کردم گفتم و الله پیش من کشته شدن بخواری بهتر
ازین شرمساری باشد برگرد و این را در مکن که این بتو اولی تر است وی متبسم شده گفت میخواهی که
دعوی مرا باطل سازی و من این التماس از تو هرگز نپذیرم و تا آخر عمر جزای نیکوی از تو باز نگیرم
القصه بعد از آن که جعفر از تقصیرات من درگذشت و مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هر
چند او را طلب داشتم که تلافی و عذرخواهی کنم پیدا نشد **و من البدایع** گویند از هر بن سعد آشنایی که از ارباب
حدیث است در وقتی که هنوز جعفر بحکومت ننشسته بود و رتبه نداشت همواره با او شیوه وداد و یگانگی میداشت
چون جعفر بحکومت رسید از هر بنا بر سابقه مقرر خواست که خود را بمجلس او رساند جعفر از دیدن وی
کدورت بشره از پیش روی نموده پرسید که باز موجب تصدیع چیست گفت شنیدم که تو مریض بعیادت آمده ام
طلب

جعفر گفت هزار دینار بوی دادند و گفت دیگر باره **مصراع** ما را بقدوم خود میازار ۞ اوبعد از یکسال باز بدستور سابق
در مجلس جعفر حاضر شد و درین نوبت که چشم جعفر باز بروی افتاد در هم شد از روی غضب پرسید که باز
باعث این آمدن چیست گفت یکبار قبل ازین علاقتی از تو دعا خیر شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم
جعفر گفت ای ازهر اصلا در آن دعا اثری نیست چرا که بواسطه نادیدن تو آن دعا را مواظبت نمودم مطلق
نتیجه بر آن مترتب نشد مدلول این مقام آن حسب حال کثیر الاختلال بود چنانکه کمال اسمعیل گفته **قطعه** در عهد
نامرادی با زمره خواص ۞ شبها سمیر بوده ام و روزها سفیر ۞ اکنون که استعانت ایام دولتت ۞ بر طبع تو نغیتم و
در چشم تو حقیر ۞ امام یافعی گوید که این انعام و تجمل از کمال خست و شدت سطوت جعفر غریب و بدیعست
شعر وای بران مُدبر ناقص عیار ۞ کوی که اقبال نخبیند بیار ۞ **و من البدایع** آورده اند که چون جعفر در
شهور سنه ثمان و خمسین و مائه بحج رفت و رخت در منزل اول که آنرا عبدویه خوانند هنگام صبح بود که ناگاه
ستاره بدرخشید چنانچه برابری با پرتو خورشید میکرد و جعفر را از مشاهده آن حیرتی دست داد و بغایت
بترسید و در خلال این احوال دو بیت عربی که مضمونش این بود که مشتمل بنقل و ارتحال بر دیواری نوشته
دید و بعقیده طبری آن دو بیت در خارج وجود نداشت بلکه باو چنین نموده بودند چه بسبب آن حاجب
خود را مخاطب ساخت که چرا محافظت منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نتوانند نوشت حاجب گفت کدام
ابیات نوشته اند هر چند باو دو به یکدیگر می نمودند هیچ نمی دیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد
لاجرم از آن مقال خجل گشت و از بیم مرگ بر خود بلرزید **شعر** مستعار است ملک و مال جهان ۞ نتوان کرد
اعتماد بران ۞ هر که بر هستی رهبند دل ۞ جز خجالت نباشد حاصل ۞ آخر هم در ان ایام در مرحله بر بیجون در شب
دوشنبه ششم ذی الحجه سنه مزبور پیش از انکه بسعادت زیارت بیت الله مشرف گردد از هم گذشت
و از جمله اتفاقات در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه وفات یافت و بقول طبری در آن حین پسرش مهدی
در بغداد بود ارکان دولتش باهم او از جمله سپاهی و رعیت بیعت گرفتند و منارنام شخصی را بتعجیل تمام

نزد مهدی

نزد مهدی فرستادند و او راه بادیه بر رواحل بادپای قطع مراحل نموده در آواخر شهر مکه معظم رسید
و من مآثر المخازن گویند مهدی در سنه ستین و مائه عزیمت حج نمود و در ان راه حسب الامر او بسیاری
مصانع و ابیار معمور و معمول گردیده در آن سفر خیرات بحد و حصر نمود در بادیه چنان شیلان مطبخ بدستور
سفره میکشید و سفره او بی آب یخ و برف نبود چه موازی پانصد شتر برف و یخ بار کرده بودند و برای العین
مشاهده نموده محظوظ میگردیدند و گویند انواع سبزیها و ترها در تغارها کاشته بر شتران بار کرده بودند
و هر روز تره تازه بر سر خوان او حاضر بودی القصه چون خرج آن راه برآورد نمودند شش بار هزار هزار
مثقال طلا شده بود **و من البدایع** در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی در ماه ذی الحجه سنه اربع
و ستین و مائه صباحی بی آنکه ابری و غباری باشد چنان تاریک شد که یک ذره پرتو آفتاب نماند بلکه بشب دیجور
میماند و آن حالت تا قریب ظهر کشید و آن آیه علامت بزرگی بود که هیچکس ندیده بود و نشنیده **تمثیل**
آورده اند که در سال دوم از سلطنت بوطاس که او را قیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد کثیر الاسعاد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم التناد آتشی مشتعل در فلک در حوالی قطب شمالی ظاهر شد تا آخر سال باقی ماند و
در آن ایام چون نه ساعت از روز می ماند چنان ظلمت و تیرگی دست میداد تا شب که هیچ چیز مرئی نمی شد و از
جف جو چیزها ریزه و خاکستر می بارید و این حکایت را بعضی از علما هیات در بحث کاینات خود ذکر کرده اند
و من البدایع الوقایع آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکم بن هشام نام که سابقا در دیوان ابومسلم
مروزی بامر کتابت اشتغال نمودی خروج کرد و چون کریه منظر بود مع هذا در یکی از جنگها زخم قبیحی بر
روی او رسیده بود بنابرین برقعی فرو میگذاشت و به برقعی مشهور بود **مصرع** آن روی را هرکس منمای
الله الله ۞ یا برقعش برافکن یا پرده فرو هل ۞ و اعتقاد آن سرحلقه ارباب فساد آن بود که خدای تعالی در آدم
حلول نمود لاجرم مسجود ملایک گشت و ابلیس بنابر مخالفت مردود شد و همچنین بصور انبیا و حکما و حکام ایام
متمثل میگردید تا نوبت بابومسلم رسید و حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن ضال مضل خلق را اضلال

نموده به پرستش خود دعوت میکرد الآیه تعالی شانه عما یقولون و آن لعین مردود در مرو دعوت نمود
و چون در فن سحر و سیمیائی بی همتا بود عامه را بدان فریب داده جمع کثیر در ضلال شقاوت مآل آن مجمع گشتند
و از آنجا به بلاد ماوراء النهر شتافت و از چاه نخشب شکل ماه صورتی مدور که دو فرسنگ در دو فرسنگ
پرتو می انداخت بیرون می آورد و حکیم سوزنی باین معنی ایمائی نموده قطعه سود افتاده خیره سر را بیم از گزی
تا آفتاب و ماه برآرد ز چاه کیش ٭ دعوی کند خدائی و مر هیچ خلق را ٭ نتوان اگر دست گیرد از جوع و از عطش ٭
و آن صورت موجب ازدیاد اعتقاد آن فاسدان گمراه می شد و روز بروز کار آن نابکار بالا میگرفت تا
چند حصن آن دیار را بدست آورد و ندای انا و لا غیری میزد تا آنکه مهدی عباسی سعید حرشی را بدفع او
فرستاد و کار بر وی تنگ شد آخر الامر چون بر قطع دانست که از آن بلا نخواهد رست و از آن مهلکه نخواهد جست
بنابر آن اتباع و اشیاع خود را در شراب زهر داد و خود در خم تیزاب نشست و اجزای اعضای ناپاک او
تحلیل رفت و غیر از موی سرش هیچ از و نماند الله اکبر مصراع بس رنگ بوالعجب که درین نیلگون خم است
و این واقعه در شهور سنه ثلث و ستین و مایه بود و مطایبات یکمردی شخصی اعرابی را دید که حلقه در کعبه معظمه را
گرفته روی بدان می مالید و از آتش دوزخ نجات می طلبید آن مرد گفت این زاری را از آتش دوزخ چرا
دریغ میداری ع که هر گز آتش دوزخ نسوزد روی نکو را و من مضحکات آورده اند که روزی مهدی
در اثنای شکار از اعوان و انصار دور افتاده بود و تشنه و گرسنه بخیمه اعرابی رسید از کمال بی تابی از آن
اعرابی آب و نان طلبید وی قدری نان جاورس و قدح شیر پیش مهدی آورد و از فرط جوع آنرا تناول
کرده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه شراب داشت حاضر کرد مهدی چون یکدو جرعه از آن
آشامید گفت هیچ میدانی که من کیستم گفت لا والله فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت
مرحبا بک و اهلا و سهلا چون جرعه دیگر نوشید گفت مرا میشناسی گفت شما همین که فرمودید گفت غیر من
یکی از اعاظم امرا ام باز اعرابی شرایط دعا و تحیت و ثنا بتقدیم رسانید و چون باده سیم بیاشامید گفت

مصراع

ع هیچ پی برده که من کیستم گفت حالا شما تقریر نمودید که من یکی از صنادید امرا ام مهدی گفت من آنها
نیستم بلکه پادشاه روی زمینم اعرابی فی الحال شراب را از پیش او برداشت مهدی پرسید که چرا چنین کردی
اعرابی گفت ترسیدم که اگر یک پیاله دیگر بنوشی دعوی نبوت کنی بلکه بالاتر فرمائی مهدی در خنده شد
و مقارن آن حال جوق جوق ملازمانش از اطراف بیرسیدند اعرابی از ان جرأت بترسید مهدی او را
بعواطف خود اطمینان داده بخلعت ملوکانه و زر و مال خوشحال گردانید اعرابی را از ان اکرام
و انعام مسرت تمام روی نمود و گفت اشهد انک لصادق لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی گواهی میدهم که بر آینه
تو راست گوئی اگر دعوی مرتبه چهارم که نبوت و پنجم که الوهیت است میکردی و من البدایع گویند مهدی
با وجود آنکه از اقوام خود و اقربا تعلقی بی انتها داشت یکی از ان جمله بناکامی تمام اوقات میگذرانید
مقربان او در حق او شفقت و عنایت فرموده شمه از بینوائی او تقریر نمودند و خلیفه را از سوی قطع
رحم تحذیر فرمودند مهدی فرمود بر شما ظاهر گردانم که درین کار محقم یا نه پس بفرمود تا بدره زر بر سر
جسر بغداد نهادند و او را از همان طرف فرستادند و عود نمود و اصلا نظرش بر آن نه افتاد
از وی چون سبب آن پرسیدند گفت چون نزدیک جسر رسیدم با خود اندیشیدم که اگر کور باشی ازین
جسر چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب و ایاب چشم برهم نهادم و ابواب محنت بر روی خود گشادم
مهدی گفت الحمد لله که حقیقت حال معلوم شد و گویند اقوام بر مثال موی اند بعضی معطر باید داشت
چون موی محاسن و سر و بعضی را البته دفع باید کرد چون موی بغل و زهار و بعضی در بودن و نابودن
مساویند چون موی دست و سینه و من النوادر گویند مهدی در شهور سنه ستین و مایه عیسی ابن
موسی عباسی را که موجب وصیت جعفر بعد از مهدی او ولی عهد بود از آن امر خلع نمود و ولد های
بدان مباهی گردانید و او را بایالت ولایت خراسان فرستاد و در خلال آن احوال خبر اختلال سکان
آن دیار بوضع پیوست بعضی از عاملان نسبت آن عدوان با ابراهیم بن زکوان که در آن اوان

مناسب هادی بود بنابرین مهدی او را طلب از هادی کرد وی در مبادی حال در فرستادن او اهمال ورزید
و بعد از ان که مهدی او را بخلع ولی عهد خود تخویف نمود بالضرورت او را روان کرد و چون او را نزد مهدی
بردند بعد از پرسش مهم او بقتل مقرر شد او را بقتلگاه بردند و او مهلت طلبیده غسلی کرد و آغاز
نماز کرد و بعد از ادای دو رکعتین کلمه شهادت بر زبان آورد در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه و زاری
و فریاد سوگواری از حرم سرای مهدی برآمد چنانچه بوضوح پیوست که یکی از جواری یکی از سراری
رشک آورده جوانی او را التسلیم غایه لاجرم طبقی امرود از جهت او فرستاده و امرودی بزرگی را بزهر
آلوده بر بالای همه نهاده بود اتفاقا مهدی را نظر بر آن افتاد رغبت نمود قضا را همان امرود بدست
مهدی آمده آنرا خورد و در ساعت مرد و با جمله بعد از تحقیق آن واقعه ابراهیم مذکور خلاص شد و الله اعلم
و من البدایع صاحب تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی در ایام حکومت و سلطنت روزی
بی سلاح بود و بر دراز گوشی سوار گشته طوف بستان خود میکرد و در آن اثنا شخصی را که بر و خروج کرده
بود دو کس دستهایش را گرفته آوردند شخص طاغی چون او را بی سلاح دید خود را بیفکند و دست
خود را خلاص کرده برود و شمشیری از میان یکی برکشید و متوجه هادی گشت ملازمان چنانچه از کمال
دهشت و خوف هر یک بطرفی گریختند اما هادی را چون فرصت گریختن نبود تدبیری کرد و فریاد
برآورد که شمشیر را بر گردنش بزن آن بدبخت باز پس نگریست که بداند که کیست و در حال هیبت
هادی فرصت یافت و خود را باو رسانیده او را فرو گرفت و دیگران نیز از هر طرفی دویدند و او را بقتل
رسانیدند و من البدایع الوقایع از هرثمة بن اعین تمیمی که از اعاظم امرا بوده منقولست که هادی مرا
شبی بخلوت طلب داشته گفت هیچ میدانی که ازین سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد چها میکشم خلق را بر من
متغیر گردانیده بمبایعت رشید دعوت می نماید باید که درهمین روز و درهمان بزندان رفته سر
سر او را از بدنش جدا سازی و بجانب رشید رسیده بدنش را اثر بار سر سنگسار سازی بعد از ان اگر را

از آل

از آل ابو طالب یابی بمعموره عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی آوری و اولاد عباس از بدن
آورده آتش در آنجا زنی من از استماع این کلمات وحشت آمیز بلرزه در آمدم و بزبان تضرع و ابتهال
معروض داشتم که این امور عظام است و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست در جواب گفت و الله درین امور
تهاون ورزی بفرمایم که سرت را از تن جدا کنند و در اثنای که این سخن مرا توقف نموده بجرم در آمد و مرا
گمان شد که چون اثر کراهت در من مشاهده کرد دیگر باره بین امور مامور گردانیده بقتلم اقدام خواهد
نمود و با خود شرط کردم که اگر ازین ورطه خلاص شوم بجائی روم که مرا کسی نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت ترا
هادی طلب میکند من کلمه شهادت بزبان آورده روان شدم تا بجائی که آواز عورات شنیدم توقف نموده
با خود گفتم تا آواز نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز عورتی آمد و گفت ویک یا هرثمه منم خیزران
بیا ببین که ما را چه افتاده پس بآن خانه در آمدم خیزران همه را از شر نجات داد اکنون حال او را بنگر
من از زیر پرده برویش نظر کردم و در سلک اموات منتظم دیدم و درین باب حکیم سنائی گفته قطعه
با همه خلق جهان گرچه از ان ٭ بیشتر گمره و کمتر برهند ٭ آنچنان زی که بمیری برسی ٭ نه چنان زی که چو میری برهند ٭
بعد از ان خیزران گفت چون هادی بخانه در آمد من مقنعه از سر کشادم و خون رشید را در خواست نمودم
او سخن مرا رد کرد یکبار سر فید در غایت شدت آب طلبیده و آشامید و در دم تسلیم شد و بروایت بعضی
خیزران بنابر فرط محبت رشید او را از خیانت بکشت مصراع وای فرزندی که زینسان خصم باشد مادرش بیت
ای برادر مادر دهر ار خود بخونت مرغ ٭ چون ترا چون برادر همچو شیر مادر است ٭ اکنون برو و یحیی را طلب
کن تا بیعت رشید با تمام رساند پس بسرعت تمام نزد یحیی رفتم و صورت حادثه اعلام کردم و از آنجا
هر دو بجانب رشید متوجه شدیم وی در بالای خانه خود بقرائت قرآن مشغول بود بدانجا بر آمدم و سلام
کردم او بنیاد استبعاد کرد و من واقعه را از ابتدا تا انتها عرض نمودم مقارن آن حال خبر تولد
مامون بوی رسانیدند و عرب آن شب را لیلة الهاشمیه نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی دیگر بجایش نشست

ویاشمی بوجود آمد حکمت چون صفحهٔ تصویر است که تا بعضی را حک نکنند تحریر طرحی دیگر متصور نباشد مصرع
یکی چون رود دیگر آید بجای و چنانکه شیخ سعدی فرموده در بوستان مثنوی چه خوش گفت دیوانهٔ در عجم ۸ بکسری
که ای وارث ملک جم ۸ اگر ملک بر جم بماندی و تخت ۸ ترا کی میسر شدی تاج و تخت ۸ واین واقعه در شب جمعه شانزدهم
ربیع الاول سنه سبعین و مایه شایع گردید ومن البدایع در همین سال خلیل بن احمد نحوی که حاوی فضایل صوری
و معنوی بود و هو علم عروض از مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی شتافت در عروس ادراک ذره بسیط
خاک بود چنانچه امام یافعی از کتاب مقتبس نقل کرده که در ایام او شخصی کحالی که در ازالهٔ ظلمت چشم بی نظیر بود در
گذشت و خلق را از فراق او دیدهٔ امل تاریک شد و رشتهٔ امل باریک از ین نکات شیخ خلیل حکایت کردند
وی گفت آیا نسخهٔ از و مانده گفتند نی پس اشارت کرد تا دفتری که در آنجا ادویه را ترتیب و ترکیب میکرد
حاضر ساختند وی یکان یکان دارو با رابوی شناخته پانزده نوع استخراج نمود و قضا را بعد از اندک مدتی
نسخهٔ آن ظاهر شد شانزده چیز یافتند پانزده قسم موافق بود و از تشخیص یک اجزا غافل مانده بود الحق ۸
چون او ندیده دیدهٔ ایام دیگری ۸ هم او گوید بحکیمی که در شام نور دیده زایل شد شب و روز بر فقد آن
شکر ریست و مطلق نمیدانست که منشا آن چیست تا آنکه شنید در هند حکیمی حاذقی هست لاجرم با امید
بآنجانب کشید و چون بمجلس حکیم هندی رسید وی گفت همانا در روز گرما بر مار مرده که در شوره زاری
افتاده بود تماشا کشیده و بنابر بخاری که از آن متصاعد گشته دیده امید خود را خراشیده پس کنان بغلام
خود فرمود تا داروی حاضر ساخت و از آن دارو در چشم وی کشیده و در طرفة العین اورا از آن
تشویش برهانید چون حکیم شامی بوطن خود مراجعت نمود در صدد امتحان او شده ماری را بکشت و در
شورستانی انداخت و بعد از مدتی در روز گرما بر آن بول کرد و دود مکفوف البصر گشت بار دیگر
نوبت دیگر الی سفر هند اختیار نمود و در راه بغلام خود سفارش نمود که هرگاه حکیم هند میل در چشم
من کشد تو میل را از دست او ربوده در دهان من انداز و چون بآنجا رسید بنگر وار بمجلس

حکیم

حکیم هندی در آمد و استعلاج نموده آغاز تضرع کرد حکیم هندی گفت ترا قبل از ین دیده ام وی انکار
نمود القصه حکیم مذکور همان داروی مذکوره طلب کرده خواست که در چشم او کشد در اثنای آن غلام
حکیم شامی آن میل را ربوده در دهان خواجه خود انداخت حکیم شامی از بوی آن نوع دویه ادویه تحقیق
کرد یک داروی که با آن ممد تمام شود کما ظاهرش رسید و چون بدیار خود رسید تمام آن ادویه جمع
ساخته از ترکیب آنها معالجه خود کرده و شفا یافت ومن البدایع گویند انکشتری یاقوتی که مادر دوران
در رحم کان گوهر چنان نه پرورده بود و دیدهٔ مشتری از زمان سنه زرنگ و نفاست آن انکشتری ندیده
شعر که بودش نگینی در انکشتری ۸ فرو مانده از قیمتش مشتری تنبیه ابوریحان خوارزمی گفت
که یاقوت مذکور جبل نام داشت و از خزانهٔ سلاطین اکاسره بدست مهدی عباسی رسید و او آنرا
برشید بخشید و آن جوهری بود بغایت شفاف و نورانی که در شب ظلمانی خانهٔ تاریک روشن کردانیدی
و گوهر شب چراغ عبارت از آنست اما بروایت صاحب مروج الذهب آن گوهر جبل نام داشته و
رشید آنرا بچهل هزار دینار خریده بود و بعقیدهٔ صاحب کامل التواریخ مهدی آنرا بصد هزار دینار خریداری
کرده و آن انکشتری تا زمان مقتدر عباسی در دار الخلافه بود بعد از آن ناپیدا شد و دیگر خاصیت
او این بود که هر یک از اکاسره و خلفا که نام خود بر آن نقش کردند کشته گشتند و چون هادی میکردند مدتی
هدیهٔ هادی نمود اتفاقا در روزی که رشید با بعضی از مخصوصان خود در کنار دجله نشسته بود خادمی
از نزد هادی که سالک مسالک بیدادی بود و بمطلب آن پیغام رسانید هارون از آن خبر آشفته
گشت و گفت سبحان الله من این همه ملک و مال میراث برادر ارزانی میدارم و او یکقطعه سنکی که نزد
ارباب همت جوی نیرزد طمع در آن کرده و فی الحقیقه سنکی مرا نمیتواند دید بعد از آن از کمال
طیش و اضطراب آنرا در آب انداخت و از آن قضیه مدتی پنج ماه گذشته بود که حکومت و سلطنت
بر و قرار گرفت و چون بر سر پادشاهی نشست غواصان را طلبیده آن موضع را نشان نمود

قضارا اول بار که در آب فرو رفتند آن دانه را بدست آورده بنظر رشید رسانیدند اتی هذا
۳ لیتی عجاب تمثیل در شهور سنه ثمانین و سبعمایه امیر تیمور بنابر انتقام عزم رزم والی خوارزم جزم نمود
و امیرزاده میرانشاه را قراول کردانید چون بمنزل سرایه که یکی از منازل خوارزم است رسیدند بنابر
فرط حرارت آفتاب که یکدم در آب جیحون نشینند در یتیمی در گوش داشت در آن وقت بیرون کرده
خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه از دستش غلطان شد و در تای چنان که مانند عمانست افتاد
امیرزاده از روی تفال بغایت درهم شد و حاضران از آن حالت قرین صد کوه ملامت گشتند صاحب
فتوحات گوید که خود برای العین مشاهده آن احوال و اوقات نموده ناگاه بعد از ساعتی دانهٔ مذکور
بر سر نی پاره سر از آب بیرون کرد یکبار غریب دار را نظر بر آن افتاده فریاد بر آورد که اینک
دُر دانه همانا الجناب در آن باب گفته مولانا جامی درّی که نمود شب چو مهتاب ۸ از گوش شهنشاه در افتاد در آب ۸
۴ تا خاطر نازکش ملالت نبرد ۸ نی پاره آورد ز دریا بشتاب ۸ الحاصل در روز بیعت رشید عمش سلیمان بن جعفر و عم
پدرش عباس بن محمد و عم جدش عبد الصمد بن علی هم حاضر گشته بدو بیعت کردند ومن النوادر آورده اند
که مهدی اول هادی را و بعد از و رشید را ولیعهد کردانیده بود اما هادی در اول حکومت خود خواست
که پسر خود جعفر بعد از و وارث تخت و افسر شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبد الله بن مالک خزاعی دست
بیعت بجعفر داده آنرا مؤکد بمذیح کردانیده بود و در ین وقت رشید بسلطنت رسید خود را
خلع نموده بنابر وقع غم والم بیعت کرده عبد الله بعد غلطه افتاد که آیا حسب الشرع نذر معهود
بجا از وعده وقوع و مراد وی شود یا نی فقهای متفق اللفظ و المعنی گفتند اقدام رکن و مقام و حج
بیت الله الحرام بر وجه مذکور بر تو واجب گشته و بهیچ طریق از تو ساقط نمیگردد بنابر ین از بغداد پیاده
متوجه شد و منزلها و مسافتها در راه در نور دیده اشکبار انیدند و او بدین نمط حج گزارده وفا بعهد
خود نمود تمثیل گویند که هرقل که فرمانده روم بود در عصر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

از دست

از دست استیلای لشکر عجم قرین بصد کوه غم و الم بود نذر کرد که چون دست تطاول سپاه خسرو پرویز
از دوستان او کوتاه کردد و عروس ملک بی مزاحمت بر وی جلوه گر شود از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه
بزیارت بیت المقدس رود بیت علی اذا لاقیت لیلی بخلوة ۸ زیارت بیت الله رجلای حافیا ۸ لاجرم اورا
فتح عجم بر موجب کلام سورهٔ کریمهٔ الم غلبت الروم مفهوم میکردد روزی شد و فا بعهد خود نمود در راه بسط
و فرش می انداختند و بر روی آن از گل و ریاحین فرش دیگر میساختند شعر همی نهاد چو مه پای بر ریاحین پا
همی کشید چو خورشید بر فلک دامن ۸ حکایت آورده اند که در سنه ست و سبعین و مایه یحیی بن عبد الله بن الحسن
بن امام زمن الی امام حسن علیه التحیة و الثناء در کیلان ظهور نمود و جمعی کثیر در ظل رایت هدایتش مجتمع گشتند این
خبر برشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت آن مهم نامزد فرمود و امان نامه بسجل جمهور و قضات و خطوط بنی
هاشم بنی عباس بوی ارسال نمود القصه احتضار نزد رشید رسید و بعد از آن حکم بنیاد و داد بعضی از اهل
فساد در حق آن رئیس ارباب سداد آغاز ایقاع و افسد کردند از جمله شخصی عبد الله نام که از احفاد
زبیر بن العوام که با او عداوتی داشت برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت میکند با آنکه مرا عدوی خود میداند
پس معلوم شد که دوستان را بحلقهٔ ارادت در آورده اکنون نوبت بدشمنان رسیده از آن خبر
رشید بر خود بپیچید و یحیی را احضار فرمود و زبیری آن سخن را در حضور وی اعاده نمود یحیی بر گفتار آن
مکار انکار کرده آخر قرار دادند و هر دو در حضور رشید تجدید وضو کردند و دو رکعت نماز گزاردند
و یحیی بخشم در چشم او افکنده گفت ای بار خدایا اگر من زبیر را دعوت نموده ام مرا بعذاب خویش
هلاک کن و با حول و قوت خود گذار یا رب العالمین پس اورا فرمود تا او نیز بر مدعای خود چنین
گوید بعد از آن اهل مجلس متفرق شدند و هر کس بمنزل خود رفتند و منها صاحب تاریخ عباسیه گوید
که ابو یونس گفت از عبد الله بن عباس بن حسن بن عبد الله بن عباس شنیدم که گفت من و پسرم در آن
مجلس حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس از تن بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیر پاسبان علی

من آمد من ازان رفتن کاره بودم پسرم را نزد او فرستادم پسرم علی الغور برگشت و خبر فوت زبیر را رسانید
درین بحث بودیم که ملازم رشید بطلب من رسید من در راه به پسرم میگفتم که اگر یحیی ازین دعوی لایت کردی شایستی رشید
چون مرا دید گفت یا ابن عباس خبر هلاک زبیر را شنیدی گفتم آری سپاس خدایرا که او را بزبان او هلاک
گردانید و خلق را از شر او رهانید رشید ازان حالت متحیر گشت و بجالت قدری اعتراف نمود هم وی گفته که یکی از شیخ
بنی نوفل گفت که آن زبیر غدار والی مکه معظمه بود که نسبت بیحیی مذکور نزد رشید سعایت نمود و میانه هر دو مناظره شد
یحیی او را الحول و قوت سوگند داد زبیر در سوگند خوردن مضایقه میکرد رشید گفت اگر چنین نکویی بر تو عقوبت واجب
بناچار آن مکار نابکار بر آن وجه قسم یاد کرد و چون بمنزل خود رفت مفلوج شده در حال بمرد **نکته** عن الصادق
التحیة والثنا الله قال نحن اهل بیت لا یعاش بسایر الناس باعادانا بعیث الاخرب مقرب حضرت باری خواجه عبدالله
انصاری رحمة الله علیه ترجمه این کلام فصاحت نظام بدو کلمه ادا نموده هر کرا خواهند تا باش در اندازند **ذکر**
البدایع شمل اقبال و ادبار آل برمک که در ایام هارون الرشید واقع شده **مصراع** ظاهرا دیگر نبیند بعد ازین چشم فلک
اولا قبول و تقرب ایشان بمثابه بود که تمام جمله مهام در کف اختیار ایشان بود و برای رشید جز نام چیزی دیگر نبود
مستوفی تواریخ چنان مشهور است این خود سهلست چه دیگر مردمان در سر و کار سلاطین زمان بسیار برین درجه رسیده اند
اما آنکه دختر تخفی رایش از آنکه بدر رانند یکی بهند و چون به بر نیز گویند در حال قبول کنند نزد عوام الناس
مستبعد است تا بسلاطین چه رسد توضیح این مقال آنکه **حکایت** از اسحق موصلی منقولست که گفت روزی ۳
بدرگاه هارون رفتم و چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست بازگشتم و در راه بجعفر یحیی برمکی دچار شدم گفت
چه شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می توانم پس باتفاق متوجه منزل وی شدیم و چون بدرون سرای رفتم حاجب
سفارش کرده گفت که ورای عبدالملک هیچکس را راه ندهی و مراد ازین عبدالملک ندیم بود پس دست مرا گرفته
بدرون خانه آمدیم نخست لباسهای حریر طلیبده خود پوشید و مرا هم پوشانید و مجلس شراب منعقد گشت و اشارت
فرمود تا کنیزان خود بسکر منظر در آمدند و چنگ عود در چنگ گرفته آغاز سرود کردند **قطعه** خوبی ساز و خوبی آواز

هر یکی می برند تنها دل ❊ چون شود جمع هر دو در یکجای ❊ کار صاحبدلان شود مشکل ❊ چون مجلس گرم شد یکبار
عبدالملک هاشمی که از اقربای هارون بود و کمال جلالت اتفاقا سبیل صحبت جعفر گرفته ناگاه پرده بر داشته
چون حاجب او را دید فی الحال در آورد بنا بر سفارش جعفر که گفته بود غیر از عبدالملک کسی را راه ندهی و او
ندانسته که کدام عبدالملک را میخواهد چون چشم جعفر بر عبدالملک افتاد خجل شد عبدالملک چون اثر تغییر در روی یافت
علی الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرد بعد ازان قدحی شراب که حاضر بود طلبیده در
کشید و دست لباس حریر طلب داشته در پوشید جعفر که آنها را از وی چشم داشت نداشت چون مشاهده کرد تعجب نمود
و بغایت شکفته خاطر شد و دست وی را بوسیده بر وی نزد خود بنشست و از روی تعظیم و ادب عرض نمود
که باعث این زحمت چیست که قدم شریف بای بنده خانه رنجه فرموده اید وی گفت تنزل از ان ماست و حالا
وقت مقتضی این حکایتها نیست چون جعفر بسیار مبالغه نمود عبدالملک گفت چنان می یابم که مزاج رشید از من منحرف
است و چشم اصلاح آن از تو دارم جعفر گفت این سهلست بخدمت دیگر اشارت فرمای گفت بیست و چهار هزار
دینار وام دارم و ادای آنرا از نزد خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ مع اضعاف حاضر است اما مرا
حد آن نیست که بشما انعام کنم فردا از خلیفه مبلغ مذکور را بقرض خواه شما ادا خواهد نمود و دیگر خدمات را
سر انجام دهد و متوقعم عبدالملک گفت پسری دارم که شمه از قابلیت و استعدادش بر تو ظاهر است و فی الواقع
استحقاق آن دارد که خلیفه او را بعقد دختر سرافراز کرداند جعفر گفت خلیفه او را منظور نظر گردانیده
ایالت مملکت مصر بدو عنایت نمود و دختر خود غالیه را در سلک ازواج او کشید اسحق گوید چون بهنجا
رسید با خود گفتم اینها می تواند بود اما قصه دختر چگونه میسر گردد اما که جعفر را سودت شراب در ربوده
از سرمستی حرفی میگوید تا آنکه روز دیگر علی الصباح بدرگاه دار الخلافه رفتم مجلس خلیفه مشحون
باکابر علما و قضات دیدم و مقارن آن حال عبدالملک در آمد رشید بانواع ملاطفه مبذول داشته گفت
دل بتو صاف کردم و دختر خود غالیه را بحباله عقد در آوردم و تمام داوری مصر را بقبضه اقتدار

تو نهادم و متضمن ادای دینت گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهده آن حالات متعجب گشته بودم
چون مجلس عقد باخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استفسار آن اخبار نمودم گفت چون صباح بخدمت رشید
رسیده کیفیت مجلس دی روز از اول تا باخر بروعرض کردم گفت آنچه تو گفته چنان خواهد شد و در آن
تخلفی نیست بعد ازان که جعفر و پدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال برین
منوال زندگانی کردند و دست ببذل اموال برگشادند آخر مزاج رشید از ایشان منحرف گردید و تخصیص
از جعفر بواسطه همشیره اش عباسه که با او عقد کرده بود مشروط بآنکه دخول نکند و او در خفیه تصرف
کرده بود و دیگر اسباب که در کتب تواریخ مسطور و مذکورست در شب شنبه اول ماه صفر سنه سبع و ثمانین
و مایه بقمع و قلع آن خاندان و استیصال ایشان اقدام نمود چنانکه شاعر گوید **رباعی** عشقت که شیر
نر ز بوی آید از دو ❊ بحریست که ظرفها برون آید از دو ❊ که دوستی کند که جان افزاید ❊ که دشمنی که بوی خون
آید از دو **حکایت** یکی از نویسندگان آن وقت چنین گفته یکبار زی دفاتر وایرادات معروف رشید را
مطالعه میکردم نظر بر ورقی افتاد که در آنجا محرر بود انعام ابوالفضل جعفر بن یحیی نقد چندین و قماش
اینمقدار در وجه قیمت عطریات این مبلغ چون او را میزان کردم سی هزار هزار درم شد و در محلی دیگر
احتیاط کردم که در همان سال قیمت نفط و بوریا که او را بدان سوخته بودند چهار درم و نیم دانگ بود
شعر افسوس که برد دفتر عمر ایام ❊ آنرا روزی نوشته این را روزی **حکایت** یکی از اعیان گوید عیدی ۳
بخانه ما در خود رفتم دیدم که عورتی پیری جامه کهنه از هم رفته در بر نزد مادرم نشسته مادرم بمن گفت تو
این زن را میشناسی گفتم نی گفت این عتابه است مادر جعفر برمکی پس من متوجه او شدم پرسیدم
که در مدت حیرت خود آنچه مشاهده کرده باشی از غرایب عالمیان فرمای گفت ای فرزند صد کنیز آراسته
بانواع لباس و زینه در خدمتم کمر بسته بودند و من با وجود این از اوقات خود شاکر و راضی نبودم
بابرین اهل فضل فرموده اند **مثنوی** شکر کن شکر کزین دیر سپنج ❊ جز غم و رنج نبیند کلاسنج اکنون

عیدی بر من میگذرد که بدو پوست گوسفند خرسند گشته ام که یکی را در زیر پهلو افکنم و دیگری را بر خود پوشم
قطعه زمانه پندی آزاده داد مرا ❊ زمانه را چو نکو بنگری همه پندست ❊ بروز نیک کسان غم مخور دلا چندان
بسا کسی که بروز تو آرزومندست ❊ مرا بر حال او رقت آمد و مبلغ پانصد درم بدو بخشیدم نزدیک بود که از
فرح و شادی هلاک گردد و مولانا جامی این مضمون را زیبا بیان کرده **شعر** درین فیروزه کاخ دیر بنیاد
عجب غافل نهادست آدمی زاد ❊ نه از طبع او نعمت شناسی ❊ نباشد داد آب و خیر ناسپاسی ❊ سعت کرچه عمری بگذراند
نداند قدر آن تا در نماند **نکته** ان نعم الله مجهولة ما دامت موجودة **حکایت** محمد دمشقی گوید فضل بن یحیی را در ۲
زمان دولت و اقبال حق سبحانه و تعالی پسری کرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصاید غرا گذرانیدند و هیچ
کدام بدرجه قبول نرسید نا اتفاقا در ان اوقات روزی بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شود اگر تو نیز درین
باب دو سه بیتی انشا نمایی گفتم شکوه تو مرا ازین کار مانع است گفت باکی نیست بهر حال آنچه بخاطر رسد
القصه بگوید و بیت بدیهه واقع شد و آنرا گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمد و ده هزار دینار جایزه
آن بمن انعام فرموده و آن آن وجه املاک و تمولی تمام مرا روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی
بحمام رفتم و حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضا را در ان اثنا کمال افضال و حقوق نعمت آل برمک
تخصیص فضل بخاطرم خطور کرد آن ابیات که گفته بودم بر زبانم جاری شد یکبار آن پسر را غشی طاری شده
بیفتاد و از خود رفت مرا گمان آن شد که مگر او را جنون عارض گشت برون رفتم و حمامی را می طلب و معاتب
ساخته گفتم روا باشد که مصروعی را نزد من فرستادی او سوگند یاد کرد که این جوان مدتی است که نزد ما ست
هرگز او را این نوع مرضی عارض نشده چون آن پسر بخود آمد مرا گفت قایل ابیات که خواندی کیست گفتم
شعر منست برسید که از بهر که گفته بودی گفتم از بهر تولد پسر فضل برمکی گفت میدانی که پسر او بکجاست
گفتم نی گفت آن پسر منم و از شنیدن آن نظم احوال گذشته بیاد من آمد و عالم در نظرم تاریک شد
آنگاه بخود گشتم محمد دمشقی گوید چون دانستم که او آنکست که ببرکت ولادت او صاحب چندین جهات شده ام

کفتم ای فرزند من پیر شده ام و وارثی ندارم آنچه در تحت تصرف منست همه از تو من اصل انعام پدر تست اکنون همراه
من بیا در نزد قاضی شرع جمله را تملک تو کرده ام و او از استماع این کلام آب در چشم آورده کفت والله آنچه
پدرم بتو بخشیده هرکز باز نکیرم هر چند در ان باب مبالغه نمودم که بهر حال چیزی از من قبول کند اصلا قبول نکرد حکایت
مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را با زرات مکرمت جمع کرده بود کویند یکی از خواص ارباب اختصاص که بار
جرات نموده از وی سبب آن پرسید که این مرد و صفت را در عماره بن حمزه دیده ام و مرا خوش آمده پسندیده ام
اکنون در خاطرم قرار کرفته و از من زایل نمیشود چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود تا بوقت مرک از دست و قصه عماره چنان بود که پدرم یحیی در اوایل حال در زمان مهدی عامل بعضی
از ولایات فارس کشت وزیر دار الخلافه بنا بر کدورتی که با پدرم داشت مال آن بلاد را بیش از حصول المحصول
بر وی حمل نمود و محصلان غلاظ شداد که هر یک چون نمرود و شداد بودند بر وی کماشت چنانچه کمال اسمعیل کفته
قطعه آواز کفتشان بدرد زهره حیوة اصوات شستشان ببرد راحت از ضمیر رفتارشان چو آتش و
کفتارشان چو جنک دیدارشان عقوبت و آوازشان زفیر کر در خیال دایه کنند شکلشان کذر کودک ز بیم
آن نبرد لب بسوی شیر پدرم یحیی هر چه داشت تسلیم نمود و هنوز سه هزار هزار درم باقی ماند و حیرت تمام
دست داد و بمن کفت چاره این بغیر از عمار کسی نمیتواند کرد من کفتم او با شدت عداوت دارد مصراع
رامنیم کرد د علت عصیان شود فرمود بهر حال نزد او باید رفت و شمه از در ماندکی ما بعرض او باید رسانید
شاید که مقلب القلوب رحمی در دلش اندازد و چاره این کار بسازد مصراع با کریمان کارها دشوار نیست
پس با شارت پدر بدر خانه عماره رفتم و بعد از رخصت در آمدم او را در صدر ایوان ملاحظه کردم بر بالش
عظمت تکیه زده دیدم پس در زیر صفه ایستادم و سلام کردم وی از غرور روی بجانب دیوار کرده
لب بجواب نکشاد چنانچه امیر خسرو فرماید بیت هر که علیکم نکند با تمام به که سلامش نکنی و السلام پس سلام
تا او رسانیدم و عرض حاجتش نمودم ساعتی متامل شده کفت تا ببینم من نومید کشتم و از غایت اعراض پیش

پدر رفتم بعد از لحظه بجانب خانه رفتم قطارهای شتران باردار بر در خانه خود دیدم و چون تفحص نمودم وجهی
بود که عماره فرستاده بود شعر هر چیز مسکینی طلبا از اهل آن طلب کر نار بن ببار رسی زنار رون القصه بعد
از مهمسازی تحصیل آن مال پدرم با کاروانی همراه شده و مال و جهات آن ولایت را الحصول موصول کردانیده
مراجعت نمود و تسلیم سه هزار هزار درم بمن داد که نزد عماره برم باز بدستور سابق اجازت طلبیده باندرون
رفتم و کفتم وجه مساعدت شما آورده ام بهر که فرمایی تسلیم کنم وی برآشفت و از روی غضب کفت که من صراف
پدرت بوده ام این مال را از نزد من بیرون بر لا بارک الله فیکم من آن مبلغ را باز کردانیده نزد پدر بردم
مصراع کر کسی منت کش فی الجمله باری از کریم و منقولست آورده اند که رشید از انهدام خاندان برامکه حکم
جزم فرموده بود که هیچکس زبان بمکارم اخلاق ایشان نکشاید کویند در ان اثنا پیری هر روز می آمد و در
میان خانهای ایشان که از سطوت غضب رشید بمصداق جعلنا عالیها سافلها بزیر رفته و توده خاک کشته بود
کرسی می نهاد و بر بالای آن نشسته بشرح فواضل مسمع جمع میرسانید و بهای های میکریست بیت سنکدل آن
کر چون بمنزل یار بکذرد نکذرد ز هوش و قرار بیقراری و بیخودی نکند ترک آیین بخردی نکند رشید چون
این خبر شنید حرارت آتش غضب بجانش رسید و عرق حمیتش بجنبید در حال آن خطا را او امر فرمود در همان
لحظه آن پیر فقیر را حاضر کردند و در موقف سیاست بازداشتند و او حکم بقتلش نمود آن بیچاره
کفت ای امیر المومنین و خلیفه رسول رب العالمین حسبة لله تعالی مرا آنقدر رخصت ده که چند کلمه بعرض رسانم بعد
از ان تو حاکمی رشید کفت بکوی پیر کفت مرا منذر بن مغیره دمشقی میکویند و آبا و اجداد این بنده در سلک
کرام اهل شام بوده اند تا آنکه ناکاه صبح اقبالشان بشام ادبار تبدیل یافت و من از کمال اختلال حال اهل و عیال
خود را برداشته بدار السلام رسانیدم مصراع بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید و فرزندان را بغلامی دراوردم
و در وقتی در درون مسجد شام نشانیدم بامید آنکه شاید یکی از کرام ایام مرا در ظل عنایت خود کیرد بشهر در آمده چون بمیان
بازار رسیدم جمعی از اکابر و معاریف را دیدم که باتفاق یکدیکر میکذرند با خود کفتم بیشک اینها بدعوتی

میروند و از کرسنکی بیطاقت شده بودم بالضروره بر اثر ایشان روان شدم ناکاه بر در سرای عالی رسیدم
حاجب پرده برداشت و مرا نیز بطفیل آن جماعت باندرون کذاشت و من آهسته در آمده در کوشه
نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این کیست و منشا این جشن چیست کفت این خانه فضل
برمکیست و مناکحه واقع خواهد شد پس چون آن عقد نکاح منقضی شد خادمان طبقهای پر زر نزد هر کسی
نهادند و بمن نیز بهمان دستور طبق پر زر دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار ایثار کردند تا هر کس
هر قباله که بنام آن ملک تعلق بآو داشته باشد اتفاقا از آنجمله دو قباله بدست من آمد آنکاه مجلس از
هم ریخت من قصد کردم که بیرون روم غلامی آستین مرا کشیده توقیف نمود با خود کفتم زرها و قبالها را
میخواهد که از من بستاند بعد از لحظه مرا نزد فضل برمکی برد و اکرام ما لا کلام بظهور رسانیده کفت
ترا در میان مردمان غریب دیدم خواستم شمه از احوال تو معلوم کنم اکنون حال خود بیان کن کفتم بیت
مکن افسانه من کوش که این مایه غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم کذرد پس از آن قصه پر غصه خود را
از ابتدا تا انتها بر وجهی تقریر کردم که او را رقت شد و کفت اکنون متعلقان تو در کجااند کفتم در فلان
مسجد کفت غم مخور آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در کوش او سخنی چند
کفت و آن غلام خلعتی آورده در من پوشانید و آن روز با من تا شب بصحبت داشتن مشغول شد
در ان اثنا هر چند مبالغه نمودم که خاطرم بجانب فرزندان بغایت نکران است مرا رخصت ده که خود را
بایشان رسانم زیرا که جز من غمخواری ندارند عود در جواب کفت که چون ایشان را در بیت الله کذاشته خدای
تعالی کفیل ایشانست القصه آن شب را در صحبت ایشان کذرانیدم و روز دیکر چون در ناصیه من آثار ملال
دلکرانی مشاهده نمود خادمی همراه کرده مرا رخصت کرد چون از نزد او بیرون آمدم خواستم که بجانب
آن مسجد روم مرا براهی دیکر برد و بسرای در آورد در غایت نزاهت و دلکشای مشتمل بر منزلها و خانهای
متعدد و من فرزندان خود را آنجا دیدم و از ایشان پرسیدم که شما را باینجا که آورد کفتند دی روز

جمعی آمدند و ما را باین خانه آوردند و اسبابی که درین مکان می بینی از فروش و بسیط و اوانی و سایر مایحتاج
حاضر کردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیدم و دعاکویی برامکه را بر خود فرض دانستم خلق دعاکوی
بی فایده است اکنون ای خلیفه اکر در ادای حقوق ایشان تکاسل و تهاون ورزم هر آینه بکفران نعمت
موسوم کشته در دنیی و عقبی مخاطب و معاقب باشم چون رشید آن فضل در محامد فضل شنید بر حال او ترحم نموده
بنواخت و طبق طلا در پیش وی بود بجانب او انداخت پیر فقیر زمین خدمت بشرط ادب بوسیده کفت
هذا ایضا من برکات البرامکه و این در میان عرب مثل شد قطعه ای طفل دهر کر تو ز پستان حرص و آز
یکروز شیر دولت و اقبال بر مکی در عهد عمر غره مشو از کمال خویش یاد آور از زمان کرمان برمکی قدر
شکر کننده نعمت از دهنده نعمت بیشتر است زیرا که شکر باقیست و نعمت فانی چنانکه شاعر کوید بیت
آنچه باقیست کرچه خاک در است به ز فانی اکر چه سیم و زر است و ایضا احسن ما قال قطعه شنیده که سغدیا
چه کفت با سنجر چو ذکر جود و ثناء و منت صله رفت هیچ من که از آن منتشر مدانست بشرق و غرب رفیق
هزار قافله رفت عطیه تو که دادی بجوع و آز بود رخش معده چو آزاد شد بمزبله رفت و من نتایج الردایا
مشهور است که متوکل همواره با خاندان نبوت و ولایت اظهار عداوت نمودی و خلایق را از زیارات
عتبات عالیات ائمه رضوان الله علیهم منع کردی تا آنکه آب در ارض کربلا انداخت و آن آب بحریم
مرقد منور حضرت امام حسین علیه التحیه و الثنا رسید تا بجایی که آنرا حایر کویند آمده پیشتر نرفت بلکه
بر سر هم ایستاد و لهذا آن مشهد معلا بحایریه موسوم کشت صاحب جامع الحکایات کوید که
هم در آن ایام که آن ظالم بر اعتقاد بوادی یوم التناد میرفته شبی در خواب دید که حضرت
امیر المومنین علی علیه التحیه و الثنا او را مخاطب ساخته کفت ای بی سعادت تا کی مرا رنجه میداری
و اولاد مرا می آزاری و بعد از آن هفت تازیانه بر وی زد صباح این خواب را با مصاحب خود
تقریر نمود یکی از ایشان مکیفت با خود اندیشیدم که تازیانه حضرت امیر المومنین علی ذو الفقار

خواهد بود دور نیست که این بی سعادت بشآمت بغض آل علی علیهم السلام ببلائی مبتلا کردد قضا را هم دران دو سه روز
بضرب تیغ اتراک بی باک بر خاک هلاک افتاد پسرش منتصر بر کیفیت آن خواب مطلع بود گفت نیکو نگرید
۷ که او را چند پاره کرده اند گفت بشش پر کاله است فرمود حضرت امیر المومنین او را هفت تازیانه زده بود
لاشک هفت پاره خواهد بود آنگاه یکی از فراشان بیک تفحص نمود یکبند انکشت او را یافت و اثر آن
۲ خواب غرایب بوضوح انجامید ومنها احمد بن محمد موسی بن الفرات گفته که پدرم از جمله اعمال
احمد بن الخصیب وزیر منتصر بود یکنوبت از پدرم رنجید و میخواست که عمل او را بدیگری دهد و نیز مبلغی
مصادره نماید من این خبر را شنیدم و بپدر عرض کردم او را ازین خبر ملال قوی روی نموده بخواب رفت
بعد از لحظه چون بیدار شد گفت در خواب دیدم که وزیر درین محل ایستاده میگوید خلیفه بعد از سه روز
نخواهد ماند گفتم تا یک ساعت پیش ازین منتصر کوی می باخت آنگاه بخوردن طعامی که مهیا گشته بود مشغول گشتیم
و هنوز سفره در میان بود که شخصی از معاریف بخانه ما آمد گفت حالی وزیر را در دار الخلافه متغیر یافتم
و سبب آن پرسیدم گفت چون خلیفه از کوی باختن بازگشت بحمام رفت و از آنجا بخانه آمد در زیر
باد گیر خوابید و تب محرق او را عارض شد من نزد او رفتم و گفتم همانا این تب شما از اثر هوا خواهد بود
خود را اکدر نباید ساخت منتصر گفت ای احمد از مرگ خایفم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی میگوید
حیات تو بیست و پنج سالست و هم دران دو سه روز در پانزدهم ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و مائتین
در گذشت حکایت یکی را گفتند که حظ خود را از نعیم دنیا برگیر که مرگ در عقبست انگه گفت
اکنون ترک حظ نفسانی فانی بصواب اقربست قطعه آنرا که همچو مرگ بود خصمی از پس ۞ و از کره
همچو گور بود منزلی ز پیش ۞ هم خود اگر بکریه و کمتر کند نشاط ۞ باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش ۞
ومن الوقایع در روضة الصفا از سعد بن محمد الصفوی منقولست که یکبار که منتصر مرا بی کاری
از اشغال دیوان بمصر ارسال داشت من در آنجا بر کنیزی مفتون شدم که در حسن و ملاحت رشک

حور العین بود و در حسن صورت بی نظیر و قرین چنانکه شاعر گفته شعر روی او عکسی از چراغ حرم ۞ قد او کلبنی
ز باغ ارم ۞ چشم او فتنه خیز فتنه و ناز ۞ خال او تخم شوق اهل نیاز ۞ کر برآرد بمطربی آواز ۞ جان رفته برد بآرد باز
طایر روح را بنغمه چنگ ۞ بر بایش بقاده آهنگ ۞ پس در مقام خریداری او در آمدم صاحبش چون بر کمال نیازمندی
من حاضر شد قیمتش بجای رسانید که دست همکس باو نمیرسید بیت نرخ کالا ز حد خود کذرد ۞ رغبت از جان
مشتری ببرد ۞ بالضروره بعد از تمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای آن حور عزیزت بر من زور
آورده نزدیک بود که از جبله خود مهجور کردم فرد نه کنیزک بدست و نه مالم ۞ محرمی کو کرپش او نالم ۞
بالجمله چون بملازمت منتصر رسیدم بنیکوی خدمت من مقرون باحسان کردید و از من پرسید چه حاجت
داری من از غایت بیقراری حکایت بر پیرا المستنصر عرض کردم و او اغماض عین نموده هیچ نگفت
اما گاه گاه در خلال آن احوال در بزم عشرت از آن وادی سخنان شوق انگیز بر زبان می آورد ندیمان
مجلس بخندها میکردند تا آنکه روزی بخدمتش رسیدم مرا گفت بنشین من نشستم در آن آشنا آوازی بکوش
من آمد نزدیک بود که مدهوش و بیهوش کردم پس بمن گفت این آواز را می شناسی گفتم آری گفت تعجب
این آواز تو قع و دمسازی داری گفتم اکنون قطع طمع کردم و دل برکندم فرمود ای سعید بخدا سوگند
که این جاریه را نخریده ام الا از برای تو و از ان زمان که او را از مصر آورده اند هیچکس از یکنوبت
نظر بروی نفکنده ام پس بفرمود آن کنیزک را باحلی و حلل و زر و زیوری که در بر داشت آورده بمن
۲ تسلیم نمود حکایت گویند در عهد منتصر شخصی از قریش در مکه مبارکه سلای عیش در داد و در بیت
المشعر از نسا و رجال خوشحال بودند و معاشران دوشیزگان باهم آمده و اتصال داشتند
و درین باب خواجه حافظ فرماید بیت در سرای مغان رفته است و آب زده ۞ نشسته پیر و صلای بشیخ و
شاب زده ۞ القصه چون این ترانه بکوش شحنه آنجا رسید بعد از ملامت و غرامت حکم
باخراج او نمود و او از نفس بکه بیرون رفته در عرفات بدین ویژه اوقات میگذرانید باز

این خبر مسموع والی شد او را طلبیده گفت ای دشمن خدای در مشعر اکبر بفسق و فجور اقدام می نمایی و او انکار
این کار نموده زمره از اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند او سخن ایشان را منسوب بغرض ساخت
آن جماعت گفتند هیچ به ازین نیست خران مکاریان را رها کنیم بدان جانب اگر بمنزل او روند صادق باشیم
والا فلا پس آنچنان کردند آن خران بی توقف بمنزل او رفتند حاکم در صدد ایذا و آزار او شده تازیانه
حاضر کرد قرشی گفت ای امیر آزار من سهلست اما تو بدنام می شوی و والی تعجب نموده گفت بدنامی چرا
گفت در میان عرب شهرت خواهد یافت که مدعیان از شهود عاجز شدند حاکم گواهی خران اعتبار
کرد چنانکه شاعر گوید قطعه مرا سهلست از جان دست شستن ۞ چه غم کر صد چو من نابود کردد ۞ چه خواهی
گفت نزد نکته گیران ۞ ترا گر آستین آلوده کردد ۞ حاکم از ان سخن بخندید و دست از و باز داشت
۲ ومن الغرایب در تاریخ آل عباسی مذکورست که در عهد معتمد عباسی در سنه ست و سبعین و مائتین تل
القصه که معروفست بتل بنی شقیق و در کامل التواریخ مذکورست که آن تل در شهر بصره است و در و
هفت قبر بدید آمد که هفت آدمی درست در آنجا بودند با کفنهای نو و محاسن بحال خود و بوی مشک
۷ از ان میدمید یکی از ان جمله جوانی بود که کیسو و پیشانی و هر دو کوش و رخسار و بینی و لبها و چشم
و مژکان و ابروان همه بر حال خود بود چنانکه کویا در خوابست و لبش تر بود بنوعی که کوئی همانـدم
آب خورده است و هم در کامل مذکورست که آن جوان را بر حلق ضربتی ظاهر بود فرقه از معتبران
ثقات را بفرستادند که ایشان را مشاهده نموده خبر واقعی بعرض رسانند آن جماعت باز کشته بطریق
مذکور نقل کردند و گفتند یکی را از ان جمله مویی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنان که موی
زندگان باشد و هم در ان تل حوض سنگی پدید آمد مثل سنگ افسان و خطی بر ان نوشته بود که هیچ
کس نمیدانست که چه زبانست او را حاضر کردند هیچ یک از آنان او را نتوانست خواند ومن
مآثر القضایا در تاریخ عباسی مذکورست که معتضد بن موفق بن متوکل شبی از حکومت شبی بخواب دید

که برکنار دجله پیری نورانی دست در دجله بردی و کف آب برداشتی در دجله هیچ آب نماندی و باز آن
آب را ریختی بقرار روان کشتی معتضد احوال او پرسید گفتند این امیر المومنین علی است علیه التحیة والثنا
من بروی سلام کردم آن حضرت مرا ترحیب کرده گفت چون نوبت حکومت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار
و کسی را مگذار که بایشان زحمت رساند هم در آن ایام معتضد متقلد قلاده سروری و فرمان دهی کشت و در
تعظیم و تبجیل حضرات سادات علویه بذل مجهود نمودی ومنها گویند محمد بن زید بن علوی که در صغر داعی کبیر
که بعد از و والی مازندران شده بود هر سال مبلغ سی هزار دینار نزد تاجری ببغداد ارسال داشتی
تا در وجه معاش سادات انفاق نماید در سنه اثنین و ثمانین و مائتین شحنه بغداد بر آن حال واقف
شده آن مبلغ را از قاصد گرفته آنرا کفایتی تصور کرده بمعتضد عرض نمود وی باسترداد آن
حکم فرمود و گفت شبی بخواب دیدم که براهی میروم ناگاه بر سر جسری رسیدم و شخصی را دیدم که
بر بالای آن جسر نماز میکرد بخاطرم رسید که اگر این کس مردم را از عبور مانع خواهد شد چون از نماز
فارغ کشت پیش رفتم و سلام کردم او بیلی بمن داد و گفت خاک ازین زمین برکن چون
بیلی چند بر زمین زدم گفت میدانی من کیستم گفتم والله اعلم فرمود که من علی ابن ابی طالبم علیه السلام
هر بیلی که برین زمین زدی یکی از اولاد تو حکومت خواهد کرد باید که ایذا و محنت باولاد من نرسانی
ومن الوقایع گویند معتمد در شهور سنه احدی و ستین و مائتین پسرش جعفر را ولیعهد ساخت و ملقب
بمفوض بالله کردانید و بعد از ان پسر برادر خود احمد را که موسوم بموفق بود چون هر دو ایشان
در زمان حیات معتمد در گذشتند لاجرم معتمد در سنه ثمانین و مائتین ابو العباس بن موفق را
منسوب کردانید و در تاریخ آل عباس آورده که موفق بنا بر رنجشی که داشت ویرا در سنه خمس
و سبعین و مائتین محبوس کردانید و تا زمان وفات پدر محبوس بود صاحب جامع الحکایات از احمد
بن حمدون نقل کرده که گفت از معتضد شنیدم که میگفت در آن حین که در مازندران مقید بودم

خصمای من غلوی تمام داشتند و از افنای من لاجرم خوف و هراس بقیاس بر من مستولی بود شبی
از شبها بخواب دیدم که مرا اعتضاد تمام بعطیه حیات بکرار ارتقا بدارج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم
که دران حکومت و زمان سلطنت بمعتضد ملتفت کردم هنوز از ان خواب که دیده بودم سه روز بیش
نگذشته بود که پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از ان مهلکه خلاص شدم و بعد از کلفت
و محنت بر سریر حکومت نشستم بیت تا نیز دیکی بناکامی دیگری شاد کام کی گردد ومن السیاست آورده اند
که سیاست و مهابت معتضد بمرتبه بود که یکبار لشکری خوشه انگور از باغ یکی از رعایا بعنف
بچید چون آن خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که تو از خیل کدام امیری گفت فلان امیر معتضد
او را با امیرش بکشت خواص بارگاه گفتند امیرش چه گناه داشت گفت در ایام عم من خون ناحق
کرده بود من با خود عهد کرده بودم که اگر نوبت حکومت بمن رسد او را بقصاص رسانم دیگر آنکه
سایر امرا اتباع خود را از امثال این امور تحذیر نمایند تا آنچنین حرکتی بدی واقع نشود ومن
النوادر صاحب تاریخ عباسی از محمد بن عبد الواحد هاشمی نقل کرده که تاجری گفت در ایام
معتضد مبلغ کلی نزد یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچ گونه از وی بحصول آن نپیوستم و هر چند
از امرا و ارکان دولت در باب حصول آن سعی کردند فایده نداد با تقرر و رده دست از و
برداشته عزم سفر کردم یکی از آشنایان مرا گفت یک علاج دیگر مانده است و دست مرا گرفته
نزد پیر خیاطی برد که در پهلوی مسجد سوق الثلثا کار میکرد و این قصه را با او انها نمود من خود
گفتم ازین پیر چه گشاید و از دست او چه کار آید لیکن بناچار با او تا در خانه آن امیر رفتیم
چون امیر را از قدوم آن پیر خبردار گردانیدند یکبار با اضطراب بیرون دوید و ویرا در کنار کشید
و سبب تصدیع پرسید پیر از روی عتاب گفت حق این مسافر فقیر را بده امیر علی الفور
در مقام مهمسازی شده آنچه نقد داشت داد و از برای باقی مانده رهون نهاد و مرا حیرت

غا

تمام دست داد و با خاطر خوش و خرم همراه شیخ باز گشتم و از روی نیاز منشی از آن پیر پرسیدم وی
گفت شبی ترکی سپاهی زنی را بجانب مسجدی میکشید و آن عورت مظلوم هر چند زاری میکرد
آن ظالم دست ازو باز نمیداشت من پیش رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کرد و سفاهت نمود
من ببام مسجد بر آمدم و آغاز بانگ نماز کردم اتفاقا آواز من بگوش معتضد رسید مرا
طلب نموده عتاب کرد که چرا بی وقت اذان میگویی و مسلمانان را در غلط می اندازی من
چون عرض حال خود کردم مقرون باستحسان گشت و آن ترک را طلب داشته سیاست نمود
و مرا گفت هر گاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی هنگام بانگ نماز گوی تا من آگاه
گردم و دفع آن نمایم حالا این جماعت بنا بر آنکه من اذان بی وقت نگویم اوامر و نواهی مرا
۲۸۳ مطیع و منقادند ومن مآثر الغرایب آورده اند که در سنه ثلاث و ثمانین و مأتین در
زمانی که ابواب دار الخلافه مسدود بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شدی گاهی در لباس رهبانان با محاسن
سفید و احیانا در صورت جوانان با جمالی چون خورشید و گاهی در کسوت تجار جلوه گر می شد و خدام دار
الخلافه را از و آزاری بود و این حال موجب تحیر معتضد می شد چون این قصه غریبه شیوع یافت مردم هر کس
چیزی گفتند بعضی را گمان آن بود که شیطان ماردیست که قاصد آزار معتضد است و برخی میگفتند جنی مومنست
که خود را باین طور می نماید تا خلیفه بترسد تا از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آن بود که یکی از
خدام معتضد را تعلق پیدا شده بمردم حرم دست در طلسمات و نیرنگات زده بدین اشکال بر می آید بواسطه
این معتضد قاصد جان بعضی کنیزکان گردید الاعجوبه در عهد مکتفی بالله در سنه تسع و ثمانین و مأتین
وقت سحری بود که زلزله شد چنانکه تمام کواکب بیکدفعه بر طرف شد و اصلا اثر ستاره نماند چنانکه خواجه
خسرو فرماید بیت نماند اندر فلک از انجم نشانه به نیلوفر بدل شد گلستانی ومن النوادر گویند وزیر مکتفی بن معتضد
قاسم بن عبد الله بود عباس نزد وی رفت پسران قاسم همه باستقبالش بیرون آمدند عباس دست ایشان را

بو سعید قضا را هم دران روز قاسم مذکور وفات یافت جایش بعباس دادند چون بتعزیت پرسی آمد اولاد
قاسم دست او را ببوسیدند و این صورت در یکروز روی نمود شعر زبر و زیر اگر شود عالم ساعتی زیر و
ساعتی زبر است ومن الوقایع مشهور است در زمان مقتدر بن معتضد در شهور سنه تسع عشر و ثلثمایه قرامطه بحرین
و لحسا مقدمشان ابو سعید جنابی در مکه معظمه ناگاه یکبار در آمد و مردم از عرفات باز گشته اکثر خلق
در منی بودند هر کرا یافتند کشتند چنانکه چاه زمزم را از کشتگان پر ساختند و سه هزار آدم کشته برون حرم
انداختند و حجر الاسود را از جایش کندند و بر سر حسراج افکندند پس از ان افعال قبیحه ابو سعید جنبی
در بلاد الملک نزول نمود مقتدر ابی ساج نام یکی از اعیان امرا را با سی هزار مرد سوار و پیاده بحرب
او فرستاد و ابو ساج خصم را خوار داشت و در نظر نیاورد و پیش از جنگ فرمان مقتدر را باد
نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشت ابو ساج بدان سخن التفات نمود با بو سعید نوشته
بدست قاصدی برسول داشت که میانه ما و تو حق صحبت قدیمیست و ترا تاب مقاومت من نیست
یا بطاعت من در آی یا سر خود گرفته بجای خود رو تا بسلامت مانی ابو سعید از قاصد پرسید
که با ابی ساج چه مقدار لشکر باشد گفت سی هزار مرد ابو سعید گفت و انکه سه مرد هم نیستند پس از ان از مردم خود
یکی را فرمود که سر خود را ببرید و دیگر خود را در آب انداخت و دیگر خود را از مکان بلند آویخته بزیر
افکند پس گفت بر گو ای لشکر چنین باشد از کثرت دشمنان نه اندیشد اکنون ترا از من امانست هر جا خواهی
برو لیکن ابی ساج را با سگان در زنجیر بسته بتو نمایم و در همان شب بر لشکر ابی ساج شبخون زده جمعی را
بکشت و بعضی بهزیمت رفتند و ابی ساج را اسیر کرده با سگان در زنجیر کشید ومن البدایع گویند
که چون سلطنت باهتمام عباس بن حسین وزیر بر مقتدر قرار یافت او سیزده ساله بود مردم زبان
طعن دراز کردند عباس ازین حالت متقاعد گشته داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد اتفاق
هم دران ایام او وفات یافت و ثانیا اراده نمود که ابو الحسن نام یکی از اولاد متوکل را بر تخت نشاند

حب ابی سعید قضای مکه مکرمه در عهد مقتدر

بیران آن مردم خود را

اونیز

او نیز دران چند روز رحلت نمود و در خلال این احوال در شهور سنه سبع و تسعین و مأتین عباس
وزیر بر دست حسین بن حمدان کشته شد و حسین با گروه جمهور معاریف و مشاهیر با عبد الله بن معتز بیعت
کردند و بغیر از یونس خازن و غریب نام خال مقتدر با وکسی دیگر نماند و کار بجایی رسید که دار الخلافه را از
جماعت مقتدر بر داز ند اما عبد الله بن معتز غافل بود که یکبار مقتدریان او را گرفته قید نموده مقتدر
سرش را در انبان آهک کردند و یکبار دیگر بامر ملک قدیر امر فرمان دهی بر مقتدر مقرر گشت شعر
جهان را ازین فتنه در پر بسیست که رنج یکی راحت دیگریست ومن النوادر آورده اند که مونس الاستاد بنا بر
ایقاع افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر روگردان شد و بصوب موصل روانه گردید و داود حمدانی که والی
آن مکان بود بتحریک حسین مذکور در موصل بمقاتله مونس در آمدند و داود بن حمدان با اخوان اتفاق
نمیکرد چون سبب آن پرسیدند گفت مونس را بر ذمه من حقوق بی نهایت است می ترسم که در روز جنگ
تیری بر من آید و بشومی کفران نعمت از جان محروم گردم برادرانش او را منع نموده سرزنش کردند القصه
با سی هزار سوار و پیاده سر راه بر مونس گرفتند مونس با ششصد مرد کوشش مردانه نمود قضا را
تیری بر داود رسید همان دم از پای در آمد و آل حمدان در زمان بهزیمت رفتند ومن النوادر صاحب
تاریخ قوام الملکی از تاریخ مولانا ظهیر الدین حکیم نقل میکند که در سنه اربع و ثلثمایه در ایام مقتدر از خراسان
خبر رسید که در قندهار در برجی از بروج آن کندند و چه یافتند قریب هزار سر آدمی در و بود نه سر را به
زنجیر بسته از آن جمله در گوش چپ نه سر از آنها رقعها بود و بر ریسمان بسته و نام آنکس بدان نوشته
مصنف شریح بن حسان و حسان بن زید و خلیل بن موسی و آن نوشتها مورخ بتاریخ سنه سبعین هجری بود
و آن سرها تا آن زمان تازه مانده بود بهر تعجب که پوست آنها نزدیک بود که بپاشد ومن البدایع
گویند مقتدر در بیست و هفتم شوال سنه عشرین و ثلثمایه کشته گشت و سبب آن بود که او برادر خود قاهر را
محبوس ساخته بود و میخواست که او را از پیش بردارد اتفاقا روزی در میدان شماسیه مقتدر مردم را سلاح

سبب کشته شدن مقتدر

پوشانیده عوض مرد بربری چابک سوار که ملازم قاهر بود و با مونس الاستاد مراجعه داشت در
میدان بر آمده جولان نمود و بغایت نیکو چابکی سواری میکرد مقتدر خواست که نیکو تماشا کند فرمان
از پیش خود دور کرد تا نظرش بر میدان مشرف شود آن بربری فرصت غنیمت شمرده در باب
و حربه که در دست داشت چنان بر سینه مقتدر انداخت که سر از پشت او برون آورد و اسب خود
برانگیخت و آهنگ زندان نمود که قاهر را خلاص سازد چون بجا زار شنبه رسید بجزوار جاری
دوچار شد اسبش مسید قضا را قلابی از دکان قصابی در گریبان بربری افتاد و اسب از
زیر پایش بدر رفت و بربری آویزان شده ماند چون کسان مقتدر از عقب دویده رسیدند
و او را بآن حال دیدند همان جا او را در زیرش سوختند تا هلاک گشت وکان الله علی کل شیء مقتدرا
چون قاهر با بغداد و امداد مونس الاستاد قهرمان بغداد گشت بخت در استیصال او و غلامان
خلیفه کوشید و آن فرقه را مقهور گردانید سر مونس بمرتبه بزرگ بود که چون مغزش وزن کردند
شش رطل بغدادی حکمت هر که را سر بزرگتر در سرا و بیشتر و چون غلامان تمامی از و متفرق
گشتند خواستند که ابن احمد بن مکتفی را الحکومت بردارند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر چون
این جنبش را دریافت از شدت غضب برافروخت و فی الفور ابو احمد بن یحیی را طلبید و در اندرون
سرا بچهار میخ دیوار دوخت و از جمله اعیان او احمد بن یحیی را که عامل او بود متمول دویست هزار
دینار مصادره فرمود و ابو یحیی اظهار عجز کرده گفت من قدرت این قدر وجه ندارم قاهر ابو احمد
در اندرون خانه نشسته و او متعهد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری چون ابو یحیی بدرون
رفته او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید و سخت ترسید مصراع مرا ببین انجلین سوا
فکر خویشتن میکن القصه همان ساعت که بیرون آمد آن وجه تمام و کمال قبول نمود و همان روز
بخزانه تسلیم کرد و بواسطه عقول اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد قطعه لاله را گفتم ای عروس چمن

صورتت خوب و سیرتت نیکوست باز گوکین سیه دلیت چراست گفت زحمتی رسید از دوست گفت
نه نه گر زر ندارم از زر رز که اسباب شادمانی از وست غنچه را بین که خورده دارد می بگنجد زخوشی در پوست
ومن الاعجوبه در زمان سنه ثلاثین وثلثمایه کوکبی ظاهر شد که ذنب او از مشرق تا مغرب بگرفت و تا ده روز
ماند و آثار تاثیر آن علامت بجوی گندم بسیصد بیست مثقال زر شد شعر گشت چون پروین بقیمت سنبله
کار گندم اینچنین بالا گرفت و آدمیان یکدیگر را میخوردند در اثنای آن قحط و وبائی پیدا شد که کس را
مجال دفن کردن نبود ومن مآثر الاوباء در سنه تسع وثلثین وثلثمایه در زمان مطیع بن تابع حجر الاسود را
که مدت بیست سال بود که برده بودند آوردند بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم
و باز بفرمان آوردیم و از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام منقولست که گفت کانی انظر الی الساریة
وحل الاسود من الکعبة وعلقه من هذه الاسطوانة بیده رجل اسمر رحمته و اشارت بستون هفتم
کرد چون قرامطه او را بستون مسجد می بستند بر ستون اول و دوم و سیم بند نمی شد آخر بر ستون هفتم قرار
گرفت و در حینی که قرامطه آنرا از مکه می بردند چهل شتر فربه جوان در زیر بار آن حجر سقط شدند
و در وقتی که مسلمانان آنرا بمکه باز می بردند یک شتر لاغر بیمار آنرا بمکه رسانید و عجب آنکه در زیر بار
آن شتر تا مکه رسیدن فربه شد تمثیل گویند که در شهور سنه ثلاث عشر واربعمایه در حینی که
هنوز حاجیان از منا رجعت نکرده بودند شخصی از اهل مصر اشقر رنگ ازرق چشم میل استلام
حجر نمود و گرزی گران داشت چون نزدیک رسید یکبار ریش دید و سه ضرب متوالی به حجر زده گفت
تا کی سنگی را عبادت کنیم نه محمد حاضر و نه اصحاب او که مرا منع کند حاجیان را از آن فعل قبیح شنیع
وحشت روی نمود و از و کناره کردند زیرا که ده سوار نامدار از تابعان او بر در مسجد الحرام ایستاده
بودند ناگاه در آن اثنا شخصی از گوشه بدوید و آن شقی را با خنجر زد و دیگر مردم نیز هجوم
کردند و او را با قبح احوال کشتند و بسوزانیدند و چهار نفر از کسان او گرفتار شدند متعرفت

شدند که ما چند نفر برای این کار اتفاق نموده بودیم ایشان را از عقب او بدار الهوان روان ساختند
و در حجر سوراخ بقدر سوزن ظاهر شده بود پس ریزهای آنرا از مشک عنبر آگنده بجای خود نشان
نهادند تمثیل گویند در شهور سنه ثلث واربعین وثلثمایه در عهد مطیع عباسی اعجوبة الدهر و نادره
العصر معلم عالم حکیم یونانی ابو نصر محمد طرخانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود نکته دانی
وکمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت و او از فاریاب ترکستانست که
مولد او بود و بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا بیرون آمده و چون بولایت شام رسید
بمجلس سیف الدوله بن حمدان که فرمان ده آن بلدان بود در آمد قضا را آن روز خواص علما و فضلا
در مجلس وی بمناظره ومباحثه مشغول بودند ابو نصر همچنان ایستاده در دقایق مباحثه تصرفات بدیع
می نمود و در آن اثنا سیف الدوله او را گفت چرا نمی نشینی پرسید که کجا نشینم گفت جایی که در خور قدر
تو باشد وی فی الفور متوجه گشته بر گوشه تخت او نشست سیف الدوله را از این معنی بد آمد و ظاهر حجت
و بزبان خاص یکی از خواص خود گفت چون این ترک بزرگ بی ادبی چنین بزرگ اقدام نمود
از اینجا که بیرون رود باید که بسیاستش برسانی ابو نصر گفت اصبر ایها الامیر فان الامور مرهونة
باوقاتها قطعه مکن کسی را بند که ظن باطل عقوبتست پشیمانی بیارد که چون شک از یقین گردد هویدا
پشیمان گردی و سودی ندارد سیف الدوله تعجب نموده گفت تو بر لغت ما واقفی ابو نصر گفت من بهم
لغات عارفم بعد از آن با فحول مناظره نمود و بر جمیع ایشان غلبه کرد و هم در آن محفل دانشمندان حاضر
سخنان او را بر جراید بهر فواید ثبت نمودند و سالها بدان قدر بلند مباهات کردند سیف الدوله مقدمش را
مغتنم دانست و حکیم را بعد از آن که اهل مجلس برخواستند نگاه داشت و اهل ساز و آواز را آواز داد و
خاطر بر خط روحانی گماشت و حکیم بدستور سابق در آن وادی نیز دخلهای سوم فرمود و آن فرقه را نیز
الزام نمود سیف الدوله متحیر گشته از آن فن استفسار کرد حکیم در دم خریطه از میان بکشاد و از آن چند قطعه

آلات غنا بیرون آورد و بر یکدیگر شد بر وجهی نواخت که حاضران رای اختیار بخنده انداخت بعد
از آن آن آلات را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله اهل مجلس بهای های گریستند و نوبت
ثالث آنها را اتصال داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود سیف الدوله چنان شیفته
صحبت او شد که بدیگری نمی پرداخت آخر هم در آن اوقات از شام بیرون آمد و در اثنای راه ناگاه
بقطاع الطریق دوچار شد و چون در عالم تیراندازی بی مثل بود آغاز جنگ نمود ناگاه تیر جانگاه بر مقتل
او رسید از پای در آمد ولطیفه بعضی روایت کرده اند که هم وی متنکر بصحبت ابن حباد در آمد و عود را
از پیش عودی برداشت بطریق مذکور بنواخت و در فصل آخر که هم در کمند خواب اسیر بودند بر دسته
عود نوشت که حباد فاریابی ثم غاب چون بعد از افاقه بر آن نوشته مطلع گشتند بقیة العمر از فوات آن
متاسف می بودند ومن البدایع در بیست ویکم سنه خمس وستین وثلثمایه ابو الحسن حرانی که در طب
و دیگر علوم یونانی وحید آن زمان بوده است وفات یافت در تاریخ حکمای که موسوم است بعیون الاشیا
ملاحظه نموده جزئی چند فرمود سید گفت فصد چگونه است گفت اگر چه فصد حالا تخفیف تمام میبخشد اما
مناسب نیست پس آن روز ابو موسی طبیب در آمد بعد از ملاحظه نبض و قاروره فصد فرمود سید گفت
ابو الحسن تجویز نکرد ابو موسی گفت وی بهتر می داند بعد دیگر اطبا نیز حاضر شدند و هم باتفاق فصد
فرمودند در آن مبالغه نمودند و بعد از فصد مرض تخفیف تمام یافت و سید بخواب رفت و در آخر
روز ابو الحسن باز بخدمت سید شتافت و دیر آدر کمال آسایش یافت و احوال پرسید سید خواست که
فصد را انکار نماید وی گفت این آرام نمی تواند بود مگر بعد از فصد سید معترف بفصد گشت ابو الحسن
گفت بشارت باد ترا به تب ربع که اگر جمله حکمای سلف مثل بقراط و جالینوس جمع شوند تا شفقت دیگر در
ازاله آن ممکن نیست آخر همچنان شد که او گفته بود ولطیفه هم در آن ایام مذکور است که یکی از
حجاب آن زمان را غلامی بود که مدار خدمت وی بود روزی حاجب خواست که ارکان دولت اقبالیت

کند چون شروع در مقدمات ضیافت کرد غلام راتب محرقی عارض شد ابوالحسن را خاطر بشکست و کلال دل بکارانی خود را با وی اظهار کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فردا غلام بر سر پا آید و بوظایف خدمت اقدام نماید حکیم گفت او را هیچ تشویشی ندارد در دو اتعجیل کن که اگر تو در استعلاج استعجال نمایی سالی دیگر که بهمین روز برسد وی را بنوعی عارضه خواهد شد که اگر حکما اولین و آخرین جمع شوند علاج نتوانند کرد و در بحران اول با نامی ازین عالم فانی خواهد رفت حاجب آن سخن را از وی گوش نکرد و از وی معالجه غلام شد اگر چه غلام در همان روز برخواست اما سالی دیگر بیمار شده و در روز هفتم چنان افتاد که بر نخاست ع که فردا بر نخیزد بلکه فردای قیامت هم **و من الأعجوبه** آورده اند که سنه خمس و سبعین و ثلثمایه در ایام طایع عباسی مرغی از دریای عمان بیرون آمد بزرگتر از فیلی و بر بالای پشته نشسته روی بجانب مشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز بدریا رفت و تا سه روز می آمد این کلمات میگفت و در شجوه آلهیه مذکورست که در بعضی از جزایر هند طایریست که آنرا رخ گویند و عظیم جثه بمرتبه ایست که فیل را بمخلب طیران می نماید **تمثیل** در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکورست که اسلام در حین فتح حلولا که در تاریخ شهر ذی القعده سنه ثلث عشره واقع شده بود سیصد جوان از مسلمانان بسرداری نضله نام مردی بتاخت حوالی حلوان ارسال نمودند نضله بعد از مصادرت وقت نماز عصری میان دو کوه منزل کرده متوجه ادای نماز شد چون الله اکبر الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی که کبرت کبیرا یا نضله و همچنین در هر کلمه افادت جوابی در غایت بلاغت و فصاحت بگوش نضله رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید و گفت ای هاتف اگر از جنس ملایکه فضلی الله علیک و اگر از صنف ارواح جنی بک و اگر بنی نوع انسانی بیرون آی و خود را بنمای تا از انفاس شریفت فایده بریم مقارن آن حال پیری سر برهنه که موی سر و ریش بغایت سفید بود و عصای در کف از عقبه آن کوه نمودار شد و تکیه بر عصا زده گفت السلام علیک یا نضله پس بنا بر موجب اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها بجواب مبادرت

نمود

نمود نضله پرسید که تو کیستی گفت من ذریب ابن برثملا ام و وصی حضرت عیسی ام علیه السلام و از برکت دعا او الحال زنده ام تا حین نزول آن منبع سعادات در قید حیاتم و حسب الامر او اینجا می باشم القصه میان ایشان صحبت منعقد گشت و حکایات بعلامات قیامت رسید گفت ای نضله هرگاه مردان با مردان چون زنان جمع شوند و با و فور غلات نرخ ارزان نکردد و خون بی گناهان ریخته گردد و درویشی اگر ده سال گدایی کند ده درم نیابد و حفاظ قرآن را با بنگ و الحان خوانند و مساجد را منقش و مزخرف سازند این علامات قرب قیامتست و بعد ازین کلمات غریب ذریب ناپدید شد **و من القضایات** چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان او مثالی بحکم سامانی او را ببغداد طلب نمود بادشاه ازین حال ابن مقله را دران مواخذه کرد و ابن مقله بر آن کار انکار نمود چون مکتوب ظاهر گشت ملزم شد خلیفه بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چند روز دیگر زبان او را نیز ببریدند **قطعه** ز اقتضای دور گردون گر پدید آید ترا ٭ چند روزی در جهان بر قول فعلی دسترس ٭ بشنو از این نکته چندی نجات سودمند ٭ با سلامت عمر اگر بردن بسر داری هوس ٭ بد مکن با هیچکس در هیچ حال ٭ تا نه بد کوید کست نه باشد بیمی ز کس ٭ و کان ذلک فی شهور سنه ست و عشرین و ثلثمایه و او بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده بود و سه مصحف بخطی خوش نوشته که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده و او را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده ~~مع جوانی نوبت سرکرت مدفون شده~~ **و من ماثر الاکرم** در کتاب فرج بعد از شدت از یحیی برمکی نقل کرده که گفت در عهد مهدی احوال بغایت پریشان بود و چنانکه کار بجای رسید که بر اهل ازین کمده بقوت و حشم و صرف معاش کردم بعد از احوال مختل آل خود با بی خالد احول که دران زمان کاتب ابی عبدالله وزیر مهدی بود شمه در میان نهادم وی اصلا التفاتی نکرد من ازان زمان نادم شده خود را ملامت کردم اما آخر ظاهر شد که وی در فکر کار من بوده زیرا که در همان چند روز در یک معامله سی هزار درهم بمن رسانید و عذر بسیار خواست گویند آن مرد معاش موجب انتعاش وی شد و در ایام حکومت برمکی احمد را بمکافات آن تربیت نمود و در اوایل حال و را شغل سرکار از دون فرستاد و از احمد مذکور نقلست

اطلاع نداشت

که چون از آنجا مراجعت کردم شش هزار دینار از منافع آنجا همراه نمود و دران ایام یحیی محبوس بود الغرض بلطایف الحیل خود را بزندان رسانیدم و چون یحیی را بآن حال دیدم گریان گردیدم در برابر حقوق او وجه مذکور را بعرض نمودم وی ازان مبلغ نصفی قبول کرد و گفت ای فرزند چنان می بایم که عنقریب رشید رخت زندگانی بمنزل جاویدانی خواهد کشید و میانه اولادش بوحشت خواهد انجامید و کار ملک بر مامون قرار خواهد گرفت و فضل ابن سهل در سر کار او اقتدار خواهد یافت پس رقعه نوشته دو پاره کرد و نصفی بمن داد و نصفی دیگر را در زیر مصلی نهاد و گفت در آن حین اگر این را بدو رسانی دور از کار نیست من چون از پیش او بیرون رفتم جهت آن سه هزار دینار زندانت دادم و آنرا ببغایه انگاشتم تا آنکه روزگاری بر آن گذشت و کار فرزندان رشید رسید بدانجا که بایست رسید و طاهر ذوالیمینین ببغداد آمد و والی گردید در اوان ازغایت افلاس و بیکاری در خانه خود نشسته بودم و ابواب خروج و دخول بر خود بسته در آن اثنا روزی کسی حلقه بر در زد و مرا کسی نبود که در بگشاید زن خود را گفتم از عقب در بنگر که چه کسست وی باز آمد و گفت سرهنگی چند می نماید مرا تو هم روی داده بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا مرکوبی نبود ایشان مرکوبی بمن دادند تا سوار شدم و نزد طاهر رفتم چون چشم طاهر بر من افتاد مرا تعظیم و ترحیب کرد و مثالی که فضل در طلب من ارسال نموده بود بمن نمود خلاصه کلام آنکه پنجاه هزار درم و بیست مرکوب با جمعی داده او را بصوب خراسان روان کن من در غایت خرمی و خوشحالی بمنزل خود آمدم و تهیه اسباب رفتن خود کردم و در روز متوجه خراسان شدم و بعد از وصول بمقصد مقصود رفتم و چون بصحبت فضل رسیدم مرا علی الفور نزد مامون برد و تعریف بیش از پیش کرد و هم دران مجلس مهم دیوان توقیع را جهت من قرار داد و چون شب شد فضل بخانه خود آمده مرا طلبید و در اثنای سخن از من پرسید که میان تو و استاد من یحیی هیچ آشنایی بود مرا وصیتی بخاطر رسیده نصف آن رقعه که نوشته بمن سپرده بود از بغل بیرون آوردم و بدستش دادم و فضل دست در زیر مصلی برده آن نیمه دیگر بر آورده در پهلوی هم نهاد یکی بیست مضمون آن بود که عمرو دولت

ما با گو

ما با خر رسید اکنون ظهور دولت تست و احمد پدرش ابو خالد را در ذمه ما حقوق ثابتست و توفیق عذر خواهی از ما فایت اگر آن فرزند عذر آن از ما بخواهد از مروت دور نیست و السلام گویند هارون رشید بر بام قصر خود طواف میکرد ناگاه نظرش بر کنیز جمیله افتاد که مست خواب افتاده بود و حال آنکه پیش ازین رشید هر چند تمنای قرب او میکرد کنیزک تن در نمیداد و درین وقت فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست که بهره از ارشق کشید در اثنای تلاش معجر از منکبین او بزیر افتاده و جاریه چون چاره نیافت ملامت نه دید عذری پیش آورده وعده وصل بفردا افکند صباح هارون بحرم پیش آن جفاکیش فرستاد و طلب موعود نمود کنیزک با کنیز گفت خلیفه را بگوی کلام اللیل یمحوه النهار چون قاصد آن مصراع پیش هارون خواند یکی از خدام گفت بنگر تا در بیرون از شعرا کدام کس آمده اند خادم بازگشته گفت رقاشی و ابو مصعب و ابونواس حاضراند رشید ایشان را طلب داشته امر نمود که این مصراع را تضمین کنند هر یک بنوعی آن مصراع را در قطعه خود تضمین و درج کردند و ابونواس بدین وجه تضمین نمود

قبلت فی القصر شکرانی ٭ و لکن زین الشکر الوقار ٭ و هز الریح اردافا ثقالا ٭ و غصنا فیه رمان صغار ٭ فقد سقط الردا من منکبیها ٭ من التخمیش و انحل الازار ٭ فرت بیدی لها البقی لماش ٭ فقالت فی غد منک المزار ٭ فقلت الوعد سیدتی فقالت ٭ کلام اللیل یمحوه النهار

هارون آن دو شاعر را فاخر صله داد و چون شعر ابی نواس را شنید بغایت آشفته گردید و برنجید و بموجب آیه کریمه و ما امر فرعون برشید حکم بقتل او فرمود ابونواس حیرت روی نمود و گفت ای خلیفه زمین و زمان گناه من چیست هارون گفت همانا تو دوش در قصر من بوده و صورت واقعه را مشاهده نموده گفت والله العظیم من دوش در خانه خود بودم و بر اثبات کلام خویش شهود عدول گذرانیده خلاص شد مشهورست که امام ابو یوسف که قاضی بغداد بود یکشب از ممر قضا صاحب پنجاه هزار مثقال طلا شد تبیین این مقاله آنکه هارون برکی از کنیزان برادرش ابراهیم بن مهدی مفتون شد و او را بمبلغ سی هزار دینار خریداری نمود و ابراهیم سوگند خورد که او را نفروشم

و نه بخشم آنرا تأمل نموده از بخش رشید ترسید و با قاضی ابو یوسف دران باب مشورت کرد قاضی گفت نصفی را
بخش و نصفی را بفروش تا خیانت نکرده باشی ابراهیم چنان کرد از سطوت هارون امان یافت رشید سی
هزار دینار که سابقاً گفته بود بهمان دستور بدو داد و ابراهیم شکرانه آنکه او را از خطر عظیم رهانید آن
سی هزار دینار را بتمام و کمال بابو یوسف کرامت کرد و رشید میخواست که هم دران شب دخول کند اما ملاحظه
استبرا مانع بود قاضی ابو یوسف گفت او را بغلامی عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد بعده بغلام فرمود
که طلاق کن غلام بطمع افتاده راضی نمی شد که طلاق دهد او را ده هزار دینار وعده کردند فایده نکرد
قاضی گفت او را بکنیز بخش تا عقد نکاح برطرف شود رشید غلام را بکنیز بخشید و آنرا ده هزار دینار بود داد
بقاضی انعام نمود و چون رشید کنیز را دید صد هزار دینار بروی نثار کرد و بخشید و کنیز نیز از آن مبلغ
ده هزار دینار بصیغه شکرانه بقاضی داد و اما در شرح مقامات حریری این حکایت را بنوعی دیگر نقل
کرده و بدل ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر آورده و عوض غلام جهت استبرا آزادی کنیز و نکاح او
ذکر کرده والله اعلم **ومن نتایج المنام** جبرئیل بن بختیشوع حکیم روایت کرده که در شهور سنه اثنی و تسعین و مائه
در منزل رقه بملازمت رشید شتافتم و او را در کمال تفرقه و تشویش یافتم پیش او رفتم و از منشأ ملال سؤال
کردم گفت دوش در واقعه دیدم صورت غریب و از تعبیر آن تغیر کرده بغایت ترسیدم گفتم بجهت خواب
که سببش بخارات فاسده باشد چرا خاطر شوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده
نمودم که از زیر تخت من دستی بیرون آمد و قدر خاک برکف داشت و دران اثنا ندای شنیدم که ای
هارون این خاک کیست که مدفن تو خواهد بود گفتم آن مدفن در کجاست جواب آمد که در طوس
بعد از آن آن دست ناپدید شد و چون اندک مدتی از ان واقعه گذشت خبر خروج رافع بن لیث
بن نصر سیار از طرف خراسان رسید با تفرقه رشید در سنه ثلث و تسعین و مائه بدان صوب لشکر
کشید و در اثنای راه مریض گشت و چون بجرجان رسید آن عارضه اشتداد پیدا کرد بواسطه

مخالفت

مخالفت آب و هوا آنجا پس از آنجا کوچ کوچ متوجه خراسان شد و چون بطوس رسید مقارن آن حال خبر آوردند که
هرثمه بن اعین با رافع بن لیث محاربه نموده و رافع تاب مقاومت نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد اما برادر
نشه گرفتار شده اینک آورند هارون او را در مجلس احضار فرموده در ساعت امر فرمود تا بند از بندش
جدا ساختند و هم در آن زمان بیهوش شد و پس از لحظه بخود آمده مرا گفت ای جبرئیل خوابی که در رقه دیده بودم
هیچ در خاطر داری اینک طوس که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور نام خادمی را فرستاد که قدری خاک
از آن زمین بیارد مسرور کف خاک بنظر آورد و در آن زمان که هارون می نمود ساعدش برهنه شد
هارون آواز برداشت و گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان ذراعست که من در خواب نموده اند بنا
برین اضطراب او زیاده شده بعد از سه روز متوجه دار القرار گردید و این واقعه شب یکشنبه غره جمادی
الاول سنه ثلث و تسعین و مائه دست داد **ومنها** امام یافعی گفته که گویند عورتی بر محمد بن سیرین که در علم
تعبیر عدیل و بی نظیر بود در آمد و وی بطعام خوردن مشغول بود آن عورت گفت خوابی دیده ام ابن
سیرین گفت بعد از فراغ طعام بگوی و چون سفره از میان برخواست آن ضعیفه بنیاد کرد که چنان مشاهده
نمودم که ماه در میان ثریا در آمد و هاتفی آواز داد که برو و این خواب را با ابن سیرین بگوی وی از آن
سخن برهم شده گفت وای بر تو چگونه دیدهٔ آن عورت یکبار دگر تقریر کرد پس ابن سیرین را رنگ
متغیر شده برخواست دست بر شکم نهاد خواهرش منشأ آن اضطراب پرسید وی گفت آن زن را مظنه
آنست که من تا روز هفتم نخواهم ماند قضا را در جمعه ماه شوال سنه عشر و مائه که روز هفتم آن واقعه بود فوت
شد **ایضاً** ابن جوزی آورده که احمد منصور بن مایل که بغایت خیر و فاضل بود در بیمارستان عضدی بغداد
بکار بیماران فقرا بجد اهتمی و مرهمی بر جراحت آن دل ریشان انداختی و از علم رویا نیز بهره مستوفی در روز جمعه
بیست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع و ثمانین و خمسمایه شخصی در حوالی بیمارستان با دو چار گشت و گفت دوش
در خواب چنان مشاهده کردم که تو در همین موضع اشارت بخرابه نمودی که نزدیک آنجا بود و از دنیا رحلت

نموده وی از استماع آن کلام مرام انجام ماتم و جام بخود در رفت و بعد از لحظه سر بر آورد و به کافران گفت بار آرا
بحل کنید و بدعای خیر یاد آورید بعد از آن بمسجد جامع منصوری بنماز رفت و حین مراجعت چون بآن موضع
مذکور رسید یکبار رنجانت بیفتاد و از هم گذشت **ومن النوادر** آورده اند که رشید شنید که در هند طبیبی
منکه نام هست که در شفاء مرض ید بیضا دارد و در ازاله امراض دم عیسی لاجرم دران زمان که متوجه خراسان
بود کسان بهندوستان روان داشت و همگی همت بر احضار او گماشت وی در ری بخدمت رشید رسید
و شروع بمعالجه نمود و یکبار مرتبه مرض روی در انحطاط نهاد و از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم و روس یعنی
افلیمنوس است که این حکمت را شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف امراض از ماکولات ردیه اعراض مینماید
و بنابر حب جاه از ذنوب و خطیات که موجب عذاب الیم و خلود در درکات جحیم است اغماض عین میکند العقصه
حکیم هندی روزی از میدان شهر ری عبور میکرد ناگاه دید شخصی هنگامه گرم کرده دارویی در دست دارد
و میگوید این فلان مرض و فلان عرض را علاج است حکیم هندی را از ان تعجب شده ثم از ان سمع رشید
رسانید و گفت من نمیدانستم که مسلمانان شما خون یکدگر را مباح میدانند زیرا که خاصیت که در داروی
مذکور هست منافی آن امراض است که او نام می برد پس رشید آن شخص را طلب نمود و از آن کار منع نمود
و در تمام قلم رو خود امر کرده فرمانها فرستاد که من بعد مردم جاهل پیرامون آن امر خطیر نگردند تا نفوس
خلایق محفوظ باشد و محروس ماند آخر چون رشید بطوس رسید میان حکیم هندی و جبرئیل بن بختیشوع بر سر
داروی خلاف واقع شد هارون بفرموده جبرئیل عمل نمود حکیم هندی گفت این ترسای بی عقل خلیفه را
بنادانی هلاک کرد و چنان گفت رشید آنرا شنید در دم او را در دشکم افزود و حکم بقتل جبرئیل نمود
و استغاثه فلک کرد و گفت یک امروز دیگر مرا مهلت ده اگر فردا بهتر نشوی حکم تراست رشید گفت
چنین باشد حکیم هندی بمقربان گفت که این مکار عجب او را فریبی داد زیرا که او تا فردا نخواهد ماند آخر
همچنان شد که او گفت و هم در آن شب رشید بمرد **ومنها** آورده اند که روزی رشید جبرئیل بن

بن جزخن

بختیشوع را طلبید اتفاقاً حاضر نبود رشید بر آشفت قضا را وی مقارن آن حال رسید رشید از وی پرسید که کجا
بودی گفت بجنین او را طعن و لعن میکرد و گفت جهت پسر عم خود ابراهیم بن صالح که رمقی از وی بیش نمانده بکمال
نمای ع به از بن قیل و قال خواهد بود رشید در آن وقت بطعام خوردن مشغول بود پرسید که ابراهیم
بن صالح را چیست جبرئیل گفت عمرش تا نماز خفتن بیش نمانده رشید آغاز جزع کرد و در گریه شد و طعام
نخورد و جعفر برمکی چون بر کمال دلگرانی وی حاضر شد طبیب هندی را ببالین ابراهیم فرستاد و او
بعد از معاودت تقریر نمود که ابراهیم را مطلقاً تشویشی نیست و باین مرض نمیرد و این کلام را موکد
بطلاق و عتاق ساخت و مبالغه را از حد گذرانید تا گاه وقت نماز خفتن آواز نوحه از خانه ابراهیم
برآمد هم بر آن طبیب هندی انکار بلیغ کرده او را ناسزا گفتند حکیم مذکور در نا مردن ابراهیم مبالغه کرد
و اصرار نمود و برشید گفت که میخواهی این معنی بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین او رویم چون بخانه او رفتیم
حکیم مذکور رو باهل مجلس کرده گفت مرده هرگز احساس الم میکند همه تصدیق او نمودند پس اندکی کندش
در بینی او دمید و بعد از یکدم بدن ابراهیم بنیاد اضطراب کرده عطسه زد و برخاست و در میان جامه
خواب نشست و آغاز تکلم کرده رشید دستش را ببوسید و چون رشید از وی کیفیت احوال پرسید
ابراهیم گفت مرا خواب خوش ربوده بود که هرگز مثل آن خواب براحت نکرده بودم در خواب دیدم که سگی
قصد من کرده بود و بدان انگشت مرا بگزید و از ین سخت بیدار شدم راوی گوید بعد از ین واقعه ابراهیم
مذکور سالهای دراز در قید حیات ماند و در بلاد مصر ایالت و حکومت میکرد تا بید و در آنجا وفات یافت
بیت اگر صد عمانی و گر صد هزار بمرگ اندر افتی سرانجام کار **ومنها** ابن جوزی گوید در سنه اربع
و ثلاثین و خمسمایه شخصی خزری از اهل باب الازج وفات یافت و منادی ندای نماز میت در داد و
خلایق بسبب موت او در مدرسه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره مجتمع گشتند و در آن اثنا که او را غسل میدادند
عطسه زد بخود آمد و مدتی بعد از آن در قید حیات بود **ولد ایضاً** امام یافعی گوید که چون یعقوب بن

اجشو را موت طاری شد خواستند که او را غسل دهند در اثنای غسل غسال ملاحظه نمود که رگی از پایش می‌جنبید
بنابرین در شستن اندک تاخیری کرد یکبار روئی بر سر تخته برخاست و بنشست و سویق طلبید و آشامید
~~و حکایت بر آن رحمت برنامان باز گردانیده آن بود که در وقت دیگر مقدر است تبع حاضران رسانید~~
و منها گویند یکی از کنیزان رشید را عارضه دست داد و چنانچه دست او اصلا فراهم نمی آمد هر چند حذاق اطبا 2
دران باب سعی بیضا نمودند فایده مذاق افتاد این معنی بجبرئیل ابن بختیشوع عرض نمودند او گفت اگر امر خانی
و عیب نظرهای تند را اندیشیده ام شاید که فایده مترتب شود رشید همان دم کنیز را در مجلس طلب نمود حکیم سر او را
بگشود و دست در بند ازار او زده خواست که ازارش را بگشاید کنیز را عرق حیا و غیرت بحرکت آمده غرق
عرق شد و بی اختیار یکبار دست دراز کرد و در صدد منع شد و عارضه که داشت زایل گشت چنانچه ملا جار
فرموده شعر غرق شد زان خجالت اندر خوی ۞ خلط بگداخت در مفاصل وی ۞ آن طبیبی که نیک ماهر بود ۞ پیش او
کار ظاهر بود ۞ جز بنا نه از علاج جسمانی ۞ دست زد در علاج روحانی ۞ پس حکیم رو برشید آورده گفت مرا خلعت
بعده رشید کنیز را فرمود که پنجه دست راست و چپ خود را بکشاید کنیز هر دو را بگشود حاضران را از آن حیرت
روی نمود پس آن‌گاه رشید شرط احسان بجای آورد و مواجبش را افزود تا به پانصد هزار دینار رسانید تمثیل در 2
لوامع الاشراق جلالی که منصور بن نوح که از ملوک سامانیست بمرض مفاصل مبتلا گشت چنانکه قدرت بر قیام
و قعود نداشت و جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات جسمانی و تداوی بی انتها اظهار عجز نمودند پس بالضروره
محمد بن زکریا رازی را که دران زمان صیت مهارت و حذاقت او باطراف و اکناف جهان رسیده بود
طلب داشت وی حسب الامر بخدمت صاحب تخت و تاج شتافت و مرض را خارج حیطه علاج یافت و چون بالکلیه
از معالجات جسمانی مایوس شده متوجه تدبیر روحانی گردید بنابرآن پادشاه را بحمام برد و بگرم خانه در آورد
و بعد از ساعتی شمشیر برهنه در دست نعره زنان و نعره گویان مانند مستان بگرم خانه در آمده روی بوی
آورد و چون اثر حرارت در عروق و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرده بود و مع هذا قوت غضبی اشتداد

پیدا

پیدا کرده حرارت غریزی مشتعل گشته و مواد فاسده بلغمی که در مفاصل سبب مرض شده بود تحلیل یافت
یکبار از جای برخاسته در صدد مدافعه شد حکیم شمشیر از دست افکنده بیرون رفت و بقوت سلطان از
محنت پادشاه فرد کانی رسانید و خود همان ساعت عزم مراجعت بجانب وطن نمود و من الوقایع گویند
رشید در مرض الموت خزاین و جهات که همراه داشت در حق مامون که دران هنگام در مرو مقام داشت وصیت
کرد فضل بن ربیع که وزیر هارون بود برخلاف آن عمل نمود و آنها را نزد محمد امین ببغداد برد و مع هذا
بنیاد اف کرد و امین را بران داشت که نام مامون را از خطبه بینداخت و رشید کار بانجا رسید و چون مامون
بعد از استیصال امین و اتباع او باستقلال بر سریر سلطنت نشسته ببغداد آمد و در بدر کردن فضل بن ربیع
که در بغداد متواری بود کمال اهتمام بتقدیم رسانید و شاهک ابن سندی را که از زمره مخصوصان او بود درین
مهم تعیین نمود بعد از چند گاه شاهک او را نزد مامون آورد و مامون رقم عفو بر جرایم او کشیده وی
کیفیت ایام اعتزال از و سوال کرد فضل گفت در ایام گریز که مانند روز رستخیز بود از آن منزل وحشت انگیز
که آنجا بودم بیرون آمده میخواستم که بجای دیگر انتقال نمایم ناگاه در اثنای راه سواری و پیاده بمن
دوچار گردیدند و آن پیاده مرا شناخت و سواره را آگاه ساخت و هر دو قاصد جان من گشتند و من
جوالی مانند جالی بر دوش داشتم آنرا تحریک کردم اسب آن سوار رمید و او را بر زمین انداخت
و آن دو کس مشغول یکدیگر گشتند و من فرصت غنیمت شمردم و بقوت هر چه تمامتر بنیاد دویدن کردم
ناگاه بر در سرای رسیدم و عجوزی دیدم ایستاده پناه بدو بردم او بر حال من ترحم کرد و مرا درون
خانه برد و در بالاخانه نشانید و بهر من فراش بگسترانیده و خود بیرون رفت مقارن آن حال آن سوار
بدر آن سرای آمده کیفیت داعیه گرفتن مرا ~~و گریختن~~ باز بیان نمود و تاسف میخورد و من
چون این حکایت شنیدم بیم آن بود که از ترس هلاک شوم دران حال بی اختیار عطسه زدم و آن سوار
آواز عطسه مرا شنید و از آن ضعیفه پرسید که این کیست که در بالاخانه است پیرزن گفت برادر زاده

رهائی فضل بن ربیع از دست مامون

منست و بسفر رفته بود و در راه تاراج یافته الحال از راه رسیده است و از برهنگی بیرون نمی تواند آمدن آن
سوار گفت این جامه مرا بگیر و در پوشان و او را بیاور تا ببینم عجوز گفت منت دارم اما بغایت
گرسنه است و من اینجا بهر این ایستاده بودم که آشنایی پیدا شود و از برای او طعام بیاورد و اکنون این
انگشتری مرا گرفته ببازار رو و قدری طعام بیاور تا او تناول کند آنگاه بخدمت تو آید چون آن شخص
از پی طعام رفت پیرزن بالا آمده گفت ایها الشیخ آن مرد که گریخته تو باشی گفتم آری گفت برخیز سر
خود گیر هر جا که خواهی برو و من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفتم و سراسیمه وار میگشتم تا آنکه
بر در سرای عالی رسیدم و بجهت استراحت اندکی آرمیدم ناگاه آواز پای اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم
و دویدم و گوشه خزیدم ناگاه یکبار شاهک سواره بدرون آمد و نظرش بر من افتاد و تعجب نموده از روی
حیرت گفت بیت یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم ۞ آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم ۞ ذلک فضل
الله یؤتیه من یشاء ای فضل اینجا میکنی گفتم بتو پناه آورده ام شاهک ترحیب کرد و آغاز لطف
نمود و مرا بدرون خانه برد و از کیفیت احوال استفسار نمود و طعام حاضر گردانید من گفتم بکدام امیدواری
دست بر سفره تو دراز کنم گفت بامید فضل و مرحمت و بعد از آن مرا سه روز نگاه داشت و انواع
رعایت از من یافته بود و آدم را چون بدیه بقدوم من استبشار نموده مرا در درون خانه نشانید و فی الفور
بدرگاه دار الخلافه دوید و مامون را خبردار گردانید و از جمله سخنان سحر بیان بطلیموس حکیم است حکمت
هر که از خردمندی بهره باشد داند که ظل غمام و ظلم اهل ظلام و محبت عوام زود گریزد و زوال پذیرد
چنانکه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت مردمی سفله نداری استوار ۞ کان همه سلب است در انجام کار ایشک
شاهک مرا بخدمت شما آورد مامون شاهک را استحسان نموده گفت اگر او این قابلیت نداشتی چگونه نزد ما
علم تقرب افراشتی آنگاه مبلغی نزد آن عجوزه بسبیل انعام و اکرام ارسال نمود و آن تاجر تشنیع و توبیخ
بلیغ کرده از شهر بغداد اخراج نمود و من بدایع الوقایع گویند محمد بن رشید که خود رشید نبود و درین

بیست

بیست سالگی که عنوان جوانی و شباب کامرانی است بموجب وصیت ولی عهد بر سریر جهانبانی نشست و بمقتضای
هوا و هوس جوانی و از کثرت لهو و لعب و فرط عیش و طرب بامور ملکی اصلا نمی پرداخت و از غایت ضعف رای و سستی
تدبیر مدار کار بر صلاح و صوابدید نسوان و جوانان نهادی و سخن امین و وزیر در دل عشرت مایل او تاثیری نکردی
بیت پند تیغ پدری در دل جامی نگرفت ۞ که دل مایل شیرین پسرانست او را ۞ تا آنکه علی بن عیسی ابن ماهان بر دست طاهر
ذو الیمینین کشته گشت دیگر بار لشکری که امین بمدافعه او فرستاد مغلوب گشتند و چون طاهر به عقبه حلوان رسید هرثمه
از راه نهروان متوجه بغداد شد و طاهر در بغداد با او پیوسته باتفاق بمحاصره آنجا قیام نمودند و کار متحصنان بغایت
تنگ شد و اکثر امرا و لشکر امین از و برگشتند و بطاهر پیوستند لاجرم امین را چاره بجز امان طلبیدن نماند پس با مردم
خود مشورت نمود بعضی از ارکان دولتش که نزد وی با مزه بودند جهت صلاح کار دران دیدند که وی نزد طاهر رود
اما او بجانب هرثمه میل داشت و از امر قضا و قدر بی خبر بود گوشش بعقاید می نمود چنانچه ملا اهلی شیرازی فرماید
شعر عنان کار نه در دست مصلحت بین است ۞ عنان بدست قضا ده که مصلحت این است ۞ و چون همگنان در باب آن
مبالغه بلیغ می نمودند امین گفت بغایت از طاهر هراسانم چه درین شبها بخواب چنان دیدم که من بر سر دیواری بغایت
رفیع و عریض ایستاده بودم و طاهر در زیر آن دیوار آمد و آغاز کندن کرد و یکبار دیوار از پای در آمد و بر زمین
افتاد و عمامه از سر من دور شد القصه شبی در زورقی نشست و خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر در کمین بودند
در زمان زورق را سوراخ کردند و آب بزورق در آمد امین از بیم جان خود را در آب انداخت و یکی از غلامان طاهر
که او را قریش دندانی گفتندی وی را بقتل آورد اما در تاریخ آل عباس از احمد بن سلام نقل کرده که کسان طاهر مرا
نیز گرفتند و در خانه مقید ساختند و چون پاسی از شب بگذشت آواز پای سواران بر آمد و در آن سرای را گشودند یکبار
غلامان فریاد بر آوردند که اینک پسر زبیده در آن اثنا امین را سر و پای برهنه در آوردند که آثار ادبار بر چهره اش
ظاهر بود و از کمال ترس خود میگریخت من او را اندکی تسکین دادم و دلداری نمودم درین سخن بودم که قومی از
عجم بزبان فارسی حکایت کنان با شمشیرهای برهنه در دست بآن خانه در آمدند من از غایت دهشت و خوف خود را

کشته شدن امین بدست غلامان طاهر

در پس بوریای گرفتم و او دامنش را پناه خود ساخت و آنگاه عتاب او را بضرب تیغ بیدریغ پاره پاره کرده سرش را بریده
بردند و بمن تعرض ننمودند و هم وی نقل کرده و هم در آن چند روز که گشتنی شد ابو الفضل ابراهیم بن مهدی بر کنار دجله نشسته بود
و چون هوای بغایت خوش و فضای دلکش بود میل شراب کرد ابراهیم چون سرخوش گشت آهنگ سرود نمود آمین کنیزکی
داشت ضعف نام او را طلب نمود که او نیز سرودی گوید ضعف را جاریه آنچه گفت جمله مشعر شوال بود بر زوال حال و قتل
و ارتحال و مخبر از طراق حدثان و وخامت مآل بنابرین امین آنرا فال بد گرفته آنرا از پیش خود دور کرد چون آن
کنیزک بر خاست و آغاز رفتن کرد گوشه دامنش بر قدح بلور که امین او را بغایت دوست داشتی رسید و آن
قدح غلطیده شکست امین روی با ابراهیم آورده گفت و یحک یا ابراهیم دیدی که این کنیزک چها گفت و قدح
بلورین چگونه شکست و الله گمان نمی برم که ازین مهلکه خون خوار جان بکبار توانم برد و درین سخن بود که
یکی این آیه خواند قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ امین یکبارگی ازان کلام دل شکسته شد بر خاست
و بحرم درون رفت و در شب پنجم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مائه حرق بدست غلامان افتاد و گفت اِذَا الْقَدَرُ
نَزَلَ عَلَى الْقَادِرِ حَرَسَتِ الْقَدَرُ التَّدْبِيرَ و گویند همان روز که شبش کشته خواهد شد شیشی در جامه خود دید و بر
که این چیست گفتند این جانوریست که در رخوت مردم فقیر پیدا می شود امین گفت اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ
ذَوَالِ النِّعْمَةِ **ومن البدایع** چون ابراهیم بن مهدی در سنه اثنین و مائتین بالمامون اظهار مخالفت
کرده بغداد اعیان او را بخلافت موسوم گردانیدند تا مامون از خراسان متوجه بغداد شد و ابراهیم طاقت مقاومت
او نداشت لاجرم در روز سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه سنه ثلاث و مائتین فرار نموده در بغداد متواری گشت
بنابرین عسسان حسب الفرمان در طلب او غایت سعی بتقدیم رسانیدند آخر کار در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر
او را در لباس زنان گرفته نزد مامون آوردند عفو نموده از جرم او درگذشت و از چگونگی احوال ایام
اعتزال سوال کرد ابراهیم گفت یکبار در نیمروز که آفتاب بسمت الراس رسیده بود و هوا در غایت حرارت
گردیده خواستم که از منزلی که بودم بجای دیگر روم چون بیرون آمدم اندکی رفتم ناگاه بکوچه در آمدم که منفذ

نداشت و بر در خانه کنیزکی سیاه چرده ایستاده بود گفتم توانی یکلحظه در وثاق خود جای دهی گفت بجان و دل
منت دارم پس مرا بخانه خود در آورده بیرون رفت و در را ازان طرف بست مرا یقین شد که او
رفت تا عسسان را آگاه کند در آن ترس و بیم با دلی بد و بیم بودم ناگاه آواز بر آمد و همان شخص
بخانه در آمد و قدری گوشت خام و چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه آورد زبان بعذر
خواهی گشاده گفت من مرد حجامم و دور نیست که شما مطلع شوید از اسباب و ادوات مستعمل من
تنفر نمایید بالضروره ببازار رفتم و تجدید اوانی کردم پس من بطبخ مشغول شدم و بعد از خوردن
طعام گفت هیچ میل شراب داری گفتم دور نباشد در دم شیشه شراب حاضر ساخت چون ساغری
چند از هم گذشت گفت هر چند بی ادبی باشد اما امید دارم که بنده خود را باستماع غنا و سرود خشنود
گردانی و فی الحال عودی مختصر ساخته از روی سخن گفت مشنوی بی طمعیم از همه سازنده چون تو نداریم
نوازنده پرسیدم که از کجا دانستی که من این فن میدانم گفت تو مشهور تر ازانی که مخفی توانی بود
تو ابراهیم بن مهدی هستی که مامون صد هزار دینار قبول کرده بدانکس که ترا نزد یک او رساند
ابراهیم گوید چون این سخن از و استماع نمودم عود در چنگ گرفتم و گفت طمع دیگر آنست که اول
من سرودی گویم و صوتی چند بعمل آورم و تو با عود آنرا بنوازی چنان کردم القصه انقدر سرود
گفت که من تعجب نموده گفتم تو این همه را از که آموختی گفت مدتی در خدمت اسحق موصلی بوده ام
و این هنر را از و تعلیم گرفته ام و چون آن روز را بشب رسانیدم قصد بیرون رفتن نمودم صره زر
با من بود در پیش او نهادم گفت غریب حالی است من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم و تو داعیه آن
داری که مرا احسان خود گردانی **مصراع** فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر است **ومن مآثر الوقایع**
از واقدی که در ایام مامون در سنه سبع و مائتین رحلت نموده منقولست که گفت من دو دوست داشتم
که یکی هاشمی بود و ما هر سه نفر که خود را نفس واحد تصور میکردیم **حکمت** حکیمی را پرسیدند که اَلْعَدِيقُ

کیستند گفت وَاحِدٌ فِي اثْنَيْنِ مُتَفَرِّقَةٍ **بیت** من کیم لیلی و لیلی کیست من ما دو جانیم آمده در یک بدن
و مردم در همه حال بدوست محتاجند در زمان رفاهیت بنابر استلذات بحضور ایشان و مؤانست و در
زمان شدت و محنت بنابر استمداد و معاونت **شعر** مرد را دوستان صاحبدل زیور دین و زینت دنیاست
القصه در حینی که افلاس من بمرتبه کمال داشت و در آن ایام عید نزدیک رسیده بود ما در فرزندان با من
گفت ما خود در شدت فقر صبر می توانیم کرد و لیکن دل طاقت بی نوایی اطفال ندارد و چه ابنای جنس
ایشان در روز عید با ثواب ملون خواهند بود اگر می توانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری و در جهت
لباس این جگر گوشها مصروف داری گویا این سخن او در من بغایت تاثیر کرد رقعه نوشته بدست
هاشمی نوشتم و آگاهی از محتاج و بینوایی با او کردم چون رقعه من بدو رسید وی کیسه زر مهر نزد من
فرستاد و آورنده کیسه زر گفت درین کیسه پنجاه هزار درم است اتفاقا هنوز سر او را نگشوده بودم
که از نزد دوست دیگرم رقعه بهمان مضمون رسید **بیت** شد مدتی که خسته تیغ تحیرم کو مسیح
ممکن است بمن مرهمی فرست من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان
شب بخانه نرفتم و در مسجد بسر بردم روز دیگر آن دوست هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر نزد من آورده
گفت بگو در باب وجهی که دی روز بهر تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را بتفصیل با او در میان
نهادم وی گفت چون نوشته تو بمن رسید با آنکه غیر ازین مبلغ دیگر هیچ نداشتم اما مروت اقتضای
آن کرد که آن وجه را بتمامی و کمال نزد تو فرستم و چون مرا نیز اخراجات ضروری واقع تدبیری جز
این ندیدم و ندانستم که کسی را نزد فلان که دوست من و تست فرستم و از و چیزی التماس کنم چون کسی نزد
او فرستادم او همین کیسه سر بمهر را نزد من فرستاد **شعر** بسیار بوده است که مردان ره وفا با زر
محافظت سیم و زر ننهاد لاجرم در تعجب افتاده ام و آمده ام تا حقیقت حال از تو استکشاف نمایم
چنانچه امیر خسرو فرماید **مثنوی** مشرق و مغرب همه پر همدم است لیک ازان نوع که می باید کم است

دیده بد دور ازان یار چند کو بود اندر سر یاران پسند واقدی گوید آن دوست دیگر را طلب نمودیم
و سر آن کیسه را گشودیم و بعد از اخراج زر یکصد درم که در وجه کسوت اطفال من مقرر شد آن مبلغ
دیگر را باثلاث تقسیم کردیم و در تاریخ یافعی از واقدی نقل کرده که گفت معلومات و محفوظات من
زیاده از تصنیفات هست و کتب تصانیف من یکصد و بیست شتر بار است **تمثیل** در بعضی تفاسیر
ثبت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله خوشه خرمای بیکی از یاران خود روان
کرد او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرف نکرد و آنرا بیکی از احباب اهدا نمود و همچنین وی
نیز بیاری دیگر تا هفتاد خانه ارسال داشتند و بار آخرین بمنزل شخص اولین فرستاد و آن صدقات
باصفا مقبول درگاه کبریا گشت و این آیه کریمه در شان آن فرقه علیه نازل گردید وَيُؤْثِرُونَ عَلَى
أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ **حکمت** صداقت عبارت از دوست صادقست و علامت صدق
دوستی آنست که اصلا شایبه اثنینیت در آنچه شرعا جایز باشد بینهما نبود چنانچه هرچه جهت خود خواهد جهت
آنکس نیز خواهد و آنچه خود نپسندد و بآنکس نیز نپسندد کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لَا
يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ حَتَّى يُحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهِ **قطعه** هر که طی لقب کمن مومن گرچه از سعی جان
تن کاهد تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن خواهد آورده اند که روزی حکیم دو جانس
کلبی بهر دو یار که شیوه اتحاد بینهما استقرار یافته بود دبیقتاد از حال ایشان استفسار کرد گفتند
دو دوستند قدیم و بر جاده صداقت مستقیم گفت اگر راست میگویید چرا یکی بمال و منال در
پیش است و دیگری بینوا و درویش است **نظم** آن دوستان که از سبب آب و روی یار داد و
کردند ایام را سکون افتاد در روز بخشش و هنگام جودشان دست سخا و مهر درین کاس اکنون
رفتند و تیره گشت سر و کار روزگار وقتست اگر شود علم چرخ سرنگون **ومن الوقایع**
آورده اند که رشید در شهور سنه ثلث و سبعین و مائه ولی عهد خود را با حسن اولاد محمد امین تعیین نمود

وبعد از آن در شهور سنه اثنین وثمانین ومایه مامون را نیز دران شرکت داد و در سنه ست وثمانین ومایه رشید بحج رفت وبرادران را در اندرون کعبه مشرفه در حضور اشراف واعیان اطراف واکابر اکناف درباب اتفاق وعدم اختلاف ونفاق سوکند داده دران باب قسم نامه مرقوم کشت وخواستند که آنرا از سقف خانه مبارک بیاویزند ناکاه آن ورقه از دست آنشخص بیفتاد وباد آنرا بدرون انداخت حضار مجلس آنرا فال بد کرفتند بایکدیکر کفتند عجب که اخوان باهم بیامیزند کویند محمد امین در شهور سنه اربع وتسعین ومایه مامون را از خطبه بینداخت وپسرش موسی نام که نو بزبان آمده بود وسخن کوی شده ولی العهد کردانید وملقب بناطق بالله ساخت **تنبیه** در روضه الصفا مذکور است که روزی ابو جعفر دوانقی در صدر بارکاه خود در کمال ابتهاج واستبشار نشست واعیان بنی هاشم ومعاریف امرا ووزرا وارکان دولت را بار داد ودران اثنا بروی بکافران آورده کفت بشارت باد شما را که دوش حق جل وعلا مهدی را پسری کرامت فرمود دستی بوسی کردید همکنان بجای ادای تهنیت سکوت اختیار کردند وسر بزیر افکندند ابو جعفر مدعای ایشانرا دریافته کفت شما کمان می برید که این موسی آن موسی است که بسبب اختلاف در خاندان ما پیدا شود وخونها ریخته کردد وتزلزل در ملک ودولت پدید آید وخزاین تهی ماند وبدر اش مخلوع کردد بخدا سوکند که این آن شخص است ومیان از زمان تفاوت بسیار است القصه چون این خبر بمامون رسید او نیز در ولایاتی که تعلق باو داشت نام امین را از خطبه بینداخت ومحمد امین ازان خبر برآشفت وعلی بن عیسی بن ماهان که از اعاظم امرا ووزرا واز اجله اعیان بود بدفع او نامزد کرد واو را روز سه شنبه بیست وچهارم جمادی الثانی سنه خمس وتسعین ومایه شصت هزار جوان نامدار بجانب خراسان روان ساخت وتا نهروان او را مشایعه نمود کویند آن روز بکفرسنک زمین در زیر لشکر بود القصه علی بن عیسی بابین کوکبه ودبدبه توجه نمود ومامون طاهر ذوالیمینین را با چهار هزار سوار جرار کارکذار بمدافعه او ارسال نمود ووی در موضع از اعمال ری با علی بن عیسی مقاتله

شد

شد وبعد از کوشش وکشش چون علی مذکور را از فرط غرور از طاهر حسابی بر نمیداشت لاجرم عنان حزم واحتیاط را فرو کذاشت ناکاه داود سیاه نام شخصی از احاد لشکر طاهر در اثنای قتال وجدال برو حمله آورده درتاخت واو را بطعن سنان از اسب بزیر انداخت وآرزو در کذشت واو را شناخت وطاهر صور نام یکی دیکر باو رسید وبیکان ازو پرسید که تو علی بن عیسی هستی از مظنه اینکه خلاص خواهم شد علی العفو کفت آری منم عیسی فی الحال از مرکب بزیر جسته سرش را برید ونزد ذوالیمینین برد وطاهر بشارت این فتح که هرکز بخاطرش نمیرسید تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرد وهمان لحظه ساعی مسرعی بجانب مرو دوانید وقاصد بر جناح استعجال در شب جمعه روان شد وآخر روز یکشنبه نزد مامون رسید در روز سه شنبه سر علی بن عیسی را متعاقب رسانیدند وکویند آن مسافت قریب دویست فرسنخ است وصاحب تاریخ آل عباس که او نیز از معتمدان نقل میکند موافق این روایت ذکر کرده والعهدة علیه وهم وی کفته که چون خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند دران ساعت بکنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت بقاصدی که خبر آورده بود کفت چه وقت این نوع حکایتهاست وقال انکه کوثر نام خادم من دو ماهی کرفته ومن هنوز هیچ **مصراع** همین باشد کمال عقل ودولت **ومن غرایب الاحکام** جبرئیل بن بختیشوع حکیم از مامون نقل کرده که در آن وقت که در ولایت خراسان حاکم بودم از فضل بن سهل در علم نجوم چیزی مشاهده نمودم که عقلا را دران کمال حیرت است صورت حال انکه چون طاهر ذوالیمینین را بدفع علی بن عیسی بن ماهان روان ساختم آنچه در خزانه من بود بوجه علوفه جنود سنجیده او صرف نموده واز آن مهم باز پرداختم بعد از چند روز دیکر بقیه لشکر بوسط علوفه مقرر بدرکاه آمده آغاز تشدد نمودند فضل بمن کفت چه شود اکر یکلحظه ببام برایی وبر فلان منظر نشینی کفتم این عمل طلب ایشانرا چه فایده میکند کفت درین ضمن نکته هست زیرا که از آنجا بزیر نمی آیی مکر که خلیفه زمین وزمان باشی من در دل خود آنرا بر استهزا حمل کردم وجهت

تسلی خاطر او ببام رفتم ودر آن منظر نشستم ولشکرهای قوم بنیاد سفاهت ولوم نمودند وکار بجایی رسید که اراده کردم که بزیر آیم ودر میان ایشان روم مجمل کردند وترک فضول نمایند دیکر خود را ازان باز داشتم اما فضل اصلا بدان غوغا ملتفت نکشته ودر اصطرلاب که در برابر آفتاب داشته بود می نکریست ودر جذب کر قدم از جاده ادب بیرون نهاده خواستند که دروازه را آتش زنند من از غایت سراسیمکی اراده زیر آمدن کردم ودر باطن بر کار فضل انکار داشتم فضل مرا سوکند داد که ساعتی صبر کن والله ودر ساعتی بر نیای مکر با خلافت وبعد از ساعتی بمن کفت هیچ جمازه سواری در راه صحرا می بینی که بتعجیل می راند باشد من بغلامان کفتم بنکرید این نوع کسی بنظر شما می آید یا نی یکی از ایشان کفت از دور سیاهی منظور میکردد اما حقیقت معلوم نیست القصه آن جمازه سوار موصوف بعجلات بی اندازه چنانکه شاعر کوید **بیت** در کوه وهامون تیز رو اندک خور وبسیار دو از کهواره کرو در بوئیه ودر تاختن ٭ نزدیک رسید بعضی از لشکریان باستقبال او رفتند واو را در میان کرفتند وخبری پرسیدند یکبار صدای فرخ دکانی وبشارت وشادمانی از هر کوشه برآمد وآن قاصدی بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی با مصحوب او فرستاده بود معاریف لشکر چون آن خبر خوش شنیدند هم بتقدیم آمده در مقر خدمت ایستادند وزبان بتهنیت خلافت بکشادند ومن از آنجا بخاطر شاد وحزم بزیر آمدم **ومنها** کویند مامون بعد از قتل فضل بن سهل نزد مادرش پیغام فرستاد که اکر چیزی از متروکات فضل لایق سرکار ما باشد بفرست که در عوض آن رعایت کرده خواهد شد مادرش صندوقچه مهر فضل نزد مامون فرستاد چون سر آن را کشادند درجی سر بمهری ظاهر شد سر آنرا نیز باز کردند حریر پاره بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل در شهور سنه اثنین ومایتین در بلده سرخس بحمام رفت وقصد نمود وخواست که قضای آسمانی را بدین دفع نماید هیهات هیهات لما توعدون **مصراع** قضای آسمان است این ودیکر کون نخواهد شد

متی

تمثیل درین ایام غرایب انجام این بنده مستهام مسوده دید بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما استاد المشاهیر البحر المسرور امیر غیاث الدین منصور که این عبارت در آنجا مسطور بود فی غره ربیع الثانی سنه سبع وتسعمایه علی نفسی بالموت فی تاسع سنه وبعد از چند روز دیکر مشتمل بر محاسبات نجومی وتحقیق اوضاع کواکب وتغیرات طالع ایشان این چند کلمه مرقوم بود فتثلیث المشتری یزید علی قوت الشمس زیادة قلیلة والکسوف الاسدی تعینها قطعا ویوم الکسوف غرة ربیع الثانی فی السنة المذکورة ویوم الخسوف الرابع عشر منه اللهم اکرم غفرانک **ومنها** صاحب مجمع النوادر کوید در شهور سنه ست وخمسمایه حکیم خیام وحکیم مظفر اسفرائینی ببلخ تشریف آوردند ودر کوی برده فروشان در خانه ابو سعید جره نزول نمودند ومن در ملازمت آن دو دانشمند می بودم واز افاده وافاضه ایشان بهره مند می بودم ناکاه روزی در اثنای محاورات از حکیم خیام شنودم که کفت کور من در موضعی خواهد بود که هر نو بهار نسیم صبا وشمال از هار بر آن ایثار کنند من تا چون کفتم سبحان الله بزرکی الحلیق چرا بر خلاف کلام مالک الملک والملکوت که در قرآن مجید وفرقان حمید فرموده که وما تدری نفس بای ارض تموت سخن راند لکن چو او در خاطر کذراند بعد مدتی از آن تاریخ کذشت اتفاق در سنه ثلاثین وخمسمایه بهاری بود که بنده بنیشابور رسیدم وبنا بر حقوق استادی که او را در ذمه من بود بزیارت وی رفتم قبر او را در پای دیوار باغی دیدم درختان شکوفه دار سر بهم آورده بود وچندان شکوفه ریخته بود که مزار او پنهان نموده مرا آن کلام غرایب انجام او بخاطر کذشت رقت نمودم **ومنها** کویند مامون طاهر را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد فضل بن سهل در ساعت مرغوب لوای جهت او بست وفرمود تا شصت وپنج سال این را کسی نخواهد کشود واین حکم موافق قضا وقدر مقدر شد وآن لوا تا ایام استیلای بنی لیث در میان آل طاهر بود **ایضا منها** آورده که روزی در مجلس مامون یعقوب بن اسحق کندی یهودی

برآمد منجمان دهر بود بر یکی از فقها تقدم نمود آن فقیه متغیر شد و گفت بچه استحقاق بر من اقدام نمودی
یعقوب مذکور گفت آنچه تو میدانی من میدانم و آنچه من میدانم تو نمیدانی القصه هر دو گرو بستند و آن
فقیه چیزی نوشت و در زیر نطع مامون نهاد و پس یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از
اندک تاملی سر برآورده گفت چیزی نوشته که اول نبات بود و آخر مبدل بحیوان شده مامون آنرا
جهت برآورد آنجا نوشته بود که عصای موسی حکمای آن زمان تعجب نمودند و یعقوب رای فقیه را که بان
گرو بسته بودند بجانب استحقاق وی گفت این بابی تمام خواهم کرد و این سخنان اشتهار یافت و بلیغ
یکی از فقهای بخارا را عرق حمیت بجنبید و کینه آن یهودی در دل گرفت و ببغداد آمد و همیشه کاردی
باخود داشتی و همت بر آن می گماشتی که چون فرصت یابد او را بقتل آورد و پس بعزم شاگردی بمجلس او
رفت و در حینی که جمع کثیر نزد او بودند و استفاده می نمودند چون در مجلس نشست و التماس تعلیم علم
تنجیم نمود یعقوب بعد از مطالعه اسطرلاب گفت تو بدین نیت آمده که مرا بکشی اکنون پشیمان می شوی
و علم نجوم می آموزی و از جمله متبحران آن میگردی پس او کارد را از آستین بیرون آورده بینداخت و
معذرت نموده آغاز تعلم کرد و در علم نجوم بیگانه موسوم گشت و ابو نصر بلخی عبارت از وست
و من البدایع الوقایع آورده اند که مامون در سنه تسع و مائتین در فم الصلح که در آن وقت محل اقامت
حسین بن سهل بود با بوران دخت نام دختر حسین مذکور زفاف نمود و حسین در ان عروسی آنچه نهایت
تکلیف و تزیین و غایت ترتیب و آیین باشد تقدیم رسانید و از آن جمله بنادق مشک بکاغذ پارها
که در آن جا اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلمان و اصناف حیوان چون اسب و استر و اشتر و جز آن
نوشته بودند بر اختیار بنی هاشم و الحشم امرا و وزرا و سایر مردمان از خواص و عوام نثار کردند که عجب
اتفاق هست هر کس هر چه از آن کاغذ پارها افتادی رجوع بوکیل حسین نموده آنرا باز یافت نمودی
نافهای مشک نافه و بیضهای عنبر اشهب ایثار نمود چنانکه درین باب کاتبی فرماید **شعر** در سان گواه

آثار

آثار سپهر اثر زیج بذل که ایثار رالسی اثر هست و در حجله زفاف بوریاها از سیم و زر بافته انداخته
بودند و دو شمع از عنبر اشهب که هر یکی بوزن چهل من بود در لگن زرین نهاده افروخته بودند در وقتی
که مامون بدان خانه درون آمد هزار دانه دُر که هر یک مثل بیضه عصفور بود بر سر او ریختند و صداق
عروسی آن بود که مامون برای او قیام نماید و تا مامون در فم الصلح بود ما کول تمام طبقات لشکر و علیق
دواب و ما یحتاج ایشان را از سرکار خاصه حسین میداد و فحول شعرا در تهنیت آن عروسی قصاید غرا
گذرانیدند و صلهای گرامند محظوظ و بهره مند گردیدند چنانکه ظهیر گفته **بیت** امل بخشش تو در سخاجان
نازد که ایکان عروس از جهیز آماد **و من الوقایع** گویند استعداد فهم و دانش آن عروس بمرتبه بود ۲
که در حین رکوب بایض چون حایض گشت و مامون میخواست که بند ازارش بکشد پوران دخت بخواست
که مرحا مبالغه نماید فلهذا در دم این آیه برخواند که اَتَى اَمْرُ اللّٰهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوْهُ مامون بفراست
دریافته بر آن سر مکنون مطلع گشت و دست از و باز داشت و در وقتی که پدرش حسین وفات یافت
آنرا از وی نهان میداشتند در آن اثنا روزی نزد مامون رفت مامون بهر او قیام نکرد و او
فریاد بر آورده گفت یا ابتاه مامون پرسید که از چه دانستی که پدرت باقی نمانده است گفت ازین
که قیام نکردی **تمثیل** گویند چون مهلب بن ابی صفره بدیعه بخواست و او را آده دخول کرد مقارن ۲
آن حال بدیعه حایض شد فی الفور برخواند و فَارَ التَّنُّوْرُ **بیت** اگر تیغت بخون چون منی خشنود گردد
بکان سنت ولی تیغ تو خون آلود میکردد مهلب در جوابش بطریق طیبت گفت سَاٰوِيْۤ اِلٰى جَبَلٍ
يَّعْصِمُنِيْ مِنَ الْمَآءِ باز بدیعه در بدیهه خواند که لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ اِلَّا مَنْ رَّحِمَ ربی از اصمعی منقولست ۲
که گفت روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان باصناف فواکه و مرغان شمع آراسته افتاد
این آیه خواندم که وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُوْنَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُوْنَ وَحُوْرٌ عِيْنٌ كَاَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُوْنِ
آن علی الفور برخواند که جَزَآءًۢ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ **و من النوادر** گویند شخصی را نزد مامون آوردند

کردعوت نبوت میکرد مامون ازو پرسید که کیستی گفت من موسی بن عمرانم مامون گفت حضرت موسی علیه السلام ۲
صاحب آیات و معجزات بود مثل عصا و ید بیضا تو اگر از ان جمله چیزی ظاهر سازی بتو ایمان می آورم و الا
گردنت میزنم وی گفت موسی علیه السلام اظهار اعجاز در برابر قول فرعون بود که میگفت اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى
چون تو آن قایل شوی اگر من اظهار نکنم مرا بکش مامون ملزم شد و هیچ نتوانست گفت **منها** آورده اند
که بعضی اهالی کوفه از عامل خود که مامون او را از ستم و ظلم و راستی معصون میداشت شکایت کردند
و بر قبح احوال او دلایل آوردند مامون آن جماعت را بران حاضر داشت و خاطر باستکشاف آن بر
فعال گماشت کوفیان گفتند او ظالم و نامسلمانست بلکه از احزاب شیطان است مامون آغاز دشنام
کرد و سفاهت نمود و او را بصفت عادلی و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت آری آنچه ما گفتیم
محض افترا و خطاست و آنچه شما فرمودید عین حقانیت و صواب است و چون اثر عدل می باید که بهمه
جا و بهمه کس برسد و سایر امم در ان مشارک و مساوی باشند پس لایق نیست که همین ما از پرتو
عدل او محظوظ باشیم و دیگران محروم مانند پس باید که دیگران نیز در ظلال عدالت مآل و آسایش
کنند و شمار استایش نمایند مامون خاموش گشت و هیچ نگفت **و منها** گویند هنگام مامون
با کسوت نامفهوم بدر مسجد رسید و عقد نماز بسته بودند بالضروره مامون بمسجد درون شد
و بنا بر اختلاط مرتبه حال درویش معلوم گشت پس صباح لباس ابریشم و هر اس عباسی شب کسوت
گیتی افروز شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام در آمد بطلب امام کسی فرستاد و در مقام آزمایش
و امتحان ایستاد هر مسئله که ازو پرسید جواب شنید مامون چون بتنگ آمد موجب کل محتی ملعون
آغاز سفاهت کرده گفت غرض تو ازین مناظره و عناد آنست که نزد اصحاب خود تخصیص اهل
بغداد بخود حق گوی و بس خطا جوی استاد نمایی وی گفت ای مامون حقا که مرا شرم می آید که اطلاع
یابند که بمجلس تو رسیدم تا بمباحثه چه رسد **و من النقات الآلهات** گویند مامون شبی در کنار چشمه بر دین ۲

باجمعی از ندیمان خود نشسته بود و از هر باب سخن میگفتند در ان اثنا مامون ابو سعید علاف را مخاطب
ساخته پرسید که درین وقت از فواکه چه چیز بهتر باشد که بخوریم حافظ گفت شما بهتر میدانید مامون گفت
رطب آزاد چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود که آواز درای شتران مسموع
گشت مامون خادمی را گفت برو نظر کن که از جنس میوها در بار شتران چیزی هست الغرض رفت
بعد از ساعتی باز آمده یک سله از رطب آزاد در مجلس مامون حاضر ساخت اهل مجلس از حسن اتفاق
آن تعجب نمودند مامون از آن رطب قدری بخورد و همان ساعت او را تب گرفت و صاحب فراش گشت
و در خلال آن احوال یکی از اسیران روم را بنظر وی آوردند ازو پرسید که معنی قتره که اسم این چشمه است
چیست گفت مد رجلین یعنی دراز کن هر دو پا مامون ازین ادا بی دست و پا شد و دیگری سوال
کرد که نام اصلی این چشمه چیست گفت رقه همان نام که در زایچه مامون نوشته بود که در رقه رحلتش واقع
خواهد شد لاجرم برقه که از بلاد عراق عرب است هرگز نرفت چون برین مطلع شد یکبار دل بر هلاک
نهاد و در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان عشر و مائتین درگذشت **و من النوادر** گویند چون ابراهیم
بن مهدی با مامون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد معتصم دست بسر خود واثق را
گرفته گفت بنده زاده است با روست و چون او از امر متخلع گشت و معتصم بعد از مامون چون
بدان مرتبه رسید ابراهیم دست بسر خود گرفته گفت بنده زاده است هیبت الله است و اتفاقا این هر دو
صورت در یکجای روی نمود **و من البدایع** گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد غایت گذشته ۲
بود از آنجمله صد و سی هزار اسب اشهب و ابلق در سر کار او جو میخوردند و مؤید این قول آنست
که فرمود تا تو بره‌های اسبان خاصه او را پر خاک کردند و بسامره برده و در موضعی ریختند و بر بالای
آن خاک کوشکی ساختند و آنرا تل المخالی گفتندی و مخالی جمع مخلات است یعنی توبره و باقی جهات را
ازین توان قیاس کرد و نوبتی بازدیش در مرتبه بود که دو گوسفند فربه بزرگ را هر یک بیک دست گرفته انداختی

باقی

زور بازی
عز الدوله

نگاه میداشت که هر دو را پوست میکندند و بند از بند جدا میکردند تمثیل ابن جوزی گوید که عضد الدوله
دیلمی بشابه قوی هیکل و زورناک بود که تنها در قوایم گاوی بزرگ جسپیدی و بر زمین زده بمیدوی
و ریسمانی چندان نگاه میداشت که ذبح میکردند و آن گاو از دست و پا زدن و جنبیدن باز می ماند
القصه شهر سر من رای از محدثات اوست و بنای آن بلده آن بود که اهل بغداد از هجوم غلامانش
شکایت کردند لاجرم در ذو القعده سنه عشرین و مائتین طرح شهر مذکور را انداخت و استادان
چابک دست در اندک وقتی آنرا بر احسن وجه بر داشتند گویند در آن وقت طولش از قنطره اعلی تا قنطره
سفلی هفت فرسنگ بود ومنها آورده اند که یکبار مسموع او شد که طائفه فرنگ بی ننگ
زن مسلمانی را بروم برده انواع تعدی میکرده اند و در برابر ناله و زاری او میگفته اند خلیفه ات
را خبر فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما خلاص کند و با آنکه در آن وقت
زمستان صعب بود چنانکه استاد گوید بیت جان اگر از حلق رفتی سوی لب٭ در زمان گشتی
گره مانند یخ٭ کوه را بر فرق از قاقم کلاه٭ اخگر از سنجاب پوشیده قبا٭ لشکر عظیمی بجانب قسطنطنیه
کشید و آن بلاد را مسخر گردانید و آن عورت را از محنت و صغار بر هانید و آنروز او و اکثر ملازمانش
بر اسب ابلق سوار بودند ومن بدایع الوقایع مشهور است که در عهد مأمون در شهور سنه احدی عشر
ومائتین شخصی بابک نام از الوسان آذربایجان خروج نمود و مذهب زنادقه را آشکار کرد و در
سنه اربع عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع او اشتغال داشت غالب آمد و او را بکشت و قوت تمام
گرفت و جمع کثیر سر بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت و خلافت بمعتصم رسید فوجی از
امرای با شکوه را که سردار ایشان حیدر بن کاوس بود و برا بیسیری از بلاد ما وراء النهر آورده
بود و لقب او افشین نافیه بود و برتبه ایالت رسیده بر سر او فرستاد و افشین مذکور قلاع
و حصون مابین زنجان و اردبیل و تبریز را که بابک خراب کرده بود جلد را عمارت کرد و در سنه

روانه شد

عشرین و مائتین میانه افشین و بابک در حوالی اردبیل بموضعی که آنرا ادشتق گویند مصافی عظیم واقع شد
و خلق نامعدود از جانبین بقتل آمدند و آخر کار افشین غالب آمد و بابک فرار اختیار نموده بموغان
رفت و از آنجا بقصبه که وطن اصلی او بود القصه مدتی مدید میانه اسلامیان و خرمیان محاربه قائم
بود و بنا بر رعایت استحکام منازل خرمیه و کوههای صعبة المسالک لشکر معتصم مشقت بنهایت
و محنت بینهایت میکشیدند و گاهی بر مسلمانان غلبه کرده ایشانرا مغلوب میگردانیدند و آخر
الامر بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی علیه افشین قصبه زند قرا فتح کرده بابک و عبد الله و سپه
سالارش معاویه نام بجبال ارمنیه افتادند و از آنجا در دهم شوال سنه اثنین و عشرین
و مائتین ویرا گرفته به سامره نزد معتصم بردند و بنا بر شدت تشهیر او را بر فیل سوار کرده
خلایق بی نهایت بتماشای او از هر جانب میدویدند آخر دست و پایش را بریدند و بروایت
تاریخ عباسیه آنست که در روز جمعه چهاردهم شهر رمضان سنه مذکور جثه خبیثه او را بر دار
کشیدند و برادرش عبد الله را بهمین و تیره در بغداد مصلوب گردانیدند نونور نام جلاد او اسیر
شده بود معتصم از وی سوال کرد که تخمینا چند کس را کشته باشی وی گفت ما ده نفر جلاد بودیم و من
زیاده از بیست هزار کس کشته ام و از دیگران خبر ندارم اما عدد کسانی که در جنگهای او کشته اند
خدای تعالی میداند تمثیل در روضة الصفا از سلطان احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده
که شاه شجاع از وی پرسید که کسانی را که خود کشته بشمار آید گفت احتمال هشتصد دارد اما صاحب
فتوحات گوید که در ایام کوری و حبس یکی از محصلانش طنبوره میزد او هر چند منع میکرد او قبول
نمی نمود و همچنان در کار خود بود آخر روزی بآن شخص گفت که طنبوره ات را بیار تا ملاحظه کنم که
چو ساخته در حالتی که طنبوره را بدست اوی داد سر دست او را گرفته پیش خود کشید و دست بر
گلویش نهاده چندان بفشرد که هلاک شد القصه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلبستگی

که بابک داشتی از سامره تا عقبه حلوان و از عقبه تا آذربایجان اسبان در هر فرسنگی باز داشته بود و
وقت راکه تا به یکدیگر خبر گفتندی بر سر کوهها دیدبانان نهاده بود که روز بروز نامه او را با افشین رسانیدی
و جواب باز آوردندی چنانکه در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافه بعیده خبر باو رسیدی
و دم بدم بر جزئیات حالات او اطلاع یافتی تمثیل در سنه اربع و عشرین و مائتین در زمان معتصم
تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود و قریب بچهار صد کس بآن کشته شدند و بسیار عمارات
خراب گشت و در آن روز صوت هایلی شنیدند اما شخصی او را ندیدند که مناجات کرده میگفت
یا رب ارحم عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود و یک ذراع طول آن قدم بود و یک وجب پهنا داشت و
مابین قدمین پنج ذراع بود ومن النوادر بصحت رسیده که معتصم هشتم خلیفه است از آل عباس و هشتم
از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز سلطنت کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت
پسر و هشت دختر گذاشت و هشت فتح بزرگ او را روی نمود و هشت ملک بزرگ را مقهور گردانید
و هشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت و هشت هزار غلام از و باز ماند بنا برین در قبایل عرب
او را الخلیفه مثمن مسمی گردانیدند ومن البدایع صاحب نزهة القلوب از کتاب مسمی بمسالک
نقل کرده که واثق بن معتصم بعد از پدر چون بر سریر حکومت و خلافت مستقر گشت خواست
تا بر حقیقت سد یأجوج اطلاع یابد بنا برین در سنه ثمان و عشرین و مائتین سلام ترجمان را با پنجاه
نفر مع زاد و راحله بتحقیق آن فرستاد و از سامره به پیش صاحب ارمنیه شد و از آنجا نزد فلان
شاه والی شیروان و از آنجا نزد ملک الآلات و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب
که الحال بدربند باکو اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب المخلوقات روایت میکند و العهدة
علی الراوی که ملک مذکور در حضور سلام مزبور بشکار رفت و ماهی بزرگ صید نمود و در درون
آن ماهی کنیزکی صاحب جمال یافتند بی پیرهن با شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی او و او دست

۸

واثق

بر روی می زد و موی میکند و نوحه میکرد و بعد از لحظه بر دو هم او گوید صاحب تاریخ مغرب تصدیق این
روایت کرده القصه سلام از آنجا به پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان دلیلان فرستاد
و مدت بیست و شش روز میرفتند تا به زمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش می آمد و ده روز دیگر رفتند
تا بسر زمینی رسیدند که مقام یأجوج و مأجوج بوده و خراب گشته و از آنجا بیست و هفت روز دیگر رفتند
تا بسر زمینی رسیدند که در آن حصنی بود نزدیک کوهی که سد یأجوج در شعب آنست سلام مذکور اشکال
سد بر وجهی که در کتاب مسطور است نموده مراجعت نمود و در مدت در موضعی که تا سمرقند هفت
فرسنگ بود بآبادانی رسید و از آنجا براه خراسان روانه شده بسامره بغداد باز آمد مدت غیبت سلام
دران سفر پر خطر دو سال و چهار ماه بود و الله اعلم ومن البدایع صاحب طبقات گوید که در زمان
واثق در طرف شرق آتشی پیدا شد و آوازی مهیب میکرد چنانچه از فزع آن جمعی کثیر از خلایق
بآتش هلاک محترق گشتند تمثیل آورده اند که در عهد انوشیروان آتشی در عرض بنی غطفان
پیدا شد که از آن حدود که گذشتی سوختی و بعضی اعراب آنرا بالوهیت می پرستیدند و خالد
بن سنان العبسی که دران ولا دعوت دین حضرت عیسی علیه السلام می نمود آن فرقه را
منع فرمود و از عذاب خدای تعالی ترهیب نمود آن جماعت گفتند ما وقتی دین عیسی را قبول
کنیم که تو این آتش را دفع کنی خالد با ده رفیق شفیق متوجه آن آتش شدند و خود دره
در دست داشت و بر آن میزد و در قفا به نعلین آن آتش از پیش ایشان گریخته بجای خود
فرو رفته خالد از عقب آن آتش بگاه درآمد بعد از زمانی بیرون آمد عرق بسیار کرده
اما هیچ جایش نسوخته بود و دیگران از آن هیچ اثری ندیدند و گویند خالد مذکور در مرض الموت
گفت که مرا بر بالای فلان تل دفن کنید بعد از سه روز شتری دم بریده خواهد آمد با آنجا
مرا از قبر بیرون آورید تا شما را از احوال آینده تا قیامت خبر دهم قوم او خواستند چنان

کنند که او گفته بود خویش و نداِنش قبول نکردند و استنکاف نمودند **ومن الوقایع** گویند واثق در ادخال طعام افراط نمودی و اکثر اوقات بی اشتها چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسده در بدن او جمع شده بمرض استسقا شد و این معنی را شیخ نظامی بنظم آورده است **مثنوی** کم خور و بسیاری راحت بکم بیش خور و پس جراحت بکُش فاقه ز ده روزه چندان بود هیضهٔ یکلحظه غم جان بود اتفاقا طبیبی شنبوری که بیضا نمود او را در تنور گرم که آتش آنرا بیرون کرده بود نشانیده داشته و اغذیه موافق خورانید و آن مرض بصحت متبدل شد **تمثل** گویند چون سلطان ملکشاه الب ارسلان سلجوقی ولایت را بر اخوان و بنی اعمام و سایر امرا و غلامان خود قسمت کرد و بلاد شام و روم را به برادرش تکش تفویض داشت و او دران ممالک علم جهانگیری برافراشت و از آنجمله شهر صور را محصور ساخته نزدیک بود که مفتوح گردد والی آنجا شراب دار او را بزر بسیار بفریفت تا زهر هلاهل در ساغر او افکند قضارا طبیبی حاذق حاضر بود آنرا دریافت و علی الفور شکم خورنده را بشکافت و خالی ساخت و او را برهنه در درون اوشتر نهاد و او را بدان نوع علاج نمود و آن بلیهٔ عظیمه مندفع گردید القصه حکیم بواثق گفت این بار ازین مرض صعب خلاص شدی اما اگر در اکل کثرت بر ته عدهٔ اول باشد مرض عود کرده دیگر دوا پذیر نباشد واثق بقول حکیم عمل نکرد و مرض عود نمود و در تاریخ چهارشنبه بیست و چهارم ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و مائتین درگذشت مشهور آنست که در حین هلاک فرمود که او را بر روی خاک خوابانیدند و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه و ایتاخ نام ترکی از صنادید امرا بود گفت که در آن وقت پیش او رفتم و از صفه بیفتادم و شمشیرم بشکست و آو بهاندم از هم گذشت پس چادرشبی برروی او پوشانیده بیرون آمدم قضارا موشی از گوشه برآمده بزیر چادر رفت و آن چشمی که بخشم در من نگریست درکمین طرفة العین گاو دیده بخورد اِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصَارِ **تمثل** آورده اند که چون مروان حمار در سیم ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و مایه در ناحیه بوصیر مصر بدست لشکر آل عباس کشته شد سرش را نزد صالح بن علی

آورده وی یکی را فرمود که آنرا بجنباند اتفاقا زبان از دهان مروان بیرون افتاد گربه حاضر بود فی الفور آنرا در ربود صالح گفت ای حاضران از عجایب دوران عبرت گیرید و بدولت ده روزه مغرور نگردید چنانچه شاعر گوید **شعر** گرای بدولت ده روزه گشته مغرور مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم **ومن النتایج الرؤیا** در جامع الحکایات از احمد مدبر نقل میکند که واثق محمد بن عبدالملک را حبس فرمود وی گفت چون روی بجانب زندان نهادم در زندان احمد بن اسرائیل و سلیمان بن وهب را دیدم و همواره بار زندان را بدیدار ایشان تدارک نمودیم و از صحبت همدیگر متمتع بودیم **بیت** خوشند اگر جا بزندان کنند ز طبع خوش آنرا گلستان کنند چو در صحبت بسط ره یافت دل چه غم دارد از قبض این مشت گل در ان اثنا اتفاقا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید چون ازین شب یکماه بگذرد واثق درگذرد علی الصباح آن حکایت نزد احباب نقل کردم احمد بن اسرائیل مرا گفت **مصراع** این واقعه را ثبت نما تا چه شود القصه چون یکماه تمام شد احمد گفت امروز روز وعده است و هیچ صورتی روی ننمود گفتم تا شب ممکن است که هزار صورت از پس پرده غیب ظاهر گردد چون یکدو پاس از شب مذکور گذشت جمعی بپای بزندان دویدند و خبر فوت واثق رسانیدند **ومن بدایع الوقایع** ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بخلافت رسید یازده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت چنانکه از سکان آن محال از نساء و رجال زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم دران زمان او در یکی از مواضع قومس زمین بجنبش درآمد و مردم گریخته بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل اعوذ برحمته من عذابه **تمثل** در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان قبیلهٔ معروف و مشهور قزوین بوده اند و در میان ایشان علما و اهل حدیث بسیار نشو و نما یافته اند چنانچه در تدوین که مشتمل بر احوال قزوین مذکور است که شبی از مناری که در حوالی منازل ایشان بود آوازی برآمد که یا اهل مرزبان و همان شب چهل دانشمند بی مانند از قبیلهٔ ایشان بجوار رحمت درگذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که بر بالای کوهی بود از آن مکان جدا شده بموضعی افتاد چنانچه هیچ قصوری در اراضی و مجاری وی واقع نشد **ایضا** ابن ابی الوصاح گوید که در بعضی از قلمرو متوکل طایر بزرگتر از غراب بر درخت نشست و فریاد

بر داشت که یا ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرد و بر پرید و باز روز دیگر آمده بدستور روز سابق این کلام را چهل نوبت اعاده کرد منهی بمحضری که بشهادت پانصد کس نوشته بود نزد متوکل فرستاد **ایضا** از ابن جلا منقولست که در زمان متوکل در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون جنازهٔ او بر گرفتند مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت این میت را بهر که بجنازهٔ او حاضر شدند همه را بیامرزید **ایضا** و در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز بدان رنگ می ماند و از آن سبب خوف در دلها افتاد و خلایق بناله و زاری درآمدند و بعد از آن رنگش او منسوخ شد و در شهر ربیع الاول سنه تسع و ثلاثین و مائتین هم در ایام او از دامغان چهل و پنج هزار کس در زلزله فوت شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله در یک روز و یکساعت خراب شدند و در کوهها شکافت و آب ظاهر گشت و در قریه از قرای مصر که آنرا سوند اخوانند سنگ بارید هر یکی بوزن ده رطل و از آن جمله یکی بر خیمهٔ اعرابی آمد و آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن روشنی یکفرسنگ نقطالی دیگر سنگ به تلبیس نمودار بود و در دیار یمن کوهی عظیم که بران مزارع بسیار بود در زمینی که دران چند مواضع بود فرو رفت و هم آنجا بماند و در حدود مصر دو مرد از صاعقه نیم سوخته شدند دیگری سیاه گشته زنده بماند **ومن المضحکات** آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین باغوای پسرش منتصر کشته گشت بیان الحال بسبیل اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان خود ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر برداشتی در مجلس رها کردی و گاه مار در آستین کسی افکندی و زخم آن دردمند را به تریاق فارق معالجه نمودی و بعضی اوقات سبوها پر عقرب در مجلس آورده شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی و هیچکس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح همیشه از و سر میزد **بیت** از زشت بد نیاید جز بدیها ازید ای دوری گزین که بخردی قضارا روزی در پیش او در وصف شمشیر مبالغه از حد گذرانیدند متوکل خنجر را

ارسال نمود و آن را بقیمتی تمام بخرید با باقرام غلام ترک خاصه خود بخشید بعضی از غلامان ترک بقصد او کمر بستند و چون اسباب قتلش آماده گشت باآنکه ترک از قفا شمشیر ناکشیده در مجلس بخفتند یکی از ندما ظرافت نموده گفت ای خلیفه نوبت ما رو گردم و شیر گذشت این زمان نوبت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که تو میگویی این کلام هنوز تمام نشده بود که غلامان او را در زیر شمشیر کشیده فتح ابن خاقان که وزیرش بود خود را بر زبر او انداخت گفت ای خلیفه بعد از تو زندگانی نمیخواهم عشعث مسخره حاضر بود گفت من بعد از تو زندگانی میخواهم ای متوکل و از بیم شمشیر در زیر حصیر پنهان شد **تمثل** در شهور سنه ثمان مایه اکثر امرا و مقربان و ندما و محرمان حتی تعلق خان خال سلطان جلایر از قبح سیرای او بتنگ آمدند و میخواستند که او را از میان بردارند غلامی ورا از آن اتفاق واقف گردانید لاجرم سلطان احمد مذکور در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان گردید و اکثر اعیان را بقتل رسانید و بدست خود اغلب امرا و ندما و مسخرها و محرمان را گردن زد و در حینی که از بالای قصر بزیر می آمد شمشیر برهنه در دست فراشی در دهلیز قصر پیش آمد که برای کاری بالا میرفت سلطان از کمال قهر و غضب میگفت فلان و فلان را کشتم فراشش از بیم جان بدانست که چه می باید کرد گفت پادشاهم یکی فتنی می باید که من و تو زنده باشیم سلطان احمد در خنده شد و شمشیر را بینداخت **نکته** ایاکم و خلطة الملوک فانهم یستعظمون فی الخطاء ویستحقرون فی العتاب ضرب الرقاب القصه در همان شب که واقعه متوکل روی نمود مر قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایت از انقراض دولت متوکل بود و وزیرش فتح بن خاقان بروی میخواند متوکل خود نیز در واقعه دید قبل از آن بچند روز با او سخنی میگوید صباح آنرا بمعبری گفته معبر را این آیه بخاطر گذشت قوله تعالی وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ الآیة و هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد و از جمله اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا ماجوریه گویند که خسرو پرویز را بفرموده پسرش بقتل رسانیدند و او را نیز بقتل آورده پاره پاره نمودند **ومن البدایع الوقایع** خون طایع بن المستکفی بالله الدیلمی

در امور ملکی خوض مینمود بنابرین بهاءالدوله در آخر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمایه خواست که او را خلع نماید و یکی
دیگر از آل عباس بخلافت نشاند و درین باب با اعیان مملکت مشورت نمود و رایها بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت
و او در آن اوان از طایع گریخته بود و به بطایح التجا نموده و والی بطایح پناه آورده و در روضة الصفا مسطور است که هبة الله بن
عیسی کاتب از مهذب الدوله نقل کرده که روزی در بطیحه نزد قادر رفتم او را متفکر یافتم سبب آن از وی پرسیدم گفت
دوش در خواب دیدم که آبی بر دور این بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده و جسر عظیم بسته اند من از روی حیرت
با خود گفتم قنطرهٔ بدین عظمت بر روی دریایی اینچنین که بسته باشد ناگاه کسی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی
ازین دریا بگذری گفتم آری فی الفور دست خود را دراز کرد چنانکه بدست من رسید و دست مرا کشید و از آن
جسر بسهولت بگذرانید من از هیبت آن بزرگوار ترسیدم و از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم
و عنقریب حکومت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با فرزندان من و دوستان من شیوهٔ وداد
مرعی داری و رسم احسان و وفاداری بجای آری راوی گوید چون کلام بدینجا رسید آواز ملازمان و ملاحان
بهاءالدوله مسموع گردید که بطلب وی آمده بودند **ومن الوقایع** مشهور است که در ایام قادر سلطان
محمود سبکتکین از رهگذر فردوسی غبار کدورت ارتفاع پذیرفت و سلطان محمود مکتوبی نوشته فرستاد
و گفت اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار ترا در پای پیلان نگذارم و بپای فیلان دمار از روزگارت برآرم قادر در
جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل اصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع
ماثر است از ناحیهٔ طوس و آن قریه از عظمای قرای آنجا بوده و فردوسی با رعایای آنجا شرکتی داشت
و بهر شکایت حکام در سن آنجا بغزنین رفته و بتقریبی بسلطان آشنا شده و بگفتن شاهنامه مامور گشته
در مجمع النوادر آورده که فردوسی غیر از یک دختر فرزندی دیگر نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه
مشغول بود و مدت سی سال اوقات در آن صرف کرد و میخواست که از زر صلهٔ آن جهیز دختر مهیا سازد پس
شاهنامه را بغزنین برد و باسم سلطان محمود تمام کرد و بوسیلهٔ خواجه حسن میمندی بسلطان گذرانیده درجهٔ قبول

یافت الحق در آن کتاب سحر انتساب داد سخنوری داده و همگنان بر کمال او باتفاق فصاحت او قایل اند و در تتبع او
راه اهل چنانچه گفته اند **قطعه** سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند کافرم گر هیچکس از مردم فرسی نشاند اول از بالای
کرسی بر زمین آمد سخن او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند القصه مدعیان بنابر کار رشک خواجه حسن میمندی
فردوسی را بتشیع منسوب ساخته این ابیات را از و نقل کردند **شعر** خردمند گیتی چو دریا نهاد بر انگیخته موج
از و تندباد چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبانها برافراخته یکی پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو
چشم خروس محمد بدو اندرون با علی همان اهل بیت نبی و ولی اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و
وصی گیر جای گرت زین بد آید گناه منست چنین دان که آن راه راه منست بدین زادم و هم برین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم آخر از بیم سلطان محمود گریخته ببغداد رفت و به قادر عباسی متوسل گردید
و این خال عار بر رخسار روزگار آن سلطنت شعار ماند چنانکه این مضمون را مولانا جامی در سلک نظم
کشیده **نظم** خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت
شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی **ومن الوقایع** آورده اند که چون
ساسری دعوت اسماعیلیه را قبول کرده با سپاه خود از شام متوجه دار الاسلام شد سلطان طغرلبیک حسب الصلاح
قایم عباسی بجنگ او رفت و در خلال آن حال ابراهیم ینال که برادر سلطان بود از و روگردان شده طغیان
نمود و متوجه عراق گشت و در مرورش اتفاقا بر نصیبین بود متمولان آنجا اموال خود را [illegible]
برداشته بکوه نهادند قضا را در راه دوچار ابراهیم خورده تمام اموال و اشیا را بغارت دادند و بعضی
اهالی آن شهر که مدار کار خود بر توکل مانده و از جای نجنبیده بودند مصون و مامون ماندند و القصه
ابراهیم بعراق رفت و آن مملکت را فرو گرفت سلطان دفع فتنهٔ او را اهم دانسته عنان عزیمت بجانب
او معطوف داشت ساسری در غیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه خمس واربعمایه ببغداد شتافت
و قایم را بدست آورده مقید ساخت و در ذی قعدهٔ همین سال خطبه بنام مستنصر اسمعیل خواند تا مدت

یکسال و چهار ماه کشید قایم رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که شعار قرامطه آشکارا شد سلطان منشی
خود را که صفی الدین ابوالعلا بود گفت دو کلمه در جوابش بنویس که اینک با عساکر وافر رسیدم منشی در بدیهه
این آیه کریمه در جواب نوشت قوله تعالی ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون سلطان از این جواب بغایت خوش آمده گفت امید میدارم که چنین شود آخر چنان شد
ومن البدایع صاحب روضة الصفا از ابن جوزی نقل کرده که در آخر ایام قایم در بلاد عراق عرب فوران ۲
بمرتبه رسید که آب دجله طغیان تمام نمود و بر روی آب بجای حباب سباع و حشرات ظاهر گشتند در آن اثنا آب
از زیر سر قایم بیرون آمد وی خواست که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی از خدام او او را بر دوش گرفته
از آن گرداب ممات بساحل نجات آورد **ومن الطرایف** گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحهٔ هارون الرشید ۳
در سنه خمس و سبعین و مایه بنا نهاد و در سنه اربع واربعین و مایتین بزلزله خراب شد و باز در زمان متوکل
بحال عمارت اول درآمد و در ایام قایم حکومت آنجا را بامیر سودون بن محمد الرواندی مفوض گردانید اتفاقا
ابوطاهر منجم شیرازی که در علم نجوم بیگانگی موسوم بود به تبریز افتاد و حکم کرد که در شب جمعهٔ رابع صفر ثلث
وثلثین واربعمایه مابین نماز شام و خفتن زلزلهٔ عظیم می شود و این شهر خراب میگردد و اکثر مردم شهر
در آن شب بصحرا رفته بجانب شهر نظاره میکردند که یکبار مقارن وقت مذکور زلزله شد که مصدوقهٔ
اذا زلزلوا زلزالا شدیدا هویدا گشت و حکیم ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ من خود
در تبریز بودم جمعی که سخن منجم را خوار داشته بیرون نرفته بودند زیاده از چهل هزار کس بودند همه
هلاک گردیدند و هم ابوطاهر مذکور در سنه اربع وثلاثین واربعمایه تا سنه خمس وثلاثین واربعمایه طالع
عقرب اختیار کرده بنای آنجا نهاد و گفت من متعهد خراب زلزله میشوم اما سیل را ضامن نیستم و تا غایت
بنا باقیست **ومن البدایع الوقایع** از اخبار ارباب اخبار در تصانیف صحت آثار خود درج نموده اند که یکسال
بیش از انقراض اساس دولت عباس داروغهٔ یعقوبیه بر فراش راحت و استراحت غنوده بود ابن عمران

نام غلام خود را بمالیدن پایش امر فرموده بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران مذکور غالب شده دستش سست گشت
آن پسر پا بر سینه اش زد و گفت در چه کاری در خوابی یا بیداری گفت معذور فرمای که خواب مرا بی اختیار ساخته در ربود
واقعهٔ غریبه مشاهده نمودم داروغه گفت کیفیت واقعه را بگوی گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شد و زمام
حکومت بغداد در قبضهٔ اختیار من نهادند داروغه را بنیاد تمسخر و استهزای او کرده بخندید و او را مضحکه گردانید
تا آنکه هلاکو خان آمد و بغداد را محاصره کرد و در آن وقت بواسطهٔ عبور لشکر مغول قحط کاه در آن دیار زمانه
بود چه جای جو و کاه لاجرم در اردوی خان مذکور جنس ماکول آدمیان و علیق دواب بغایت نایاب شد نزدیک
بآن رسید که لشکر فتح ناکرده از گرد بغداد برخیزند در آن زمان مضیق محاصره مانده بود دو کلمه باین مضمون
نوشت که هرگاه خان مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید من متعهد تهیهٔ طعام لشکر می شوم و آن نوشته را بر
تیری بست و در میان لشکر مغول انداخت و چون در آن زمان سطوت و هیبت مغولان در دلها چنان جا گرفته
بود که اگر پادشاه مغول ابن صلبی خلیفه را میطلبید در دم تسلیم می کردند تا باحاد ناس چه رسد لاجرم چون هلاکو
خان طلب ابن عمران نمود خلیفه بعد از تفحص بسیار او را پیدا ساخته نزد ایشان فرستاد ابن عمران چون بمعسکر
مغولان پیوست قطارهای شتران خان و سایر امرا و لشکریان را بیعقوبه برد و سر چاههای غله را گشاده
آنقدر از غله که کفایت بود حمل نمود باردو فرستاد امیر خسرو فرماید **شعر** اهل هنر که بشماری درند بی هنران
نیز بکاری درند قهقهه زد کبک برفتار زاغ گرچه نهی کام پریشان بباغ زاغ بدو گفت که پرواز کن گر کره
از من ببری باز کن هیچکسی نیست ز زیبا و زشت کش نه حکیم از پی کاری سرشت القصه این نیکو خدمتی در
محل قبول افتاد و شاه و سپاه عذر خواه شده منت دار گشتند و بعد از فتح که در سنه ست و خمسین و ستمایه واقع
شد و مستعصم و اولادش بقتل رسیدند ابن عمران را والی بغداد گردانید **فرع آل عباس** بدانکه سی و هفت نفر ۲
از بنی عباس لباس حکومت مستعار پوشیده و شراب سلطنت بی مدارا از جام روزگار نوشیدند و ایام استیلای
ایشان از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنین و ثلاثین و مایه بود تا ششم صفر سنه ست و خمسین وستمایه

حکومت نمودند

پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز علی هذا التفصیل **اول** ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنه که مشهور بسفاح بوده چهار سال و نه ماه **دوم** ابو جعفر منصور بن محمد برادر سفاح المشهور بدوانیقی بیست و دو سال **سیم** مهدی ابن ابی جعفر ده سال و یکماه **چهارم** هادی بن محمد مهدی یکسال و سه ماه **پنجم** هارون بن مهدی الملقب بالرشید بیست و سه سال و دو ماه و نیم **ششم** محمد امین بن هارون چهار سال و نه ماه **هفتم** مامون بن هارون بیست و سه سال و هفت ماه **هشتم** معتصم بن هارون هشت سال و هشت ماه و هشت روز **نهم** واثق بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز **دهم** متوکل بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز **یازدهم** منتصر ابن متوکل شش ماه **دوازدهم** مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و ده روز **سیزدهم** معتز ابن متوکل سه سال و شش ماه و بیست و یک روز **چهاردهم** مهتدی ابن واثق یازده ماه و ده روز **پانزدهم** معتمد بن متوکل بیست و سه سال **شانزدهم** معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه **هفدهم** مکتفی بن معتضد یکسال و پنج ماه و هفت روز **هجدهم** مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده ماه **نوزدهم** قاهر بن معتضد یکسال و پنجماه و هفت روز **بیستم** راضی بن مقتدر شش سال و دو ماه و ده روز **بیست و یکم** مکتفی بن مقتدر سه سال و یازده ماه و نیم **بیست و دوم** مستکفی بن مکتفی یکسال و چهار ماه **بیست و سیم** طایع ابن مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و شش ماه **بیست و چهارم** مطیع بن طایع بن مقتدر هفده سال و دو ماه **بیست و پنجم** قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه **بیست و ششم** قایم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه **بیست و هفتم** مقتدی بن ذخیره بن قایم نوزده سال و پنج ماه **بیست و هشتم** مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم **بیست و نهم** مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه **سی ام** راشد بن مسترشد دو سال **سی و یکم** مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه **سی و دوم** مستنجد بن مقتفی یازده سال **سی و سیم** مستضیء بن مستنجد سه سال و هشت ماه **سی و چهارم** ناصر ابن مستضیء چهل و شش سال و یازده ماه **سی و پنجم** ظاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز **سی و ششم** مستنصر بن ظاهر شانزده سال و یازده ماه **سی و هفتم** مستعصم بن مستنصر یازده

سال

سال و هفت ماه **ومن بدایع الاتفاقات** ابو سعید بن کلثوم بن ثابت روایت کرده که من در زمان مامون صاحب برید خراسان بودم روز جمعه در شهور سنه سبع و مایتین طاهر ذو الیمینین خطیب را فرمود که نام مامون را از خطبه انداخت و بجای آن دعای خواند که ترجمه اش اینست که ایشان را از شر طاغیان و بدکاران نگاهدار و حاجات ایشان را باجابت پیوسته یکدل کن و هرچه چون ایشان آن در بند شود و با صلاح ذات البین باز گردان ایشان را بسر گردان من صورت حال را بی زیاده و نقصان بمامون نوشتم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره کسی بطلب من آمد مرا گمان شد که مضمون نوشته بر طاهر ظاهر شده و قصد من دارد لاجرم کلمه شهادت بر زبان راندم و روان شدم چون بدار الاماره رسیدم طلحة بن طاهر را دیدم که بیرون آمده گفت که واقعه دیگر و را نوشتی گفتم آری گفت قصه امروز را که خبر فوت پدرمست نیز بنویس حسب الامر عمل نمودم خلاصه حال آنکه در شبی که روز پیشش آثار خلاف از طاهر ظاهر گشت بی عرض مرض بر بستر استراحت خوابیده بود علی الصباح اورا مرده یافتند

دیروز

تمثیل مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف شهر جمادی الآخر در سنه احدی و سبعین و خمسمائه در گذشت خلف صدق طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای پدر بر تخت سلطنت نشست چنانچه شیخ نظامی ایمائی بآن نموده است **نظم** سر افراز اقلیم معانی ٭ ولایت بخش ملک زندگانی ٭ پناه ملک شاهنشاه طغرل ٭ خداوند جهان سلطان عادل ٭ سلطانی بتاج و تخت پیوست ٭ بجای ارسلان بر تخت بنشست ٭ در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد بن ایلدکز و ضبط و نسق لشکر بقزل ارسلان مفوض بود و تا اتابک محمد در قید حیات بود هیچ منقصتی باو نرسید اما چون در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه که سال اول قران سبعه سیاره بود رحلت نمود ملک پر آشوب شد و نفتسان میان سلطان و قزل ارسلان که بعد از برادر رجله الملک شده بود اغوا و اف دعوه بزبان آوردند و چند نوبت بینهما مصاف واقع شد آخر الامر سلطان در همدان بدست قزل ارسلان گرفتار شد و در قلعه فتار که از اعمال آذربایجانست محبوس شد و قزل ارسلان را هوای سلطنت در سر افتاد و در شبی که صباحش بر تخت سلطنت می نشست ازهم گذشت و علی الصباح اورا

بر فراش مرده یافتند **ایضا** آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهور سنه ثلثین و اربعمائه در حدود مرو در صحرای زیرقان از سلجوقیان شکست یافت عنان توجه بصوب غزنی تافت و برادرش محمد را که بفرموده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه هندوستان شد در آن اثنا لشکر بروخروج نموده محمد را باوجود کبر سن پادشاهی نشانیدند و مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه بقتل رسانیدند و بعد از یکسال مودود بن مسعود بر عم خود خروج نمود و اورا با اتباع او در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه بکشت و بر تخت سلطنت متمکن گشت و در آن ولا برادرش محمود که در ایام پدر والی بعضی از ولایات هند بود بقصد برادر از دار الملک لاهور نهضت نمود و چون قریب بغزنی رسید مودود از وی بغایت بترسید قضا را هم در آن ولا او را شبی مرده بر فراش یافتند و قاتل معلوم نشد **ومن النوادر** صاحب روضة الصفا گوید که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریه مالان هرات بوعظ اشتغال نمودی و جمعی کثیر از صغیر و کبیر در پای منبرش حاضر شدندی تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورده و عتاب آغاز کرد که درین شهر مسلمانان مگر غیرت و مردم را در دین نمانده چه در جوار ظلال مسجد آتشکده گبرانست و هیچ مسلمان را غیرت نیست که حریم آن مسجد را از لوث معبد اهل شرک شقاق پاک سازد این سخن در دل حاضران تاثیر تمام کرد و در شبی که مجوسیان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر آنجا شتافتند و آن آتشکده را خراب کردند و مسجد عالی در یکشب آنجا باتمام رسانیدند علی الصباح چون مجوسیان ازان معنی مستشعر گشتند جرات و حمیت جاهلیت بدماغ ایشان راه یافت و در روز و ساعت راه نشابور که در آن زمان دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری بعبد الله بن طاهر رفع نمودند و چون آن جماعت جزیه خود از قرار واقع بدیوان او میرسانیدند عبد الله در صدد منع و زجر مسلمانان شده موازی چهار هزار مسلمان سفید ریش از شهر و بلوکات هرات شهادت ادا نمودند که هرگز در آن موضع آتشکده نبوده و مدت العمر مسجد را در آنجا دیده ایم 2 **تمثیل** در تاریخ وصاف که درین مجمع الاوصاف است در باب عمارت خواجه تاج الدین علیشاه خلانی وزیر سلطان محمد خدابنده که موسوم

بکارخانه

بکارخانه فردوس و از معظمات عمارات سلطانیه بوده این عبادات وافیه و این کلیات کافیه شافیه مسطور است که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهان بانی بوده الی یومنا هذا در هیچ زمان و مکان بعیان ندیده اند و در تواریخ نیز نشان نداده اند که چنین بنای رفیع الارکان که متین منیع البنیان بهمان صلابت آرم صورت در مدت سیزده روز افراخته شده و کمتر از چهل روز بنقوش بدایع آثار نگاشته گشت **ایضا** در مطلع السعدین در داستان ایلچیان خطای مسطور است که در آن حین که ایلچیان میرزا شاهرخ آنجا بوده اند پادشاه ایشان بشکار بیرون رفته بود و چون از شکار مراجعت نمود ایلچیان باستقبال شتافتند و چون بیست مرحله طی کردند باردوی آن پادشاه رسیدند که شب گذشته آنجا فرود آمده بود رسیدند و ملاحظه کرده بودند که دیواری طول آن پانصد قدم و عرض آن چهار قدم و بلندی آن ده گز در یکشب بر آورده بودند و دروازه گذاشته و خاک از پس دیوار برگرفته بودند چنانکه خندقی شده بود **فرع** بر آنکه چون ابو الطیب طاهر بن حسین خزاعی که بذو الیمینین ملقب بود از قبل مامون لشکر ببغداد کشید و نهال حیات محمد امین را از بیخ و بن برکند و سر او را نزد مامون فرستاد در حق او بدگمان شد و هرگاه چشمش بر و افتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافت و بجهت اغماض عین نموده خواست که بهانه خود را از دور انداخته و خاطر از دغدغه بپردازد لاجرم با احمد بن خالد که وزیر بود توسل نمود احمد امداد نموده و اسعاد بجای آورده جهت او ایالت خراسان را گرفت و در شهور سنه خمس و مایتین طاهر متوجه آن دیار گشت و بر وجهی که سابقا مذکور شد بعد از چندگاه نام مامون را از خطبه بینداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او بوده و چهار کس از اولاد او متصدی امر خلافت شدند چنانکه یکی از شعرا اسامی ایشان را که حکام طاهریه اند در دو بیت درج کرده **شعر** در خراسان ز آل مصعب شاه ٭ طاهر و طلحه است و عبد الله ٭ باز طاهر بود که عبدان ٭ کو بیعقوب داد تخت و کلاه **ومن البدایع** مشهور است که لیث صفار روی گر بچه بود که همتش می کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی ٭ و پیوسته سمند جلادت در میدان شجاعت تاختی و سرش بآن شغل دنیی فرو نیامدی لاجرم روی بعیاری و شب روی نهاد اما در آن کار شیوه مروت و انصاف

مرحی داشتی تا شبی از شبها بر خزانهٔ ملک درهم بن نصر که والی سیستان بود دست یافت و درم و دینار بشمار
و جواهر بسیار آورد در ان اثنا نظرش بر جوهری افتاد که بغایت شفاف و آبدار و صاف بود بگمان آنکه
در نیست ثمین آنرا در دهان افکند آن خود نمک بود چون دانست حق آنرا ملاحظه نموده آن جواهر را
تمامی همانجا گذاشت و هیچ با خود نبرد شعر زنم که از خون تو کوید سخن ٭ چون نمک خورد و بند دهن
می که حراست و بالت شود ٭ چون نمک خورد حلالت شود ٭ خازن چون بر آن حال اطلاع یافت تعجب کنان
آن واقعه را بدرهم عرض نمود ملک درهم در همان روز منادی فرموده دزد را امان داد و کیش خود را
ظاهر ساخت و چون آن دزد از منشأ نابردن سؤال کرده شد او حکایت نمک یافتن و رعایت حق آن بیان نمود
لاجرم ملک آن خوش و استحسان نموده او را تربیت کرد تا بمرتبهٔ حجابت رسید و منهم یعقوب بن لیث
که نخستین پادشاهست از آن طبقه در بدو حال بکسب رویگری اشتغال نمودی و هرچه از آن ریگر بدست آوردی
بر سایر اطفال که هم سال او بودند ایثار کردی و بعد از فوت ملک درهم که ولی نعمت او و پدرش بود
اولادش نصر و صالح خروج کرده ایشان در دفع او عاجز گشتند متوسل بوالی کابل شدند و از آنجا با سی هزار
کس بکمک او آمدند یعقوب با سه هزار کس بمدافعه او تاخت اما چون در خود قوت مقاومت نیافت
از در مکر و فریب در آمد و نزد رتبیل که وزیر ایشان بود پیغام فرستاد که من از روی ولی نعمت زادگان
خود شرمنده ام التماس دارم که گناه مرا از ایشان درخواهی و بعهود و مواثیق مستظهر گردانی تا بدستور
سابق در سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه رتبیل وزیر و اولاد ملک درهم با بعد و چند بکوشش
رفتند و او نیز با آن قدر مردم نزد ایشان رفت که صلح کنند در آن اثنا فرصت یافته شمشیر آبدار یکبار
کشیده در ایشان افتاد و خاک وجود آن جماعت را در یکدم بباد فنا داد بعد از آن استیلا و استقلال
تمام یافت و لوای جلال برافراشت و من البدایع الوقایع گویند در شهر ربیع الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر 1
اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار سوار بر ایشان روزگار که رکاب اکثر ایشان چوبین

بود

بود بقصد محاربه عمرو بن لیث که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت متوجه شد روز چهارشنبه منتصف
شهر مذکور در ظاهر بلخ تسویه صفوف از طرفین واقع شد و چون کوس جنگ فرو کوفتند اسب عمرو بن لیث آغاز
بازی کردن و جستن نمود و یکبار عنان از دستش در ربوده و میده و بیتا او را بصف اعدا رسانید و بی آنکه
جنگی واقع شود و مردم کشته گردند بمجرد آواز طبل آن نوع لشکر آراسته منهزم شدند و عمرو بن لیث را گرفته
در خیمه محبوس کردند شعر بی مرد عمرو زید جز تو بیکتا ختن ٭ لشکر چون کوه را که نجهای شکست ٭ اتفاقا یکی
از فراشان او از آن حوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خوردنی ترتیب کن و آن فراش
قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید در آن اثنا بطلب جواب آتش رفت سگی خواست گوشت را برباید
دهنش بسوخت بتعجیل سر بیرون آورد دستهٔ سطل در گردنش افتاد و میدوید و سطل را میکشید
عمرو در آن حال بخندید موکلان او گفتند این چه وقت خنده است نظم خنده چو از دل گشاید کره ٭
گریه از آن خنده بی وقت به ٭ گفت صباح همین روز خوان سالار بواسطه قلت شتر جهت حمل خانه
با آنکه سیصد شتر حاضر بود شکایت نمود اکنون سگی آنرا بآسانی می برد چگونه بر اعتبار عالم بیدار نخندم
مصراع که آیین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد و من النوادر اشتهار تمام دارد که هیچ یک از سلاطین بزرگ
و زنان در سفره و شیلان در آن زمان مثل عمرو بن لیث نبوده اند و عجب آنکه در حبس معتضد چندان ملازم
که مختصر گشت و چون کسی بسر وقت او نیفتاد از غایت گرسنگی روی بوادی عدم نهاد و از جمله آثار غیرت
عشق شیراز تمثیل آورده اند که در رجب سنه ثمان و ستمائه امرا آمد مصر ما سالار معول و جرکس از ظلمات
ملک ناصر را الیعی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند وی چون برین معنی مستشعر گشت بتقریب از
مصر بیرون آمده در قلعهٔ کرک متحصن شد امرای مصر جاشنی گیری را بجای او صاحب سریر گردانیدند اما
با وجود حیات ناصر کاری پیش نرفت آخر هم در آن سال ناصر از قلعه بیرون آمد و متوجه دمشق شد
و اکثر امرا باز بجانب او میل کردند و چون بحوالی مصر رسید نه جاشنی گیر فرار نموده بدر رفت و سالار

گرفتن عمر
ابوالحسن
و مردن او
در حبس

بیان سلطنت

ره مقام افتد ار در آمده دست خود را بسته بنظر امیر رسانید او را در محلی محبوس ساخته ماکول و مشروب از و
باز گرفت و او در آن مکان بی آب و نان از فرط جوع موزهٔ خود را با تمیه حصر بخورد و ناکامی تمام
جان سپرد لعین مشهور است که زال بعد از رستم با عنکوچه خود رودابه نام بر سر مایده نشسته بود که بیکبار
کلاغی بر سر دیوار باغی نشست و بانگ چند کرد زال آغاز جوع نموده گفت که بعد از مصیبت گرسنگی
هیچ بلای بابا تر ازین جانور نیست تنبیه بوعلی مسکویه در کتاب نی خیره آورده که زال صحبت یکی
از اصحاب سلیمان بن داود علیهما السلم رسیده و زبان مرغان آموخته القصه رودابه استکشاف آن
واقعه نمود زال گفت رستم و شغاد از دار دنیا بعالم بقا انتقال نموده اند رودابه از شدت آن
قضیهٔ هولناک خاک بر سر ریخته فریاد و نوحه آغاز کرد و سوگند خورد که هیچ چیز نخورد تا هلاک شود
گویند هفت شبانه روز گریه و زاری کرد و چیزی نخورد و آخر بیطاقت شده خود را بمطبخ رسانید
و از غایت جوع و عطش نور از باصره اش رفته بود دست بهر طرف می برد که شاید چیزی بیابد
و در دهان اندازد ناگاه ماری مرده بدستش افتاد خواست که تناول نماید کنیزی فریاد زد که آن
مار مرده است رودابه آنرا بینداخت و انصاف داد که حق بر طرف زال بوده شعر ای شکم بی هنر
پیچ پیچ صبر نداری که بسازی بهیچ فرع ملوک بنی صفار و ایشان سه تن بوده اند و مدت حکومتشان
در جمیع بلاد خراسان و سجستان و مازندران و فارس و کرمان و خوزستان از سنه ثلاث و خمسین و مائتین
تا سنه سبع و ثمانین سی و چهار سال و کسری بوده بقول تاریخ بناکتی بهمین منوال اول یعقوب بن لیث صفار
یازده سال دوم عمرو بن لیث مذکور بیست و سه سال سیم طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث پنج ماه و من مکارم
الاخلاق آورده اند که نخستین کسی که از آل سامان بر اورنگ سروری و داوری نشسته تمکن نمود
امیر اسمعیل بود و او پادشاهی بوده باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده آراسته و بعز و آلهی و
توفیقات نامتناهی برسته از جملهٔ اخلاق مرضیه اش آنکه وی در میان خال از قبل برادر بزرگ خود

امیر نصر

برداری

ملک شاه
ملوک بنی صفاریه

ذکر امیر اسمعیل
برادر بزرگ خود
امیر نصر و غلبهٔ امیر
اسمعیل و لطف او
بر حق نصر

امیر نصر حاکم بخارا بود اما مفتنان در میان ایشان افساد را بجایی رسانیدند که قاصد جان هم گردیدند
و نصر از سمرقند با عسکر طوفان مانند بصوب بخارا لوای استیلا برافراشت و خاطر بر استقبال برادر گماشت
و امیر اسمعیل نیز از روی تیقظ و انتباه دست اعتصام در فتراک وما النصر الا من عند الله استوار
کرد و بنا بر دفع صایل بمقاتله و مقابله شتافت القصه قضیه از قیل و قال بجدال و قتال کشید و تهم از تیغ
زبان بزبان تیغ و سنان رسید و بعد از شدت حرب و ضرب سپاه نصر مغلوب گردید بمقتضای یوم یفر
المرء من اخیه نصر فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنای گریز بدست یکی از آحاد لشکر امیر اسمعیل گرفتار گشت
و او را نزد امیر اسمعیل آوردند گمان همگنان آن بود که قدم تعلقش شتابزدگی خواهد نمود اما آن ملک ملک
سیرت از آنجا که کمال ملایمت نفس و پاکیزگی طینت او بود بموجب اذا ملکت فاسجح از اسب پیاده
گشت و ران و رکاب امیر نصر را ببوسید چنانچه امیر را مظنه آن شد که مکر تا و استهزا و تمسخر میکند
تمثیل گویند از طاغیان را که علاوتش با اسکندر استمرار یافته بود و کردن از کمند اطاعتش بر تافته
دست و گردن بسته بیلاز مش آوردند اسکندر رقم عفو بر جریده جریمه او کشیده خون او را بخشید
نظم بجز دزد و خونی و آلوده دست ٭ بیخشای بر هر گناهی که هست ٭ یکی از حضار مجلس ملک مدار از
کمال قساوت قلب بلکه از کمال شقاوت بزبان آمده گفت اگر من بجای تو می بودم هر آینه او را در
کشتمی سکندر در برابر گفت چون که من تو نیستم او را نمی کشم لو علم الناس ما للعفو لتفرّبوا الجرائم
و از سخنان حکمت بیان آن پادشاه خافقین اعنی ذوالقرنین است این مضمون بیت بیا از
گناه خصم تجاوز کنیم از آنکه ٭ در عفو لذتیست که در انتقام نیست ٭ القصه امیر اسمعیل با امیر نصر
گفت تو همان برادر بزرگتر و مخدوم منی اگر بخارا را بمن ارزانی میداری خوب و الا آنچه مقتضای
رای ملک آرای تو باشد بتقدیم رسان شعر اگر از دشمنان نیاز دوست ٭ فلک از دوستان
دشمن اوست ٭ امیر نصر از آن حال خجل گشته سر در پیش افکند و امیر اسمعیل سعادت مند او را روانه

سمرقند ساخت و در سنه تسع و ستین و مائتین امیر نصر وفات یافت یکبارگی تمام ماوراءالنهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل
درآمد ومنها امیر اسمعیل روزی که متوجه بحرب عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغات شهر هرات اتفاق افتاد
در کوچه درختی پر سیبی بر سر بالای راه دید و امیر اسمعیل شخصی را بران گماشت که ملاحظه نماید که تا بآن درخت سیب
کسی آسیبی میرساند یا نه از فرط عدالت و وفور سطوت و هیبت آن پادشاه عادل عاقل مجملی طبقات لشکر
گذشتند و هیچ احدی ازیشان درخت سیبی نچیده واحسن ما قال الانوری نظم بانگشت فرو خشانه از شاخ تاک
صولتش حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم ٭ چون امیر بران بجنگ گشت لشکر آگهی تقدیم رسانید و در ظفر
دلبست حکمت پادشاه چون رود بزرگست ارکان دولت چون جویها و جداول که ازان منشعب
شده اند چنانکه طعم و لون آب رود باشد و جویها نیز چنان باشد پس بر پادشاه واجبست که سیرت پسندیده
داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند ومنها گویند محمد بن هارون سرخسی که از جانب امیر اسمعیل
حاکم جرجان بود باظهار کلمه عصیان جرأت نمود در وقتی بقزوین رسید که هنگام انتفاعات بود لشکریانش
خوشه انگور را کسی طمع نکردند و جو و کاه بزر میخریدند مع هذا بحیلی نیز میطلبیدند نکته طمع از جلائل آفات
و لهذا میان او و عدالت منافاتست شعر هر کرا دل بعدل شد مایل ٭ طمع از مال خلق گو بگسل ٭ طمع و عدل
آتش و آبند ٭ هر دو یکجا قرار کی یابند نکته چون عمرو لیث بدست امیر اسمعیل گرفتار گشت امیر ازان
جا که غایت مکرمت و رأفت او بود یکی از مقربان نزد ایشان بدلجوئی او فرستاد و او را مستحظ و امیدوار
گردانید و او نیز در برابر آن الطاف کاغذ پاره از بازوی خود گشاده بآنکس داد و گفت این گنج
نامه ایست که من و برادرم در ایام سلطنت خویش اندوخته ایم میخواهیم که در قدم امیر نثار کنیم حاجب
او را گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل آورد بطمع آنکه بوی انعام خواهد کرد و حقیقت حال باز نمود
امیر بانگ بر وی زده گفت برو این کاغذ پاره را بازده و بگوی میخواهی بر خردمندان سبکی کنی و تو و برادرت را
گنج از کجا آمد و جمیع عالمیان را معلوم است که شما از روی کر و حیله گرد آورده اید بقاعده طالع و بخت زمانه نثار برشید

وفات امیر نصر

عدالت امیر اسمعیل

گرفتار شدن عمرو لیث بدست امیر اسمعیل

والظلم

والظلم والتعدی و تطاول و تغلب مال بیوه و مسکین را جمع کرده اکنون خیال داری که از روی دانش که علی جمله گرفت
مظالم آنها بگردن شماست بگردن من بندید ومنها آورده اند که چون بسمع امیر اسمعیل رسید که در شهر ری
سنگی که بدان خراج از رعایای میستانند زیاده از سنگ معمولست بنابرین جز ایلچی بر سبیل استعجال برای ارسال آن
چون وی بحوالی ری رسید مردم در وهله افتادند که مبادا دستمزد بگروهی باشد و آن فرستاده چون بشهر ری آمد
علی الفور سنگها را در کیسه نهاد و سر او را مهر نموده بنجارا برد و چون زیادتی سنگ برای محک اسمای امیر ظاهر
ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نمود و سنگ معتدل برای ارسال داشت و فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات
ماضیه گرفته از خراج سنه آینده ایشان مجری دارد و از جمله سخنان حکیم سولون که جد مادری افلاطون است آیین
حکمت بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تخفیف
مؤنت از رعیت امید که بهمین یک شیوه مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب آیه کریمه و اما من ثقلت
موازینه فهو فی عیشة راضیة جای آن امیر معدلت آیین در خلد برین در اعلی علیین نموده باشد بی شک
قال النبی صلعم عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة نظم عدل کن زانکه در ولایت دل ٭ در پیغمبری زند عادل ٭ از
سخنان آن سلطان سلطان نشان اعنی انوشیروانست این ومنها لعل گنجیست چندانکه ازو بیشتر خرج کنی بیشتر
شود و سعادت دارین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر شود و دولت دارین بر باید ایضا گویند که امیر
اسمعیل بعد از آنکه عمرو لیث را گرفت بهرات آمد اهالی آن جا امان خواستند و ایشان را امان داد و چون
عسکر ظفر پیکر از ابتدا توجه تا آن غایت اصلا بغنیمی محظوظ نگشته بود لاجرم تنگی و عسرت تمام بایشان
راه یافت و از مردم هرات نیز امداد واقع نشد ارکان دولت و اعیان حضرت معروض داشتند که درین شهر
و ولایت زیاده بر صد هزار خلق خواهد بود اگر هر یک بر دو مثقال زر مدد کنند مبلغی میشود بر آن مرمت
احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین مؤمن و مسلمانرا امان داده ایم و خلاف آن از روی
شرع و مروت نامناسب است نظم هست کار فرما سیرت نیکو ٭ مظهر فیض فضل یزدانی ٭ هر کرا نیست حسن عهد و وفا

نمونه عدل امیر اسمعیل

فوائد عدل

نیست در دادن مسلمانی ٭ و در همان روز از هرات روان شد تا دیگران سخن را اعاده نکنند و شیطان نیز تحریک
نماید که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون در منزل نزول نمودند اعیان آنحضرت بدستور سابق آن کلام را
اعاده کرده گفتند مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند یا نی چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح
امور ملکی دوری نماید امیر گفت مرا ای کراسب عمرو لیث را با نزدیک تقدیر دوانیده و نزد ما رسانیده فادرات
کری بنقض عهد و میثاق تهیه لشکر میکند اتفاقات مایوس شده از پیش او برخواستند متقاضیان آنحال کنیزی از
کنیزان خاصه امیر بآنجا درآمد و حمایلی داشت که مرصع بود بدانهای یاقوت رمانی و لعل بدخشانی از گردن
بیرون آورده بر بالای رخت خود نهاد اتفاقا غلیواژی در گذار بود تقوا انگار بر کالهای گوشت آنرا
در ربود و طیران نمود و جاریه زاران بر اثر آن جانور تاختند چون خواست که فرود آید سواران
و هر جانب آواز بر کشیدند و او از خوف جان آن حمایل را بیانداخت قضا را چون از مخلب آن جانور
جدا گشت در چاه خشکی افتاد کسی بر روی آن چاه فرستادند و آن چاه دیگر راه بود و در چاه دوم
منفذ و قضا نمود چون نزدیک رفتند آن خود خزانه عمرو لیث بود خازن آواز حک کاه کرنشانیده بود
تا بآن حدود رسانیده و در طرفی که مردم مطلق در آنجا کم واقع شدی پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند
بر اهل هرات حمل کنند اضعاف و مضاعف آن بدست آمد شعر چه گنجها که نهادند دیگری برداشت ٭
چه رنجها که کشیدند دیگری آسود ومن الوقایع آورده اند که امیر احمد بن امیر اسمعیل چون بفنون فضایل
متحلی بود بنابرین مراعات طبقه فضلا بیشتر از دیگر طبقات نمودی و اکثر اوقات با ایشان ملاقات فرمودی
و اغلب ایام با ایشان صحبت داشتی لاجرم زمره ملازمان خصوصا فرقه غلامان ازین سبب میرنجیدند
و دایم از غصه بر خود میپیچیدند و هم در آن چند روز از منزل حمایات بوادی حمات توجه مینمود اتفاقا
بشکار رفته بود و چون از شکار معاودت نمود در آن منزل که رحلت کرده بود آتش زد در خلال
آن احوال خبر اختلال ملک و شورش از هر جانب بسمع جلال امیر احمد رسید با زمراجعت نموده بآن فرود

بعدل امیر اسمعیل خزانه واقعه یافتن او

قتل کردن احمد ابن امیر اسمعیل

درمنزل

در منزل سوخته شده فرود آمد و همگنان آنرا بفال بد گرفتند امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت
بار خدایا اگر تقدیر تو چنین است که این ملک برمن بقا نکرد، و بندگان تو در زحمت افتند آن بهتر
مرا مرگ فرستی که آن حال را نه بینم اتفاقا در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کردند و آن دو شیر که هر شب معتاد بود
که بر در خانه بجهت حراست او بسته نگاه دارند آن دو شیر را آن شب نیاوردند فوجی از غلامان بدرون رفتند
و او را بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و سیم شهر جمادی الاخر سنه ثلث و ثلثمایه در آنجا واقع شد ومن نوادر التواریخ
در تاریخ آل سامان آورده اند که ماکان بن کاکی نام شخصی از دیلمان گریخته عزم تسخیر خراسان کرد و میخواست
بتغلب بر آن دیار مستولی شود بنابر آن والی آن زمان که امیر نصر بن احمد بن اسمعیل بود امیر علی نام سپه
سالاری را با لشکر آراسته نامزد آنطرف گردانیده در زمان روان کردن امیر علی مذکور را نزد خود طلب نموده
و در باب کیفیات جنگ و رعایت دقایق ناموس و ننگ و احوال ملک و سلطنت سفارش میفرمود و امیر علی
در اثنای گفت و شنید بر خود می پیچید اما سبب آن ظاهر نبود از خدمت امیر نصر بیرون آمد پیراهن از تن خود
بدر کرد و عقربی هفده جا اندام او را نیش زده بود چون این خبر بسمع امیر رسید گفت که چرا آنرا از خود
دفع نکردی وی گفت اگر من در بندگی و خدمت امیر تاب نیش عقرب نیاورم و آوراد در میان سخن کدام
در غیبت حضرت تاب تیر و شمشیر خصم توانم آوردن بیت کسی بگردن معشوق دست حلقه کند ٭ که زخم
تیر بلا را سپر تواند بود ٭ بالجمله تلاقی عسکرین در ظاهر ری روی نمود و در آن اثنای قتال و گرمی جنگ و جدال
یکی از لشکر علی خدنگ جان ستان در خانه کمان نهاد و چنان بر پیشانی ماکان زد که از کله خود گذشت
و در سرش ترازو شد و سر او که هوای تاج و سریر بود بریدند با تیر نزد امیر آوردند و وی خواست که کبوتر
با نامه نزد امیر که حوالی آوان در نشابور بود پرواز دهد با بران با سگان منشی که سر آمد منشیان زمان
بود گفت دو کلمه که مختصر باشد از قتل ماکان با امیر بنویس او در بدیهه نوشت که ماکان هیچ ما کاسمه ومن
مکارم گویند روزی در خدمت امیر تعریف جوهری میکردند تا جوی در معرض بیع آورده امر کرد که تا آن

جوهر را با تاجر فاسد ساختند امیر جوهر را بشناخت و از وی پرسید که آن را که خریده تا جواشارت یکی از غلامان امیر
کرد و گفت به سیزده هزار درم از وی خریده ام امیر چهار هزار درم بعوض سیزده هزار درم که بغلام داده بود
داد تا جز گناه غلام را شفاعت نمود امیر غلام را بجنس باو بخشید ۲ و منها گویند دران زمان که برادران امیر نصر
خروج کردند بعضی مردم بخزانه او دست درازی نمودند چون وی ازان قضیه پرداخت کاردی آوردند
که شاید آن را بخرد وی آن را بشناخت آن کس پرسید که تو این را بچند خریده گفت بدویست دینار امیر تسلیم
آن مبلغ اشارت فرمود آن شخص مضایقه نمود و گفت از هزار دینار کمتر نمیگیرم حاضران گفتند حضرت
امیر کارد خود را شناخته و با وجود آن آنچه تو خریده از تو بخرد و مضایقه نمودن وجهی ندارد و بلکه از
عقل دور است و خواستند که آن را از و بعنف بستانند امیر فرمود او را هیچ مگوید خود داند درین باب
خازنان فرصت یافتند و معروض داشتند که جمعی از ارباب ثروت مبلغی از خزانه برده اند اگر انها را از
ایشان مع شیء زائد بمصادره می توان گرفت زیرا که اصحاب جریمه اند امیر جواب داد که هر کس بنصیب خود برده اند
ما ایشان را بحل کردیم و گناه ایشان را بخشیدیم **فرع آل سامان** که در ما وراء النهر و خراسان بسلطنت رسیده اند
و اسامی ایشان درین رباعی مندرج است **رباعی** نه تن بودند ز آل سامان مشهور ٭ کردند بتوفیق حکومت
مغرور ٭ اسمعیل و احمدی و نصری ٭ دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور ٭ و مدت ملک ایشان یکصد و دو سال و
شش ماه و بیست روز بوده علی هذا التفصیل **اول** امیر اسمعیل هفت سال و دو ماه **دوم** احمد بن اسمعیل
پنج سال و چهار ماه **سیم** نصر بن احمد سی سال و سه ماه **چهارم** نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و
هفت روز **پنجم** عبد الملک بن نوح هفت سال و نیم **ششم** منصور بن عبد الملک یازده سال **هفتم** نوح
بن منصور بیست و دو سال **هشتم** منصور بن نوح یکسال و هفت ماه **نهم** عبد الملک بن نوح بن منصور
هشت ماه و هفده روز **و من النوادر المعارف** الب تکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل بوده و در زمان عبد الملک
بایالت خراسان رسیده وی چون بضبط آن ملک شتافت در سنه خمسین و ثلثمایه عبد الملک مذکور وفات

یافت

عدد ملوک آل سامان ۹

جنگ الپتگین با منصور

یافت امرا در کار سلطنت متردد گشتند و از الب تکین که دران زمان رکن السلطنة بود مشورت طلبیدند
چون منصور بن عبد الملک هنوز در حداثت سن بود الب تکین عمش را اختیار نمودند اما امرا پیش
از رسیدن جواب او منصور را بپادشاهی برداشتند بنابرین منصور از الب تکین برنجید و بعد از
استقلال و گذشتن یکدو سال او را بدرگاه طلبید و چون الب تکین نزدیک آب آمویه رسید بر کید
ایشان مطلع گردید و از حکم منصور سر به پیچید با هفتصد جوان از معتمدان آزموده جنگ دیده از
کنار آب آمویه برگشته متوجه بلخ شد منصور بعد از استماع این خبر پانزده هزار سوار نامدار از
عقب او بتعجیل روان ساخت و الب تکین بلخ را گذاشته از راه کریوه هندوکش بصوب کابل
روان شد و در میان دره فرود آمده که خبر لشکر بخارا شنود که از پی او رسیدند مردم خود را
جمع کرده گفت حرب من با این جماعه از قبیل غزوات است از شما هر که خواهد سر خویش گیرد و راه عاقبت
بپرسد همه باتفاق گفتند سالها شد که ترا بر ما حق نعمت است درین وقت ترا گذاشته چون رویم و کجا
رویم **مثل** گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی خربزه بجهت خواجه بخشید بغایت تلخ آن را بدو
بخشید لقمان بی کلفتی آن را خوش بخورد خواجه از و پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت ای خداوند
من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام یکبار اگر این تلخ را بخورم چه شود **حکمت** چون شربت زهر
ناکست مقام چه تلخ چه غرض فی القصه الب تکین شرایط تحسین بجای آورده همه را بوعدها دلداری کرد و
دویست نفر از ان جوانان را در دو طرف دره در کمین باز داشت و با پانصد کس دیگر را جوقی ساخت
در برابر اعدا صف برآراست و اندک زمانی جنگ سخت بجد کرد و بعد از ان پشت داده بجانب دره
فرار نمود لشکر خصم از عقب ایشان بتاختند و بی تامل بان دره در آمدند و آن دره بغایت تنگ
و مغاک ناهموار بود و آن قدر صبر کرد که تمام آن لشکر در آمد **مصرع** باز برگشت و حرب در پیوست
و چون عرصه را مجال آن نبود که کثرت بر قلت تفوق تواند نمود ناچار سواران آن لشکر بر زبر

یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان از طرفین سنگ و تیر از کمان کشادند و بیک حمله دمار از روزگار
آن لشکر بسیار بر آوردند القصه اکثر ایشان بضرب تیغ آبدار از هم گذشتند و باقی ایشان دستگیر گشتند
و الب تکین از آنجا بغزنین رفت و بتغلب و تسلط بران بلاد مستولی شد و مدت شانزده سال آنجا
سلطنت کرده وفات یافت لشکری سبکتکین نام داماد و غلام او بود آثار دولت در جبین مبین او
می نمود بسروری برداشتند **و من نتایج الرؤیا** در جامع الحکایات مسطور است که امیر ناصر الدین سبکتکین
شب پنجشنبه دهم محرم الحرام سنه احدی و سبعین و ثلثمایه در دیوان خانه خویش بر فراش راحت استراحت
نموده بود در عالم رؤیا چنان مشاهده کرد که از میان آتشدان خانه او نهالی بر آمد و آن شجره
طیبه مرتبه بمرتبه بزرگ شد بمثابه بالید که تمام سرای او را شاخ و برگ بپوشانید و از هول آن
خواب بیدار شد و با خود درین اندیشه بود که یارب تعبیرش چه باشد که ناگاه یکی از خدمتکاران
حرم بر سبیل تعجیل رسید و بشارت قدوم مولود عاقبت محمود سبکتکین را رسانید از این خبر فرحت آثار
غنچه شادمانی بر شاخ نهال کامرانی او بشکفت و حمد و ثنای ایزد تعالی و تقدس بگفت و بدان
رؤیا مسعود الابتدا و محمود الانتها مستظهر و امیدوار گردید و لهذا آن فرزند سعادتمند را مسمی
بمحمود گردانید ربع مسکون بظلال فضائلش استظلال نمودند و شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است
که این دو بیت مدح از آنجاست **مثنوی** جهاندار محمود شاه بزرگ ٭ به آبشخور آرد همی میش و گرگ ٭
چو کودک لب از شیر دایه بشست ٭ ز گهواره محمود گوید نخست **و من نتایج المعادات** در وصایای وزیر عدیم النظیر
صایب تدبیر خواجه نظام الملک مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود ابو العباس فضل بن احمد
اسفراینی را مرتبه وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حاجب بود همواره کدورتی
و معاداتی بود و خواجه ازین معنی سلطان را مطلع گردانیده بود و هر چند علی خویشاوند در باب
او سعایت نمودی موثر نمی افتاد و اگر کسی دیگر نیز در باب خواجه افساد نمودی تهمت تحریک او دانستی

رویای سبکتکین و ولادت فرزندش محمود

و آن را اعتبار نمی نهادی تا زمانی که دولت وزارت روی در تراجع و تناقص نهاد و سلطان در جواب
او چنین فرمود که بروی ظلم و ستم روا نمیدارم ولیکن مالی که بقلم ممالک جمع کرده و دفاتر او بآن ناطق
است بخزانه رساند و من بعد از کار و بار دیوانی معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه
واسطه باشد بعد از تردد بسیار بران قرار گرفت که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و آن را شغل
بر خط بر هد خواجه باداء آن مبلغ مشغول گشت و هر چه در ایام نیابت فایق و روزگار سابق و
زمان عمل بخراسان تا بهنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقارات و منقول
تنخواه محصل کرد و هنوز مبلغها از وی بایست لاجرم خواجه حکایت فقر و عجز خویش بسلطان اظهار
نمود و سلطان بر حال او ترحم فرمود و در خلوت نزد خویش طلبیده گفت اگر بر من سوگند میخوری که بر چیز
دیگر قادر نیستی معاف باشی گفت الحال سوگند نمی خورم تا یکبار دگر از اهل بیت خانه خود تفحص
نمایم اگر چیزی در گوشه مانده باشد بخزانه محروسه رسانیده قسم بعده یاد کنم پس بخانه خود رفت
بایمان مغلظ بانواع تخویف و تهدید معلوم کرد که جزوی از نقدینه دختر طفلی نزدیک یکی از
تجار مانده بود آن را بدست آورده بخزانه فرستاد و بعد از ان نزد سلطان قسم یاد کرد که هیچ
چیز دیگر ندارم درین اثنا علی خویشاوند که سالها منتظر فرصت می بود مجال مقال یافت و اظهارا
دران اوان سلطان بنیت غزا بجانب هندوستان متوجه بود در خلوت نزد سلطان عرض
نمود که خیانت خواجه وزیر سالهاست که بر من ظاهر شده بوضوح پیوسته اما چون میدیدم
که حضرت سلطان سخن مرا بغرض حمل می نماید چیزی نمیگفتم الحمد لله که اکنون خیانت او
بی واسطه من ظاهر گشت و وی سوگند بدین عظمت دروغ و خلاف واقع یاد نمود زیرا که من یقین
میدانم که جنس چند از نفایس عالم که در خزاین سلطان روی زمین عدیل و قرین آن نباشد پیش
او موجود است **بیت** خدایا بنا خوبتر صورتی ٭ فرح داد که هر مرد را روز نیکی مباد

باندیش برخورده چون دست یافت درون بزرگان با آتش بتافت سلطان از آن سخن متاثر گشته گفت
اگر این قول بصحت مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد گفت اگر تجسس این کار بابنده
رجوع اثبات قول خود بر وجه اتم و احسن نمایم سلطان گفت مادام که صدق قول تو بوضوح بپیوندد
تو من جانی باز رسانی القصه سخن باین شرط مقرر شد و خواجه در یکی از قلاع محبوس بود گویند
علی خویش وندرا در حین فتح بلاد هندوستان از خزاین ملوک هند خنجری بدست افتاده بود قبضه
آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از دفاین آل سامان قدح فیروزه که مقدار یکمن شرعی
شربت میگرفت و از خوف آنکه مبادا سلطان مطلع شود و از وی بگیرد پنهان میداشت و آن هر دو تحفه
را بقلعه برد و خواجه بیچاره را بکوتوال سپرد و بعد از چند روز بخدمت سلطان آمد و خنجر و قدح را
با خود آورده بسلطان نمود و گفت اینک بی شکنجه و عذاب حاصل شد یکی از بیلاکات ملوک هندوستان
که بدرگاه ارسال داشته بوده اند و خواجه آنرا از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت عرض اسوال آل
سامان خیانت ورزیده آنرا از میان ربوده اکنون در طلب اشیای باقی اشاره فرمودن وجهت
بسلطان از غیظ و تغیر مزاج گفت آن هر دو را بتو بخشیدم بهر وجه که توانی تودانی وجوه مقرر از وی بوصول
رسان و در آن اثنا سلطان بعزیمت غزات هند نهضت نموده علی خویشاوند آن بی گناه در دو سه
مستمند را در شهور سنه اربع و اربعمایه در زیر شکنجه هلاک کرد **تمثیل** آورده اند که یعقوب بن
داود بن طهمان بنابر وفور عقل و غایت کمال و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام
و انعام و اکرام ما لا کلام یافت و محسود اقران و امثال گردید و در باب معاشرت الوان و صحبت
ایشان با مهدی همزبان شد و مهدی را از صحبت وی بهیچ باب شکیبایی نبود و ارکان دولت
بتخصیص ابو عبد الله وزیر بر وی در رشک آمده دایم نسبت با و قصدی در خاطر داشت و نظر بر فرصت میگماشت
چنانکه جامی گفته **عربی** حسد المرء یاکل الحسنات ولان اعتاد تسها سواءات **بیت** گمشدار ز شر رهزنم

آن هزر کز حسد کند مردم **اتفاقا** یعقوب مذکور شبی از نزد مهدی بیرون آمده میخواست سوار شود اسپش
بروی لگد زد و ساق پایش بشکست و چون این خبر بمهدی رسید از غایت خوف پای برهنه بیرون دوید
و از آن جهت اظهار ملال کرد و او را بمنزلش فرستاد و چون ایام غیبت او چند روزی کشید غمازان و
مفتنان فرصت یافته او را نزد مهدی بتشنیع تشیع نمودند و بحب و ولای آل عبا منسوب ساختند و
از این معنی غافل گشتند و بعضی از فاضل این مضمون را باین عبارت گفته اند **قطعه** با اهل بیت حب سلالات
رفض نیست رفض فطوی لمن رفض مهدی او را بعد از صحت بصحبت طلب داشت و خاطر بر امتحان او گماشت
و در آن اثنا نسبت باو اظهار کمال مرحمت و عنایت نمود و هرچه در مجلس او بود از فرش و بسط و
ظروف و اوانی نفیسه و کنیز مغنیه با صد هزار درم و غلام خوب سرین سیم تن بدو بخشید و گفت از تو
چشم آن دارم که فلان علوی را بعالم فنا رسانی و مرا از خار خار او باز رهانی یعقوب بحسب ظاهر آنرا
قبول کرد و آن سید را بخانه برد و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت که ای یعقوب
رحم آر بر حال خویش و از شرمساری جدم بیندیش و یرا رقت آمد و آن صد هزار درم بوی داده گفت
هر جا که خواهی برو **بیت** علوی دوست باش خاقانی که ز عترت علیست فاضلتر بدنشان به ز مردم
نیکوست نیکشان از فرشته کاملتر **کنیز** مشار الیها این معنی بمهدی اعلام نمود و مهدی فرمود تا
کاشتکاران علوی را گرفته آوردند بعده مهدی یعقوب را طلب نمود و حقیقت حال را از وی استفسار
و استکشاف فرمود وی گفت آن علوی را بقتل آوردم و مهدی او را بسر خود سوگند داده بعد العلم
سید را حاضر کردانید یعقوب بغایت خجل گشت و به بدترین وضعی محبوس گردانید تا آن حالش رسید تا کجا
که رسید **ومن النوادر الواردات** هم در تاریخ مذکور مسطور است که سلطان محمود را در آوان سلطنت از
وزیر خود خواجه حسن میمندی مزاج اندکی منحرف گشت و از اطراف وجوانب از دشمنان که هجوم و غلبه
داشتند خصوصا خواجه حسنک میکالی بواسطه اقبال کر از جانب سلطان ملاحظ می نمود و همیشه منتظر

وزارت می بود و هر روزه آوازه می افتاد که منصب خواجه حسن میمندی را با و میدهند اما خواجه احمد بکفایت جرم باد شاه
گردد خبر خان ترکستان بود بسیج منقضی باد و غیر سید و جرم مذکور را از روی تعظیم مهدی چکل گفتندی و جمیله قند باریه
نام عورتی از جمله خدم او بخواجه مذکور در مقام امداد و کمال وداد بود و خواجه دایم با عانت او از وقایع و حوادث
ایمن بود و مثل آلتون تاش که او را قایم مقام سبکتگین میدیدند چون با خواجه مخلصی نمود کار رسش گشت
اتفاقا وقتی که اردوی سلطان در حوالی کابل بود خواجه بواسطه فضل بعضی مهمات بغزنی آمد و پیش او مذکور شد
که کاروانی عزیمت ترکستان دارند چنانکه اول زمستان بغزنی معاودت و مراجعت می نمایند خواجه را بخاطر گذشت که هر سال
جهت خود و اتباع چندین پوستین می باید اگر همراه آن قافله کس فرستاده شود تا از امتعه غزنی چیزی چند
آنجا برد و از آنجا موینه بیارد خالی نخواهد بود و خواجه تاجری را طلب داشته از طرایف و نفایس و تبرکات
غزنی جهت بیع و شرا با و داد در همان روز غمازان و نمامان که میانه جرم خورشید و نور او دوری افکندندی
این خبر را بحسنک میکال رسانید و او در ردم و در ساعت آنرا با آلتون تاش رسانید آلتون تاش چون
این خبر شنید بغایت خوشحال گردید و با هم گفتند هیچ ماده جهت الزام و خجالت او برابر این نیست چه
همت و قت باین مبابات میکند که هرگز هیچ امری از امور دنیا ملتفت نشده الا جهت صلاح حضرت
نواب سلطان اکنون تجار باطراف میفرستد این موجب کمال شرمندگی اوست دانا چنان باید که بعد از
تفتیش و تحقیق خلافی ظاهر نگردد و انفعال منعکس نگردد و حسنک گفت این سخن را بغایت و نهایت
تحقیق نموده ام البته چنین است و درین شک و شبهه نیست فی الواقع اگر این ظاهر شود خواجه را شکست
عظیم خواهد بود اما خواجه نیز بر کید ایشان مطلع گشت و جمیله قند باریه را خبردار ساخت و گویند رابطه
خواجه با جمیله چنان بود که بسیار چنان واقع شدی که در یکسال یکبار ملاقات نکردندی مع ذلک در روزی
ممکن بود که ده بار حکایت رسانیدندی و جواب باز آوردندی بصورتی که غیر هما کس هیچ آگاه نبود برآن اطلاع
بنودی القصه جمیله پیغام فرستاد که خواجه خاطر جمع دارد که تدارک این کار بغایت آسانست و همان لحظه

پیش مهدی چکل رفت آن قضیه را بعرض رسانید وی گفت تدبیر این چگونه است جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر
بواسطه و خواهران باهم برکت چیزی بطریق بیلاکات نامزد باید نمود و چند چیزی دیگر از ملبوسات که
مخصوص خواتین و عورات باشد باید فرستاد که بران اضافه کنند و بدست مسرعی برسبیل تعجیل از راه دیگر
پنهان از مردمان روان ساخت در شبی بآن تاجر رسانید و باو بگوید چون کسان آلتون تاش او را باز دارند
در راه ازین معنی هیچ ظاهر نکند تا آنکه او را بدیوان حاضر سازند بعده بگوید که من فرستاده مهدی چکلم
القصه چون حسنک جازم شد و تاکید نمود آلتون تاش گفت تفحص تمام نموده ایم بی شک واقع است و
هیچ شبهه نیست **بیت** تخمین شاید سخن گفت زود نگفتم ترا تا یقینی نبود القصه این قضیه را آلتون تاش
بخدمت سلطان عرض نمود سلطان گفت صدق این چگونه ظاهر گردد آلتون تاش گفت تاجر را با اشیا و
اموال که خواجه باو سپرده بخدمت سلطان حاضر کنم سلطان گفت چنین کن آلتون تاش فی الحال کسان روان
کرد که از عقب قافله فرستند و آن تاجر را باز گردانیدند وی بر قاعده معهود در راه هیچ نگفت و چون بدیوان
سلطان رسید فریاد برکشید که من فرستاده مهدی چکلم و مکاتیب بمهر مهدی چکل نمود و بیلاکات که مخصوص
خواتون ان بود چون مقنعه و حمایل و امثال آنها ظاهر گردانید آنجماعت غمازان بغایت شرمنده شدند
و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت ناخوش را تاویل کردن نتوانستند و چون سلطان بحرم در رفت
مهدی چکل عتاب آغاز کرده گفت بعد از مدتی که جهت اقربا و اقوام خود از درگاه چون تو پادشاهی
این محقرات میفرستم این خجالت و ملالت بفرستاده من رسانند و مقنعه و حمایل مرا در سر دیوان بگشایند
چون روا باشد و ازین مقوله چندی دیگر بگفت سلطان ازان مقال متغیر الحال گشت و از غایت تغیر
و تاثیر بقتل کرا ایقاع و افساد نموده بودند فرمان داد مهدی چکل چون میدانست که ایشان بی گناهند
نخواست که بسعی او چندین خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناهان فراوان خواهند کرد
لازم نیست که قتل ایشان بسبب من باشد که او آزمم دیگر باشد **بیت** هرچه شاهان کنند زو گویند

داده مانز جبارة اجناس دکتاب

حیف باشد که جز نگو گویند مثل الامر الکون باش را فحالت بحد رسید و حسنک سکال بغایت فضیحت کرد و از سنها
مذکر است آنکه تا جو را بعد اعزاز و ناز روانهٔ اطراف ساختند ومن الغرایب چون سلطان محمود را در شهور سنه عشر
واربعمایه فتح سومنات میسر و دیگر فتوحات شد خواست سالی در آنجا باشد چون مملکتی بود دشمون بنواد و
غرایب آنجا نجد در جامع الحکایات مذکور است که سلطان محمود در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که معلق
بهوا ایستاده بود و بر چیزی قایم نبود سلطان را از ان حیرت روی نمود و از حکمای آن زمان سر آنرا
استکشاف فرمود گفتند سقف و جدار آن خانه از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن است و قوت
جاذبه اطراف نسبت بآن بت سمت تساوی دارد لاجرم در میان خانه ایستاده بهیچ طرف متمایل نیست
پس سلطان فرمود که یکدیوار آن خانه را ویران ساختند و آن بت سرنگون شد و افتاد دیگر چندین کان
بود که زر خالص از زمین میرست و معدن یاقوت اکثر در سراندیب است که در آن زمان از توابع آن
مکان بود اما اولیای دولت و اعیان حضرت معروض داشتند که عرصهٔ بلاد ایران و توران بتخصیص خراسان
که چندین مصاف مصفی ساخته ایم و برای آن چندین جواهر نفوس نفیسه ایثار و نثار کرده ایم ضایع گذاشتن
و سومنات را دار السلطنه ساختن از مصالح امور ملکی بعید و بدیع می نماید چون این سخن در معرض قبول
افتاد سلطان بمراجعت میل نمود و فرمود که کسی جهت ضبط و حفظ این مملکت مقرر گردانید اعیان دولت
با هواداران و دولتخواهان حضرت دران باب مشورت کردند و باتفاق گفتند که هیچ طایفه از سلاطین
این دیار حسب و نسب بجماعت برای شلیم نمیرسد و امروز از ان دودمان یکی مانده است در کسوت
براهمه بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت باو دهد شایستهٔ آن هست اما بعضی برین گفتار
انکار کردند گفتند وی شخصی بدخلق است و بذل الهی گرفتار و ترک اعراض او از دنیا نه باختیار است
شعر سرکا و عصار از ان در گهست که از گنجد ش الیمان کو تهست ۵ بلکه چندین نوبت بدست
برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار خواسته اما رای شلیم دیگر هست از اقارب او بسی عاقل و براهمه او را

حکومت

فتح کردن سلطان محمود سومنات را

بحکومت معتقد ند و قلادهٔ فرمان و لایت پادشاهست اگر سلطان این مملکت را باو مرحمت فرماید و عنایت
نماید باج و خراجی که مقرر شود با وجود این بعد مسافت بی خلاف میرساند و آنان چیزی ناقص نمیگرداند
خوب خواهد بود سلطان گفت اگر او خود نزد ما می آمد یا از اول همراه می بود بدو تفویض میکردیم اکنون
این مملکت را بکسی که در سلطنت بجای دیگر متمکن است و تا غایت دولتخواهی از و بظهور نرسیده باشد
رجوع نمودن از حزم و تدبیر دور است القصه سلطان رای شلیم مرتاض را طلب نموده دارائی آنجا بدو رجوع
فرمود و او باج و خراج ملتزم گشته گفت از قوم من رای شلیم دیگر است در میان من و او کدورتی واقع است
و دور نیست که چون موکب سلطانی دور شود بر سر من لشکر کشد و چون مرا هنوز عدتی و تمکنی چندان نیست
بر من غالب گردد اگر حضرت سلطان بدولت و اقبال بجانب او توجه فرماید شر او را بالکلیه دفع نماید
مصراع کرده باشی رحمتی انگه بجای خویشتن ۵ سلطان گفت تا ما بنیت غزا توجه نموده ایم سه سال شد که
بیرون آمده ایم کو سه سال دیگر باشند القصه لشکر بر سر او کشید و مملکتش را مسخر گردانید و او را گرفته برای شلیم
مرتاض سپرد وی گفت در دین و آیین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ نیز در بستیم و ممکن است که
بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نمایند و او را از دست ما بربایند و ضرری بمن لاحق شود و طریق
حبس آن طایفه آنست که در زیر تخت خانهٔ تاریک ترتیب میدهند و او را در آنجا بر مسند می نشانند و یک
سوراخ میگذارند و هر روز از آنجا طعام و شراب باو میدهند و آن سوراخ را باز استوار میکنند و گاه گاه
او در همان روزها بمیرد و گاه مدتی مدید زنده بماند الحال چون مرا قوت و قدرت آن نیست اگر ملازمان
سلطان او را با خود ببرند و بعد از آنکه مرا استیلای پیدا شود و فرستادهٔ من بدرگاه آید و او را بدارند
لاشک بصلاح اقرب خواهد بود سلطان او را همراه خود برد و رای شلیم مرتاض بسلطنت آن
مملکت نشست و خواطر ارکان دولت را بتحف و هدایا خشنود ساخت بعد از آنکه در سلطنت
متمکن گشت خواهر جواهر بخدمت سلطان فرستاد و دشمن خود را طلب نمود سلطان را مروت مانع آمد

در فرستادن او تردد شد اما چون ارکان دولت از رای شلیم مرتاض راضی بودند گفتند که او مشرک است هرچه
باید کرد و دیگر خلاف آنچه سلطان فرموده باشند هم لایق نیست و دوری نماید که بمخالفت آن شخص نیز مجبر کرد
بهر حال آن جوان را بفرستادگان رای شلیم تسلیم نمودند چون او را بسر حد آن مملکت رسانیدند رای شلیم فرمود
تا بدانی الطریق مذکور مرتب ساختند و رسم ایشان چنان بود که چون دشمنی را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی
پادشاه خود باستقبال رفتی و طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادی و او را پیاده در بان هیات بشهر
آورده بموضع مزبور ارسال داشتی القصه رای شلیم مرتاض بعزم استقبال او سوار شده بجهت قطع مسافت میل
نمود و چون هنوز آن جوان را نزدیک شلیم نرسانیده بودند که رای شلیم را هوای شکار رشد و بسیار بهر طرف رفت
و هوا گرم شده بود بدان سبب لحظه در سایهٔ درختی نزول نمود و رومال سرخ بر روی خود پوشید و بخواب رفت
و در هند جانوران قوی چنگال تیز منقار بسیار است اتفاقا یکی از ان جانوران در طیران بود رومال سرخ را
گوشت پنداشت از هوا تند و تیز در آمد و چنگال بر روی رای شلیم زد و از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنابرین
اضطرابی در میان مردم افتاد درین حال آن جوان را رسانیدند و چون رای شلیم مرتاض کور گشته و ضایع
شده بود و غیر آن رای دیگری استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بر وی بسلطنت سلام کردند و دران
طشت و آفتابه که برای او تعیین کرده بودند بر سر رای شلیم مرتاض نهادند و با بارگاه میبرد و آنجا بند در آن
بجای مذکور فرو گذاشتند شخص وی در کار روزگار خود متعجب و متحیر شده بود و بجای اشک خون از دیده میبارید و
می افشاند و مناسب حال مضمون این مقاله بر زبان میراند بیت ز چشم و دل من خاکم در آتش و آبست ۵
بچشم من و دل رحم کن که کار خرابست ۵ سبحان الله در یک طرفة العین سر حدیث نبوی بوضوح پیوست قال علیه السلام
من حفر بیرا لاخیه وقع فیه ۵ و این مضمون را خواجه خسرو آورده است نظم هرکه بره بهر کسی چاه کرد ۵ از
پی خود زیر زمین راه کرد حکمت اراده قادر بیچون جل ذکره یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را
در شکم ماهی نگاه دارد ومن التحلیل آورده اند که سلطان محمود کریه منظر بود روزی آینه در دست داشت

و نظر بران میگماشت چون بغیر از کراهیت منظری چیزی دیگر ندید قبیح ملتام که دید بر خود پیچید و همانا که
مناسب این مقام گفته اند رباعی آینه خویش را الصیقل دادم ۵ روشن کردم پیش خود نهادم ۵ در آینه
عیب خویش چندان دیدم ۵ کز عیب کسان هیچ نیامد یادم ۵ وزیر مرآت ضمیر صاحب التدبیر آنرا بنور فراست دریافت
بر سبیل کرسب ملال جهت سلطان گفت دیدن پادشاهان نور بصر می افزاید اما این شکل و شمایل که مراست عجب
دارم که دیدنش بیننده را کور نمی سازد وزیر مضمون این بیت تقریر نموده گفت بیت نیکی مردم نه نیکورویی است
خوی نیکو مایهٔ نیکویی است ۵ صورت را از هزاران یکی مایل است اما سیرت نیکان را شامل سیرت پسندیده اقدام
نمای تا محبوب قلوب باشی چنانچه گفته اند بیت گر خوی تو چون صورت نیکوی تو باشد ۵ حاشا که کسی را گله از روی
تو باشد تمثیل گویند که ابوجعفر دوانقی یکی از دولتخواهان خود را سوال کرد که بی تکلف بگو که در سر من
چه عیب میدانی تا آنرا دفع کنم آنکس در جواب گفت که مهدی هیچ نقصی ندارد اما رای او در دلها محبوب
نیست ابوجعفر دران تدبیر کرد و املاک بسیار بابت بیع نموده بتصرف خود در آورد و در ان سواد قبالات
و اسناد گرفته در خزانه نهاد و در زمان رحلت ازین عالم بر حمت بفرزند خود مهدی وصیت کرد که اینها
را نظر بر صلاح حال تو از مردم گرفته ام وظیفه آنکه همه را باصحابان رد کنی تا بمقتضای بالبر یستعبد الحر
محبوب دلها گردی و سرور جهان گردی چنانچه گفته اند قطعه بکوش تا بکنی جای خویش در دل مردم
که دل نظر که حق است اندران افتی ۵ ز فوق عرش در افتی بتحت ارضین تا که ۵ هزار بار از ان به که از دلی
بدر افتی ۵ القصه مهدی را آن کلام حکمت انجام خوش افتاد و سیرت را بجای رسانید که اخلاق حمیده
ضرب المثل گردید ومن مکارم الاخلاق گویند که ترکی سپاهی از جملهٔ جنود آن سلطان عاقبت محمود گوشهٔ
تحتگاه غزنی بود نیم شب بخانهٔ درویشی شتافت و بعنف و تعدی آن بیچاره را از خانه اش آواره
ساخت و اهل بیتش را قهرا تصرف نمود و درویش دل ریش سراسیمه گشت و مانند دادخواهان بدرگاه
پادشاه شتافت و اتفاقا سلطان را دران زمان چون مقبلان بیدار یافت و تمام از قصه بر گفت

اندر دل مردم

ونظر بران

خود تقریر نمود سلطان را از استماع آن حکایت پر نکایت مصراع چو شمع تافته و سر گرفته گریان گشت
و بغایت متاثر گردید و آن جفا دیده ستم رسیده مظلوم را بافاضه عدالت و اشاعه راحت مستظهر و امیدوار
گردانید و گفت اگر دیگر بار آن تبه کار سیه روزگار بدین قباحت اصرار نماید مرا خبردار کن که دفع شر او
کرده شود القصه بعد از شبی یا دو آن تیره روز بخانه آن درویش بیچاره آمد و آن غمدیده ستم کشیده دویده
اید ررفت و صاحب تاج و تخت را آگاه گردانید سلطان فی الفور با معدودی چند از مخصوصان خود
بخانه آن نامراد شتافت و آن ظالم ستمکار نابکار را آنجا یافت در ساعت باطفای سراج اشارت نمود و
شعله شرار حیات آن سرحلقه اشرار را بآب تیغ عدالت آثار فرو نشانید و درین باب گفته اند لولا السلطان
لاکل الناس بعضهم بعضا و نزدیک باین مضمون است که امیر خسرو فرموده نظم گر نبود سطوت سلطان
روان فاذ مظلوم بگیرد عوان بعد از آن چراغ را طلبیده وی مقتول را دید و سجده شکر بتقدیم رسانید
بعد از آن بدان درویش گفت از جنس خوردنی هر چه داری بیاور و آن مرد فقیر قدری نان جو و سرکه پیش
سلطان آورد سلطان برغبت تمام بدان نان خشک میل فرمود بعد از رفع سفره میزبان را عذر خواهی
نمود و اراده رفتن کرد و آن درویش پاکیزه کیش زبان بدعا و ثنای آن شهریار معدلت آثار گشاد
از روی ابتهال و تضرع سوال کرد که موجب چراغ نشانیدن و باز چراغ طلبیدن در روی آن شخص دیدن
و سجده شکر کردن و شره در اکل نان و رزیدن چه بود سلطان در جواب او فرمود که چون این قصه
از تو مسموع شد بخاطرم رسید که بغیر از اولاد من دیگری را این جرأت نخواهد بود که باین امر شنیع اقدام
نماید و آنکه حکم باطفای سراج از من واقع شد بنا بر آن بود که مبادا که چون روی او را ببینم محبت
پدری مرا از دفع او مانع آید و این معنی خلاف عدالت است و از آن مورد نامتناهی اعنی الطاف
الهی محرومیت حکمت عدل را یک صورت و ظلم را صور بسیار لاجرم جور آسان و عدل دشوار است
و این دو صفت بصواب و خطا شبیه اند چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و بممارست تمام بخطا انداز
احتیاج ندارد

بهیچ کدام

بهیچ کدام و این مضمون را مولانا جامی فرموده بیت چیست عدل آنکه بگذری ز فضول نکنی از طریق
شرع عدول شرع را قبله جبین خود سازی چشم بر غیر آن نینداز اول انوار شرع سازی راست
آنگه آری بجای بی کم و کاست زانکه میزان معدلت شرعست شرع اصل است و غیر آن فرعست القصه بعد از
دیدنش چون معلوم شد که بیگانه است بشکرانه سجده کردم و چون از آن شب باز تا حال من از غم و قصه چیزی نخورده
بودم لاجرم خوردنی طلبیدم تسکین جوع نمودم حکمت عطیه شریفه که معبود بحق جل ذکره بخواص عباد خود
ارزانی داشته سیرت محمود است چنانکه بزرگان دین گفته اند قطعه اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد کنی
مطالعه خود را بزرگ نشماری تواضع است بزرگی و سیرت محمود ذکر سلطنت و سرکشی و جباری و من المضحکات
مطایبات در روضة الصفا مذکور است که روزی سلطان در منظره قصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر
میکرد ناگاه نظرش بر رندی سر و پا افتاده مشاهده نمود که روی بسوی سلطان دارد و اشارت میکند و
جفت مرغ در دست دارد و آن اشارت را مکرر گردانید سلطان کس فرستاده او را طلبید و از وی پرسید که
تو کیستی و اشارت نمودن این مرغ را سبب چیست آن رند گفت من مرد قمارباز م و امروز شریک سلطان
دو جفت مرغ برده ام اکنون این یک جفت مرغ تعلق بجناب خورشید مآب دارد این را بهر که باشد
بسپارم سلطان بخندید بملازمان اشارت نمود تا آنرا از و ستانیدند روز دیگر بدستور سابق باز جفت
مرغ آورد سلطان بر سبیل مطایبه گفت که آیا این شریک در باره ما چه اندیشه دارد القصه سه چهار روز
برین وتیره عمل نمود بعد از آن روز دیگر آمد و بی دست آویز مغموم و مهموم در برابر منظر بایستاد و بزبان
حال مضمون این مقاله ادا کرد بیت کنون مانده ام کیسه پرداخته همه سود و سرمایه را باخته سلطان فرمان
گفت ما را که امروز شریک ما الم رسید و از جام روزگار جرعه چشیده و مهره امیدش درششدر غم
مانده و کعبتین مرادش در طاس ماتم افتاده هر روز شاهبازی بود صید امل در چنگال و امروز
بوتیمار بیت ناامید را ما ای و آمال فی الحمد چون حقیقت حال از و سوال کرده شد گفت امروز شریک سلطان

حکایت مضحک

هزار درهم

باختم ام حضرت سلطان هزار درم باو عنایت نمود و فرمود تا دیگر من حاضر نباشم بمشارکت من قمار مباز و منها
در ترجمه یمینی مسطور است که شارشاه حاکم غرجستان پسر شار ابونصر نسبت بسلطان اعلا کلمه عصیان نمود سلطان
التونتاش و ارسلان حارب را بتادیب او مامور گردانید ایشان با لشکر گران و فراوان بدان حدود شتافتند
و قلعه را که بدان تحصن نموده بود بجبر و قهر اگرفته وی را بچنگ آوردند و با فوجی از معتمدان سپرده روانه غزنین
گردانیدند غلامی که سرداران خیل بود خواست که مکتوبی بمنکوحه خود پیشتر فرستد و او را از آمدن خود و
بعضی حالات خبردار سازد اتفاقا کاتب حاضر نبود التماس آن از شارشاه نمود شارشاه از تکلم او تیره
گشت و با وجود گرفتاری و بدحالی و عدم استشعار شارشاه در آن کتابت آغاز خوش طبعی کرده بخواتون
وی نوشت که ای نابکار بدکردار مرا دور دیده که هر جایی که خاطرت خواست رسیده و قحبات که بعید چون
جگر پیسل کرده بودم با حریفان لوند داده و گاه بیگاه ابواب عیش و عشرت گشاده شعر با لوندان همه دم شیرزنی
میتوان گفت که تو شیرزنی آنها را بیاد میدار و از خاطر فرو مگذار که اینک رسیدم شعر چو با حریف نشینی و
باده پیمائی بیاد آر محبان باده پیما را والسلام و بعد از اتمام قلم سرآنرا مهر کرده بقاصد سپرد و متعاقب
آن روان شد و چون بغزنین رسیدند آن اسباب خاطر اثری دیده و از جا بار خبری شنید بیت چه زیان
بتر بود بر عاشق زار که بی دلدار ببیند جای دلدار و چون تحقیق نمود موجب آن پریشانی کتابتی بود که
از روی نادانی بنویسانیده از راه فرستاده بود و چون این خبر بسلطان رسید منبسط گشته بخندید و فرمود
هر آنکس که بی ادبی کند و بزرگتر از خود کار فرماید سزا آیش جز این نخواهد بود و من النوادر چون در شهور
سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بواسطه امر شنیعی از حاکم سیستان خلف بن احمد بظهور آمده بود سلطان محمود
بدان جانب نهضت فرموده و او را بعد از فتح قلعه متحصن بود دستگیر آورد و آن ولایت را ضبط کرد و هم در آن
سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پیدا آمد هر چند میکندند و هر چند فرو میرفتند آن درخت
بیشتر می شد و زر خالص برمی آمد تا بجایی رسید که دوره آن سه گز شد حکمت زر از معدن بکان کندن برون آید

۲

و از دست بخیل بجان کندن القصه در زمان سلطان مسعود بن سلطان محمود آن کوه از زلزله نا پدید شد و من
البدایع در اکثر از کتب تواریخ معتبره مذکور است که چون سلطان محمود را فتح قلعه بهیم که در اقصای
ممالک هندوستان است میسر شد که در حصانت و رصانت بی بدل بود و در کثرت خزاین و دفاین ضرب المثل از
جمله غنایم که بتصرف خاصه در آمد هفتاد هزار هزار درهم و دینار و هفتصد هزار و چهل و چهار هزار
من اوانی زرینه و سیمینه و حلی و از اصناف اثواب قیمتی چندان بود که دبیران و محاسبان از شمار
و حساب آن عاجز گشتند و لآلی و جواهر نامدار از حیز احصا بیرون بود و خانه یافتند سی زرع طول
و پانزده زرع عرض و ارتفاع آن چهل گز که تمامی دیوارها و سقف آن از نقره خالص بود و انواع
جواهر در آن بکار برده بودند و من نوادر التدبیر گویند سلطان محمود در سنه عشر و اربعمایه ولایت عراق
را از آل بویه انتزاع نموده بپسرش مسعود داد در خلال آن احوال جمعی از دزدان کوچ و بلوچ
در بیابان نهبندان بر قافله عراق زده تاراج کردند و بعضی را کشتند از جمله یکی پسر پیرزالی بود و زال
نزد سلطان دادخواهی نمود سلطان در جواب فرمود که چون آن ولایت از دارالملک بر کنار است
و پاره دور افتاده ضبط آن بواجبی نمیتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ آن
توانی کرد و روز عرض اگر از عهده جواب آن بیرون توانی آمد سلطان از آن سخن بغایت
متاثر گردید و پیرزال را بزر و مال خوشحال گردانید آنگاه منادی فرمود که هر کس از بیابان نهبندان
عزیمت هندوستان نماید مال و جان او را ضامنم بنا بر آن کاروان بی کران باهم پیوستند سلطان
صد غلام چابک سوار نامدار جهت بدرقه همراه کاروان تعیین نموده قافله سالار گفت اگر بدرقه
هزار باشد هنوز کم است سلطان گفت فارغ البال باش و اندیشه مکن من از تدبیر شما غافل نیستم
و بمهتر غلامان گفته ام که چه می باید کرد چون کاروان باصفهان رسید آن غلام چند خروار میوه خرید
و همه را بزهر آلوده گردانید و چون دانست که در بیابان بدزدان نزدیک رسیدند غلامان

که آن

فرح سلطان محمود عراق را و داد خواهی پیرزن حکایت دزدان

برد تو بهانه آنکه میوه جنگ میکنند از میدان بر دو فرستند و میوه ها را در آفتاب پهن کردند ناگاه در
اثنای آن دزدان پیدا شدند و حمله آوردند غلامان اندک زمانی درنگ نمودند و جنگ کردند و
روی گردانیدند بهزیمت رفتند فریاد از نهاد آن بیچارگان آمد یعنی اهل کاروان برآمد و بزبان حال
مترنم این مقال گشتند مصراع چاره نیست درین واقعه الا التسلیم تجار اموال را وقایه ارواح
ساخته تمامی را بی مقاتله و محاربه بدیشان سپردند و از آن ورطه پرخطر جان بسلامت بیرون
بردند و این مضمون را امیر خسرو بنظم آورده است شعر سیم و زر بهر روز فتنه بود سرمایه
چو مرد رزبایه شد ز مغلسی کش بلا رسیده فراز مال چون نیست تن دراندازد بر دلان تیغ بر سر گرند
بی سپر دست را سپر سازند القصه دزدان دربیابان خوان میوه بدان سان دیدند رخت طمع بدان
جانب کشیدند و قبل از همه کار ربدان برداشتند و جان را فدای شکم ساختند و شره و حرص تمام
بخوردن آن میوه ها درافتادند بیت از آن ورطه بیرون نبردند جان که طوره ان همان بود و مردن
همان و درین باب بزرگان چنین بیان کرده اند بیت از آدمی عجب که چو ماهی در آب تیز جان را
ز حرص در سر و کار شکم کند درین محل غلامان فرار نموده پیدا گشتند و تیغ و تیر و تبر از آن گروه
بی شکوه دریغ نداشتند و بقیة السیف بوادی عدم رسانیدند و خلایق عالم را از شر آن اشرار
رهانیدند و آن قافله را از آن لجه خونخوار بکنار بردند چنانکه کمال اسمعیل درین باب گفته شعر
اگر نه بدرقه لطف کردگار بود چگونه قافله هستی او فتد بکنار ومن النوادر درحینی که سلطان محمود
در ملازمت پدرش سبکتکین متوجه استیصال ابوعلی سیمجور بود در یکی از منازل مذکور شد
که درین حوالی شخصی است که او را زاهد آهو پوش گویند و از او حالات غریبه و مقامات عجیبه بظهور
میرسد سلطان بصحبت او رغبت نمود و حسنک میکال را که منکر این طایفه بود همراه خود برد
و سلطان از روی نیاز چون بصحبت او رسید بغایت معتقد گردید و خواست که درباره او

تفقدی بتقدیم رساند زاهد دست بهوا برد و مشت زر در کف پادشاه نهاد و گفت کسی را که
از خزانه غیب امثال این وجوه دهند تمامی که او را بامداد و اسعاد مخلوق احتیاجی نخواهد بود
مثنوی زاهد را اگر چشم باشد باز بزر پادشاه و سیم وزیر نتوان گفت عارفش کرده است
بی نعولی یک نفس اکسیر سلطان او را وداع کرده بیرون آمد شعر نظر آنان که نکردند بدین مشتی
خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرانند القصه سلطان بنابر انکار حسنک آن دراهم را
برو داده گفت بیت طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری حسنک
دراهم تامل ملاحظه نمود دید که بنام ابوعلی سیمجور سکه گشته سلطان گفت من منکر درویشان
نیستم اما کسی را که از غیب باسم او دراهم مضروب رساند بعد از آن اوش پدر رفت سلطان
در آنها بتبدیل نکردست و مستغفر گردید حکمت در آثار حکما مذکور است که روزی سلطان ناماز
بر دیوجانش کلبی گذر افتاد که از جمله حکمای عظما آن زمان بود و نسبت لوازم بتجلیل و
تعظیم بجا آورد اما حکیم از روی تعظیم اقدام ننمود از آن سبب سلطان بغضب رفته گفت
ای دیوجانس ترا بخاطر رسد که مرا از من مستغنی و این بندا نهایت دور از کار است
وی گفت به بنده بنده خود احتیاج ندارم ملک پرسید بنده بنده تو کیست حکیم گفت
الحسن تویی زیرا که حرص و شهوت را من مقهور و مغلوب خود گردانیدم و تو از کمال
استیلای این دو شیوه ذمیمه رهی و رهین ایشان گشته حکمت دشمنی که کلمه حق باز نگردد باز
دوستی که مداهنه کند شعر هرکه گوید سخن راست بود دوست ترا دشمن تست که عیب تو نهان
میدارد پادشاه بمقتضای الحق حق و ان جهلا الوری و النهار نهار و ان لم یره الاعمی ازان
سخن خجل گشته گفتند آنچه مسئول تو باشد مبذول است حکیم گفت چون از تو غنی ترم چه چیز
از تو استدعا نمایم چنانکه مولانا جامی فرموده نظم بقصد کسب فنا گنج زر طلب نکنم چو

باتوانگری دل غنی ز گنج زر م ومن الاعجوبه در تاریخ قوام الملکی از ابوعلی منقول است که روزی در حوالی جرجان
آهنی بر کنار که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا افتاد چنانکه اهالی آن حوالی آواز غریبی شنیدند و آنرا نزد
والی جرجان بردند سلطان محمود چون آنرا شنید قدری از آن طلب نمود هرچند خواستند که چیزی از آن جدا
کنند نتوانستند آخر آهنگران بتدبیر ما هر قطعه از آن شکستند و نزد سلطان بردند و چند آنکه جهد نمودند
که شاید تیغی از آن ترتیب دهند اصلا صورت نبست چه اجزای آن بر مثال دانههای جاورس بهم متصل بود
در غایت صلابت هم صاحب تاریخ مذکور از ابونصر بن مرزاد بن مشک زاد و از ابوجعفر محمد بن رستم را نقل
کرده که روزی در طبرستان تگرگی بوضع رمان از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن مثل ابن
جوزی گوید در سنه عشرین و اربعمایه درحینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده در حوالی ری فرود آمده بود
در نواحی بغداد تگرگی عظیم بارید یکی از آن جمله بوزن زیاده از صد رطل بود و در صورت شبیه بود بگاوی
که خفته باشد و چون بضرب تمام بر زمین خورده بود موازی یک گز در زمین فرو رفته بود ومن بدایع
الوقایع گویند مسموع سلطان محمود شد که مامون خوارزمشاه فوجی از جماعتی بی قرینه در بی همتا چون شیخ ابوعلی
سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراقی که هریک نادره عصر اند و علامه دهر مجتمع
گشته اند بنابرآن بطلب ایشان ایلچی بتعلق ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و پیشتر از وصول ایلچی خبر بمامون
رسید و در آن باب با ایشان مشورت نموده پرسید که چه میگویید میروید یا امتناع می نمایید شیخ ابوعلی و ابو
سهل امتناع و ابا نمودند مامون گفت مرا طاقت عصیان سلطان نیست صلاح کار شما آنست که پیش از وصول
رسول سر خویش گیرید و از حضور من غیبت نمایید بالضروره هردو از او درگذر بیرون آمدند و آن روز پانزده
فرسنگ راه طی کردند و شب هنگام بر سر چاهی نزول نمودند ابوعلی بواسطه چگونگی احوال سفر در تقویم
نظر کرد پس روی با بوسهل آورد گفت دو رنیست که راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم ابوسهل گفت رضینا
بقضاء الله تعالی من خود آنچنان می یابم که ازین سفر جان نمی برم چه تسیر درجه طالع بعیوق که قاطع است رسیده

وقتی در جرجان
آهن از آسمان
بزمین افتاد
که صد و پنجاه
من بود

بهمحال مرا امید نجات نمانده از ابوعلی منقول است که روز چهارم بادی سخت و مهیب برخاست گویا اشراط قیامت
بظهور پیوست و چون باد تسکین یافت راه را ریگ پوشیده بود و بدرقه که دلیل بود ذلیل گشته و هیچ ما حیران
شده القصه کار ابوسهل در آن بیابان بدان رسید که از فرط تشنگی و شدت گرما بوادی فنا شتافت و من
بزحمت و مشقت بسیار بدیار نسا و باورد افتادم و شنیدم که در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلبند
بنابران بجرجان رفتم راوی گوید چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر حسب الفرمان بخدمت سلطان رسیدند
وی را از تخلف ابوعلی که مقصود اصلی و غرض کلی از طلب آن جماعت او بود آتش غضب شد و از ابونصر که از علم
تصویر اندکی خبیر بود صورت ابوعلی را طلب نموده بر دم هشیار سپرد که چون بدین هیأت شخصی را در ممالک
محروسه ببینید او را گرفته بدرگاه رسانید ابوعلی چون بجرجان رسید در کاروانسرای نزول نمود و بامر
طبابت مشغول بودی تا آنکه خبر حذاقت او بسمع والی آنجا قابوس نام رسید و از قضا وی را خواهرزاده
بود بغایت مقبول و صاحب جمال و در آن ایام مرضی پیدا کرده بود که جمیع اطبا در تشخیص آن عاجز شده
بودند و هر روز ضعف او قوی تر میگشت نواب قابوس شیخ ابوعلی را بر سر بالین مریض برد حکیم
چون نبض و قاروره را ملاحظه نمود مرضی بغیر از کتمان محبت نبود بنابران شخصی را که واقف آگاه
بود از محلات آن می پرسید و او نبض مریض را گرفته بود و آن شخص اسامی محلات میگفت چون محله مطلوب
مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر گشت پس در آن محله تمام کوچها و خانها را ذکر کرد و چون باسم خانه محبوب رسید
همان نوع اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آن خانه مذکور گشت در ذکر اسم مقصود در حرکت
نبض اثر شد شیخ گفت مدعا حاصل گشت بیت دلبران زمانه خود و بزرگ دیده را بو سفند و دل را گرگ
پس روی بمردم قابوس آورده گفت علاج این مریض منحصر است بوصال فلان بنت فلان چون این خبر
بقابوس رسید تحیر و تعجب نمود و وی را بمجلس خود طلبید و چون او را ابدید بشناخت زیرا که از آن صورتها
یکی نزد او نیز فرستاده بودند و آواز برداشت که تو ابوعلی نیستی شیخ گفت آری من ابوعلی ام لیکن از

مولف ابوعلی
سینا ذرها

بالای تخت فرود وید آورا در کنار کشید و از مقدمش بغایت مسرور گردید اما آن سه حکیم دیگر چون
بخدمت سلطان رسیدند خواست که نقد دانش ایشانرا بر محک امتحان بیازماید بنا بر ان در ان چین
در خانه چاردری نشسته بود ابوریحان را گفت بنگر که از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع کرد
چیزی بر کاغذ نوشت در زیر بالین سلطان نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافتند و بیرون
رفت پس آن نوشته را طلب کرد و بدید که بعینه همان مضمون را نگاشته بود پس ابوریحان را از آن قصر
بزیر انداختند و چون ابوریحان بزیر افتاد و بردای که در پایان بسته بود حوزد و چنان بر زمین آمد
که هر دو پای او نرسید پس سلطان از وی پرسید که ازین کار خبردار بودی گفت آری و هم در مجلس تقویم از
غلامان طلبید و تحویل آن روز را بیرون آورده همچنان که واقع شده بود حکم نمود سلطان و تمامی ارکان
ارکان دولت ازان حیرت نمودند و آفرین کردند **و من النوادر** گویند چون کتاب منطق الطیر شیخ فرید الدین
عطار قدس سره بشیراز رسید علمای آنجا بمطالعه آن پرداختند مقدم ایشان کتاب شهر احمد کرد و آنها
بر کاغذی مرقوم ساخته ابوالقاسم کرمانی بملازمت شیخ بجانب اصفهان روان کرد و ابوالقاسم مذکور
نزدیک بغروب آفتاب بود که شیخ را دریافت و آنرا معروض داشت و تا وقت نماز خفتن در صحبت شیخ
بود بعد ازان شیخ بمطالعه آن سخنان پرداخت و بنیاد جواب نوشتن کرد و در همان شب که یکی از شبهای
تابستان بود شیخ جزو دوده ورق کتابت نمود و وقت نماز بامداد آن اجزا را تسلیم ابوالقاسم کرده گفت
استعجلت فی الکتابة لا لکیت القاصد چون فضلای شیراز آن اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن شنیدند
انگشت حیرت بدندان گزیدند **و من اللطائف** صاحب سالم گزیده گوید شیخ رئیس هر چند که استاد علمای
جهان بود و لیکن روزی از کناسی ملزم گشت و آن قضیه الجنین بود که کناسی در حین که بعمل خود کرا اراده
اهمال است اشتغال داشت وی با کوکبه وزارت بروی گذشت و شنید که مضمون این بیت مترنم است بیت
گرامی داشتم ای نفس ازانت ॰ که آسان بگذرد بر دل جهانت ॰ شیخ متبسم گشته از روی تعجب گفت اما این باشد

کمال

کمال عزت و افتخار نفس که تو او را بکناسی گرفتار ساخته و عمر نفیس را برین شغل خسیس درباخته **نظم** خار بر پشت
نهی زین سان که آم ॰ غیرت همت عزیزیت کدام ॰ کناس گفت در عالم فانی از شغل خسیس خوردن نان
کو بار منت رئیس بردن چنانکه امیدی گفته **شعر** اگر کنی ز برای جهود کناسی ॰ و گر کنی ز برای مجوس کلاه دوزی ॰
درین دو کار که آنقدر کراهت نیست ॰ درین دو شغل خسیس آن مشابه دشواری ॰ که در سلام فرومایگان بمسند نشینی ॰
بروی سینه نهی دست و سر فرود آری ॰ دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در زمین دل کاشتن کناس را آسان
تر است از صاحب شوکت و راحت چنانکه مولانا جامی گفته **نظم** آن شنیدستی که کناسی ز سرگین زیر بار ॰ گفت
شکر آنرا که از عزت مرا سر بر فراخت ॰ بوالفضولی طعنه زد کای گاو سرگین کش ॰ کی چو خود سندانی هنر را مایه عزت
شناخت ॰ گفت کای نادان گدایی غرا زین افزون بود ॰ کز پی روزی باشال تو محتاج شناخت **و من مآثر الوقایع**
گویند سلطان محمود در آخر عمر بمرض سل مبتلا گشت و دست تداوی مهره کار اطبا و زمره حکما از گرفتن دامن
استعلاج او منفعل گردید ع تبش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه ॰ و هر روز ضعف فایق او ضعف روز
سابق میگشت چنانکه گفته اند **قطعه** درین دقیقه بمانند جمله حکما ॰ که آدمی چکند با قضای کن فیکون ॰
نصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل ॰ بر لای عجز فرو رفت پای افلاطون ॰ صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد ॰
بمانند بیهوده در دست بوعلی قانون ॰ چون کار از علاج گذشت دست از تخت و تاج شست و در ان هفته
انتقال و ارتحال میمود بعرض خزاین و اموال اشارت فرمود تخت دفاین و خزاین را از عقود و نقود و جواهر
زواهر که در خزاین عقول فحول مانند آنها محال می نمود بکجند در نظرش جلوه دادند ساعتی بچشم عبرت در آنها
نگریست و بهایهای گریست و مضمون بلاغت مشحون المال و البنون را منظور داشته آنها را از برای تهیه
اسباب غزو و خروج غازیان بنابر مقتضای لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال بخزانه دوال کردانید و
همچنین دواب اصطبل و شترخوانرا در میدان جولان بنظر امعان ملاحظه نمود و آنها را نیز بجای خویش اشار
رجعت فرمود و این مضمون را یکی از فضلا بنظم آورده **شعر** در اول چو خواهی کنی جمع مال ॰ الی آخر

برخورش باید گماشت ॰ پس از بهر آن تا بماند بجای ॰ شب و روز می بایدت پاس داشت ॰ ازان آن جهلان حال سکندرا ॰
که از تجربت بایدت گوش داشت ॰ اما بعضی ارباب طمع با وجود دعوی کمال فضل و ادراک این معنی را محمل بر امساک
آن پادشاه عاقل و عادل نموده در مکارم اخلاق آن مشهور آفاق قدح میکنند **شعر** درون پر طمع چار
مزن طعنه ॰ که در طبع فلان ممسک کرم نیست ॰ چو آید در میان میزان انصاف ॰ طمع در خست از امساک کم نیست ॰
گویند واقعه مذکور در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمایه روی نمود و بقول اکثر
مدت عمرش شصت و یکسال بود و آورا در شب تاریک که باران می بارید در قصر فیروزه غزنی دفن کرده اند
شعر تو گفتی که آن شاه والا نژاد ॰ خود از مادر دهر هرگز نزاد ॰ **فرع آل سبکتگین** ایشانرا سلاطین
غزنویه دوازده تن بوده اند و ایام حکومت ایشان یکصد و پنجاه و پنج سال بوده برین تفصیل **اول** سلطان
محمود سبکتگین سی و یکسال **دویم** مسعود بن محمود سیزده سال **سیم** محمد بن محمود پنج سال **چهارم** مودود بن
مسعود هفت سال **پنجم** مسعود بن مودود یکماه **ششم** علی بن مسعود دو سال **هفتم** عبدالرشید بن
مسعود چهل و دو سال **هشتم** ابراهیم بن مسعود شانزده سال **نهم** شیرزاد بن مسعود یکسال **دهم** ارسلان
شاه بن مسعود سه سال **یازدهم** بهرام شاه بن مسعود سی و پنج سال **دوازدهم** خسروشاه بن بهرام شاه یکسال و
یازده ماه **و من غرایب الوقایع** چون سلطان محمود غوریان را بر انداخت نبیره سوری ملک عوز بهند افتاده
در بیت خانه تفضلات و جهالت بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن من الایمان عزیمت
مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتی نشسته از دیار هند متوجه بلاد خود گردید
ناگاه در دریا شورشی عظیم پیدا شد و آن کشتی غرق گشت و اهل کشتی بدریای عدم فرو رفتند بغیر از حسین
سام که بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش دست در تخته زد و مقارن آن حال ببری درنده نیز در آن
کشتی بود و قرین و ردیف حسین گشت و پاره از آن تخته را بدست فرو گرفت و رفیق شفیق او شد فی الواقع
مصراع خوش است آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد ॰ القصه حسین و آن رفیق شفیق بی شور و شین سه شبانروز

بربالای

بربالای آن تخته در روی دریا ماندند و بهزار جان کندن خود را بکناری رسانیدند محمد محمود شهرزوری در شجرة
الکبری میگوید که چنین نام حیوانیست بحری که آدمی را دوست میدارد خصوصا صبیان را و شیخ ابوعلی در شفا آورده
که آن جانور اکثر اوقات همراه سفینه میرود و اگر شکستی واقع شود مردم زنده را برداشته بساحل میرساند
و گاه باشد که مرده را نیز بکنار می کشد و چنان جست و چالاکست که بیک جستن از ین طرف کشتی از
بالای تیر کشتی خود را بان طرف می اندازد القصه چون بساحل رسیدند ببر بر دریا جست و حسین نیز بر سبت
و در کنار دریا بشهری رسید چون کسی را نمی شناخت لاجرم بر در کاروانسرا رحل اقامت انداخت و بغرابت
تمام خوش بخفت و این مضمون مناسب حال حسین میگفت **نظم** نی مرا فرش و نی مرا مفرش ॰ نی غلامان
ترک ترکش کش ॰ چون شب آید چو کلب دهقانان ॰ دم بسر درکشم بجای خوش ॰ اتفاقا عسسان مظنه دزدی
او را گرفتند و بزندان فرستادند **شعر** آدمی ز حادثه بیغم نبیند ॰ برتر و برشک مسلم نبیند ॰ تا اتفاقا پادشاه
آنجا را مرضی عارض شد باطلاق زندانیان امر نمود حسین نیز خلاص گشت و عزیمت غزنی کرد و در اثنای
آن راه فوجی از قاطعان الطریق باو دچار گشتند و چون او را جوانی قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه
بسیار ملازم خود گردانیدند قضا را هم دران چند روز بدست ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی
گرفتار گشتند و از موقف سیاست حکم بقتل ایشان واقع شد **نظم** سر ظالم و دزد را بیدریغ ॰
ببینداز چند انکه خواهی بتیغ ॰ چون نوبت بحسین رسید آهی سرد از دل پر درد برکشید و سر بالا کرده گفت
خدایا غلط بر تو روا نیست آیا درین حال حکمت چیست که من با حق کشته می شوم بعضی نزدیکان
سلطان که آنجا حاضر بودند او را از احوال او سوال کردند وی سرگذشت خود را بروجهی بیان کرد
که همه را دل بسوخت چنانکه هلالی گفته **بیت** هر که قصه خود گفته ام دلش خون شد ॰ تو هم مپرس
زمن حکایت چون شد ॰ کیفیت حالش را چون بسلطان عرض کردند سلطان بر بی گناهی
وی و شد اید احوال او ترحم نموده خون او را بخشید و چون آثار نجابت و رشد از ناصیه اش دید در تربیتش

مدة وفات سلطان محمود و عمر او

کوشیده و در سلک مقربانش منتظم کردانید و چون نوبت سلطنت بسلطان مسعود رسید امارت غور را که وطن اصلی او بود
بدو تفویض نمود شعر مکن ز دهر شکایت که در طریق طلب ۞ براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید مثل صاحب جامع الحکایات
کوید دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با جمعی از بازرکانان بسفر رفتیم کذار ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا کفت که بخاطرم چنان
میرسد که سبعی مرا البته قهر خواهد ربود توقع آنکه این احوال را در ازکوش مرا باهل و عیال من رسانید ما آن سخن را
حمل بر وسواس کرده کاینفتی در از ان سکوت کردیم ناکاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون آمده بر وی حمله کرد
او آواز مرک بر آورد و کلمه شهادت بر زبان راند آن شیر او را در ربود و بسوی جنکل برد همکنان از فوت او متاسف
کشته بغایت ملول و محزون کشتیم و چون بشهر خود رسیدیم متروکاتش را برداشته بدر خانه او آوردیم و حلقه
بر در زدیم ناکهان آن جوان خود دش چون شیر بیرون آمد ما را از دیدنش حیرت نموده موجب خلاصی او را سوال
کردیم وی کفت چون شیر مرا بدرون بیشه برد آواز نهیب شنیده شد مرا آنجا کذاشت و بجانب آواز
توجه نمود من سر برآورده دیدم که با شیر چون خود کش در جنکست فرصت غنیمت شمرده آغاز دویدن کردم
و راه کریزپیش کرفتم در اثنای فرار استخوان آدمی بسیار بنظر آمد و در آن میان چنان بنظر آمد و نقش
از دو در جامه و همیانی در میان خود داشت و آن همیان دریده و درمی چند از آن بر زمین ریخته من آن
نقود را در هم آوردم و خود را بتک تا بدینجا رسانیدم مصراع شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد ایضا
صاحب کتاب الفرج بعد الشدت از قاضی ابوالقاسم موحی روایت میکند که وی کفت روزی در کوفه نزد ابو علی
عمر بن یحیی بودم که یکی از غلامان او در آمد و فریاد برداشت که فلان وکیل شما را در فلان موضع شیر در ربوده و در
بیشه برده حاضران بر فوت او حکایتی اظهار ندامت و تاسف کردند ابو علی را تعریف رسانیدند و وی کفت
سبحان الله قبل ازین بچند کاه هم در ان محل پدر او را نیز شیر درربوده قاضی کوید روز دیکر در مجلس ابو علی بودیم
که وکیل مذکور بیکبار در آمد و سلام کرد حاضران از دیدن او متحیر شده حقیقت حال از و سوال کردند
وی کفت چون شیر مرا در ربود از خوف آن حالت بیهوشی مرا روی نمود چون بخود باز آمدم چشم باز کردم

خود را در آن بیشه تنها دیدم و تمام اعضا و جوارح من سالم بود فی الفور برجستم و آغاز دویدن کردم ناکاه
پایم بر بهره خورد آنرا برداشتم و در بغل انداختم و بجانب ما منی تاختم و چون از آن محل خطر در کذشتم
سر آنرا برکشادم مفصل زر بخط پدر خود دیدم این بکفت و آنرا بیرون آورده پیش ابو علی نهاد ابو علی
چون خط پدرش را دید بشناخت و لوای تعجب و تحیر برافراخت و من بدایع الوقایع کویند که چون علاء الدین
حسن بن حسین بمرتبه سلطنت رسید در آن ایام دولت و سعادت سلاطین غزنویه با تمام رسیده بود قصد
ملک ایشان کرد و بیانه او سلطان بهرام شاه که محمود غزنوی را نبیره بوده چنانکه در مدح او کفته بیت تو نوشی
اکر بارکاه را زیبد شاه بهرام شاه را زیبد ۞ جنگ واقع شد و علاء الدین غالب آمد و برادر خود سوری را حاکم غزنی
کردانید و خود بجانب غور باز کشت بهرام شاه باسپاه عظیم از هند معاودت نمود و سوری را در جنک اسیر کرده
و دست و کردن بسته بر کاوی نشانید و در کوچه و بازار غزنی بکردانید و پس از آن بخاری وزاری بکشت علاء الدین
حسن از استماع این واقعه بر مجن ستالم کردید و کمر کشت و استیصال ملوک غزنویه و اهل غزنی را پیش نظر
همت ساخته این بیت را مکرر کردانید شعر که غزنی را از بیخ و بن بر کنم ۞ پس خود نه علاء الدین حسینم
اما پیش از وصول بغزنی بهرام شاه وفات یافت و چون علاء الدین را شعله آتش قهر زبانه کشیده بود دلاجرم
غزنی را آتش زده هفت شبانه روز بسوخت و بدان سبب بجهانسوز ملقب کردید آخر الامر در شهور
سنه اربع و اربعین و خمسمایه باتفاق علی جوی که حاکم هری بود و بتمنی نظر کیمیا اثر سلطان سنجر از حضیض ذلت
و حقیری باوج عزت و امیری رسیده بود بجنک سلطان آمدند و هر دو کرفتار شدند و علی جوی را ع
در زیر علم دو نیمه کردند ۞ چه کفران نعمت را تضعیف همه کرده بود بنا بر آن بتیغ عدالت تنصیف یافت
اما علاء الدین را مقید ساخته بعد از چند کاه خلاص شده بر ایشان روزکار و بی اعتبار در آرد و بازار
میکشت اتفاقا سلطان روزی بروی کذشت دید که موی سرش بلند شده و لباس کهنه و فرسوده
در برافکنده حکونکی احوال از و سوال نمود در جواب کفت قطعه اکرچه کوکب بختم بلند کشت چنان ۞ که آفتاب

صفت سر بر آسمان سودم ۞ دلی بلندیم آخر نتیجه این بخشید ۞ که چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم ۞ و فلان حین
که سر ایمن تعلق داشت چندین هزار پرستار ملاحظه آن می نمودند و اکنون چون تحلق بندکان سلطانی دارد
حکم مرا ایش زاست سلطان را آن ادای شرح فراخوش افتاده و در سلک مقربانش جای داد و هم در آن
ایام طبقی پر از جواهر آبدار باو انعام کرده و از کدورت افلاسش بیرون آورد و در بدیهه این
نظم را کفت نظم بکرفت و بکشت شهر او صف کین ۞ با آنکه بدم کشتنی از روی یقین ۞ اکنون طبقی
میدهدم در ثمین ۞ بخشایش و بخشش و کرم چنین ۞ تا بر آن سلطان با او پیشتر از پیشتر بر سر لطف آمد و غور
را بدستور سابق بدو تفویض نمود و او در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه لوای عزیمت بجانب آخرت برافراخت
و من الغرایب کویند چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بسلطنت ولایت غور رسید در سنه سبع
و سبعین و خمسمایه بعزم تسخیر خراسان لشکر بر قلعه شاهرخ نیشابور کشید حاکم آنجا علیشاه بن تکش خان
که نایب خوارزم شاه بود تحصنات حصان اطراف را مهدم کاری عمادی سپرد و اتفاقا سلطان غیاث
الدین نیز چندی از خواص و مقربان بپای حصار آمده بود که ملاحظه نماید که از کدام جای جنک میتوان انداخت
قضا را بر زبان الهام بیان سلطان غیاث الدین کذشت که از فلان جا تا فلان برج بسنک منجنیق رخنه
میتوان کرد درین اثنا بیکبار آنقدر بارو که سلطان کفته بود فرو ریخت و خندق پر از خاک و خشت
شد و طرفه تر آنکه علیشاه که والی آنجا بود با چندی از شاهزادکان و بزرکان آن ملک در آن
ساعت و زمان بآنجا رسیده بودند بزیر افتادند و همه دستکیر شدند و آن شهر و حصار بی
مشقت و کلفت بحیز تسخیر او در آمد تمثیل کویند که چون شاه پور بن اردشیر بابک بفتح
قلاع دیار بکر و جزایر پرداخت و اکثر آنها را مسخر ساخت سایه عزیمت بر فتح قلعه نصیبین انداخت
که بغیبت هیچ یک از سلاطین روی زمین نشده بود و بعد از مدتی که آثار عجز بر ناصیه حال او ظاهر شده از عالم
غیب آوازی شنید و ندای بکوش هوش او رسید که تمامی لشکر و لشکرکشان آیینه قلوب از زنکمل و غش بزدایند

شاید که این عقده مشکل از دل کشایند و شاه پور بآنچه مامور شده بود عمل نموده و تمامی عساکر نصرت
مآثر دور حصار را احاطه نمودند و تهلیلات اجتماعی سور انداختند قضا را برجی عظیم چلچلی فرو افتاد
و لشکر بی تعب و مشقتی بدرون آن حصار تاختند و کار خود را بر طبق دلخواه ساختند و من الوقایع آورده اند
که چون ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین که والی بامیان و نواحی آن مکان بود و قصد ملک برادر
زاده طمع نمود و بعزم تسخیر ولایت غور توجه فرمود و از والی بلخ و هرات نیز در ان مهم استمداد نمود
پسر والی بلخ تماج نام پیش از رسیدن ملک فخر الدین خود را بنواحی غور رسانید و خواست دستبردی
نماید ملک غیاث الدین با برادر خود عطف عنان بجانب او کردند او را مغلوب کردانیده بقتل رسانیدند
و سرش را باستقبال ملک طمایعنی عم خود ارسال داشتند ملک فخر الدین از آمدن پشیمان کشت اما مقادن
آنکال موفور غور جمهور را احاطه نمودند انوری عرصه مملکت غور چه نامحدود است ۞ کاندر آن بوده چنین لشکر نامعدود
ملک غیاث الدین چون عم را ردیف عم دید بنابر آن قول که العفو عند المقتدر من علو الاقتدار
مرکب خویش را پیش رانده پیاده کشت و ران و رکاب عم را ببوسید و در رکاب بخود بلشکرگاه خود
مراجعت نمود او را تعظیم و تکریم پیش از پیش کرده بر تخت نشانید و غلام وار در پیش او بایستاد
و ملک فخر الدین آن معنی را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطان را سخنان درشت کفت اما سلطان در
استرضای خاطر عم کوشید و او را باعزاز و اکرام بی پایان روانه بامیان کردانید شعر ز میدان
کی کوی دولت برد ۞ که پاکیزه خویی شعارش بود ۞ سعادت کسی را بد از روزکار ۞ که خلق نکو یادکارش
بود و من النوادر کویند سلطان شهاب الدین مظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین محمد بن سام در راه
غزنی در مرحله زمیک در شهور سنه اثنین و ستمایه بخنجر یکی از فداویان کوکری هندی در وقت
نماز بامداد بسعادت شهادت یافت و یکی از شعرا آن قضیه را چنین بنظم آورده قطعه شهادت ملک
بحر و بر شهاب الدین ۞ که ابتدای جهان شه چو او نیامد یک ۞ سیم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ۞

فقادرهٔ غزنی بمنزل زمینیست عوض که ولایت غزنی وتختگاه غزنویه مدت چهل سال جنبابت
برادر دو چهارسال باصالت مستقر دولت ملک شهاب الدین مظفر بود واکثر اوقات بغزای
هند وجهاد کفار آن دیار قیام می نمود واز نفایس جواهر ونقود واقمشهٔ فاخره چندان در خزانهٔ
عامره جمع شده بود که محاسبان عالم وهم وخیال از احصای آن اموال عاجز بودند صاحب طبقات
که در آن اوقات بوده نقل کرده که دختر سلطان غیاث الدین محمد که برادر زادهٔ سلطان شهاب
الدین بود یکبار از خواجه اسمعیل خازن کیفیت خزانه را استفسار نمود خواجه خازن بعرض رسانید
که از جملهٔ اجناس جواهر یکهزار وپانصد من الماس الحالی در خزانهٔ پادشاه موجودست دیگر باقی
اجناس را برین قیاس میتوان کرد **ومن البدایع** آورده اند که سلطان شهاب الدین مظفر بغیر
از یک دختر فرزندی دیگر نداشت بدان سبب حرص تمام در جمع غلام می کاشت وچند هزار بندهٔ
ترک در سلک بندگانش منتظم گشته بودند بارها میگفت اگر دیگر پادشاهان فرزند چند
معدود داشته باشند مرا چند هزار فرزند است که از پس ممالک مرا بایشم من ضبط خواهند کرد **شعر**
غلامی که از روم وحبش آورند پس شایسته باشد کنند سروری چو فرزند شاهان بود ناخلف نه بینند
بهر جا رود برتری فی الجمله چندی ایشان بعد از شهادت سلطان برتبهٔ ارجمند سلطنت سربلند
شدند ودر غزنی وممالک هند بدان امر عظیم اشتغال نمودند چون تاج یلدوز در غزنی وناصر
الدین قباجه در ملتان واوچه وقطب الدین ایبک در دهلی وگویند محمد ابن بختیار خلج که تهمتن زمان
ویکی از معاریف ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال وانتقال آن پادشاه عالی جاه بسلطان قطب الدین
ایبک توسل نمود وبر وجهی نزد او ترقی کرده مرتبه اش فزود که محسود اقران گشت وهمگنان
در افنای او هم داستان شدند اتفاقا یکبار در ملازمت سلطان قطب الدین ویرا بکمال شجاعت
وتهور می ستودند وغرض ایشان از آن ستایش افنای او بود یکی از قاصدان جانی آن پهلوان

زمان

زمان گفت او را دعوی جنگ فیل میشود سلطان از آن سخن غریب نموده از او سوال کرد او را حمیت جاهلیت
زحمت داده انکار نکرد لاجرم روزی که خواص وعوام واهالی واداني ایام حاضر بودند فیل سفیدی که در
آن ایام مست شده بود وفیلبانان از وی تحاشی میکردند حاضر ساختند محمد بختیار مستعد کارزار گشت
ودامن در کمر استوار کرده متوجه آن شد وگرز گران در دست داشت چنان بر خرطوم فیل زد که فیل نعره
برکشید واز پیش آن فیل پیکر گریزان گردید حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفتند واز هر
گوشه صدای تحسین وندای آفرین بر سپهر برین رسانیدند وسلطان قطب الدین وامرا واعیان اسپ گران
بر او ایثار ونثار کردند وآن رستم حاتم نشان جمیع آن جهات را بلکه چیزی از اموال خاصهٔ خود نیز بر آن
افزوده بتیغ ریغ بر حاضران قسمت نمود این معنی را جامی بنظم آورده **قطعه** در روی روز کارزار
یکی دعوی پهلوانی ونام تهمتنی با سیح شبهه روز مصاف وگه سخن او راست بزم حاتمی وزور رستمی
تمثیل آورده اند که بهرام گور را تفرج ملک هندوستان بخاطر خطور کرد تن تنها بدان بلاد فتنه آباد
شتافت واهالی آن ولایت او را در غایت شجاعت یافتند ثم از آن بفرمان فرمای آن ولایت آگاه
نمودند قضا را در آن ولا فیلی قوی هیکلی در آن نواحی مست شده بود وراه بر آینده وروند مسدود
گردانیده وفوجی از دلیران که بمدافعهٔ آن وحشی لوای حرب افراخته بودند پامال حوادث ساخته بود بهرام
از استماع آن کلام غوایت انجام عرق شجاعت وغیرت پهلوانی بجنبید ومتوجه الصوب گردید پادشاه آن
مکان چون وصف بهادری آن پهلوان از السنه وافواه شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن
کار دشوار آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاده که ناظر آن کار رستم زمان شود پس آن شخص مذکور
بالای درختی عظیم بر آمده ملاحظه می نمود که چون چشم آن فیل بر آن پهلوان بیعدیل افتاد بهیبت
تمام روبسوی بهرام نهاد وی اول تیری بر چلهٔ کمان نهاده چنان بر پیشانی آن فیل زد که تا سوفار
جای گرفت **القصه** آن شاه شجاعت دستگاه از اسب پیاده گشته رخ بدان فیل نهاده بیکبار دست

بخرطومش برده چنان کشید که آن فیل را بزانو در آورد وبیک ضرب شمشیر سرش را دو نیمه ساخت وبساط
آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود بپرداخت **فشرح سلاطین غور** ایشان پنج تن بوده اند
ومدت ملک شان از سنهٔ خمس واربعین وخمسمایه تا شهور سنهٔ تسع وستمایه شصت وچهار سال برین منوال بود
اول علاء الدین حسن بن سام که او را علاء الدین جهانسوز گفتندی شش سال **دوم** سیف الدین محمد بن علاء الدین
حسن هفت سال **سیم** سلطان غیاث الدین بن علاء الدین حسن بن سام چهل سال **چهارم** سلطان
شهاب الدین مظفر چهار سال **پنجم** سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین هفت سال **ومن البدایع**
در بعضی تواریخ مزبور است که بویه بن قباد خسرو که پدر سلاطین دیلم است از احفاد بهرام گور بوده است
در قریهٔ کناکلیس دیلمان ساکن بوده واوقاتی در غایت فقر وفاقه میگذرانیده وچنانچه قدرت بر هیچ
چیز نداشته ومع هذا در آن اوان مادر فرزندانش نیز وفات یافته در خیل هموم وغموم برد هجوم آورده
بود **تنبیه** وَمِنَ الْعِصْمَةِ اَنْ لَا تَقْدِرَ واین را مولانا جامی بنظم آورده **شعر** عصمتست اینکه نیست سیم
وزرت که شود آرزوی شور و شرت مطرب آری بخانه می نوشی شاهدا را کنی هم آغوشی عصمتست اینکه
نیست دست رست که چو آزار کس شود هوست برکشی تیغ وخون او ریزی خاک در خونش بهم بر
آمیزی عصمتست اینکه نیستی قاضی که چو باشی ز خواجه ناراضی مالش از حکم پامال کنی خون او
بر کسان حلال کنی روزی بآن مسکین مواد غم والم بمنزل شهریار بن رستم نسبت یاد در مقام
شفقت و وداد بود رفت وآنجا شخصی را دید که از علم نجوم وتعبیر رویا سخن میکرد بویه بدو توجه
نموده گفت دوش شبها در عالم رویا چنان مشاهده نمودم که آتش عظیم از سر قضیب من بر دن آمد
وبر بعضی بلاد بر تو انداخت وهر لحظه نورش تزاید می پذیرفت چنانکه شعلهٔ آن بآسمان رسید
آنگاه بر قسم منقسم گردید وعموم مردم آن مرز وبوم بآن توسل میجستند وشفاعت مینمودند معبر
گفت این خوابی غریب است که تو دیده تا مرا چیزی ندهی من تعبیرش را تقریر نکنم بویه اظهار افلاسی کرد

خود را

خود را بنوعی که معبر را حال او رحم آمد او گفت این خواب تو چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است آن آتش
که از سر قضیب تو روشن شد ایشان بسلطنت رسند وانوار اقبال آن سه عدیم المثال بر وضیع وشریف
آن محال تابد بویه آن سخن را بر مطایبه حمل نمود وفرزندانش هر سه که یکی علی وحسن واحمد نام داشتند حاضر بودند
گفت اولاد من اینها اند که می بینی وما مردم فقیریم ونامراد که باستعداد واستحقاق سلطنت توانیم
کرد هیهات هیهات بما توعدون **بیت** ما کجا امر سلطنت ز کجا سلطنت کی شود نصیب گدا معبر بر
قول خود اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجوم این معنی
را خاطر نشان تو کنم بویه ساعات تولد آن مولود عاقبت محمود بیان نمود آن معبر منجم بعد از تأملی سر
بر آورد ودست پسر بزرگش را که در ایام سلطنت بعماد الدوله ملقب بود بوسید وگفت **بیت** شاد
باش ای خسرو عادل عماد داد ودین زیب ایوان ای نامور دین امیر المؤمنین بعد از آن گفت در میان فرزندانت
اول این جوان بسلطنت میرسد بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله احمد را که ملقب بمعز
الدوله شد نیز بوسید وگفت ایشان نیز بعد از و بسلطنت میرسند **تمثیل** در روضة الصفا
آورده که محمد بختیار خلج که شمهٔ از احوال غرابت مآلش در ضمن اخبار سلطان شهاب الدین غوری گذشت
بر سر رای لکمیر که قریب هشتاد سال بحکومت گذرانیده بود لشکر کشید وآن ملک را از تصرف او بیرون
آورد بر رای فضیلت آرای اذکیا وخاطر بدایع ناظر ارباب ذهن وذکا پوشیده نماند که اصل حکایت
آنست که چون آثار وضع حمل بر والدهٔ لکمیر ظاهر شد منجمان را طلب داشته از سعود ونحوس کواکب
استفسار نمود ایشان هم باتفاق گفتند که فرزندی که درین ساعت متولد شود در غایت ادبار
وشقاوت خواهد بود واگر دو ساعت دیگر متولد گردد پادشاه باستقلال وسعادت ظهور
خواهد نمود بنابرین قول آن شیرزن فرمود تا هر دو پایش بر هم بستند واو را سرنگون آویختند
ومنجمان طالع وقت را اختیار نموده منتظر می بودند تا مقارن ساعت مسعود آن مولود بر

جنگ کردن محمد بن بختیار با فیل سپید وگریز کردن پیل از او

الماس

مدة سلطنت سلاطین غور

ابوسعید وبعد از آن

در آمد اما او در شش ماه هلاک گشت و رای مذکور بسلطنت رسید و بعدل و داد میکوشید و گویند عطاهای او هرگز کمتر از یک لک نبود ومن الوقایع گویند که در زمان استیلای ماکان در ملک گیلان اخوان مذکور در ملازمت

وی بودند بعد از آنکه اسفار بن شیرویه بر ماکان غلبه کرد و بجای او نشست ایشان کماکان در ملازمت اسفار اوقات میگذرانیدند و اسفار در سنه خمس عشر و ثلثمایه بر دست یکی از فداویان قرامطه کشته گشت مرداویج بن زیاد که عم قابوس شمگیر بود بجای اسفار نشست و او ملک گیلان و طبرستان قناعت نکرد و از ری تا زنجان

در تحت ضبط آورد و خواست که بر دیگر بلدان تخصیص بغداد دست یابد بنابرین در آن جا قتل بافراط نمود چنانکه گویند یکهزار بند شلوار ابریشمین از مقتولین حاصل شده بود و اولاد بویه بدستور سابق در ملازمت وی

نیز می بودند و ایشانرا با جمعی بکرج فرستاد و خود بجانب اصفهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت مظفر نزد پدر بشیراز رفت و با پدرش با لشکر بیشتر بر سر مرداویج آمده

مغلوب گشت و یاقوت با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفت و در کردستان گذرش بر حوالی اردوی آل بویه افتاد و ایشان در آن زمان سیصد کس داشتند و موازی سیصد کس دیگر از اکراد نیز با ایشان پیوسته

بودند قضا را در آن ولا چند نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده و نزد یاقوت رفتند

یاقوت برایشان اعتماد نکرد و همه را بتیغ جور و ستم بکشت گویا روزگار بر زبان حال حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه میسرود نظم مژده که اقبال تو باز آمد ماتمی بیک در خور تو

دست بر دکر امت بر افراشت بسر دشمن تو بخنجر دشمن لاجرم اهل دیلم در مقابله او بکر دشمن فرستادند ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیشتر فته آتش

در قاروره‌های نفط زدند اتفاق باد تند از جانب دیلم وزید و آتش در پیادگان لشکر یاقوت افتاد

بالضروره یاقوت بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافتند و بجانب شیراز شتافتند و در خلال این

احوال مرداویج مذکور در شهور سنه احدی و عشرین و ثلثمایه در حمام اصفهان بدست غلامان بقتل رسید

و علی بن بویه در شیراز بدولت و سلطنت فرق امتیاز یافت ومن نوادر اتفاقات چون عماد الدوله یعنی علی

بن بویه بر یاقوت که حاکم فارس بود فیروز گشت و بشیراز آمده در خانه او نزول نمود ارباب لشکر از وی

علوفه و طغار مقرر طلب میکردند و چیزی حاضر نداشت و او از ین رهگذر بسیار رنجور بود و ملال بیشتر

بر خاطرش استیلا یافته بود که آیا چه سازد تا آن مهم صعب چنان بپردازد که ناگاه در سقف نظرش

بر ماری افتاد که از سوراخ سر بر آورد و خوفی بر و غالب شد فی الفور از آن منزل حجت و بکاویدن

آن سقف امر نمود و آنرا شکافتند اثری از مار نیافتند لکن قاصد صندوقی از اقمشه و امتعه و درهم

و دینار و جواهر آبدار که یاقوت در میان آن دو سقف مضبوط کردانیده بود ظاهر گشت مصراع گنج و مار

گل و خار و غم و شادی بهم اند عماد الدوله خواست تا در همان روز از آن اسباب تهیه جنود اثواب

ترتیب نماید خیاط را طلب نمود اتفاقا آن خیاط اندک کر بود و بر بیهنه نمی شنود عماد الدوله اشاره کرد و او

او اشارت کرد که چوب کز بیار خیاط چون لفظ چوب شنید تصور کرد که بخیه او بر وی کار افتاده برای

ایفا و آزار او چوب می طلبد گفت ای خداوندگار بنده را چه احتیاج بچوب آنچه دارم از مال

یاقوت بیش نیست زیاده از هفده صندوق پیش نیست عماد الدوله بخندید و همگنان تعجب کنان

از روی ستایش بوی گفتند قطعه چاکران تو در رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر

بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر تمثیل در حینی که براق خان نبیره جغتای

خان بن چنگیز خان بواسطه یا قتلاق آن که عصیان ورزیده بود حسب الامر نامعدود بولایت ختن فرستاد

و یکی از جلادت لشکریانش بجانب در آمد و تیری بر آشیانه فرشتوکی افکند و خانه آن جانور را بر کند

و چون بر زمین رسید درمی از میان آن بیرون آمده بغلطید و در چاهی افتاد بنابران مغولان آن

چاه را بشکافتند و در آن چاه یک هزار و صد بالش طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی از مغولان

خود را بر درخت بزرگ سالخورده بسته بودند ناگاه شبی آن ستوران رم خوردند و زور بر ریسمانها

آورده و آن درخت را از میان دو نیم ساخته چاک کردند و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره

بدست ایشان افتاد ومن بدایع الروایات گویند چون یاقوت در جنگ عماد الدوله شکست یافت بدار الخلافه

شتافت و مقتدر عباسی لشکر عظیمی مصحوب یاقوت بر سر عماد الدوله فرستاد چون خبر آمدن لشکر بدو رسید

مردم خود را مستعد و مرتب گردانید و متوجه دفع ایشان گردید و در فروزان ملاقات فریقین روی

نمود و ایام محاربه قریب بصد روز کشید و تشکر طرفین طول زمان بر خاطر گران آمد عماد الدوله بر آن قرار

داد که اگر یکروز دیگر فتح و ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد قضا را در همان شب در واقعه دید

که در فیروزانست و بر اسب فیروزه نامی که دارد سوار است و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مژده فیروزی

دادند و چون آن خواب مشتمل بود بر لفظ فیروز بدان تفأل نموده مسرور گشته و بفیروزی مستظهر گردید آنگاه

علی الصباح که جمشید خورشید بر خنگ چرخ فیروزه رنگ فلک جهان گرد برآمد شعر مسجدم کافتاب شه سوار

گشت بر سبز خنگ چرخ سوار عماد الدوله بعزم کارزار بر اسب فیروزه نامی که داشت سوار گشت و چون قدری

راه رفت خاتم فیروزه یافت بنابراین ظفر بر یاقوت خاتم دل نقش کرد و با امیدواری تمام روی بحرب آورد

ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب در شب فرار بر قرار اختیار نموده اند و اسوال و جهاتی که داشته اند همه را بجای

گذاشته اند نظم پیش ازین ملکی که جم را شد میسر پیش از ین شاه را اکنون بفیروزیست در زیر نگین

2 ومن الوقایع گویند در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه معز الدوله احمد بن بویه برادر بزرگتر عماد الدوله بتسخیر کرمان

شتافت و امیر علی بن الیاس را که والی آن حوالی بود محاصره نمود منقولست که امیر علی مذکور هر روز

جنگهای مردانه کردی و داد دلاوری دادی و چون شب شدی مردی منوچهر و برای لشکر دیالمه خوانهای طعام

گوناگون فرستادی ایشان گفتند شعر اگر دشمنی میزبانی چرا است و گر دوستی مهربانی کجاست مصراع

دوستان با هم انچنین نکنند وی در جواب گفت که چون روز دشمنی آید از روی حمیت و غیرت میکوشم

و چون در شب قریب و مهمانند بنان پاره که دسترس است خدمت میکنم معز الدوله ازین سخن خجل گشت

و از در شهر کرمان برخاست و بجانب خوزستان رفت و بعد از تسخیر آن مملکت بعبغداد شتافت در شهور سنه

خمس و ثلثین و ثلثمایه مستکفی عباسی زمام مهام انام را طوعا و کرها در قبضه اختیار و اقتدار او نهاد و او قواعد

داد و عدل در بغداد کماینبغی بنیاد نهاد و در قلع و قمع ارباب عناد وفساد کوشش نموده در خلال این احوال فرمود

تا بر ابواب مساجد شهر بغداد این کلمات رقم کردند که لعن الله الظالمین لآل محمد و در ایام عاشورا تعزیت

حضرت امام شهید امام حسین علیه السلام را او بنیاد نهاد ومن مآثر التوفیق در تاریخ قوام الملکی مذکورست که یکی از

کنیزان معز الدوله را با یکی از ملازمانش سر و کاری پیدا شد اتفاقا آن شخص روزی بشکار رفته بود و در اثنای

شکار از عقب روباهی تاخت آن روباه خود را در سوراخی انداخت آن لشکری از اسب بزیر آمده و آن

سوراخ را آغاز کاویدن کرد ناگاه بزینه پایه رسید و چون بزیر رفت خانه دید مملو از خمهای پر زر

و جواهر قدری از آن برگرفت و در آنرا مضبوط گردانید و بعد از آن در رعایت احوال محبوبه خود آثار کرم

بظهور رسانید و در ایثار درم و دینار تقصیر نمی نمود معشوقه چون آن خرج را زیاده بر رسم او دانست

در هنگام استیلای محبت کیفیت حقیقت آن سوال کرد و بعد از مبالغه بسیار از سر کار آگاه گشت

و این معنی را وسیله تقرب پادشاهی تصور کرده در خلوتی بعرض رسانید که هر چند بواسطه امری قبیح

که از من واقع شده مستحق عقوبت شده ام اما چون باثبات خدمت لایق تلافی آن می نمایم اگر دیده و دانسته

حضرت امیر از سر خون این فقیر میگذرد عرض میکنم معز الدوله او را بنوید امان اطمینان داد پس جاریه ماجرا

بعز انها رسانید امیر گفت از آن شخص التماس کن که ترا بآنجا برد بعد از آن تو دستمالی پر از کاغذ ریزه همراه

خود بیر و در راه اندک اندک میریز و میرو القصه معز الدوله با چند نفر از خواص خود در دنبال ایشان شتافتند

و در درون گنجینه آن روباه دیرینه را یافتند بیت مقبلی ناکشیده محنت و رنج برد ش اقبال لخت برگنج

آن شخص هراسیم و مضطرب شد آورا بمکارم خود دلشاد داد و کنیز را با قدری از آن نقود باو مکرمت

فرمود و گنجی چنان را که در خزانه خیال متصور نبود ضبط نمود و از آن وجه عمارات رفیعه منیعه و خیرات

بدیعه کرازان جمله کشیدند مزار فایض الانوار حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و بند امیر در فارس
کوه رغایت اشتهار یافت وکارنامه سلاطین روزکار رنجا فرموده ع این کار دولت کنون تا کرا رسد ومن
النوادر التقدیر و هم در تاریخ مذکور مسطور است که عضد الدوله را اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیصر روم را
معز ظ
در ربقه اطاعت خود در آورد لاجرم تدبیری اندیشید و یکی از تجار را که بمتانت رای رزین و رزانت نظر دور
بین آراسته بود پاره از آن نقود و جواهر تسلیم نمود و آنچه مخطور خاطرش بود تعلیم کرد تا آن تجار بجانب
روم شتافت و تحف و هدایا خاطر قیصر و امرا را بدست آورد و بعد از مدتی بوسیله مقربان آن سلطان
معروض داشت که میخواهم که درین ملک مسجدی سازم و آن التماس مکان آن دارم القصه خرابه باو دادند
و او طوماری که مقصود بالذات بود در آنجا مدفون کرده آغاز عمارت نمود و بواسطه استحکام بنیان
چند گزی به پایان رفتند ناگاه نوشته ظاهر گشت کارکنان بکان کنج نام آنرا بدیوان برده بنظر قیصر
رسانیدند و آن چند سطری بود بخط رومی بر ورق آهوی کهنه گشته نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی
از روی تایرات نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که موافق ایام عضد الدوله است در سلک
فارس ملکی بزین اوصاف پیدا خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین سلطان خافقین کردد و دوستانش
از طوارق حدثات مصون و مامون باشند و دشمنانش از غایت ذل و انکسار مغموم و مغبون چون
پادشاه و مقربان درگاه بر آن مضمون که محل تحیر و اشتباه بود آگاه گشتند تاجر را طلبیدند و سؤال
کردند که تو با عضد الدوله هیچ سابقه داری گفت بقدر رابطه قرابتی هست و بعد از تحقیق اوصاف
معز ظ
چون موافق آن نوشته دیدند امر اتفقت رسولی که بفارس ... و باج و خراج بصاحب تخت و تاج آنجا بر
متکفل ساختند بالجمله تاجر با تفاق رسول قیصر بحوالی شهر شیراز رسیدند عضد الدوله بعزم شکار بیرون
آمده بود در سر بند امیر ایشانرا اتفاق ملاقات افتاد و ایلچی وظیفه رسالت بجا آورده بخصوص
نوازش اختصاص یافت در آن اثنا خیل غوکان آغاز فریاد و غوغا کردند و خاطر همکنانرا بالحان ناخوش

محنت نشان مشوش ساختند بیت طرف جبل غوک برآواز عود ... لیک مبادا که بسر آید سرود حکایه در شجره
الفتیه مسطور است که غوک از گوش آواز میکند نه از دهان زیرا که در گوش او پوستهای رقیق می باشد
و آنها در حین صوت کشیده گشته بر آن می وزد و آواز از آن ظاهر میشود القصه عضد الدوله این معنی را در رایت
کاغذی را که در آن تسکین غوکان نوشته بود نزد یکی از ملازمان انداخت و گفت برو این کاغذ را در آب انداز
و بگوی فرمان عضد الدوله چنین است که دم نغمه سرای را فرو بندید آن شخص حسب الامر کاغذ را در آن آب انداخت
و غوکان یکبار خاموش گشتند ایلچی روی با خود کفت این مرد را چون سلیمان علیه السلام حکم بر سایر حیوانات
روانست شعر رومیان این سخن چو بشنفتند . تعجب به یکدیگر گفتند . که مرو را رسد امیری ما . بهره جستن
ز باج گیری ما . برتر از وی چو شهریاری نیست . باج او کردهیم عاری نیست . القصه آن امیر جهانبان قدیر
بیک رای ملک آرای چون آفتاب عالمتاب در حیز تسخیر در آورد شعر همت نزد اصحاب رایش . آفتاب سپهر
ذره نمای ایضا من التقدیر در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر مال وافر بقاضی کرد مها فود که از جمله محدثات
امیر معز الدوله بود سپرده سفری اختیار کرد مدتی در آن سفر بماند و چون مراجعت کرد امانت خود را طلبید
حضرت قاضی انکار صریح فرمود و روی در هم کشیده آغاز خشونت نمود آن بیچاره داوری بخدمت امیر آورد
و اضطرار خود و انکار قاضی را تقریر کرد معز الدوله را بر حال او رحم آمده گفت یکدو ماه صبر کن امیدست
که بکرم خدای تبارک و تعالی حق تو بدست تو آید پس در تعظیم و تکریم آن قاضی با قصی الغایه کوشید و روزی
وی را بخلوت طلبید و گفت خاطرم بجهت فرزندان و جزوی حیاتی که از ودایع دوران نزد من جمع شده بر
مقتضای آیه کریمه انما اموالکم و اولادکم فتنه بغایت نگران است و برابر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است اکنون
میخواهم که مبلغ از آن برای ذخیره ایشان بسپارم باید که از اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حفاظت
آن شوی و تا سیدی دیگری اصلا نگذاری اما باید که چون صورت روی نماید و بمقتضای تقدیر الهی حادثه دست دهد
از آنجا که کمال حقانیت آنرا علی ما فرض الله در میانه ورثه قسمت نمایی چون این کلام فرحت انجام در سمع

قاضی افتاد مصرع انگشت قبول بر سر و دیده نهاد . بعده امیر فرمود که حالا این دویست دینار بکیر تحفه موضعی
زر
که در آنجا سیصد قمقمه توان نهاد حرف کن قاضی در کمال فرح و سرور آن مبلغ مذکور را گرفت و اشیا را مملو
در پیش خود گذرانید بلکه در مجلس خود بمصرف هم رسانید بعد از فراغ تدبیر خدمت امیر تاجر را طلب کرده
گفت اکنون وقت مطالبه کن و اگر وی مناقشه و مدافعه کند بگوی پیش از این مرا تاب و تحمل نماند فردا اعیان
اسباب امیر باز رفته از تو شکایت خواهم کرد و غوغای عظیم بر سر تو خواهم آورد آن تاجر بموجب فرموده عمل
نمود و قاضی از بیم آنکه مبادا این حکایت بامیر رسد و قصوری در ادراک وجه معهود پیدا شود آن را التسلی
کرده با آن ورقه امانت او را باو تسلیم نمود و چون این خبر بسمع معز الدوله رسید قاضی را عزل نموده تشهیر
و منود خیانت قاضی کرد مها فرد ضرب المثل گشت و من البدایع الوقایع آورده اند که فخر الدوله رکن
الدوله بنا بر خوف برادرش مؤید الدوله که قصد او داشت بقابوس بن وشمگیر که والی جرجان بود پناه
برد مؤید الدوله لشکر بجرجان کشیده قابوس مذکور و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند
و در کنف حمایت ملوک آل سامان اوقات میگذرانیدند فخر الدوله قریب به سه سال از ملک خود مهجور
بود تا آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید مؤید الدوله که برادر مهترش بود محرک
آن فتنه بود بر خلاف آیه کریمه سنشد عضدک باخیک باخصاد در استیصال و انهدام کاخ دولت و
اقبال او شریک بود در شهور سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه بر قدر رحلت نمود وزیر قدیم النظر صاحب
ابن عباد مشیر وزیر مؤید الدوله که مثل او وزیری در پیش هیچ صاحب سریری نایستاده و سخاوتش را
چون کلام لبید و سحبان علمای عرب و معانی بیان باستشهاد می آورند و مشهور است که چهار صد شتر
کتابخانه او را میکشیدی و مدت هجده سال وزارت باستقلال کرده در شهور سنه خمس و ثمانین
و ثلثمایه وفات یافت گویند وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیلمه بنابر اجلال ذی خاکی
بوسی کردند و شمه از خلالت قدرش ازین دو بیت مفهوم میشود بیت ابن عباد آن بری زعباد

یار عباد و کارساز عباد . نام او زیب نامه کرمست . همچو اوی در آن کروه کمست . چون بغیر از فخر الدوله دیگری را
مستحق و لایق آن کار ندید بعد از مؤید الدوله ملک را ضبط کرد و او را از خراسان طلبید و بر سریر سلطنت
نشانید فخر الدوله بعد از آن که چهار و کسال سلطنت باستقلال کرد در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه در قلعه
طبرک در اثنای شرب شراب کباب گوشت گاو میل کرد چند لقمه از آن بخورد و بر بالای آن چند دانه انگور نیز
بکار برد و همان ساعت بر معده او دردی غالب شد و در دم بمرد و در آن حین سنکوه اوسید که بغایت
بر او مستولی بود خیانت هیچکس یارای آن نداشت که جهت او از خزانه کفنی بیارد و با آنکه در آن وقت سر هزار
در خزانه
جامه بریده دنا بریده نبود با . هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره از آلات سیمین
و نقره و طلا در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد جامع طبرک قرض گرفته تکفین او نمودند
و دفن کردند مصراع ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار و من مکارم الاخلاق آورده اند که چون
فخر الدوله از صدمه سپاه کینه خواه مؤید الدوله بخراسان افتاده پناه با آل سامان برد در آن ولا حسام
الدین تاش بیک امیر الامرای آنجا بود و حسب الامر امیر نوح بن منصور سامانی لشکر بجرجان کشید و منهزم
بازگردید فخر الدوله در پناه او اوقات میگذرانید تا آنکه او را از عراق طلبیدند و بسلطنت نشانیدند
بعد از آن بعضی از حاسدان پیش امیر نوح در حق تاش بیک شکایت نمودند و بدگویی کردند با تقدیر
تاش بیک از سامانیه روگردان شد و نزد فخر الدوله بجرجان رفت و آن پادشاه حق شناس مقدم وی
را بتعظیم و تکریم تلقی نموده و او را در دار الاماره که بانواع فرشهای فاخر و اسباب و ادوات شاهانه
آراسته بود فرود آورد جمیع بیوتات مثل خزانه و رکابخانه و شربتخانه و غیره با تمام جهات
و اشیایی که لابدی آنجا بود باو گذاشته خود بجانب ری رفت و افواج جرجان و دهستان را در وجه
افواجات او مقرر گردانید و از این تحف و هدایا او را یادآوری نمود و در ترجمه یمینی مذکور است
که فخر الدوله از ری بجهت وی پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار هزار مثقال نقره و با لقدر کاله ...

ملون وآن تنسوق فاخره مختلفه وصد سر اسب تازی واستر بازین ولجام زر وآلت و اسلحه بی نهایت ارسال داشت
صاحب این حکایه که وزیر او بود ع با وجود علو همت او آن معنی را حمل بر تبذیر و اسراف می نمود فخر الدوله بفراست
دریافت وروی بصاحب آورده گفت ای صاحب اگر جمیع ملک ومال موروثی ومکتسب من در وجه تاش بیک صرف کرده
شود از هزاران یکی واز بسیاران اندکی حقوق نکوئی او را عذر نخواسته باشم از جمله دران ایام که در نیشابور بودم
وچنان بمن رسید که برادرانم مکاتب باو نوشته اند ودر طلب من مبالغه را از حد گذرانیده اند باو مبلغ کلی گرانمند
تعهد نموده با نواع قسم موکده کردانیده اند قضا را هم دران نزدیکی پسر عم وی بخبیار زمام برست کسان عز الدوله
گرفتار شد غالب ظن من آن بود که وی مرا باشان خواهد سپرد برای تخلیص مذکور ودران شب که مرا فردا
طلب خواهد کرد از غایت وهم وهراس وخیالات ناشی از وسواس تا دو پاس شب مرا خواب نبرد مضمون این
بیت نصب العین من بود نظم وینکونه که زقضا وقدر در کشاکشم در حیرتم که کار من آخر کجا کشد علی الصباح
تاش بیک به سرای من آمد وبعد از اذن اجازت از در تعظیم وتوقیر درآمد التماس بالکلیه قطع امید
از خود کرده بودم پس حاجب از جانب صاحب خود دعا رسانیده گفت امیر تکدیم استدعای قدوم شما
دارد این کلام خیال انجام نیز علاوه آن اوهام شد القصه بخاطر مشوش وحالی بغایت ناخوش روی
براه آوردم وچون بکوی اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت مکرمت شرایط استقبال بجای آورد وتلطف
بیشتر از قاعده معهود بتقدیم رسانید ومرا اکرمتر از ان تشویش که داشتم وا رهانید واطمینان خاطر بخشید
پس روی بمن آورده گفت که می خواستم نوشتهای برادرانت بتو نمایم اما چون این معنی مستلزم
سوظن وموجب تفرقه خاطر شما می شود لاجرم الکنون آنها را می نمایم پس آن نوشتها را بمن نمود وسوگند
مغلظ یاد کرد که یکتای موی ترا بتمام عراق نمیدهم واگر توفیق رفیق گردد واجل امان دهد آن قدر
که توانم بکوشم تا ترا ملک موروثی رسانم وچند مثال این مقاله بیان کرد ومرا بالکلیه اطمینان قلب
حاصل گشت الکنون ای صاحب چگونه در حق کسی که بی سابقه معرفت وبی علاقه مودت وبی آنکه در ذمه

وی حقی ثابت بوده باشد در باره این کس چندین مردمی ومروت بتقدیم رسانیده باشد با وجود قدرت
مکافات خود را معذور دارم ونام خویش را در عداد حق ناشناسی آورم آخر تاش بیک در
سنه تسع وسبعین وثلثمایه دران وبای مفرط که در جرجان واستراباد ظاهر گشت از هم گذشت واحسن المقال
ما قال مولانا کاتبی فرموده قطعه ز آتش قهر وبا کردید ناگاهان خراب استراباد که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
اندرو از پیر وبرنا هیچکس باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک تمثیل در بعضی تواریخ
مسطور است که عبد الله بن سلیمان بن وهب گفت روزی در سامره در خدمت پدرم در دیوان نشسته بودم
که احمد بن خالد حرفی کاتب درآمد چون نظر پدرم بر او افتاد از جای خود برجست ودر مسند او را جای داد
واز همه اشغال اعراض نمود ومدتی از روی ادب وتعظیم با او صحبت داشت چون برخاست باز بتعظیم تمام
وی را مشایعت نمود ومرا با اصحاب خود با او قدری بمشایعه فرستاد همگنان را ازان حال حیرت شد پدرم آثار
تعجب از ناصیه ما دریافت وصبر کرد تا خلوت شد پس روی بمن آورده گفت ای فرزند بگویم که سبب این
همه احترام چیست گفتم بفرمای گفت وی چند سال عامل مصر بود آخر او را عزل کردند وآن شغل بمن حواله گشت
چون بمصر رسیدم ومتفحص احوال او گردیدم از عموم مردم آن مرز وبوم بغیر از شکرگذاری وستایش خبری
نشنیدم هر چند خواستم که ماده الزامی جهت او پیدا کنم نتوانستم آخر الامر او را بخلوت طلبیده گفتم
چون دریندو سال دفتر خود را بدیوان خلیفه مفروغ نداشته می تواند بود که جزوی از جمع کم کنی و
در خرج بیفزایی تا مرا توفیری باشد وتو از دست من خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم هر چند
تهدید نمودم فایده نکرد ناچار او را رنجانیدم وبزندان فرستادم ومدتی در حبس ماند وبا وجود آن
بدان قضیه هم داستان نشد تا آنکه رقعه بمن نوشت والتماس ملاقات نمود او را بخلوت طلب کردم
وی روی بمن آورده گفت وقت آن نشد که دلت را بر من رحم آید ومرا ازین عذاب خلاص کنی گفتم
تا مهمسازی من نکنی خلاصی متصور نیست وی باز همان سخن سابق را تکرار کردن بتنگ آمدم و

بوعلیه ضرب وشتم تهدید بلیغ نمودم گفت البته رحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس رقعه سر بمهری از بغل بدر
آورده وبو سیده بدست من داد چون سر آن را گشاده دیدم یک دو سطر بود مشتمل بر عزل من ونصب وی حنز
اوله وآن بخط متوکل عباسی چون اطلاع یافتم نزدیک بود که از شدت آن اهوال متغیر الاحوال بیهوش
شوم بیت یوسف زمانی منم با منصبی را در میانه که کردی تیر عزلش را نشانه ز منصب وی دری منصبی که از منصب بود
بی منصبی به بمقارن آن حال امیر شهر واصحاب او درآمدند وآهنگری با خود آورده بندهای او را برداشتند پس از
کمال انفعال خویش خویش از مسند فرو خزیدم ودر پیش او بدو زانو درآمدم التجا خواستند مرا او اتباع مرا
سوگلان سپارند ودر خانهای مرا مهر کنند وی مانع آمده نگذاشت ومرا دلجویی نمود ومن با دیگران برون
رفتیم بعد ازان هر روز چون من بسلام وی رفتمی باز او همان روز بمنزل من آمدی وپیوسته تحف وهدایا یاد
آوری منکرد بعد از یکماه گفت یا ابا ایوب میل داری که ملازمت خلیفه روی گفتم یا سیدی لطف میفرمایی
گفت فردا دو روز خویش کن تغلبان منزل که تنگ است نزول نموده منتظر باشی تا من بدین شما
آیم القصه روز دیگر با کوکبه تمام بدان منزل آمده فرود آمد ومرا بخلوت طلبیده عذرها خواست وگفت
از مال دیوان سه هزار دینار واز مال خاصه خود پنجهزار دینار بهم رسیده آورده ام متعلقان خود را بفرما
تا قبض کنند من از غایت خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت اینها خود سهل است اما فردا چون بدرگاه
خلیفه روی اصحاب دیوان وکاتبان از تو ارمغان خواهند طلبید ومیدانم که تو تا غایت تهیه آنها نکرده
پس اسباب تحف وتنسوقات ودواب وجواری وغلامان ودیگر اجناسی که مجموع قیمت آن زیاده از پنجهزار
دینار میشد بر کاغذی نوشته برون آورد وبدستم داد ومن دست او را بوسیدم والتماس کنم گفت مرا در
تربیت فرزنش میل عظیم است ودرین مدت فرموده بودیم که در ارمنیه چندی از فرشهای نادره مرتب سازند
ازان جمله عددی برای تو آورده ام التماس مرا غریق احسان خود ساخت وروان گردانید خود انصاف
ده که در حق این نوع کسی بغیر از نکوئی وشکرگوئی چه توان کرد وعذر احسان او را کدام زبان توان گفت

ومن التدبیر گویند سیده در ایام حیات شوهرش فخر الدوله مطلق العنان بود وبعد از وفات او در عهد پسرش
مجد الدوله که دران زمان یازده ساله بود بلوازم سلطنت قیام نمودی وروز دیوان در پس پرده نشستی وجمیع
کلیات وجزئیات امور ملکی کما ینبغی رسیدی ورسولان ملوک اطراف را بجواب با صواب کفتی وبسخنان
دلپذیر خشنود گردانیدی ازان جمله سلطان محمود غزنوی بجانب او لشکر کشید وپیشتر از خود رسولی فرستاد
که خطبه وسکه بنام من کنید وباج وخراج را هر ساله ملتزم شوید والا جنگ را آماده باشید که اینک رسیدم
او در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات بود پیوسته توهم آن داشتم وهراسان بودم که مبادا آن سلطان
عالیشان درین مملکت محقر طمع کند اما چون شوهر از سرم رفت ازان دغدغه وارستم چه حضرت سلطان
بدولت وسعادت وکمال فراست میداند که کار جنگ در مشیت حق تعالی است وحقیقت مآل آن معلوم
پس اگر سلطان متوجه این جانب شود مرا با تقدیر ناچار جنگ باید کرد اگر غالب گردد به بیوه زنی غالب
شده باشد ومعلوم است که این چه قدر دارد ع نه مردیست که بر ناتوانی زور آری واگر مغلوب شود
این ننگ تا قیام قیامت در صحیفه دولت سلطان باقی ماند نظم مباش غره که دارم عصای حکم بدست
که دست فتنه دراز است وچوب را دو سر است لاجرم سلطان ازان سخنان متاثر گشت وازان عزیمت
متقاعد شد بیت برای لشکری را شکنی پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت ومن مآثر الادبار
مشهور است که چون سیده که والده مجد الدوله بود وفات یافت قواعد ملکی که بر صلابت رای او مشید بود
چون عهد دلبران زمان فرو ریخت وسپه سالاران حشم وسروران خدم هر یکی رای میزدند وهر کدام خود را
بزرگ انگاشته دیگری را وجود نمی نهادند چون خبر اختلال احوال آن دیار بمسامع جلال سلطان
محمود رسید در سنه عشرین واربعمایه آهنگ عراق کرد ومجد الدوله بی دولت از امرای خود شکایت نزد
سلطان فرستاد والتماس امداد نمود بیت هر آنکس که شود قانع از پدر بنصیب حقیقتش صفت
آتش است وخاکستر سلطان سپاهی گران سوی او ارسال نمود وآن بی دولت با ایشان پیوست ومتعاقب

که آن سلطان نیز در روز منتصف جمادی الاول از سنه مذکوره بشهری رسیده نزول فرمود و او را از خود خوانده
ملاقات نمود و در مجلس اول او را نجا طلب گردانید گفت هیچ از تاریخ طبری و شاهنامه خوانده و کتاب شطرنج باخته
گفت آری پس سلطان گفت هرگز در آنها مشاهده و مطالعه کرده که دو سلطان در یک مکان و دو پادشاه
در یک جا بیکاه منزل ساخته باشند بیت جای دو شمشیر نیامی که دیده بزم دو جمشید مقامی که دیده مجد الدوله گفت
نه سلطان فرمود که ترا چه بران داشت که زمام اختیار خود بدست کسی دهی که از تو بقوت بیشتر است مجد الدوله خجل
گشته دیگر دم نزد پس سلطان امر نمود تا مجد الدوله و پسرش را بغزنین بردند و درین باب ابو الفتح بستی خوب گفته
بیت استعان بغیر اشد فی طلب فان ناصره ذل و خذلان مطایبه شخصی در راهی از پیاده رفتن عاجز گشته بود دست ۲
نیاز بدرگاه بی نیاز برآورده از وهاب علی الاطلاق مرکوب طلب نمود ناگاه مقارن آن حال سواری از عقب
رسید و کره اسبی همراه او بود که از کلال فرو ماند که قدم از قدم برنمی داشت چون بدو رسید قهرا و جبرا آن کره را
بر دوش او نهاد آن مرد چند قدمی چون برفت بغایت سراسیمه و عاجز گشت روی بجانب آسمان کرده گفت بار
خدایا من مرکبی از تو طلبیدم که بر آن سوار شوم اکنون چه واقع شد که خود مرکب می بینم حاشا که تو غلط شنیده
باشی همانا که من غلط گفته ام ومن بدایع الآثار در جامع الحکایات آورده اند که صاحب تاریخ دیلمه گوید که دو شخص را ۲
از ارمن نزد ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسپیده بود و قریب بیست و سه سال عمر داشتند و اکل و شرب
و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اما ابن جوزی گفته که در شهور سنه اثنین و ثلثین و ثلثمایه دو شخص
چنین که معدهٔ ایشان بیکدیگر التصاق داشت و دیگر اعضا و جوارح ایشان علیحده بود از ارمن حاکم موصل
نزد ناصر الدوله فرستاد و پدر ایشان همراه بود و یکی را هوای زنان و محبت ایشان در سر بود و دیگر را عشق خوش
پسران در دل قضا را یکی مریض شد و فات یافت و بعد از چند روز بوی بد میکرد و دیگری در قید حیات بود
آن عذاب و رنج را میکشید تا آنکه وی نیز بمرد و از آن محنت خلاص گشت ومن نوادر الحکام گویند چون بعد
از صمصام الدوله در شهر صفر سنه ثمانین و ثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الدوله بن

عضد الدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیلمه سر بر خط فرمان او نهادند اما اولاد عز الدوله خصوصا ابو نصر سرکشی
میکردند و ابو نصر لشکر بکرمان کشید و ابو جعفر بن استاد هرمز را که از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منهزم گردانید
و خود بصوب جیرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی را از دیالمه بسرداری موفق بن اسمعیل بسر او فرستاد و موفق
مذکور چون بجیرفت رسید ابو نصر را آنجا نیافت اهالی آنجا او را خبر دادند که از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است
پس موفق از سپاه خویش سیصد مرد نامدار را اختیار نموده بتعجیل تمام روان گردانید چون بآن محل رسید از وی
هیچ اثری ندیده بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید و میان ایشان قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ
و جدال شخصی هم از لشکر ابو نصر او را بقتل رسانید و شر او مندفع گردید و قبل از ان واقعه منجمی بموفق گفته بود
که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد چون پنج روز بدوشنبه مزبور ماند موفق از آن منجم پرسید که این
دوشنبه که وعده کرده بودی نزدیک رسید و اصلا از ابو نصر خبر نداریم چگونه خواهد بود منجم بر قول خود اصرار نموده گفت
اگر وی در آن روز کشته نگردد تو مرا بعوض او بکش قضا را در همان روز دوشنبه جنگ واقع شد و ابو نصر
بقتل آمد فرع سلاطین آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند و ایشان هفده تن بوده اند و زمان سلطنت
ایشان از ابتدای ذی القعده سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بوده تا سنه ثمان و اربعین و اربعمایه یکصد و بیست و
هفت سال بدین منوال اول عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم دوم رکن الدوله حسن بن بویه
بیست و هفت سال و نیم سیم معز الدوله احمد بن بویه بیست و یکسال چهارم عضد الدوله بن رکن الدوله
سی و چهار سال پنجم عز الدوله بن معز الدوله ده سال و نیم ششم مؤید الدوله بن رکن الدوله چهارده
سال هفتم فخر الدوله بن مجد الدوله یکسال و نیم هشتم صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه نهم بهاء الدوله
بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه دهم سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه یازدهم
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه دوازدهم جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال سیزدهم
عماد الدین اسد بن بهاء الدوله بیست و چهار سال چهاردهم عبد الملک الرحیم بن عماد الدین اسد هفت سال پانزدهم

ملک ابو منصور بن عماد الدین اسد هشت سال ومن الوقایع آورده اند که اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و
یونس پسران سلجوق که از طایفه ترکان قنیق اند و بعقیدهٔ بعضی از اهل تواریخ نسب و حسب ایشان با فراسیاب
میرسد در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بنابر کثرت و انبوهی خیل و حشم از بلاد ترکستان بماوراء النهر آمدند
و در مزبات آنجا رحل اقامت انداختند و از جمله برادران اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفت و سلطان
در اثنای صحبت از او پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج شود چه مقدار سوار مدد توانی کرد اسرائیل دو تیر
و کمان حاضر داشت یک تیر نزد سلطان نهاده گفت چون این تیر را بقبیل ما فرستی صد هزار سوار نزد تو
مدد آیند گفت اگر بیشتر خواهم تیر دیگر را بدو داده گفت اگر این تیر را به بلیجار کوه ارسال نمایی صد و پنجاه
هزار سوار نامدار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید وی کمان خویش پیش سلطان نهاد
و گفت اگر این کمان را بطوران فرستی چندانکه خاطر خواه تو باشد متوجه درگاه شوند سلطان
از کثرت ایشان بیندیشید و از آن کلمات مخوف تر رسید پس اسرائیل را بگرفت و بقلعهٔ کالنجر
فرستاد و بعد از هفت سال در حبس آنجا ارتحال نمود و برادرش میکائیل را دو پسر بود یکی طغرل بیک
و دیگری جاغر بیک بعد از پدر سروران قوم شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند و در
زمان سلطان مسعود بن سلطان محمود بر امیر الامرای خراسان که سوباشی سلطان بود و حسب الفرمان
بجنگ ایشان رفته بود غالب شدند و بلوازم امور سلطنت قیام نمودند ومن البدایع آورده اند که
چون سلطان طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی در سنه تسع و عشرین و اربعمایه در نیشابور بر تخت مسعودی و منصب
و رسم پادشاهی قرار گرفت خواست که دختر قایم عباسی را بنکاح خود آورد قایم مضایقه داشت بسبب عدم کفائت
پس سلطان بصواب دید وزیر خود عبد الملک بن ابو نصر کندری دست متعلقان او را از تصرفات
اموال و اغلب امور ملکی کوتاه گردانیده تا به تنگ آمده بوصلت رضا داد پس از آن وزیر صاحب التدبیر
دختر خلیفه را با تجمل تمام در تبریز نزد سلطان آورده در آنجا عقد واقع شد و سلطان خواست که زفاف

در ری باشد متوجه آن ولایت گشت و چون هوا گرم بود بواسطه هوای معتدل بر دیار قهران رفت و
آنجا در حوالی قریهٔ طنجرست رعاف برو غالب شد و هیچ چیز قرار نگرفت تا در هشتم رمضان سنه خمس
و خمسین و اربعمایه بدان عارضه درگذشت نظم خاک ری بس غریب دشمن بود ورنه او را چه وقت رفتن بود
عروس همچنان بکر بخانه پدر رفت قطعه کسی را که باشد فرایش مرگ نشاید که یکلحظه خرم بود کجا خوش
بود گوشه کاندر او عروسی و ماتم بیکدم بود ومن الاتفاقات گویند در مبادی دولت سلطان الب ارسلان
ابن عم پدرش قتلمش خان طغیان نمود بر سلیمان بیک بن جعفر بیک که ولیعهد سلطان بود خروج کرده
او را شکست داده بر ملک مستولی شد لاجرم سلطان با عساکر بیکران بجانب او در حرکت آمد و تلاقی
در حوالی دامغان اتفاق افتاد ناگاه در اثنای جنگ و جدال قتلمش خان از اسب خطا خورده بقفا در سرش
بر سنگی خورد مغزش پریشان گشت امان خواستند هیچ یک را خون از بینی نیامد چنانکه خواجه سلمان گفته
بیت بی درد سر نیزه و آمد شد پیکان آن فتح که مفتاح امان بود برآمد ومن النوادر خواجه نظام الملک
در وصایای خود آورده در آن سال که سلطان الب ارسلان بنابر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان
عزیمت فرمود فضلویه نام مردی که والی ولایت طنجر بود نسبت بسلطان اظهار دولتخواهی نمود بنابر
آن حکومت فارس را سلطان الب ارسلان بدو تفویض فرمود سلطان بعد از وصول ببلاد کرمان
توجه بجانب کرمان واقع شده در آن اثنا فضلویه مذکور یکی از قلاع فارس را که در غایت
حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین و دفاین و آنچه در حصار بکار آید محتاج الیه باشد در آن مکان
جمع کرد و چون باموال موفور و رجال غیر محصور مستظهر شد جبال طغیان و عصیان و کفران نعمت
سلطان در خاطر مخمر گردانید پس بالضروره مراجعت بدفع آن فتنه و اطفای آن نایره بدان جانب
بایستی رفت القصه بعد از آن که عساکر نصرت مآثر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران سلطان
و دولتخواهان که بر کیفیت آن مکان مطلع بودند گفتند که بهیچ وجه محاصره کردن لایق نیست چه بصورت

کار بفتح آن متعسر میشود اما اگر فضلویه را تحویلی واقع شود عسکر او بجای دیگر حرکت نمایند آن نیست
که از جانب او انقیادی و اطاعتی واقع شود بعد از آن بتدریج کار میتوان ساخت من هر چند تأمل
نمودم دلایل رفتن و نا رفتن را با یکدیگر موازنه کردم هیچ رجحانی ظاهر نشد و دلایل جانبین
متعارض و متساوی بود آخر الامر با خود گفتم هر گاه که آن مجموع متساوی باشد امر سلطان بر همه راجح
و اقل فایده اش آنست که سعی و اهتمام خود در طلب رضای او مبذول گردانیده باشم اگر مثمر فایده باشد
خوب و الا بترک مأمور موآخذ نباشم القصه بجانب فضلویه توجه واقع شد و چون لشکر ظفر پیکر سلطان
قلعه را احاطه کردند اهالی آن حصار از استغنا بجود استظهار بحصانت آن مکان بر اطراف آن قلعه
ظاهر نشدند من جازم شدم که ترک محاصره کنم دیگر بار از خجالت اندیشه میکردم بسی فرسودم که از تحمل زحمت
محاصره تکمیل اسباب محاربات لشکر مهیا ساخته بیاورند و آن شب همه شب مانند ماهی در دام می طپیدم و
حیرت بسر منزل یاس و اضطراب میکشیدم آخر مضمون این قطعه ابن یمین را با خود گفتم **نظم** نکرده
طبیعت آنچه شود از قوای حکیم ؛ خوردن غمش بکشت زغمهای زایده ؛ یا می شود بکام تو چون یا نمی شود ؛
در هر دو حال خوردن غم را چه فایده ؛ لاجرم خود را از آن وسوسه اندوه گذرانیدم و بمضمون این بیت عمل
نمودم **بیت** غم نا آمده خوردن بتقدم رنجه میدارد ؛ همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را ؛ روز دیگر
وقت چاشت بود که فریاد الامان برآمد پس امان داده شد و خراج معهود بر ذمه خود گرفتند و هدایا
ارسال داشتند کسی نمی دانست که موجب و سبب آن چیست و اهل آن ملک متحیر شدند که فتح آن قلعه هر
گز کسی را بر روی میسر نشده این چگونه واقع شده بعد چون از متوطنان و متحصنان آن قلعه
تفحص نموده شد گفتند در آن شب که و دامش امان خواستند مجموع آبهای آبار و حیاض بقدرت خداوند
فیاض بزمین فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوضی یک قطره آب نماند **و من مآثر الاقبال** گویند چون
سلطان الب ارسلان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاورد شاه نام و برادرش ایلچی چرب

زبان

زبان کاردان نزد سلطان باستقبال ارسال داشتند و بدخوشی سلطان را از آن مکان متقاعد گردانیدند
و موکب سلطان از راه بیابان توجه بخراسان نمود و در آن بیابان بی پایان که سبزه ای جز در مرغزار
آسمان پیدا نبود لشکریان را هر آب و علف که همراه بود جمله تلف شد و چیزی باقی نمانده بغایت بی آب
و مضطر گشتند چنانچه احوال آن احوال بخدمت سلطان بیان کردند سلطان ایشان را خاطر جوئی
نمود و بتوکل ارشاد فرمود **نظم** مخور غم گر کلاغی کم نه کور است ؛ توکل چون بدست آمد برآمد از زمین گنج
لشکریان بنابران دست اعتصام در حبل متین و تاب بستان زده قطع آن بیابان میکردند تا
آنکه بقلعه کهنه رسیدند که منزل ثعالب بود و مأوای ابن آوی و ارانب و هیچ یک از شاه و سپاه را
گمان نبود که یک برگ کاه در آنجا بهم رسد ناگاه آن قلعه را مملو از جو و کاه یافتند و همگنان
حیات تازه و مسرتی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب در غایت اضطراب بودند سلطان
از کمال پریشانی ایشان رقت نمود و در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کارساز بنده
نواز روی نیاز بمالید قضا را در همان ساعت در زمان ابری پیدا شد و چندان باران بریخت
که آدمی و دواب ایشان همه سیراب گشتند و آب ذخیره نیز برداشتند و آن فتوحات را بر کرامات
آن صاحب سعادت حمل نمودند **مثل** گویند چون در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه موافق
بیلان ییل توقتمش خان لشکر بجانب ماوراءالنهر کشید امیر تیمور گورکان از خراسان بمدافعه و مقاتله
او شتافت و خان مذکور تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت بصوب دشت قبچاق تافت
و امیر بی نظیر او را تا موضع آلتشون تعاقب نمود و چون در سال گذشته انواع خسارت از جانب
مغولان چته با اهالی ماوراءالنهر رسیده بود ارکان دولت صلاح دیدند که اولی بدفع ایشان
پردازند بنابرین یورش دشت را موقوف داشتند و لوای عزیمت بصوب مغولستان برافراشتند
و چون بایغی سوی رسیدند و در آنجا آب بغایت کم بود و اهل لشکر در نهایت عذاب بالضروره

جابجا کندند و بقدر آب حاصل کردند ناگاه در اثنای بیابان آنچنان و در فصل تابستان بجایی رسیدند
که بر روی سبزه و برف و یخ بسیار بود چنانچه همه لشکریان و چهارپایان ایشان سیراب و محظوظ گشتند
لطیفه در وصایای خواجه بی همتا مذکور است که در سنه ست و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان
بجانب روم نهضت نمود چون بنواحی کرخ رسیدند سلطان خود بروم متوجه شد و استخلاص ولایت
کرخ بشاهزاده ملکشاه موسوم گشت پس بنابر فرمان بدانجا توجه نموده شد قلعه ای اتفاق ورود
افتاد در غایت رفعت و حصانت و آبی عظیم بدان محیط بود و آن قلعه را مریم نشین گفتندی و
کشیشان و رهبانان آن ممالک اکثر در آنجا بودند و چنین میگفتند که از معابد نصرانیان یکی قلعه است
و اهل کرخ اکثر نصاری بودند فی الجمله چون احتیاط جوانب و اطراف آن حصار نموده شد بوضوح
پیوست که سوار بر امن سور نمی تواند گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست از آن سبب
شاهزاده را ملالت روی نمود زیرا که ترک جنگ قلعه و عدم تعرض با اهل آن مواضع ناخوشی تمام داشت
و استعانه و استغاثه سلطان و توجه نمودن بمدد عساکر ایشان خالی از صعوبت و خجالتی نبود و اشتغال
بحرب و قتال ثمره و نتیجه نداشت و بی ناموسی و سرزنش در آخر از همه زیاده **ع** مگر ز غیب دری
کرد کار بگشاید ؛ من او را بطریق دلداری گفتم پریشان خاطر مباش که مهمات سلاطین بصورت
دیگر کفایت می شود و با اوضاع سایر خلایق مناسبت ندارد که اگر کفایت امور ایشان مثل احوال
سایر خلق بودی تائیدات الهی بر آن لاحق نشدی و رجحان ایشان ظاهر نگشتی و جهان منقاد و مطیع
ایشان نبودی القصه بعد از چند روز دیگر تهیه اسباب معارک ترتیب شد و تختها و چوبها را بر
هم بستند و عمودها ساختند در آب افکندند و ابطال رجال از خندق عبور کرده سعی بلیغ نمودند
اما هیچ فایده ای نداد و بسی از مبارزان و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بی وقوف من جراتی
نموده با جمعی از خواص خود نزدیک برجی رفته بود و از قلعه کمند افکندند و بیم آن بود که خطر عظیم

تسخیر کرخ

واقع شود

واقع شود اما خدای تعالی عنایت نموده خلاصی بخشید و مردم ما از نزدیک قلعه برگشتند و دور شدند و چون
این احوال بر اهوال مشاهده شد تحیر و تفکر بر من مستولی شد چنانکه از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد سخت
و طوفان و ظلمتی پیدا شد چنانکه عالم تاریک گشت و در آن حالت زلزله عظیم پیدا آمد گویا که نمودار
قیامت بود بعد از آنکه آن حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدیم که دیوار شرقی آن قلعه
در خندق ریخته شد و هم خندق پر شده لشکریان بی کلفت بر روی حصار رفتند و جمیع
دیر و کلیسیای ایشان سوخته گشت و اکثر کفرانیان مسلمان شدند **مثل** در تاریخ ترکی روم چنین
مرقوم است که غازی مراد بن اردخان در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه داعیه تسخیر ولایت اینجوکره
که از جمله بلاد روم است نمود و اهالی آن اکثر بقلعه ای که الحال از غایت حصانت حصار
به تنگری باقدوغی اشتهار دارد پناه برده بودند پادشاه با تمامی خیل و سپاه چند روز آنجا را
محاصره نمودند و چون کار از پیش نرفت بالضروره ترک محاصره کرده در غایت تحسر و تأسف
معاودت نمود بعد از روزی چند در اثنای راه در زیر درختی عادی نزول نموده بود و پشت بر آن
درخت نهاده نشسته بود و از کمال ملال و کلال بخود فرو رفته بود که ناگاه یکبار مبشران رسیدند
و خبر رسانیدند که یکطرف آن حصار یکبار فرود آمد و بر زمین یکسان شد همگنان از آن تعجب
نمودند پس غازی مرادخان لالاشاهین را که یکی از اعاظم امرا بود بضبط اموال و اسرای آن
دیار امر فرمود و او بدانجا شتافت و اسیر کثیر و حیوانات و اموالی خارج از حیز تقریر بدست آورده
بنزد پادشاه برد **و من الوقایع** گویند چون سلطان الب ارسلان تسخیر ولایت خوارزم کرد فغفور نام
که والی آن دیار بود بتقدیم خدمت و اخلاص پیش آمد و سلطان ویرا از سطوت یاس و هراس خود
اطمینان داد **نظم** شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور ؛ حالا همه انگشت نما گرد و در عاشر
محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمایه حوالی خوارزم را بجای معرکه رزم مجلس بزم گردانید و در آنجا شاهزاده

ملکشاه و ملک بهرام سیف حاکم را که حاکم خورستان بود گذاشت و خود با افواج سپاه کینه خواه متوجه استیصال جازع گردید و در اثنای راه قراولان جاسوسی را گرفته بملازمت سلطان روان کردند و قهرمان قهر بقتل او نافذ گشت آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکر را سر کرده بی گمان بر سر جازع برد و در شبی که بر سر خیل خانه جازع شبیخون می بردند جوانی که پدرش را جازع کشته بود و او بدرگاه سلطان پناه برده بود و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش از همه بحوالی منزل جازع رسید و باواز بلند گفت ای جازع رسید آنکسی که سزای تو در کنار تو نهد جازع برانگیخته و رفتار آن آواز تیری در کمان پیوست و کشاد داد قضا را آن خدنگ جان شکار بر مقتل آن سوار آمد پس جازع با سی سوار که از اطراف جمع کرده بود مستعد کارزار گشته بود و سلطان پیشتر از لشکر با سی جوان پهلوان در رسید و دمار از روزگار ایشان برآوردند **تمثل** در روضة الاحباب مذکور است که چون زمره از انصار که ایشان را اوس گفتندی بنا بر فرمان قضا جریان حضرت پیغمبر آخر الزمان علیه من الله الصلوة و السلام در سال سیم از هجرت کعب بن الاشرف یهودی را بقتل آوردند و آن واقعه چنان بود که آن بدبخت بی سعادت پیوسته بر ایذای مسلمانان کوشیدی و آن حضرت را بسی رنجانیدی لاجرم بعضی از اصحاب که از آن جمله ابو نائله بود که برادر رضاعی کعب مذکور بود به دفع او مامور شده گشتند و شبی بحوالی حصاری که نزدیک بحوالی مدینه بود رفتند و او را آواز دادند زوجه اش مانع آمده گفت بیرون مرو که ازین آواز بوی خیر نمی آید وی گفته برادر رضاعی منست ابو نائله که اگر مرا خفته بیند بیدار نمی سازد القصه کعب بزیر آمد و نزد ایشان رفت آن جماعت او را بالحکایات مشغول ساختند و در آن اثنا بضرب شمشیر تیز بدن خبیث او را ریزه ریزه گردانیدند و سرش را بریده بخدمت آن حضرت بردند **بیت** حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد که ضایع است لباس وجود در بر او و فرقه خزرج که طبقه دیگر از انصار بودند خواستند که ایشان نیز در راه خدای تعالی غزاتی بتقدیم رسانند بنابرین بقتل ابو رافع که تاجر حجاز بود میل نمودند

و آنجماعت

و آنجماعت بحوالی حصار او که در حدود خیبر بود رسیدند و مقدم ایشان عبدالله بن عتیک قریب بغروب آفتاب خود را بدر حصار رسانید و نزدیک بدر قلعه بطریق که مردم بطهارت نشینند بنشست دربان گفت زود باش بدرون آی که در را می بندم عبدالله درآمد و در گوشه کمین کرد ابو رافع در بالای خانه نشسته بود و قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبدالله گوید که تا نیم شب درآمدم و بعد از آن در هر یک بجانب خوابگاه خیبر رفتم و آن منزل تاریک بود و خوابگاه او را ندیدم گفتم ای ابو رافع وی جواب داد من شمشیر براندم او بلندم بجای نرسید پس بیرون آمدم و لحظه توقف کردم و باز بدرون آن خانه رفتم و تغییر آواز نمودم و گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت غالبا مرد بیگانه درین خانه هست این نوبت شمشیر راندم کارش را تمام ساختم **ومن بدایع الوقایع** گویند ارمانوس نام که قیصر روم بود عزم تسخیر ایران کرد و چون تابستان بود اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضروره برگشت و بار دیگر ترتیب لشکر داده با سیصد هزار سوار بجنگ آمد سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده هزار سوار برگزیده نامدار در برابر قیصر رفت **بیت** همت اعتبار آن هم از کثرت سپاه نه هست اعتماد این هم بر فضل ذو المنن چون در بلاد جزیره بیکدیگر رسیدند سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرمود عارض سپاه نام غلامی را بنا بر حقارت جثه غلام آن غضب در عرض لشکر نمی کرد و نامش را نمی نوشت و او را در نظر نمی آورد سلطان بر مقتضای اهل الدوله ملهمون گفت نام او را بنویس شاید قیصر بدست او اسیر گردد چون روز دیگر تسویه صفوف نموده بنیاد جنگ کردند بنا بر مقتضای آیه کریمه و ان جندنا لهم الغالبون حق بر باطل فایق آمد اعلام ظلمت فرجام نکبت انجام کفر سرنگون گشت همچنانکه سلطان گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد **بیت** هر آن فالی که از بازیچه برخاست چو نیکو بنگری آن فال شد راست **تمثل** آورده اند که چون ساوه شاه ولد خاقان که خالی هرمز ابن نوشیروان بود با قصد تسخیر ایران نمود و با سیصد هزار سوار ترک از جیحون عبور کرده در نواحی بلخ نزول فرمود هرمز بهرام چوبین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت داستان دستان طی

کرده بود با دوازده هزار سوار منتخب نامدار بمدافعه و مقاتله وی روانه ساخت القصه بهرام با این قدر لشکر که مختار او بود در برابر آن لشکر رفت و در روز حرب ساوه شاه در بالای تلی بر تخت نشسته بود و قصد شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشته اما آن لشکر چون آن شام بهرام بر فیلان و شیران تیرباران کردند بنوعی که چشم کس دیدن نتوانستند آن گاه از زهر تیر جان شکار رو بوادی فرار نهادند و بقول طبری سی هزار سوار پامال کردند و ترکان از آن دست برداشت حیرت بدندان حسرت گرفتند و رقبه تافته پای در وادی گریز تیز کردند و ساوه شاه و در چنین انهزام سپاه میخواست که از تخت بزیر جهد و بر سمند جهنده برآید یکبار بهرام در رسید و تیری بر سینه اش چنان زد که رخت از تخت بملک عدم کشید و آن حال به بقیه سیف رسید آنچه بایست رسید **ومن النوادر** گویند سلطان الب ارسلان طاقیه بلندی بر سر می نهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کلاهش تا پایان لحیه اش زیاده از دو گز بود و در وقت گوی باختن و قبق انداختن محاسن خود را گره میزد او از استیلا و استقلال او بجایی رسید که هزار و دویست پادشاه و پادشاهزاده در پیش تخت کمر بستند **ومن بدایع الوقایع** گویند چون تمامی بلاد ایران الب ارسلان را صافی گشت بعزم تسخیر ماوراء النهر از جیحون گذشت قلعه ترزم را مسخر گردانید در آن اثنا یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از وی احوال می پرسید و او درشت جواب میداد لاجرم بسیاست او حکم فرمود یوسف مذکور کاردی در ساق موزه پنهان داشت آن کار مرا برکشید و متوجه سلطان گردید **بیت** بشوید چو از جان خود دست پاک زند کار در چو خواهد که پیکر غلام حاجبان اراده دفع او کردند اما چون سلطان بر شصت خود قادر بود و تیر و کمان نزد او حاضر بود بخود اعتقاد و اعتماد تمام داشت بنابرآن همگنان را مانع آمده سه چوبه تیر بر او انداخت هر سه خطا شد با آنکه در آن وقت و زمان دو هزار غلام خاصه بغیر از امرا و اهل اختصاص در بارگاه حاضر بود نیک مهابت و دهشت آن واقعه هولناک پراکنده و پریشان شدند سلطان خواست که خود را از تخت بزیر اندازد دامنش بر گوشه سریر بند شد و سلطان آن نگاه

کردید

گردید آن بی باک ناپاک درین حال رسید و چند زخم بر سلطان زد سعد الدوله عارض خود را بر بالای سلطان انداخت و او نیز زخمی چند خورد و یوسف همچنان کارد در دست میدوید جامع نام فراشی که مهتر آن طایفه بود از عقبش در رسید و میخ کوبی چنان بر سرش زد که از پای درافتاد و مغزش پریشان گشت بعد از آن مردمان بر گرد سلطان جمع شدند سلطان گفت من در جمیع عمر خود بغیر از امروز هرگز خودبین نبوده ام **بیت** مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود در روی آب یکی آنکه در جمع بدبین مباش دگر در حضور خویش خودبین مباش درین روز نفس اماره من سرکشی کرد یکی آنکه صباح بر پشته برآمدم و سواد اردوی من بنظرم درآمد از غایت کثرت خیل و سپاه چنین بخاطرم خطور کرد که من بعد با من کسی مقاومت نمی تواند کرد دوم آنکه نیاشیر فراجان نمارا از گرفتن او منع کردم تا آنچه او بدان کرد **حکمت** بر عقلا واضح و لایح است که چشم قضا و قدر را دافع زینت و جاه و جلال و بال کوپال آجال را مانع و آن واقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکور واقع شد و در مرو مدفون گشت و این معنی را حکیم سنایی نظم آورده **نظم** چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری که چون بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفت بر گردون بمرو آ تا کنون اندر سر الب ارسلان بینی **ومن الوقایع** آورده اند که سلطان ملکشاه بسعی و اهتمام خواجه نظام الملک وزیر صاحب تاج و سریر گشت و بجای پدر بر تخت نشست و از اشاعه عدل و افاضه جود خلایق را مرفه و خشنود گردانید و گویند در اوایل عهد قیصر روم بقصد ایران لشکر کشید و سلطان ملکشاه بمدافعه او شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول نمودند اتفاقا سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفته بود فوجی عظیم از لشکر روم بایشان دوچار شدند و سلطان و اتباع او را صید کردند سلطان غلامان را گفت مرا هیچ گونه تعظیم و تواضع مکنید و یکی مانند خود دانید و چون خدمت وزیر روشن ضمیر صایب التدبیر از آن واقعه هایله واقف شد بعد از نماز شام چون تاریک گشت جوقی از غلامان را در سراپرده خاص فرود آورد و آوازه مراجعت بعزم مصالحه

قیصر بیفت و اتفاقاً قیصر نیز از آمدن پشیمان شده بود تقریبی میخواست که بملک خود باز گردد چون سخن صلح
در میان آمد فی الحال عساکر راضی شد و خواجه وزیر نیز او را استبقی قبول نمود بیت فایا اقبال درین کهنه دیر غلغله
انداخت که الصلح خیر و در اثنای کلام قیصر گفت دی روز بعضی از مردم شما لشکریان ما گرفته اند خواجه جواب
فرمود بعضی از غلامان مجهولند و وجود عدم ایشان یکسان است فی الحال قیصر آن جماعت را طلبید و بخواجه سپرد
دو زیر حاجب الدین ایشان نزاد و حضور قیصر سخنان درشت گفت و اهانت کرد و بتهدید و عید نمود پس قیصر را
وداع نموده روان شد و چون اندک مسافت دور گشتند و از نظر اعدا غایب شدند خواجه از اسب پیاده گشت
و پیش دویدوران و رکاب سلطان ببوسید و معذرت خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده منت داری
اظهار فرمود انوری مشتی اشتم از وی کرد ار و بشل ای اعمی از چشم فقر از زر و عنیی از باده و سقی الله من قال قطعه لا
حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار گر موافق حکم قضاست تدبیرت بکام دل شوی از
کار خویش برخوردار وگر مخالف آنست وارهی معذور کسی که دارد از انوار عقل استظهار ومن التدبیر ٢
مشهور است که چون سلطان ملک شاه بر عصیان سلیمان خان که حاکم سمرقند بود در شهور سنه احدی و سبعین و اربعمائه
بما وراء النهر شتافت بعد از حصول مدعا عنان عزیمت بجانب خراسان تافت در حین معاودت خواجه نظام
الملک اجرت ملاحان آب جیحون را بر انطاکیه که از مضافات دمشق است حواله کرد و مواجب سکبانان را
بر استنبول که از معظم شهرهای روم است نوشت این ماجرا را بر سبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان چون
آنرا از وزیر باز خواست نمود بر سبیل عرض داشت که غرض من آنست که بر صفحات روزگار باقی ماند که وسعت
مملکت حضرت سلطان دران مرتبه بود که اجرت ملاحان جیحون را بر انطاکیه می نوشتند و خراج استنبول
در وجه مواجب سکبانان مقرر بود آخر بردات را از ان جماعت گرفتند و تن خواه آن از خزانه عامره
نمودند تمثیل گویند که در عهد سیف الدین شیخ والی ولایت لرکوچک که در شهور سنه احدی عشرین و ستمائه ٣
بعد از شجاع الدین خورشید حکومت آن بدو رسید زنی در قریه و اسحاق بدل خس و خاشاک جو در تنور

غزل کردن ملکشاه خواجه نظام الملک را و عزل او

ریخت و نان پخت چون این خبر بسیف الدین رسید آن زن را طلبید و سبب آن از وی پرسید آن زن در
جواب گفت تا در روزگار تو بازگویند که بنا بر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بود که عوض هیزم مردم جو میسوختند
و ذخیره نیکنامی جهت تو می اندوختند ومن الوقایع آورده اند که سلطان ملکشاه در اواخر عهد بسعایت
حرمش ترکان خاتون از خواجه نظام الملک انحرافی پیدا کرد و سبب آنکه خواجه در باب ولی العهدی برکیارق غلو
داشت و خاتون میخواست که آن امر بر پسرش محمود قرار گیرد بنابرین غرض از خواجه وزیر بغایت دلگیر بود
لاجرم همواره در خلوات محاسن او را در صورت مقابح بسلطان مینمود اما زمانه آن خواجه یگانه را بدین
طرانه خاطرجویی میفرمود نظم خاطر مدار رنجه اگر عیبهای تو هر جا نموده باز و هنرها نهفته اند از کج چه
تراشند
چو اعتبار را کج نموده اند بر راست طعنه نیست اگر راست گفته اند آخر بموجب نص کلام ان کیدکن عظیم
سهام مکاید او بر هدف مرام آمد و دیگر اسباب نیز بهم دست داد از ان جمله چون سلطان بر ابوالمحاسن
طغرایی که عبارتست از منشی متغیر شد و غضب نمود چشم او را میل کشیدن فرمود و منصب او را بمؤید الملک
ولد خواجه تفویض نمود و ابوالجعفر روزنی که ملقب بادیب مختار بود و محرر و نایب مناب ابوالمحاسن بود
سلطان ادیب مر آن فنون فضایل رای شناخت اما مؤید الملک بوی سوی مزاجی داشت بنا بران نیابتش را
باسمعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هر چند ادیب مذکور رعایت ملایمت نسبت بمؤید الملک بجای آورد هیچ
فایده نکرد بالضروره فرصت جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانید و رقعه آورد سلطان دانست
که او را حکایتی هست و میخواهد که اعلام نماید پرسید که ای ادیب حال چیست و چگونه وی نیز در دل که داشت
بر صفحه بیان نگاشت سلطان را بنا بر سبق خدمت ادیب بر حالش ترحم آمد و قاضی مظفر نام را که قاضی عسکر
بود امر فرمود و گفت تو پروانه باش و از زبان ما بمؤید الملک بگوی بحمد الله تعالی مملکت ما وسعت تمام دارد
و دارالملک محتاج است بچندین محرره و چون قدیم خدمتکاری ادیب در هواداری این دولت ثابت است
از ان جمله او نیز کوکبی دیگر باشد قاضی حسب الامر همراه ادیب نزد او رفت و پیغام سلطان بمؤید الملک

رسانید او گفت که اشارت حضرت سلطانست اما چون من سوگند خورده ام که او را کار نفرمایم امیدوارم که جواب
سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید هر چند آن دولتمند از روی اخلاص خیرخواهی نصیحت بجای آوردم
و او را از وخامت عاقبت تحذیر کردم فایده نداد و ناچار باز گشته بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید از
من پرسید که ای قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال خواهد نمود خاموش بایستادم سلطان دانست که
سخن مخفی دارم مرا پیش تخت طلب داشت و حقیقت حال استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته بود عرض نمودم
دیدم که رنگ سلطان بر افروخت و گفت او سوگند خورده که ادیب را کار نفرمایم ما خود سوگند نخورده ایم
فی الحال معاج نام حاجب را گفت تا منصب طغراکشی را بادیب مختار شفقت نمودیم او را با خود بره خلعت
تشریف بپوشان و در دیوان اثبات نشان بیت زمانه دیر شد کین رسم دارد که زین بستاند و با آن سپارد
و این اول وهنی بود که بکمال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا بر اراده ازلی مقتضای حدیث جلی که اذا اراد
الله ان ینفذ قضاءه و قدره سلب عن ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاءه و قدره بیت قضا چون ز
گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر حکمت چون دولت بکسی روی آورد همه آرزوها خدمت ٢
عقلش کنند و چون روی بگرداند عقلش خدمت آرزوها کند با وجود آنکه از مؤید الملک اثری ترجیح که موجب
استحقاق او بود بسر زده بود بر مقتضای اولادنا اکبادنا باز خواجه او را بواخته رتق و فتق مهمات
سرکار مرو کردانید و آن دولتمند ناخردمند از قباحت سابق شرمنده گشت و آنرا بالکلیه فراموش کرد
و با شحنه آنجا که از غلامان خاص سلطان بود آغاز سفاهت نمود و او را آزار بلیغ رسانید شحنه مذکور
آن ماجرا بعرض سلطان باز داشت سلطان بغایت از ان سخن متاثر شده کسی پیش خواجه فرستاد و پیغام
داد که گویا خواجه در سلطنت با من شریکست که بلاد را بدل خود باولاد قسمت کرده بعد از ین چنین
نکند و الا بفرمایم دستار از سرش بردارند چون خواجه آن کلام سیاست انجام شنید در تاب شد و
جواب داد که دوات ازل این دستار را با آن تاج بر بسته اند خاتون این سخن را آب و تاب تمام داده بسلطان

انها نمود و سلطان پیش از پیش رنجیده بعزل خواجه امر نمود نظم که سخن راست بود جلاد تیغ بود و تیغ گرانجی مر
و منصب او را بجنایت ترکان خاتون بتاج الملک ابن ابوالغنایم قمی رجوع نمود و خواجه را هم دران ایام
در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه ابوطاهر اوانی که از فداویان حسن صباح بود
در نهاوند کارد زد و خواجه دران حالت این قطعه بدیهه باز گفت و نزد سلطان فرستاد قطعه سی سال
باقبال تو ای شاه جوانبخت گرد ستم از چهره ایام سترد منشور نکورایی و طغرای سعادت پیش ملک
العرش باقبال تو بردم چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش در حد نهاوند بیک کارد بمردم بگذاشتم
این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم ومن البدایع گویند دران ایام سلطان بدار
السلام رسید و بروایت ابن جوزی میخواست که مقتدی را از بغداد اخراج نماید آنرا که ذکر رفت
که حبالهٔ مقتدر بود و او از وی رنجیده باصفهان رفته بود و بعد از اندک زمانی وفات یافته بود
غایت کدورت داشت لاجرم کسی نزد مقتدر فرستاد و پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود و
محصلان درشت بر وی گماشت هر چند که خواست یکماه او را مهلت دهند قبول نکردند تا آنکه مقتدی وزیر
سلطان را طلب داشته استغاثه نمود وزیر نزد سلطان شفاعت بسیار کرد تا بده روز رضا یافت
قضا را چون سلطان از نماز عید فطر باز گردید باحت بشکار رفت و بهر طرف تاخت گرمی هوا در واثر
کرده رنجور شد و در یازدهم شوال سال مذکور بجوار ایزد متعال انتقال نمود و معزی تاریخ آن
اینچنین گفته قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ومن غرایب الحکم
در مجمع النوادر مذکور است که منجمی موصلی سالها در سفر و حضر ملازم رکاب خواجه بودی و هرگز از وی تخلف
ننمودی و خواجه در مراعات خاطر او بذل مجهود اظهار فرمودی آخر حال اختر آمالش میل حضیض وبال
نمود و کوکب امیدش بنا بر غایت ضعف و پیری بسر حد احتراق رسید چنانکه مولانا جامی فرموده نظم

پشت او چون کمان بعقبه پشت • مستقل در کمانش سهم انگشت • هر چه از آسمان خبر دادی • تیر حکمش خطا نیفتادی •
بالفزوده پر چون تیر شکسته میل بگوشه گیری کرد خواجه وظیفه و آتیه او را در نیشابور مقرر داشت و وی را
بران جا فرستاد و در حین وداع با او گفت آیا تسییر درجه طالع و استخراج کرده علاج من نموده گفت آری خواجه
پرسید که زمانه کی رقم عدم بر اسم وجود من خواهد کشید و دوبار قلم بطلان بر جریده آمال و امانی من خواهد
خواهد رسانید چنانکه نظامی استرابادی گفته **نظم** گردد بروی صفحه خاک استخوان دست • از بهر حرف تجربه دیگر انجم
منجم موصلی گفت بعد از شش ماه و تا او در قید حیات بود خواجه بوظایف مراعات او قیام می نمود و از واردان
آن مکان خبر سلامتی او استفسار می نمود **مثنوی** زین حکایت گذشت سالی چند • بود خواجه ز حال او خرسند •
ناگهان قاصدی ز ره رسید از راه • از نشابور و اهل آن آگاه • خواجه احوال موصلی پرسید • گفت مسکین بخواجه جان بخشید •
چون برای عالم آرای خواجه پرتو انداخت که آن فقیر در منتصف ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و اربعمایه درگذشته
خواجه نیز اندیشه سفر آخرت کرده بلوازم آن پرداخت و بعد از گذشتن شش ماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا
شتافت **و من النوادر** گویند محصول املاک خاصه سلطانی هر سال مبلغ هشت و یکهزار تومان زر سرخ کنی ٢
بوده و خرج در سرکار خاصه او در یکسال هشت هزار هزار مثقال طلای شده و چهل و هفت هزار سوار نامدار
دایم ملازم رکاب نصرت آثارش می بوده اند و او در عهد سلطنت خود دو نوبت بتفرج مملکتش که از اوزجند تا روم
و انطاکیه شام است تا مصر و حلب و ختن و از دریای مغرب که در جنب اسکندریه مصر است تا حوالی یمن رفت
و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه حج گذارد و بنا بر این اقطاعاتش در جمیع بلاد پراکنده نگاه داشتی تا هر جا رسیدی
علوفه و طعام لشکر مستعد و مهیا بودی **و من البدایع** آورده اند که در آواخر عهد سلطان ملکشاه در شهور ٢
سنه اربع و ثمانین و اربعمایه مرغ روح برفتوح ابو علی شرف شاه که از اولاد بزرگوار جعفر طیار است رضی الله عنه
در فضای عالم قدس پرواز کرد گویند وی و اجداد و اجداد دادش قریب بشصت سال حکومت قزوین کرده اند و او را
ثروتی وافر و مکنتی متکاثره بود و اکثر مواضع و نواحی و باغات و قصبه و مستغلات شهر از آن او و اتباع او بود

و حاصل املاکش هر سالی سیصد و شصت و شش هزار دینار زر سرخ می شده و راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان
و صد من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این همه نعمت در لباس تکلف نکردی و چون وفات یافت
وارث او یک دختر بود جمیع املاک و اسباب مذکور در دست او بماند و باندک وقتی تلف شد و آن کارش بگدایی کشید
و بکوی محنت بسیار از جفای روزگار رسید **نظم** مکن بمال تفاخر بناز بسیاری • بنعمتی که مضمون نیست اعتماد زوال
در مجمع النوادر مذکور و مسطور است که در زمان سلطان در هرات طبیبی بود مشهور با سمعیل ادیب که بغایت فیلسوف ١
بود در فن حکمت موصوف **ع** در جهان مثل او طبیب نبود • روزی در بازار عبور می نمود اتفاقا نظرش بر جوانی قصاب
افتاد که در عین عنوان شباب بود و در حین تسلیخ گوسفند پیه گرم از شکم او بیرون آمده فرو برده میخورد آن فعل
در نظر آن حکیم مستکره نمود شخصی بقال که در جوار او بود گفت عنقریب این جوان بمرض صعب مبتلا خواهد
شد باید که چون او را قضیه ای دست دهد مرا خبردار گردانی بعد از اندک زمانی خبر افتاد که فلان جوان
قصاب مجات در گذشت خویشان و اقوام از در و بام بخانه اش دویدند و آغاز نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری
کردند بقال مذکور نیز بنا بر علی الرسم و العاده بعزای او آمد در آن اثنا حکایت آن طبیب لبیب بخاطرش
رسید فی الفور بدوید و او را آگاه گردانید حکیم گفت وی دیر مرده من از بین زود تر کان می بردم الفقه بر
سر بالین وی آمد و برده از روی او برداشت و همت بر رفع سکته او گماشت روز سیم آن مرده برخاست
و بسبب تعجب خلایق گشت **تمثیل** در شرح جدید شرات مذکور و مزبور است که یکی از جمله معاریف مشاهیر ٢
مصر را ناگاه سکته عارض شد و جمله اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش در صدد تکفین و تجهیز
او شده آغاز نوحه و زاری نمودند قطبی نام طبیبی که سرآمد حکمای آن زمان بود بر آن اطلاع پیدا کرده
شروع در معالجه او نمود و علاج منحصر در آن بود که شخصی قوی را فرمود تا تازیانه بقوت بر وی زد
و نبض او را ملاحظه نموده اندک حرکتی احساس کرد بعده رو با طبیبا آورده گفت نبض مرده هرگز
حرکت نمیکند کفتند آنی بیست مرتبه برتبه او را تازیانه میزد تا آنکه بهوشش باز آمد و سخن گفت و طعام طلبید

و بصحت و سلامت برخاست آن صورت موجب حیرت همگنان گردید **و منها** خواجه بوشرف بن خالد صاحب
کتاب نقبت القصد و گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا بر مهمی محصلان مرا از جای بجای میبردند
و من بر اسب ضعیف ناتوان سوار بودم که گویا از غایت لاغری مصور خیال پیکر یا نشان القلم موی نگاشته بود
مطلع امتحان نقاشش را در نقش اسب لاغر است • در آنکام پویش و دو اسب شطرنج از و گرو برده چنانکه مولانا
کاتبی گوید **بیت** تا شاه رخ برفرس حسم شد سوار • چون اسب من مذبوح کرچشم روزگار • و احسن ما قال انوری
شعر نه از غبار جاسته بروم شدی بزور • نه از زمین جسته برانگیختی غبار • و محصلان در راندن کمال استعجال
بظهور میرسانیدند و من بطریق عجز و اضطرار مضمون این نظم خواجه سلمان با ایشان بیان میکردم **شعر**
اسبی از لاغری چنانکه برو • گر نشیند مگس شود بدونیم • او چو مردار مرده کندیده • من چو زاغی برو نشسته مقیم •
طوطیان را خلافت عظیم • خود نشستن چو زاغ بر مردار • ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون نگاه
نظر در یک چشم زدن بسر حد مصر رسیدی و چون شهبر خیال در یکدم از سر حد جهان ال دیدی چنانکه انوری گوید
بیت جهان نوردی کامرورش از برانگیزی • بعالمیت رساند ز اندرون فردا • بمن رسید و گفت ای حسن
میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم گفتم ای بزرگ باجه وقت تمسخر و استهزا است گفت و الله العظیم هزل
نمیکنم و علی الفور بزیر آمد و زین بگردانید و مرا بر اسب خود نشانید و خود بر اسب من سوار شد و از
نظر من غایب گشت و چون من و محصلان هیچ یک او را نمیشناختیم حیرت روی داد **و من البدایع** ١
مشهور است که خواجه نظام الملک حکایت کرده که در بدو حال ملازم سلطان الپ ارسلان گشتم او را در ان ولا
سفری پیش آمد و من هر چند در تهیه اسباب خود نظر میکردم اصلا استعداد نمی یافتم لاجرم از این سبب
بغایت دلتنگ شده با خود میگفتم فوضت امری الی الله در ان خیال جلال وضو ساخته بمسجدی
که در ان نزدیکی بود درآمده بنماز مشغول شدم ناگاه نابینایی بمسجد درآمد و فریاد کرد که ای جماعت
من چون مشغول نماز بودم جواب نگفتم او بعد از آن که خاطر جمع کرد که کسی حاضر نیست نزدیک محراب

رفت و کوزه مملو از زر از شکاف بیرون آورد و درهمی چند بر آن افزود و در همان جای نهان کرد و بعد
از لحظه بیرون رفت من نقود را برداشتم و در وجه ضروریات سفر صرف کردم تا آنکه سلطان الپ ارسلان در
سنه خمس و اربعین و اربعمایه بعد از وفات طغرل بیک بر چار بالش سلطنت تکیه فرمود و خواجه مرا بمدارج معارج
وزارت ارتقا نمود اتفاقا روزی با کوکبه تمام در بازاری راندم و ناگاه نظرم بر آن نابینا افتاد و او را
شناختم یکی از ملازمان را گفتم او را بمنزل خود ببرد و نگاه دارد و چون طلب نمایم نزد من آرد چون خواجه
بخانه آمد وی را طلب داشت و بتقریبی از آن کوزه زر که گم شده استفسار نمود و گفت آنرا یافتی کور
علی الفور دست در دامن خواجه زده گفت این زمان یافتم خواجه گفت چون یافتی کور گفت من
مرد گدایم آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده بودم چون بر فقدان آن مطلع گشتم آرزده مانند شمع
و آنرا اخفا نموده به هیچکس ظاهر نساختم اکنون از ایمای شما واضح گشت که آن وجه نزد شما باشد
خواجه تبسم نموده اضعاف آن مبلغ بآن مستحق داد و انعام فرمود **نظم** هر که را هست لطف و احسان است
ایمن ز آتش دوزخ • متخلق بخلق اهل بهشت • نشنود بوی ناخوش دوزخ **تمثیل** در تاریخ
امام یافعی مزبور است که عون الدین بن هبیره بغایت دست تنگ شده و کارش بجایی اضطرار رسیده و چون
شنوده بود که نزد قبر شیخ معروف کرخی قدس سره دعا مستجاب است بنا بر آن متوجه شهر شدم در یکی
از محلات بمسجدی عبور نمودم بخاطرم گذشت که در این جا دو رکعت نماز گذارم چون قدم در ان
مسجد نهادم بیماری را دیدم در حالت نزع بود نزدیک او رفتم و سر او را بر کنار خود نهادم ناگاه
چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری گفت بهی فی الحال بسرعت بیرون آمدم و رد ای خود را نزد بقالی
که در ان حوالی بود مرهون ساخته چند عدد سیب و به بستدم و پیش وی آوردم وی قدری از آنها
خورد و بمن گفت در مسجد را ببند و اشارت کرد که بوریا را بردار و آنجا را بکاو من چنان کردم
کوزه پر زر بیرون آمد برو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم شنیدم که فوت شده

و مادر اهل ازو بیزار شده ایم چون کلام باین مقام رسید نامه عمرش باختتام انجامید بعد از تلقین و تدفین او
چون اورا شمردم پانصد دینار زر سرخ بود پس متوجه شهر شدم چون بکنار شط رسیدیم دیدم که شخصی در زورقی نشسته
بجانب من اشارت کرد و بمن گفت که اینجا بیا که مردم بسیار نشسته چون آب را دوزورق درآمدم او با آن شخص صحبت
مذکور شباهت بسیار یافتم چون کیفیت احوال ازو سوال کردم چنان ظاهر شد که وی برادر آن شخص است گفتم دانستی که
وعلی الفور مبلغ مذکور را در دامنش ریختم و برآمیزت تمام روی نموده در من آویخت و هر چند مبالغه کرد که شی
ازان چیزی بگیرم من قبول نکردم و همان روز این سخن بدار الخلافه گفته شد و در آن طلب نموده اشراف خزانه بمن حواله
گشت و آهسته آهسته بپایه وزارت ارجمند گشتم **ومن الوقایع** در روز یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه سبعین
وار بعمایه بعد از قتل عمید الملک ابی ابونصر کندری خواجه بوزارت رسیده وزیر اعظم سلطان الپ ارسلان خواجه که حسب پرسش قلمی کرده است
مذکور است که حالا مدتی شد که حضرت پادشاه دین پناه بر آن شخص کندری غضب فرموده و بقتل او امر داده
بواسطه آنکه بر خیانت و جنایت او در هر محل و موقع کامنبغی اطلاع حاصل کرده بود و بی باکی و ناپاکی او را دانسته
و نیز علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در ابقای او بپادشاه میرسید و لیکن بمجرد آنکه منع
آن مرا میسر شد و مانع نشدم چند سال است که در خوف آنم روزی که آن حال مرا بیاد می آید دماغم تلخ میکردد
و نشاط و میل طعام زایل می شود و شبی که آن صورت در صفحه خاطرم منقش میشود بخواب نمیروم و بقراری باشم
و بهیچ وجه آرام نمی یابم و درین باب حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفته ام اما جهت زیادتی مبالغه و تاکید
با تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یک سال گذشت بخواب دیدم بهمان کیفیت از بستن و کشیدن چنانکه
او را بجانب زندان می بردند مرا نیز مثل او رسن در گردن بسته بجانب زندان کشیدند و بعد از آن بهمان
صورت که او را از زندان برون آوردند و در موضعی که او را بقتل رسانیده بودند باز داشتند و آن شخص
با فرزندان و اتباع او تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند **تنبیه** در آثار البلاد مذکور است که ابونصر در
تشیع کمال تعصب داشت و سلطان طغرلبک با اعتزال مایل بود بنا بر آن در ایام ایشان بر روی منابر

زبان اللطعن و لعن دیگر مذاهب کشاده و علمای مخالف عبد الملک جوینی و غیره از او طان جلا نموده و سبب
کشته شدن او دور نیست که این بوده باشد و گویند در زمان قتل جلاد را سوگند داد که بسلطان بگویید که خدمت
وخدمت
عمت مرا درین دنیا دولت وزارت داد و تو دران دنیا سعادت شهادت و بخدمت وزیر تقریر کن که بد رسمی
نهادی که وزیر کشتن سلطان آموختی دور نیست که تو و اولاد تو عنقریب بدین بلا مبتلا گردند و آخر همچنان شد
و در تاریخ ابن خلکان آورده از غرایب امور آنکه آلت تناسل را بریده در خوارزم مدفون ساخت و در مرورود
ریشش ریخته شد و جسدش در کندر و کاسه سرش در نیشابور مدفون است و پوست سرش پرکاه کرده بکرمان ۵
فرستادند و در آنجا دفن کردند **ومن مآثر الاقبال** در شهر شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمایه تکش خان بن الپ
ارسلان که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود و با وجود کوری بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش
ملکشاه مالک رقاب مغارب و مشارق شده بود خروج نموده و سلطان دران وقت مرفه در جنگ بغیدوع
بد اخر چون ترکان خاتون از اصفهان رسید لاجرم بدان صوب توجه نموده و برادرش محمود باستقبال آمده
برادران بیکدیگر را بالای اسب دریافتند بعضی از غلامان ملکشاه بنا بر دولتخواهی محمود برکیارق را در
کوشک محبوس الطور ساخته میخواستند که میل کشند قضا را هم در آن دو روز محمود آبله برآورد و در روز سیم
بدان زحمت درگذشت و امرای محمود بطارمت برکیارق شتافتند و زبان بعذر خواهی کشادند **نظم**
عزیز مصر بر رغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید **ومن الوقایع** گویند که چون سلطان برکیارق
از وزیر خود مؤید الملک رنجیده او را معزول گردانید با برین مؤید الملک نسبت در مرتبه کفران و عصیان درآمده
و در حینی که سلطان در بیلاق خراسان بود تا بوتام غلام ملکشاه را بسلطنت ترغیب کرد و اسباب کامکاری
او را مرتب داشت و لشکر آراسته جمع کرده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان توجه نموده اما یکی از
حمله فداویان ملاحده در اوایل محرم اثنین و تسعین و اربعمایه ملکشاه را بر طلب سلطنت تحریص نمود و او با لشکر
هم فور متوجه عراق شد قضا را هم دران ایام لشکر سلطان برکیارق برد فوج کردند بسبب آنکه مجد الملک رقمی

مستولی بر ممالک نواب سلطان در جزئیات با امرا و سایر لشکر مناقشه کردی و عامه سپاه ازو ناخشنود بودند
لاجرم در خلال آن احوال فرصت یافته قصد قتل او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت
امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در دادن او ابرا میکرد
مجد الملک گفت مرا نزد ایشان فرست که مبادا فتنه بالا گیرد سلطان قبول نمیکرد و آخر رجاله لشکر
هجوم کرده بحرم درون رفتند و ریشش گریبان او را گرفته برون کشیده پاره پاره اش کردند و سلطان
از عقب ایشان پرده برون شتافت و بری رفت و از آن جا بخوزستان عنان توجه تافت و سلطان
محمد را بی کامان فتح روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت نشست و اما امرای خوزستان
تخصیص امیر صدقه که غلام معتبر سلطان ملکشاه بود بسلطان برکیارق پیوستند و در شهر رجب المرجب
سنه ثلاث و تسعین و اربعمایه با برادر مصاف نمود و سعد الدوله گوهرائین که شحنه بغداد بود کشته شد
و برکیارق منهزم گشت اما نوبت دیگر در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه جنگ کرده غالب آمد
و در آن جنگ مؤید الملک اسیر گشت لیکن از روی تدبیر خاطر سلطان و امرا بتقبیلات خشنود گردانید
و بر آن قرار یافت که وزارت را بدستور سابق باو دهند اتفاقا سلطان روزی تکیه کرده بود یکی
از ملازمان ارکان آنکه بکر سلطان درخواست به تکری میگفت که ای سلجوقیان غریب همت اید
ایشان
شخصی این همه بازی بایشان داده میخواهند که باز او را تربیت کنند سلطان از این سخن بغایت متغیر
افتاد و فی الحال بر خلوت از خرگاه برون آمد و فرمود مؤید الملک را حاضر ساختند و حسب الامر
چشمش را بربستند و بر کرسی نشاندند و سلطان خود شمشیر برکشید و چنان بر گردنش زد که سرش جدا شد
و هنوز بر درگاه بنگ و چون بجنبید بیفتاد و این قضیه در بیستم شهر شعبان سنه مذکور وقوع یافت
تمثیل صاحب جامع الحکایات آورده که محمود بن هارون حسنی که از قبل امیر اسمعیل سامانی والی جرجان
بود نسبت با امیر مذکور اعلان عصیان نمود بسبب آنکه غلام حسانی نام که مقدم شراب داران امیر بود با دو غلام

دیگر خیانتی نموده فرار نمودند و بجرجان رفته به محمد بن هارون متوسل گشتند و چون این خبر بامیر رسید
چند بار کس فرستاد ایشان را طلبید و محمد بن هارون بعاذیر نا موجه تمسک نموده در باب ارسال ایشان
اهمال می ورزید و آخر کثرت اهمال بنشاء کلال و ملال میسر گردید و از آنجا بجانب جرجان لشکر کشید محمد
بن هارون از جرجان فرار نموده بری رفت و امیر چند روزی آنجا توقف نموده در آمل کوشکی بنا فرمود
بعد از آن در عقب او تا بقزوین رفت و او را بعهد و میثاق تملک آورده هر چند خلیفه از بغداد امثله و احکام
بقید کردن او میفرستاد امیر نقض عهد را تجویز نمی نمود و از کفت و گوی مردم اغماض عین می فرمود تا آنکه
روزی محمد بن هارون در خدمت امیر بنماز جمعه رفته بود اسبان ایشان بر در مسجد در هم افتادند و اسب
امیر پای اسپ او را بزد و زیر و زبر کرد و یکی از خفتگان یاران خود گفت اگرچه امیر از عهد انتقام او بیرون
نیامد اما اسبش دستور آن را راست کرد امیر از آن سخن برآشفت و بقید محمد بن هارون اشارت فرمود
و صاحب تاریخ بناکتی گوید که امیر اسمعیل او را بقتل رسانید **ومن الوقایع** گویند در سنه تسع و ثمانین و
اربعمایه عم دیگرش که ارسلان ارغو بود بجانب خراسان بقصد او توجه نمود و سلطان برکیارق از
واقعه او بغایت هراسان بود و در خود تاب مقاومت او نمیدید اما بناچار بجانب او نهضت نمود
قضا را ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوت ساخت و اراده ناخوشی داشت و بدست آن غلام کشته گشت
ودیع
و زبان روزگار بمدح آن پادشاه ذو اقتدار این دو بیت ظهیر طبع اللسان **نظم** مخالفان ترا هرکی
بوضع دگر زمانه در ستم آورد آن زمان افکند **ومن تاییدات السماوی** چون سلطان برکیارق عازم بغداد
شد دران راه مرضی صعب برو غالب گشت پسر خود ملکشاه را ولی عهد خود گردانید و ایاز نام غلامی را
که در میان غلامان بدرش بشجاعت و شهامت کمال امتیاز داشت باتابکی او تعیین فرمود و دوازدهم
جمادی الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در بروجرد عزیمت عالم آخرت نمود سلطان محمد بن ملکشاه که در آن
اوان و زمان خود را مقدم آن دودمان میدانست علم تفوق برافراخت و بقصد برادر زاده بجانب

بعد او تاخت ایاز صدقه لوای سلطنت ملکشاه را برافراشته و بعزم قتال استقبال نمودند شعر زهی ملک دوران
سر در نشیب در رفت پای پسر در رکیب و لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود اتفاقا آن سلطان
ستوده مآل آثار فتح پای از عالم بالا روی نمود و او بر شکل اژدها بر بالای سر مخالفان ظاهر شد بجای باران
آتش از دهان آن اژدهاها روان بود ایاز صدقه منهزم شده دست از جنگ باز داشتند و خاطر جمعیت
سلطان کاشتند و بزنهار سلطان محمد درآمد نظم ابر از سر شمشیر تو هر جای که باریدها از خاک همه خنجر برزده
برآمدها سلطان ملکشاه با کفن و تیغ بزنهار زیر علم داور خورشید فرآمد تمثیل در آثار البلاد مزبور است 1
که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشر و ستمایه در نواحی عراق که میانه حلب و انطاکیه است اژدهای عظیم الخلقه
که جثه جنبیده اش مناری بود سیاه و کثیر الشعر ظاهر شد و از دهانش آتش برون می جست بهر موضع که
رسیدی هرچه در آن مکان بودی بسوختی بیکبار کذا آتش بر ترک آن دیار افتاد و از مواشی و آدمی آن
سرزمین آثار نگذاشت آخر اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه پادشاه لایزالی بردند و استغاثه از قادر
متعالی نمودند و بمقتضای سودای امّن یجیب المضطر اذا دعاه الایه سهام اجابت انجام ایشان بر هدف
مرام آمده ابر عظیم ظاهر گشت و مخفوف بکر آن کثیر الکفر شده آن را از روی زمین در ربود و بر هوا برد
چنانکه مشاهده سکان آن مکان گردید و من المعالی الهم آورده اند که سلطان محمود غزنوی بغزای 2
هندوستان رفت و در راه دین اسلام مردانگی بسیار نمود و از بتخانه که بزرگترین بتخانهای آنجا بود بتی
که اعظم بتان ایشان بود بیرون آورد و کفار آن دیار ظلمت آثار آن بت را که بوزن ده هزار من شرعی
بود برابر بر مروارید عشری شاهوار میخریدند سلطان از صلابت دین مانع آمده آن را نفروخت که مردم 10
نگویند که آذر بت تراش بود و محمود بت فروش و آن بت را باصفهان آورد و در آستانه مدرسه
که خوابگاه تمش بود انداخت تمثیل گویند در ایام سیف الدین رستم که حاکم ترکوچک که پادشاه عاقل 1
و عادل بود سمعت جوان مبارز که شیوه دزدی قطع طریق پیش گرفته جنود و راهها را مسدود کرد

ظاهر شد از دهنها

بودند و ایشان را کمین کرده بیکبار همان دزدان را بقید اسار آورد و بهریک از ایشان ابلق استر
یکی رنگ و اسبان سمند و کرنگ خریداری می نمودند و مبلغی زر نقد نیز بر آن می افزودند و سیف الدین
آن جماعت را بکمین نهاد و علی الفور بکشتن گاه فرستاد و گفت از ان می اندیشم که بزرگان بازگویند
که رستم دزد فروشی میکرد و من النوادر گویند ضیاء الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان محمود بود با
سید علاء الدین همدانی نقاضی خاطر داشت در حضرت سلطان قبول کرد که اگر شفیع محاسبات او بمن حواله شود
پانصد هزار مثقال طلا از وجه حساب بوصول رسانیده بخزانه عامره سپارم بهواداران سید آن سخن را
باو رسانیدند و او در روز و ساعت از راه خانق باصفهان شتافت و پنهانی وزیر خویش المجلس
صاحب تاج و سر برانداخت و در پیش او آغاز گریه کرده گفت روا میداری که فرزندزاده رسول
بدست دشمن او دهی اگر مقصود زر است بنده هشتصد هزار مثقال طلا برضای خود میدهم سلطان
آن را از بنده دفع فرماید و حساب او را باین فقیر رجوع نماید سلطان تحصیل داری آن وجه مقرر
داشت کسی که متعاقب او بهمدان رفت و خواست که در خانه سید نزول کند سید بدو گفت که منزل من
کمر کاروانسرا است که مدت اقامت تو در آنجا خواهد بود تا مبلغ مقرر بشما در آید و علوفه و تنق
از سرکار خود دیگر خواهی کرد غلام خواست که تعدی کند سید بانک بروی زده گفت با ادب باش
و الا بفرمایم که ترا درین سرا بیاویزند و صد هزار مثقال دیگر بر وجه مقرر بیفزایم و بدان مبلغ هزار
غلام که هریک از تو بهتر باشد بخرند غلام بترسید و دم درکشید شعر زد و زرم کرم بود پیش از آن زودتر
آبها میان موسم دی طاقت سرما دارند بعده خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه
قرض کند یا رقبه یا ملکی بفروشد سامان نمود و بخزانه عامره سلطان رسانید و چون بر خواجه وزیر دست
یافت بمکافات بدی نیکویی کرد شعر بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا و من
مآثر السکون چون احمد عطاش که از جمله ملاحده اسمعیلیه بود در غیبت سلطان بر قلعه در کوه اصفهان

می باید که شما در رباط مقیم

که در حصانت و ارتفاع مساوی ایوان کیوان بوده دست یافت سلطان بنابر تسکین فساد او از بغداد
باصفهان شتافت و محاصره مدت مدید امتداد یافت و کار بر محصوران تنگ شده احمد مذکور شخصی را
نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود فرستاده گفت اگر اندیشه
کرده خوب والا قلعه را می سپارم باو جواب داد که یکهفته دیگر صبر کنید که من این سگ را از پیش
دست برمیدارم و چون مزاج سلطان بنابر کثرت حرارت هر ماه احتیاج بفصد داشت وزیر کاسه
نعمت فصاد را بمبلغی بفریفت تا سلطان را نشتر زهرآلود فصد کند فصاد را حاجب زیر بر آن
تزویر مطلع گشت و آن راز را با زن غماز خود گفت و آن زن با معشوق خود گفت و آن شخص
فی الحال آن را بعرض سلطان رسانید حکمت رازی که خواهی نهان داشتن با کسی در میان منه اگرچه دوست
مخلص باشد چه آن دوست را البته دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل نظم خامشی به که ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که مگوی القصه سلطان تمارضی ظاهر کرد و فصاد را طلبید و در وقت نیش زدن
از روی غضب درو نگریست فصاد را دست و پا لرزیدن گرفت بعد از تفحص و تفتیش حقیقت حال را
بواجبی معروض داشت سلطان آن خون گرفته را بهمان نشتر فصد کرده قصد کرد بیت بود عدوی
تو آن خون گرفته که گرش اجل ز نشتر مار گشاید و بعد از آن خان و مان وزیر را از پروز برساخت
و وزیر را با اهل و عیال بآتش غضب و نکال بسوخت کما قال الله تعالی کذلک نفعل بالمجرمین تمثیل
چون اتابک محمد بن ایلدگز در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمائه درگذشت مملکت سلطان طغرل بن
ارسلان شاه پرآشوب گشت از آنجمله قتلق اینانج که ولد اتابک مذکور بود آغاز شر و شور نمود و میان
او و سلطان چند مرتبه محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان جهت دفع آن فتنه قتیبه خاتون که والده
قتلق بود در تحت نکاح خود درآورد و همانا که ظهیر برین مضمون ایمایی نموده بیت تا عروس ملک
در پیوند شامیت آمده در جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده اند در آن آشنا پسر دها در بهم داستان شده

خواستند و برادر شربت زهر دهند سلطان طغرل آن را بفراست دریافت و بهمان شربت بی گاتون داد
ع که خوردن بهمان بود و مردن همان شعر کرا از کوه پرسی جا بی جواب که شاخ خطا میوه ندهد صواب
و من الوقایع گویند احمد عطاش در علوم سیمیا و رمل و نجوم مهارتی تمام داشت در آن اوقات در مضیق محاصره
بصنوف آفات مبتلا بود سلطان محمد نوشت که درین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود
که مرا در اصفهان جمعیتی و کوکبه تمام دست خواهد داد تا بر سلطان دفع باشد اتفاقا در همان هفته گرفتار
شد و او را بر گاوی نشانیدند و عموم خلایق بر و هجوم کرده گرد محلات و اسواق اصفهانش گردانیدند
آنگاه پادشاه بدو گفت حکمی که در باب کوکبه خود کرده بودی اثرش ظاهر شد گفت ازین بهتر حکم چه
ظاهر شود غایتش آنکه این جمعیت بطریق فضیحت بود نه از روی حشمت و شوکت و من الوقایع آورده اند
که سلطان محمد در چهارم ذی الحجه سنه احدی عشرین و خمسمایه از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است
که چون علامات نزع افتاد پسرش محمود را که ولی عهد بود گفت بر پدرت نیک نیست اما تو بسیار نیکیست
بیت چو مرگ را افکند افسری از سری نهد در زمان بر سر دیگری و گویند سلطان این نظم را در وقت رحلت
گفته نظم بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای بسی صفوف شکستم
بیک اشارت دست بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا
بقای خدا ایست و ملک ملک خدای و من مآثر الفتوحات گویند چون سلطان محمود بعد از پدر بر وساده
دولت و سلطنت تکیه نمودی آنکه با عم نامور خود سلطان سنجر مشورت نماید کفیل مهام انام گشت و این
معنی موجب تغار عم بزرگوار گردیده و بنابر آن بعراق لشکر کشید و بنواحی ری ما بین الحامید و سلطان
محمود شکست یافت و از عم روگردان شده عنان بجانب ساوه تافت مصراع رو تاب از فال و عم چون
خال و عم با هم غم اند لیکن چون در خود گناهی چندان نمی دید دست در فتراک استشفاع زده تایل
باطاعت و ملازمت عم جهانمطاع گردید و پیش از خود کمال الدین علی نام وزیر خود را بدرگاه

سلطان ارسال داشت نواب حضرت سلطانی بطریق مهربانی ازوی پرسید که فرزند محمود کجاست وزیر
عدیم المثال از کمال فصاحت که داشت فی الفور این آیه بخواند که انا اتیک به قبل ان تقوم من مقامک
باز پرسید که علی یار سپهسالار کجاست باز حضرت آصف صفت خواند که انا اتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک حضرت سلطان را طلاقت لسان و فصاحت بیان بدیع البیان آن وزیر خوش تقریر
بغایت دلپذیر افتاد و اورا بمراحم و الطاف خود مستظهر ساخت و بمواعید های طرب افزا بنواخت
و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش بی غایت مخصوص گردانید و سلطانی مملکت عراق را بدستور
سابق بدو مفوض داشت مشروط آنکه نام سلطان در خطبه بر نام او مقدم باشد و سراپرده آل چهره
نزنند و در رکوب و نزول نفیر نکشد و در هر ناحیه از ولایت او قریه بتصرف متعلقان باشد تا بالکلیه
دست کاشتگان دیوان عالی از آن ممالک کوتاه نگردد اما سلطان محمود بطیور شکاری و کلاب
معلم میلی مالا کلام و حرصی تمام داشت چنانکه چهارصد سگ تازی با قلاده های مرصع و جل زربفت در
سر و کار او بود ومن التواریخ آورده اند که سلطان ملکشاه بن سلطان محمود بسعایت خاص بک
از سلطنت معزول گشت و در شهر شوال سنه سبع و اربعین و خمسمایه هم باهتمام او سلطان محمد بن محمود
بسریر سروری نشست و سلطان محمد مذکور ابقای دولت خود در افنای خاص بک متعلق دانسته
بقتلش اقدام نمود چنانکه شیخ نظامی فرموده شعر سر سبز شد شاخ نو از سر بن تا نزنی گردن شاخ کهن
دخواین اورا تصرف نمود تمثیل در تاریخ امام یافعی مذکور و مسطور است که چون ملک فضل وزیر آمر
باحکام الله اسمعیلی را فدادیان بزاری و خواری بکشتند در شهور سنه خمس عشر و خمسمایه از جمله متروکات
او ششصد هزار دینار بود و دویست اردب نقره و دواتی از طلا مرصع که جوهریان آن زمان اورا بدوازده
هزار دینار تقویم نموده بودند و چند مسمار طلا هر یک بوزن صد مثقال و پانصد صندوق مملو از نفایس
اقمشه و هفتاد و پنج هزار اطلس ملون و از گاو و گاومیش چندان داشت که هر سال شخصی شیر آنها را بمبلغی

سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود القصه در خلال آن احوال سلیمان شاه از حبس گریخت و عظمای امرا چون
اتابک ایلدگز و فخر الدین زنگی و غیرهم با او اتفاق کرده بر سر محمد آمدند و سلطان محمد را تاب مقاومت
ایشان نبود بجانب اصفهان گریخت عامه رعیت و سپاه دل بر سلیمان شاه محمد نهادند و خاطرها بر سروری او
قرار گرفت اما چون بی طالع و بی تدبیر بود بی جهتی و سببی توهم بخود راه داده شبهنگام از امرا گریخت و چنگ
در دامن ذلت زده آویخت شعر بیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند طغرای نیکنامی و نیل بد اختری
لاجرم اولیای دولتش بر شکستند و هر یکی بطرفی رفتند و سلطان محمد معاودت نمود و بی تشویش و تفرقه
بر سریر کامرانی و جهانبانی نشست ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن بیت نا امیدی از پی در مرو بزن فالی
که قرعه دولت بنام ما افتد میانه سلطان محمد و مقتفی العباسی نزاعی بود که آخر بصلح انجامید و سلطان دختر
وی کرمان خاتون را بزنی بخواست و چون عروس را بحدود همدان آوردند هر چند که بحضور رسید بالضروره
اراده استقبال نمود و هم در اثنای راه در شهر ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه سفر آخرت اختیار کرد در تاریخ
بناکتی مذکور است که وی بعلت سل برحمت حق واصل گردید و در آن دو سه روز بالکلیه از حیات نومید گشت
و فرمود که تمامی امرا و لشکر صف کشیدند و تمامی اموال و اسباب بی کرانه که در خزانه بود از ناطق و صامت
و جمیع جواری و غلامانی که داشت بر وی عرض کردند و او بدیده حسرت در آنها می نگریست و بهای های
میگریست و میگفت این عساکر و اموال و در و زر و زیور و لآلی یکذره رنج مرا کمتر نمیتوانند کرد و یکدم بر
سن نمی توانند افزود آه و صد آه بدبخت کسی که خاطر بر جمیع اسباب جهان گمارد آنرا از جمله اسباب جمعیت می
شمارد و این معنی را شیخ سعدی میفرماید نظم سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که بگذشت عالم گذاشت
میسر نبودش کز و عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی نکته جمعی گمان برند که جمعیت در جمع
اسباب است در تفرقه ابد بمانند و بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه
افشانند چنانکه شیخ نظامی فرموده است شعر زر دو حرف است هر دو بی پیوند زین پراکنده چند

لافی چند ومن ماثر التقوی گویند والده سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه در سنه خمس عشر و خمسمایه متوفی گشت جمیع
افاضل علما و اکابر اتقیا و مشایخ را بجهت ادای نماز بجنازه او حاضر شدند سلطان روی بایشان
آورده گفت از شما کسی را که مدت سی سال است که در مدت حیات خود نماز فریضه را بعد قضا نکرده باشد
بنابرین آنجماعت در هم نگریستند و هیچ احدی قدم پیش ننهاد و آخر سلطان خود پیش رفت و بدان
کار قیام نمود ومن البدایع گویند نصیر الدین محمد خوارزمی که مشرف دیوان سلطان سنجر بود طامعش قوت
نموده بمرتبه وزارت رسید و چون از عهده آن کار کما ینبغی نتوانست بیرون آمد از آن امر استعفا
نمود و باز بر سر کار اشراف رفت و در آن اوقات میان او و جوهر خازن که از جمله مخصوصان
سلطان بود مناقشه روی نمود و سخن بتقلب و تعرف رسید و شمه از آن سخنان مسموع سلطان
گردید پس اعیان امرا را باستکشاف آن قضیه امر فرمود و در آن روز نصیر الدین تعرفی چند
بر جوهر خازن خاطرنشان کرد و ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفت و قال
و قیل بطول انجامید چون کیفیت معروض سلطان شد گفت ما خود بدین ماجرا خاتمه رسید
و خود خواهیم پرسید جوهر از استماع آن خبر از خود رفت و نعلی جری نام که در سلک ندیمان و
مقربان سلطان انتظام داشت و بنا بر قبول کلام در مجالس سلطان راه سخن یافته بود و توسل
نموده و بتقلبات خاطر او را بدست آورده لاجرم علی جری که بچرب زبانی و نکته دانی آتش
عنف را بآب لطف امتزاج میداد تقرب سلطان را بجانب جوهر برد و جوهر تقدیم شرایط
خدمتکاری و تمهید قواعد جانسپاری بدل مجهود نمود و مضمون این بیت باو رسانید نظم
چشم منی و خانه تو چشم خانه ام حق القدوم تو گهر دانه دانه ام و در آن جشن اصناف تکلفات
و انواع تنسوقات که از آن جمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز بود که هر یک در حسن و دلبری
سرو خوبان طراز بودند و در باب کمال جمال هر یک از آن گلرخان و سروقامتان و نازنینان را

زبان زمانه بدین ترانه می سراید نظم تا معدن وجود گشادند زین صفت بر گردن زمانه نبستند جوهری
تا دیده سپهر بشبنم سپرده است چشم فلک ندید بدین حسن اختری پیشکش کرد و نیکو بندگی او در معرض قبول افتاد
و محبت جوهر چون جسم و رند در دل سلطان سنجر راه یافت لاجرم از سر ماجرا درگذشت قطعه نسب
نیست نسبت مردم هر کسی را بنفس خود شرفست شرف در بجوهر خویش است نه ز دریا که طینت صدفست
ومن البدایع آورده اند که سلطان سنجر را در اواخر حال چون قواعد دولت و اقبال رو باختلال نهاده بود جز
اقبال را بقا نبود داغ رو منه عمری که در غرور گذاری هبا بود ور نیست باورت ز من این نکته شریف
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود لاجرم از هر گوشه مدعی سر بر آورده خاطر سلطان را مشوش میداشت از آنجمله
اتسز بن قطب الدین که آبا عن جد در سلک غلامان ملکشاه منخرط بود و در ایام سلطنت آن پادشاه عالیجاه اعتبار
بیش از پیش یافت و معظم بلاد خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک تصرفی نمود و در سنه خمس و ثلاثین
و خمسمایه اظهار عصیان کرده نام سلطان را از خطبه بینداخت رشید الدین وطواط که مداح و دولتخواه اتسز خوارزم
شاه بود این بیت ادا نمود بیت اتسز چون به تخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد پس سلطان بر
عصیان ملک اتسز در سنه اثنین و اربعین و خمسمایه بجانب خوارزم توجه نمود و بحث قلعه هزار اسب که اتسز
خود در آنجا بود محاصره نمود انوری در آن سفر ملازم رکاب سلطان بود این رباعی را گفته بر تیری نوشت و به درون
قلعه انداخت رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست امروز بیک حمله
هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست چون اتسز بر مضمون شعر شعور یافت رشید وطواط را
بجواب مامور ساخت وی نیز این بیت را گفته بر تیری نوشت و بعسکر سلطان انداخت شعر گر خصم
ای شاه بود رستم گرد یک خر ز هزار اسب نتواند برد چون مجد الدین بی ادبی بجریه سابق کرد نایره غضب سلطان
شعله کشید و فرمود که چون وطواط بدست افتد بفرمایم هفت پاره اش کنند آخر هم در ایام اتسز بخی از قلعه بیرون
گریخت و هزار اسب مسخر شد رشید از ترس متواری شد و بهر یک از ارکان دولت متوسل می گشت بجابر غضب سلطان

هیچکس متکفل آمال و امانی او نمی‌شد تا آنکه منتجب الدین منشی که ممدوح الوری بود و قصیده در مدح او گفته
بود که مطلعش این بیت **نظم** ای بر سر الکتاب ترا منصب شاهی * منشی فلک داده برین قول گواهی * در وقت مناسب
بر وجه مرغوب عرض نمود که وطواط مرغکی کوچک است و او را استعداد و قابلیت دو پاره کردن نیست اگر
حکم همایون صادر شود او را دو پاره کنند نسبت سلطان را آن ادای طرب فزا خوش آمده خندید و رشید را
بخشید **شعر** بسخن زلفها زدوده شود * بسخن بندها گشوده شود * بس گره کاید از زبان بکار * که نیابدش دست و دندان کار
تا گر از شیوهٔ سخن دانی * نهد آن کار رو باسانی **حکمت** نیکو گوی تا غنیمت یابی یا خاموش باش تا سلامت یابی **شعر**
گر چه مرغوب تر زخوش گویی * نیست در حصول نعمت نیست * هست خاموش سالم از آفت * نعمتی بهتر از سلامت نیست *
نقل گویند چون صداق لعن الله الحجاج اعنی حجاج قتل ابن ابلغ عبد الرحمن بن محمد اشعث که بعد از انهزام وی گرفتار
آن کینه گزیده بودند حکم جزم نمود که آن جماعت را در حضور خود گردن زنند در آن میان چون بیکی از ایشان
نوبت رسید که خالی از فصاحتی نبود فریاد بر آورد که ایها الامیر اگر چه ما در اقدام بر معاصی جرم کرده‌ایم تو نیز
در عفو البته چندان نیکو کاری نیستی حجاج از آن سخن متاثر گشت و از بقایای آن جماعت دست باز داشت
وایضا آورده اند که باربد که مطرب خسرو پرویز بود غلامی داشت که در فن نغمه و الحان سر آمد زمان شده
بود چنانکه نغمات شورانگیز در میان مستمعان رستخیز انگیختی و خسرو را از و حظ وافر و ذوقی متکاثر بودی
باربد را بر وی حسد آمده بر قتلش اقدام نمود و چون آوازهٔ خونش را خسرو شنود بغایت برآشفت و از روی
غضب با وی گفت ای بدبخت سیه روزگار التذاذ نفس من بنصفی نغمات سحرآمیز و نقرات طرب انگیز وی بود
و برای آنکه نصف منقص ساختی خود را در ورطهٔ هلاک افکندی و فی الفور بقتلش امر فرمود وی در جواب
گفت ای خداوند جهان خیانت من چندان نیست که خیانت تو زیرا که من از روی جهالت عیش ترا تنصیف نمودم
نظم نصف از عمر خویش کم کردم * بر خود و عمر خود ستم کردم * و تو دانسته تنصیف خود را تضعیف میفرمایی
خسرو را این حدیث سنجیده و پسندیده آمد از سر خون او درگذشت **و من مآثر الاکتئر** آورده اند که در ایام سلطان

سنجر

حال یافتن وطواط از قهر سلطان سنجر بلطیفهٔ منتجب الدین

سنجر چهل هزار خانه‌دار از تراکمهٔ غز در نواحی ختلان و قندوز خیام اقامت نصب کرده و هر سال
چهل هزار گوسفند بمحصلی خوانسالار مطبخی سلطان میرسانیدند یکبار ملازم تحصیل دار بواسطهٔ نیک و بد
گوسفند با یکی از بزرگان ایشان مناقشه کرده قدم از جادهٔ ادب بیرون نهاد بنابر آن او را بقتل آوردند و
در ادای آن وجه تغافل کردند و خوانسالار از بیم سلطان گوسفند شیلان از مال خاصهٔ خود میداد در
خلال این احوال امیر قماج که حاکم بلخ بود باردو آمده خوانسالار شمه از آن معنی با او اظهار کرده استدعای نمود
امیر قماج حرکت آن قوم بعرض رسانید و حکم داروغگی ایشان حاصل کرده شخصی از معتمدان خویش را داروغه
ایشان ساخت و بجانب ایشان ارسال گردانید آن طایفهٔ بی باک غضب ناک آن بیچاره را نیز هلاک گردانیدند
با تعزیه امیر قماج با پسرش ملک الشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت آن جماعت نیز بمقاتله شتافتند
و هر دو سردار را در حملهٔ اول از پای درآوردند چون خبر قتل ایشان بسلطان رسید با سپاه ذره شمار
خورشید آثار بجانب آن گروه انبوه بدکار نابکار توجه فرمود و آن اشقیا دو سه مرتبه شفیعان برانگیختند
و بر سبیل جرمانه هر خانه یکمن نقره غیر از وجه مقرری سابق قبول کردند بمقتضای نکتهٔ اعظم الخطایا محاربة من یطلب
الصلح سلطان خواست که عذر ایشان را بپذیرد و آنچه قبول میکنند بگیرد **مثنوی** چو زنهار خواهند زنهار ده
که زنهار دادن ز پیکار به * مبادا بدان سان به پیکارگی * که از جان بکوشند یکبارگی * اما بعضی از امرا خصوصا
برنقش مروی حضرت سلطان را بر انتقام تحریص نمود با تعزیه معامله بمقاتله رسید و شفاعت آن بدبخت
انجامید **قطعه** تندی و تیزی مکن در هیچ باب * که برفقت آن میسر شود * میزند چنگال مانند پلنگ * گربه بشری
که مضطر میشود * آن اکلام آرام گرفته پیشکوه فدای دار بدل و جان کوشیدند و لشکر بنابر خشم بر نقش
ایشان را در نظر نیاوردند و در جنگ تهاون و تساهل ورزیدند قضا را شکست بر لشکر سلطان افتاد و
رو بوادی فرار آوردند و از خیل غز مودود بن یوسف نام شخصی را که در حلیه و حلیهٔ سلطان مشابهت تمام
داشت بجنگ آورده بتخت نشانیدند و در پیش او مراسم خدمت بتقدیم رسانیدند هر چند او میگفت من سلطان

اسیر شدن سلطان سنجر

نیستم قبول نمیکردند آخر الامر او را یکی از ایشان بشناخت و گفت این پسر مطبخی سلطانست آنگاه دست
از و باز داشتند و از عقب سلطان شتافتند و سلطان را در حوالی مرو یافتند و بی کلفت جنگ او را
بچنگ آورده هر روز بر تختش می‌نشانیدند و شبها در قفص آهنین محبوسش میکردند و مناشیر و احکام
بحسب دلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهل خراسان را در شکنجه و در تعذیب میکشیدند چنانکه
درین باب سلمان فرموده **قطعه** آنکه مهتر بود و بهتر از بی حسبی بچوب * پوست بر تن سر بسر بشکافتندش
چون انار * همچو آتش چوب میخوردند و میدادند جان * و آنکه از بی طاقتی برخاک میمردند زار * و اماکن و مساکن
آن مسکینان را خراب میکردند و ملک خراسان را در آن واقعه بلیه که در غرهٔ سنه ثمان و اربعین و خمسمایه
روی نمود بکلی ویران شد چنانکه خاقانی شیروانی گوید **شعر** آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد * و آن
نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد * کردون سر محمد یحیی بباد داد * محنت قرین سنجر مالک رقاب شد * از حکم شاه
آنچنان ویران ساختند که مردمان خانهٔ خود را در محلهٔ خود نمی‌شناختند و احسن المقال باقال **قطعه** در ضیاع
او که هر یک بود شهر معتبر * کور و آهو راست مسکن گرگ و روبه را قرار * باغ چون کاشش فراز وی رشته
چون سراب * زاغ آنرا باغبان و خار این را آبیار * و آن سلطان عالیشان چون خورشید درخشان که
در عقدهٔ ذنب گرفتار باشد قریب چهار سال بجنگ آن گروه غول مثال مبتلا بود تا آنکه در شهور سنه
احدی و خمسین و خمسمایه بعد از فوت ترکان خاتون ناگاه سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاهی خود را
بکنار آب جیحون رسانید و امیر احمد بن قماج کشتیها آماده کرده و مهیا نگاه داشته بود در حال سلطان را
از آب گذرانید و بقلعهٔ ترمذ رسانید و از آنجا باهستگی بمرو رسید چون سلطان معدلت آیین صفا و جوانی
بسیار از آن طایفه در دیار مشاهده نموده اندوهگین بود مع هذا ملک را ویران دید ناگاه اعراض
نفسانی با برامی جسمانی منضم گشت و زبان روزگار آن سلطان معدلت شعار را بمضمون این قطعه
آماده عذرخواهی می‌نمود **قطعه** از آن رجوع عزیز بود لطف جوی خوار * اینست طبع دهر دلت مضطرب مباش

مستلزم

مستلزم ممات بود زهر و قیمت * سرمایهٔ حیات بود آب و بی‌بهاست * تا در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین
و خمسین و خمسمایه بمرض قولنج که با اسهال منجر شده بود درگذشت **قطعه** می‌نگویم که شاه سنجر مرد *
شاه با عدل و داد کی میرد * عالمی گرفته بود بعدل * وفت تا عالم دگر گیرد * و یکی از شعرا در آن زمان تاریخ
فوت او را چنین گفته است **قطعه** جهاندار سنجر که در باغ ملک * سرافراز بودی بکردار سرو * چو در مرو
بودی و آنجا بماند * بجو سال فوت وی از شاه مرو * گویند خلقش و شفقتش در درجهٔ بود که از صاحب
آل سلجوق نقل کرده اند که گفت خود برای العین مشاهده نمودم در خیمه که سرادقات سلطان در آن ولک
زادکان منصوب بود عصفوری بر بالای ستون شامیانه ایشان آشیانه کرده بود سلطان در زمان
کوچ کردن بر آن حاضر شد و بر حال آن حیوان ترحم نمود و شامیانه را در آن مکان همچنان گذاشت
و فراشی را معدا جهت محافظت آن باز داشت تا چون آن جانور بچهٔ خود را پرواز دهد فراش از زحمت
انتظار برهد و سلطنت ملکش بمثابه بود که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک همچنان
خطبه بنام آن سلطان سعادت فرجام میخواندند **نظم** چه خلق عظیم است ما اعظم الله * چه ملک کبیر است
الله اکبر **فرع آل سلاطین سلاجق** و ایشان سه طبقه اند **اول طبقه** در بلاد ایران یازده تن بوده اند
و مدت ملک ایشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یکسال بوده برین
منوال **اول** سلطان طغرلبیک بن میکائیل بن سلجوق بیست و شش سال **دوم** الب ارسلان بن داود
بن میکائیل نه سال و نیم **سیم** سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال **چهارم** برکیارق
بن ملکشاه بن الب ارسلان دوازده سال **پنجم** سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال و نیم **ششم**
محمد شاه بن ارسلان شاه چهارده سال **هفتم** طغرل شاه بن محمد شاه دوازده سال **هشتم** ارسلان شاه
بن طغرل شاه هفت سال **نهم** بهرام شاه بن طغرل شاه سه سال **دهم** طوران شاه بن طغرل شاه هشت
سال **یازدهم** محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه دو سال **و من نتایج الزوایا** آورده اند که در شهور

وفات کردن سلطان سنجر و حسن خلق او و وسعت ملک او

ذکر ملوک آل سلجوق

سنه اربع وعشرین وخمسمایه که سلطان سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان خان که حاکم ماوراء النهر بود
از آب جیحون گذشته نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز و علا گردانیده بود جوقی از مقربان سلطان بحکم
فوجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده و مکری بخاطر رسانیده نسبت بلازمان آن آستان قصد مزاحی
خیال داشتند نواب قضا را روزی سلطان میل شکار نموده با مخصوصان چند که دایم در رکاب ظفر انتساب
آن جناب می بودند سوار گردید بدان ملازمان عامی که مغلوب معاصی بودند وقتها انتظار این نوع فرصتی
میکشیدند چون بران حال اطلاع یافتند از عقب بجهت بردن تاختند و سلطان را شکار وار در میان
گرفتند اتفاقا اتسز قطب الدین محمد خوارزم شاه که دران وقت مقرب پادشاه محمود ارکان
دولت و سروران سپاه بود در خیمه خود غنوده بود و در عالم رؤیا که الرؤیا الصالحة جزء من ستة
واربعین جزوا من النبوة چنان مشاهده نمود که سلطان را قضیه هولناک پیش آمده چون سر از
خواب برداشت در ساعت روی با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه سلطان گردید و در زمانی رسید که آن
جوق کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون آورده میخواستند که دست بردی نمایند
وکار خود را پیش برند که ناگاه از کنار آن معرکه یکبار سیاهی سپاه خوارزم شاه پیدا گشت
آن عاصیان لب شیطان که از قول لا حول لا قوة بگریزد از عطفه عنان او ره فرار پیش گرفتند و اتسز
سلطان را از ورطه خونخواری آن جماعت بیرون آورد سلطان از وی سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه را
بعرض رسانید و مجددا منظور نظر اعتبار گردیده روز بروز بر مدارج معارج تقرب ارتقا نموده محسود
امرا و ارکان دولت گشت آخر ارباب اغراض که قبای بقای ایشان مقراض انقراض منقطع باد
القاع واف کردند و میانه او و سلطان بزبان آوردند وی چون این معنی را دریافت بلطایف الحیل
رخصت انصراف حاصل کرد و بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود روان شد گویند در وقتی که اجازت
گرفته روی گردانید سلطان در وی نظاره کنان با بعضی از مخصوصان گفت این پشتی است که دیگر روی او را

حال آنکه گفت اتسز سلطان را سبب والتماس که دید از دولت دشمن

نخواهیم دید

نخواهیم دید حاضران بعرض رسانیدند که چون این معنی در آیینه ضمیر منیر مهر تنویر پرتو انداخت همچو این
مرغ در قفص اختیار است چرا بتیغ تدبیر سبیل نمی سازید و خاطر ازین دغدغه نمی پردازید اما سلطان از آنجا
که پاک سرشتی او بود در جواب فرمود که او و پدر ایشان را حقوق خدمت بسیار در ذمه ما ثابت است پس
آزار وی بی سببی در آیین مروت و دین حق شناسی و فتوت جایز نیست حکمت نیکی اگرچه اندک
بود کوچک نباید شمرد که نیکی را قدر در حد ذات بزرگیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوه بی
آزرمی شعار خود ساخت و با اظهار کلمه عصیان جرأت نموده علم مخالفت برافراخت ومن المشاعرات
گویند اتسز در سنه احدی وخمسین وخمسمایه در حزم دره جنبوشان بوادی خاموشان روان گشت
پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخان روایت کرده اند که دران زمان که اتسز
در جنبوشان بود مریض گشت و در ایام مرض روزی آوازی قاری بگوشش رسید ایل
مجلسی را گفت خاموش باشید و چون نیک گوش فرا داشت این آیه شنید وما تدری نفس بای
ارض تموت لاجرم دل بر هلاک نهاد و هم دران چند روز وفات یافت القصه ایل ارسلان
نیز بعد ازان که هفت سال حاکم باستقلال بود در تو زدهم سنه ثمان وخمسین وخمسمایه ملک را
وداع کرد و پسرش سلطان شاه بحکم وراثت و ولایت عهد والی گشت و برادر مهترش تکش نام
با او در امور ملک تنازع نمود و سلطان شاه بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این
نظم را گفته نزد برادر فرستاد رباعی هر گه که سمند عزم من پویه کند دشمن ز نهیب تیغ من مویه
کند این بجول و نامه برناید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند تکش را پسری بود ملکشاه
نام حسب الامر پدر در جواب عمش نوشت رباعی صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا مرکب
میدان ما را خواهی که خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملک خراسان ما را باز سلطان شاه
در جواب او این نظم نوشته فرستاد رباعی ای جان عم این غم ره سودا گیرد وین قصه ز در تنها و در پا گرد

تا قبضه شمشیر که پالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد ومن البدایع الوقایع آورده اند که قریب ده سال میانه هر دو
برادر نایره جنگ وجدال اشتعال داشت آخر الامر تکش خان غالب شده سلطنت خوارزم برو مقرر گشت و سلطان شاه
تغلب والی بعضی ولایت خراسان گردید و در سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه والی روحش دست تصرف
از مملکت بدن کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمه مملکت تکش خان گردید و روز بروز کوکب اقبال تکش در ارتفاع
پذیرفت و بذات طمع در ولایت عراق نیز تیز کرد و دران ولا والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان شاه سلجوقی بود
که در شجاعت وکارزار هم تخت رستم واسفندیار بود و در وادی خوش طبعی و سخنوری قریحه ظهیر و انوری
و این رباعی غرا از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سداد است رباعی دی روز چنان وصال جان افروزی امروز
چنین فراق عالم سوزی افسوس که برد فتر عمر ایام آن را روزی نویسد این را روزی تنبیه گویند وحینی
که سلطان طغرل بنا بر تقاضای زمان پریشان شده بود و گرد جهان میگردید این رباعی را گفته بوالی ارمن فرستاد رباعی
امروز کرم کن ای کرم را پر و بال کز بنشستیم شده است مدار جلال فردا چو ز اختر نکو گردد حال گوهر رکف تو برکنیم سفال
حالا این ادا بر طبیعت او گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم سلطان طغرل برآشفت و این رباعی را گفت
نزد او فرستاد رباعی ای دل بهوای ارمن ارمن باشم خالی نکنم از تو خون زن باشم ای چرخ اگر طلب بر دن کنم کاو
تو رخوس تو خوش باشم بعده با قتلق اینانج ولد اتابک محمد ایلدگز سوی خرابی پیدا کرده بعقیده ادام مشهود ولی
بعد از استخلاص پراسان شده بجانب تکش شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش صورت خیال که طمع
ازین در آیینه ضمیر تصور گردانیده بود بتحریک آن بشر و ارباب عرفی بر منصه ظهور جلوه گر ساخت و چون سلطان
طغرل از توجه او واقف شد بمدافعه و مقاتله شتافت و در اواخر شهر ربیع الاول سنه تسعین وخمسمایه که فی الحقیقه
سلخ ماه منحوق آل سلجوق واختتام اعوام آن سلاطین عظام و در تلاهر ری در مقابل یکدیگر صفت آرای گشتند و طغرل دران
حال این رباعی را بدیهه گفت رباعی روجوشن من بیار تا در پوشم کین کار مرا فتاده از جان کوشم نا هست
بکف گرز و سپر بر دوشم من ملک عراق را بجان نفروشم و دران زمان سلطان را سورت سر ارغوان وسعوت سرفرو جو

از تهور

از تهور آمال و امانی مانع آمده بود لاجرم این چند بیت از شاهنامه برخواند مثنوی چو زان لشکر بیکران گرد
رخ نامداران شد از بیم زرد من آن گرز یکزخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که
چون آسیا شد برایشان زمین آنگاه در میدان تاخت و از غایت مستی غرور گرز حوالت اسب خود زد که در آمد و آن
جوان پهلوان از خانه زین بروی زمین افتاد قتلغ اینانج بوی رسید وسرش را بریده نزد تکش خان آورد و
تنش را بردار کردند و این رباعی را دران واقعه گفته اند رباعی امروز شها ملک جهان دلتنگیست فیروزه چرخ
هم زمان در رنگیست دی از سر تو تا فلک یک گز بود امروز ز سر تا بتنت فرسنگیست مشهور است که تکش خان
بکمال الدین نام ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت مردی پادشاه شما همین بود که تا بیک حمله ماند اشت او در بدیهه
این بیت شاهنامه را برخواند بیت ز پیری فرون بود رستم بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور گویند کمال اسمعیل
وخاقانی هر یک قصیده در مدح کشورستانی جناب تکش خان انشا نمودند اول قصیده کمال اینست قصیده ای زراعت
ملک دین و زمانه پرورش ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش با فلک گفتم کجا دانی بنای آنچنانکه منش
تخت افتاده شود در سایه او منتعش صبح صادق بالب خندان اشارت کرد و گفت حضرت سلطان علاء الدین و الدنیا
تکش واول قصیده خاقانی اینست قصیده مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان
گرفت ماهیچه چتر او کشور قیصر گرفت سوره تیغ او ملک سلیمان گرفت ومن النوادر الوقایع گویند سعد الدین
مسعود ابن علی الهروی که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره خاطر باستیصال اسماعیلیان
تحریص می نمود بنابرآن جماعت نیزه صد جان وی گشته یکی از جمله فدائیان بقتلش ارسال نمودند و آن
فدای در حوالی منزل وی بخدمت دستور رسا گشت و منتظر فرصت می بود اتفاقا دران اوان خدمت وزیر
بی تدبیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحمید الدین عارض داشت در مجلس خان
فرصت یافته ایشان را بتقبایح منسوب گردانید و دران باب مبالغه را از حد گذرانید حضرت خان بی
تامل ایقاع و افنای هر دو تن را برای ملک آرای وزیر حواله فرمود و خدمت خواجه وزیر چون سالها

برید سر سلطان طغرل و مظفر شدن تکش خان

در آرزوی چنین روزی بود هر دو را دست و گردن بسته بدر خانهٔ خود آورد و از غرور غرور از این معنی دور بود که
گفته اند **شعر** تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی که خون خلق بریزی و باده انگاری ز ناز اگر چه لبت همچو غنچه خندانست
که هست دیده دشمن چو ابر آذاری مباش غره که این بوستان دولت را نه دیر زود تو هم بگذری و بگذاری اول
خسود که حمید الدین عارض را گردن زدند و حاجب را بر سر پای نشانند خواست که از پای در آورد همان دم سر
من قتل قتیل بظهور رسید و آن فداوی مذکور از یک جانب پیش دوید و بیک ضرب چوب خون وزیر را بر بالای خون او ریخت
و صاحب مستظهر القلب خلاص شد و ملازمان وزیر فداوی را نیز بقتل آوردند **قطعه** کشتی و کشته یکشتی و کشتند باز هم
آن کو اساس عمر و حیات بر افکند وین قاتلی دگر بجهید هم ز ضرب تیغ آری کشنده را همه حال میکشند **مثل** صاحب ۲
کتاب فرج بعد الشدت گوید که مردی زرگری نزد ما نقل کرد که یکنوبت از بصره بیرون آمدم و عزیمت اعمال
فرات داشتم در اثنای راه شنیدم که دزدی زبردستی در راهست و حال مسافران از وی بغایت تباه خواستم که
باز گردم ناگاه شخصی در صورت شجاعان و پهلوانان پیدا شد و اظهار تجلد نموده مرا بر رفتن تحریص کرد القصه
روان شدیم تا آنکه در میان بیابان به برکهٔ آبی نزدیک شدیم یکبار آن حرامی خونخوار از کار بهیات جن و بهیبت
مستهجن حمله آورد رفیق من با او در آویخت و با بدک زمانی از پای در آمده مغلوب گشت و خونش
بخاک بیامیخت پس قصد من کرد من بقدم تضرع پیش آمدم و آنچه داشتم باو سپردم و بهزار زاری و شفاعت
جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم را ببست و بگذشت و راه منزل خود برداشت من از غایت
حرارت آفتاب چون ماهی در تابه می طپیدم و بوسیله خلاص از آن مهلکه می طلبیدم از غایت بیطاقتی زور
کردم و دست خود را گشادم و قدم در طی آن بیابان بی پایان نهادم تا شب هنگام گام میزدم چون پاسی
از شب گذشت آتشی از دور بنظرم آمد متوجه آن آتش شدم چون بدانجا رسیدم خیمه دیدم فریاد
العطش بر آورده بدر خانه آب طلب نمودم اتفاقا آن خود منزل آن دزد خونخوار نابکار بوده
چون آواز مرا شنید بیکبار تیغ برهنه در دست بیرون دوید و مرا بر خاک مذلت کشید زنی با او در آن

حکایت دزدی با ببر زرگری

خیمه بود آمد و التماس نمود که او را درین حوالی مکش که موجب تعفن میشود مرا ملک راه بر و از پای در آورد
و بر سینه ام نشست و خواست تیغ براند که ناگاه شیری بر وی حمله کرد و او را در ربود و بمقتضای اعای اللهم اشغل
الظالمین بالظالمین بنیهم سالمین دفع شر او نمود من بعد از لحظهٔ بخود آمدم و چون چشم گشادم اثری از و ندیدم پس
بجانب خیمه او رفتم و جامات و اموال و نقود بیش از پیش یافتم و معلوم شد که آن عورت را باسیری گرفته بود و
او را بوطن خود رسانیدم و آن قدر که ممکن بود از آن اموال برداشتم و از محنت فقر و فاقه خلاص گشتم **و من**
بدایع الوقایع آورده اند که چون قراختای که او را گورخان نیز میخواندند پیوسته متعرض ممالک خوارزم شاهی گشت
و دست تطاول برعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد بن تکش خان که بعد از
فوت پدر در رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه بر سریر سلطنت موروثی نشسته بود ارسال میداشت و انواع تحکمات
بطریق ایام تکش اظهار می نمود لاجرم سلطان محمد را غرور جاه و سلطنت ملک و کثرت مال و سپاه از آن اهانت
در هیجان آورده و مرا ضعف کوشلک خان حاکم نایان که در باب رفع گورخان سلطان کرده بود علاوه آن شد
فی الجمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه حرب گورخان گشت و در محلی که سپاه دل سیاه قراختای و خوارزم شاه
بهمدیگر رسیدند و آغاز کارزار و گیرودار نمود سپاه دارکنود جامه کبود بر مواضعه که با گورخان داشت و بنا بر حسد که با
لشکر سلطان غالب شود لاجرم پشت بر معرکه آورده رو بفرار نهاد و صفوف بهم بر آمد و گردی عظیم برخواست چنانکه
از کثرت غبار فلک زنگاری قبای نیلی را گو تو نیلی گردانید و عسکرین یکدیگر را غارت میکردند و هر یکی بطرفی میدویدند
و حال یا از مغلوب معلوم نبود و سلطان با بعضی از خواص در باب اختصاص بلباس مخالفان بیامده بودند
اتفاقا در آن میان ایشان را شناختند و بعد از چند روز خود را بمطالیف الحیل بمعسکر خود که در کنار آب بکنت
بود رسانید **و من النوادر** گویند سلطان محمد خوارزمشاه در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت ملک
تاج الدین یلدوز که غلام ملک شهاب الدین غوری بوده و والی غزنی لوای کشورگشایی بر آن صوب برافراشت و بلا
مزاحمت اغیار ممالک غزنی را در تحت و تصرف خود در آورد و حسب الفرمان منشیان عطارد نشان منشور داد که سکندر ثانی

در لقب خدایگان افزودند و خدام فلک احتشام آن سلطان عالی شان بنا بر هیبت عظمت و آوازه شوکت
بیست و هفت نقاره و کوس زرگر نوره مرتب ساختند و بنوبت از بیست و هفت شاهزاده دو تن از
خویشان و بیست و پنج تن از بیکانگان در آن زمان در اردوی کیهان پوی حاضر بودند روز اول نواختند
چنانکه درین معنی خواجه خسرو دهلوی نموده **نظم** سنجر اگر خود زد بنوبت غرور نوبت او بانگ دهل بد ز دور
نوبت قست اینکه باکه بلند غلغله در گنبد گردون فگند **و من البدایع** در بعضی نسخ مذکور و مزبور است که
چون دولت خوارزمشاه عروج تمام پیدا کرد یکنوبت در او لنگ کهندستان هرات طرح بزمی انداخت
که تا خوان سالار روزگار طباق سبع سموات بر هم چیده و تا میزبان زمان گرده خوان فلک را بگرده قمر
و صحن مزعفر خور مزین داشته دیده در ستال **قطعه** خور بر رواق ازرق چون رخ نهد بزردی یاد
آیدم مزعفر در صحن لاجوردی نه دیده روزگار در قرون و ادوار قرین آن مشاهده کرده بود و نه گوش
زمانه مثل آن ترانه در تعاقب لیل و نهار شنیده **ابواسحق اطعمه** جشن آن شان ساخت گر شاهنشهانی سینه
در طی تواریخ جهان دوا حسن المقال قال انوری **شعر** چنین بزمی که زد هر دم دگر گون زیوری آسمان بر عالمی
بند زمین بر کشوری کشوری و عالمی را هم زمین و آسمان درین چنین بزمی توان داد بهر دم انوری و در آن
محلی همگنان را بخاطر رسید که آیا کسی باشد که ما را خبر دهد که از سلاطین ماضی این نوع مجلس آراسته باشد
یکی گفت مقرب الدین بن فلک الدین که از بقیهٔ اکابرزادگان سنجری است درین شهر میباشد این معنی را ازو
تحقیق میتوان کرد پس او را بحضور مجلس الزام نمودند و از آن باب استعلام نمودند وی بنا بر مقتضای
حال سخن در لباس سکینت درج حاضران می گفت آنگاه مبالغه از حد گذشت گفت نوبتی سلطان سنجر
هم درین مکان صحبتی داشت که آنچه درین جا بنوبت بکار رفته در آنجا بکفگیر بکار می بردند این سخن بر سلطان
گران آمد و از روی عتاب بدو گفت ترا در آن روز چه مرتبه بود گفت منشور ایالت بغداد کس می نوشتند
که سلطان اقطاع خود برایشان تفویض فرموده بود پدر مرا بعد از وی دو پنج کس نوبت را نوردن

اتفاق افتاد و پدر ترا که والی خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان از استماع این کلام ز دوا از کردار این
و دیگر صلاح کار در گفت و گوی ندید **مثل** الحق اگر صاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بعین کشاید و در
مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند و بنگرد که قضیهٔ احوال او بکجا رسید و اختلال او و اهل
و عیال او بچه انجامید بیقین است که نفس سرکش خود را هر چند که بمدارج سروری و معارج ابهت
وصف داری عروج نموده باشد هر آینه از غرور و پندار و خدعه و عشوه زمانه غدار ناپایدار صیانت
خواهد نمود و تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان سلطان طغرل بن ارسلان شاه سلجوقی در رجب سنه
احدی و ثمانین و خمسمایه کوکب سبعه سیاره در سیم درجهٔ میزان بر یک دقیقه قران کردند و این اول
قرانیست در مثلثهٔ هوای چنانکه ظهیر فاریابی بدین معنی ایمایی نموده **قطعه** اقران اختران دانی که در
میزان چراست خود نکو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند از برای خدمت یکذره خاک پای تو نقد هفت
اقلیم عالم در ترازو کرده اند صاحب ترجمه یمینی که در آن وقت بوده گفته که این قران در رجب سنه ثمنین و ثمانین
و خمسمایه واقع شد چنانکه یکی از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
سوال کردند که متی القیمة آن سرور در جواب فرموده اَلقِیامَةُ القِیامَةُ علما درین کلمه تامل کرده اند و حساب
جمل موافق عدد پانصد و هشتاد و دو یافته اند و الله تعالی بحقایق الامور علی ای حال حکیم **اوحد الدین حکیم**
انوری گفته اند **مصرع** بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم اتفاق نموده اند بر آنکه همچنانکه در زمان حضرت نوح
علیه السلام من الملک العلام قران این کوکب سبعه در سرطان که برج آبیست نتیجه آن داد که تمامی ربع مسکون
چون بلانه ربع مغروق شده بود درین نوبت که همه در برج بادی آمده اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه
و عمارات بلکه جبال راسیات سمت قاعاً صفصفاً پیدا کند و مصدوقهٔ عالیها سافلها بظهور آید لاجرم
جمهور خلایق در لجهٔ اضطراب افتادند و کسانی که مکنتی داشتند سردابها ساختند اتفاقا در آن وقت
که هنگام ارتفاع غلات بود آن قدر بادی نمی وزید که دانه از کاه جدا شود و در طی قران چراغی بر سر

اصدای بسیع ربع مسکون در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام

مناری بردند و مدتی بماند که باد هیچ آسیبی باو نرساند و یکی از شعرا در حق انوری گفته قطعه گفت انوری
که از سبب بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار بر سری در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا
مرسل الریاح تو دانی و انوری نظم ستاده یکی حرف ست از قلم چه دانی که بر وی چه رای رفته ست
نگینی که بر خاتمی جای ساخت کی نقش خود را توانی شناخت اما اهل تحقیق برانند که هر چند در آن
اوان بحسب ظاهر نتیجه نداشت اما حقیقت آن بود که در ان حال چنگیز خان بر بعضی از قبایل مغولان
و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرد و این سبب آن شد که در ایام حکومت او بادهای بی نیازی وزید
و چراغ اکثر سکان امصار و اقطار فرو نشست و چندین هزار هزار نفس نفیس مومن و خسیس
مشرک در بلاد ایران و توران بلکه در اکثر جهان بر باد فنا رفت چنانکه حکیم عمر خیام گفته رباعی
ترکیب پیاله که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست چندین سر و پای نازنین جهان از
مهر که بپیوست و بکین که شکست یکی در همان نزدیکی از بزرگی پرسید که این چه حالتست وی در جواب
گفته که هیچ مگوی که باد بی نیازی می وزد و در بعضی رسایل مذکور است که امیر جلال الدین علی بن سید
حسین که مقدم سادات ما ورا النهر بود از رکن الدین امام زاده سوال کرده بود که در ان باب این
جواب گفته رباعی گفتم کردم گفت که در پرده ماست گفتم جانم گفت که پرورده ماست گفتم که سگ کوی
تو در من افتاده گفتا نزنی دم که رها کرده ماست تمثیل مشهورست که اهل تنجیم در زایچه طالع یزدجرد
اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بکنار چشمه سبز خواهد بود بنا بر آن او با خود قرار داده بود که هرگز
بخراسان نرود از قضا او را رعافی عارض گشت و حکما باتفاق فرمودند که دوا منحصر است در غسل
آب چشمه سبز با کدورت بهراسان بخراسان شتافت و بعد از غسل شفا یافت بدان سبب انکاری از
منجمان در خاطر او پیدا شد که جایی که منشا مسرت من بوده محل مضرت تصور کرده اند شعر سگ حق را
کاین سخن مردود شد خود زبان بند اشتند آن سود شد و از مدلول آنکه گفته اند الامور مرهونة باوقاتها غافل بود

تا آنکه

یزدجرد بر سر چشمه سبز

تا آنکه هم در ان اوان از ان چشمه اسبی بیرون آمد و چون خواستند که آنرا زین کنند هیچکس نتوانست
یزدجرد خود مرکب آن شد و در حین انداختن قشقون وی را لگدی زده بکشت و باز در آن چشمه
فرو شد چنانکه جامی فرموده نظم ای با حکمهای روشن ورست همچو الهام وحی بکیم و کاست که
جهد از زبان اهل نجوم صدق آن عاقبت شود معلوم گویند در سنه ست و خمسمایه در فصل زمستان اتفاق
سلطان سنجر را هوای شکار در سر افتاد و حکیم خیام که در آن ایام مسلم حکما بود گفت روزی تعیین کن
که برف و باران نباشد تا بنشاط دل و جمعیت خاطر بشکار پردازیم شعر بچنین علم جمله محتاجند خاصه
آنان که صاحب تاج اند هست در بزم و رزم و کشت و شکار اختیارات وقتشان در کار خیام ساعت اختیار
نموده سلطان را سوار کرده هنوز نیمه واری راه نرفته بودند که بغایت سخت برخاست و آغاز
دمه و صاعقه شد و سلطان از ان واقعه خنده روی نموده خواست که بر گردد و حکیم خیام مانع آمد
که همین دم هوا صاف میشود و تا پنج روز باران کی در هوا نباشد مصراع قضا را چنان شد که او گفته بود
و این طامه کبری که مذکور شد در ضمن واقعه بر دابه شروع میکرد و ان الله تعالی و من الوقایع العظمی
آورده اند که چون نیر اقبال جاه و جلال سلطان محمد خوارزم شاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه
ع اذا تم شیء دنا نقصه چنانکه کمال اسمعیل فرموده شعر مقررست که هر چیز کان رسد بکمال بود
هر آینه او را زپی نهیب زوال میل بحضیض زوال و وبال نمود شعر چنگیز آیین کرد نده دهر که بخشد بلطف
ستاند بقهر تقریر احوال آنکه چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد جنیدی که برسم
تجارت بار دوی او رفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات و تبرکات با ایران فرستاد نخست آنجماعت
باترار رسیدند و اینالجق نام شخصی از اقوام ترکان خاتون که خویش والده سلطان بود بحکومت
اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخان یافته بود آنجماعت را نزد خود طلب فرمود و
این ترا ضیافت نمود اتفاقا یکی از ایشان که احوال سابق آن مشوم را معلوم داشت او را

اینالجق خواند و این سخن سبب غضب آن لعین شد و بقید ایشان و تمامی اموال و اشیای ایشان
امر فرمود و از بیمعنی غافل بود نظم بدست خویش تیشه مسکین تو صورت خود ولی که بر ساخته اندت چنانکه می بانی
بعد ازان عرضه داشت بسلطان نوشت و درین ولا جمعی از جانب دشت قبچاق با تجمل تمام و براق مالا کلام در لباس
تجار بدین دیار آمده اند اما غرض ایشان نه سوداگریست بلکه غرض جاسوسی و خبر گیریست چون این عریضه در
عراق بسلطان آفاق رسید بموجب اذا جاء القدر عمی البصر چندان غبار ادبار بر دیده آن بزرگوار
گشته بود که اصلا صورت وخامت عاقبت آن کار در آیینه روزگار ندید وی تامل و تعقل بخون ریختن
آن بی گناهان حکم فرمود و من الوقایع آورده اند که یکی از ملوک اراده سواری نمود بعضی از ارباب نجوم
که در ملازمتش بودند گفتند از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که امروز شما را قرانی واقع است بنا بر
گفته ایشان تا بوقت ظهر در خانه توقف نمود بعد ازان برای نظاره اسبان خاصه بطویله رفت قضا را
اسب سیاه قشنگ که نظیر آن در زیر کره اثیر نبود به نظرش در آمد چنانکه سلمان گفته نظم شب سعادت
ارباب دولت شمر که روشنی سحر از صباح دلیش پیداست لاجرم بسواری آن میل نمود و آن اسب را زین کردن
فرمود چون سوار شد اندک مسافتی طی کرد سخن منجمان بخاطرش رسید خواست که باز گردد ناگاه کرازی از رستنی
بیرون تاخت و خود را چنان بر شکم اسبش زد که او را از خانه زین بر روی زمین انداخت و چندان خون
از بینی و گوشش او رفت که آفتاب عمرش در مغرب فنا غروب نمود و من الغرایب در شهور سنه ست
و اربعین و اربعمایه در عهد مستنصر بن طاهر عباسی شبی ستاره نورانی ظاهر شد و قوت از پر تو آن تمام
شهر روشن گشت و چون روز مستور گردید اثر ابتدای آن بود که در آن ایام کافه انام مبتلای قحط و غلا مبتلا شدند
چنانکه سلمان گوید بیت قحط تا حدی که خلق از فرط بی قوتی چو شمع جسم خود را سوختی از آتش و بردی بکار
و هر روز قریب صد هزار نفر از فقدان نان جان میداد و فرسل ابن جوزی گوید که در زمان مطیع
عباسی در یکی از لیالی شهر ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ثلثمایه ستاره چنان بدرخشید که بی شایبه اختر ابهج

ظهور کردن ستاره نورانی در عهد مستنصر و قحط شدن در ان ایام

آفتاب تمام

آفتاب تمام روی زمین را روشن ساخت بعد ازان صورت شدیده مسموع گردید و در سنه ستین و اربعمایه
در مصر و جمیع قلم رو مستنصر خانه زلزله شد که مصداق ان زلزلة الساعة شیء عظیم بوقوع
پیوست و از غایت شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و هویدا گشتند و من آثار الکرام گویند
در عهد مستنصر در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه امیر تاج المعالی که بعلو نسب و تموج دریای
کرم و بذل دینار و درم از سایر سادات قدسی سمات ممتاز بود علم و نجابت حرمین و حجاز
سرافراز رایت سعادت آیت نصوب عالم آموخت برافراشت و صیت نیکنامی در جهان گذاشت
صاحب کتاب عمدة الطالب نقل کرده که وی بمثابه کرم و سخا داشت که کمیت شنید که در میان قبایل
عرب اسپی هست که تشبیه از خیال بگرد او نرسیده و مصور تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده بیت
از اندیشه دل سبکپوی تر ز رای خرد سنده جوی تر شتابنده از پیش و رُه بر ز پس جهنده
رهان و گریزنده رس و صاحبش قسم یاد کرده که آنرا نفروشد مگر به بست راس اسب اعلا و بیست نفر
غلام سرو بالا و بیست کنیزک گلعذار و صد هزار درهم و ده هزار دینار و اشیای مذکوره را با تمام
سر انجام مصحوب یکی از غلامان خود بقبیله عرب گوی فرستاد قضا را در شبی که اهل خانه آن شخص کوچ
از خانه بخانه یعنی از منزلی بمنزلی ارتحال نموده بودند و او جهت قضای یعنی حوایج در منزل مانده بود
غلام مزبور بی آنکه او را شناسد بایاد مهمان او شد و چون گله و رمه و اسباب وی همه رفته بود
بغیر آن اسب مشهور مذکور چیزی نزد او نمانده بود لاجرم مراعات جانب مهمان بجای آورد و آن اسب را
ذبح نمود و چون صباح شد آن غلام مندوب او را از مطلوب خود آگاه گردانید آن اعرابی گفت آن شخص
که میخواهی منم و اسبی که مقصود تو بود جهت مهمانی تو دوش مذبوح گردید و پوست و دم و سر و دست
و پای آنرا بنمود غلام را ازان کلام حیرت تمام روی نمود و ی نیز بشیوه بذل و کرم مرعی داشته آنکه
آورد از غلامان و جواری و اسبان و درهم و دینار جمله را نزد او گذاشت و ازان مرحله بازگشت

سخاوت امیر تاج المعالی

وراه بیابان گرفت و برفت و چون بحوالی حرم رسید امیر مشار الیه شنید که غلام او می آید باستقبال اسب شتافت
و در آن اثنا غلام را دریافت و حکایت مزبور را بر نهج مسطور اصغا نمود بعد از آن حقیقت احوال اموال
سوال کرد غلام گفت مرا شرم آمد که با وجود آن نوع مکرمتی که با من کند من اشیا را از و دریغ دارم و با خود باز
آورم لاجرم بر وی ایثار کردم امیر بعد از جواب او گفت و آنچه که اگر آنها را باز می آوردی به بدترین نوعی کشته
میگشتی آری گفته اند عادات السادات سادات العادات حبذا اهل این زمانه که بواسطه درهمی دو درهم میشوند
و جهت دیناری دینار را بر هم میزنند **قطعه** جام ارباب کرم نایاب چون عنقا شدند اهل همت را بود قاف
قناعت فرض عین راح راحت نیست در جام غم انجام جهان کاسی یاس از کف مسکم الناس جهدی آر حتی
و من النوایب مشهور است که چون حسن صباح از بیم سلطان الب ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک وزیر
در شهور سنه اربع و ستین و اربعمایه آواره گشت هر روز بمنزلی و هر شب جائی سرگردان و پریشان در کوه و دشت
میگشت تا آنکه شبی متواری گشته بخانه رئیس ابو الفضل الثانی رفت و رئیس مقدم اهل زورق زد رقی و
تلبیس بکرم داشته بلوازم ضیافت قیام نمود قضارا شبی حسن در اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق
می یافتم ملک این ترک و وزارت این تاژیک را برهم میزدم چون رئیس مذکور بوفور عقل و کمال ذکا در
میان اهل زمانه انگشت نما بود آن سخن را بر خبط دماغ حمل نمود و علی الصباح اغذیه و تراکیب دافع
سودا چون نخود آب و معجون سماح نزد حسن صباح فرستاد حسن آنرا بفراست دریافت و دانست که اینجا
کاری از پیش نمیرود و بسیاحت مشغول شد و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بمصر رسید و با مستنصر
ملاقات نمود و در صحبت اول قبول تمام پیدا کرد و بمثابه که محسود امرا و ارکان دولت گردید تا یاران
قصد او کردند و خواستند که او را در قلعه میاط محبوس کردانند قضارا برجی قلعه افتاد و ایشان از آن
خیال گذشتند آخر الامر او را رفیق جمعی از فرنگیان ساخته در کشتی نشانیدند و روان کردانیدند و در خلال
آن احوال که در کشتی بود ناگاه طوفان و تلاطم امواج شد و نزدیک بآن رسید که آن سفینه غرق گردد

حال حسن صباح و مسیر کردن او بجهت بلاد خراسان و عراق

لاجرم اضطراب تمام بسکان آن کشتی راه یافت اما حسن بحال خود بود و هیچ جزعی نمی نمود یکی از وی
پرسید که موجب اطمینان تو چیست وی جواب داد که مولانا نبی مستنصر بمن گفت که از این نوع امواج
آسیبی بشما نمیرسد بنا برین خاطر من جمعست و در اثنای کلام یکبار آرام گرفت دریا اهل آن کشتی
طامات او را حمل بر کرامات نمودند و آخر در آن سفر کودکی از نزار بن مستنصر بجنگ آورد و با خود
بایران برد و در سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت دست یافت و از اتفاقات
آنکه قلعه مذکوره را داعی که حسن بن زید در شهور سنه ست و اربعین و مأتین احداث کرده و در اصل
الموت است یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب جمل موافق استیلای او بر آن قلعه بود
فی الجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمد آغاز شید و زرق کرد و از کثرت عبادت و زهادت کردن
برکشان آن خزین را بحیز اطاعت خود در آورد و همگنان دعوتش قبول کردند و مهدی علوی نام
شخصی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال و والی آن قلعه بود اعتقادی باو پیدا کرده و قدوم او را
بقلعه استدعا نمود حسن از آن تمنا ابا نمود گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه آنجا
توانم بود چون التماس مکرر گشت حسن گفت آنقدر جای که محل یک پوست گاو باشد بمن بفروش
تا در آنجا بفراغ قیام توانم نمود مهدی مذکور مغرور آنقدر زمین باو فروخت که پوست گاوی
و چون حسن را اعوان و انصار بسیار شدند پوست گاو را دوال کرده در گرد قلعه کشیده و کوتوال را
عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار او آنجا استقلال پیدا کرد و روز بروز مواد حشمت
و شوکت او تضاعف یافت چنانکه اکثر قلاع رودبار و بلاد قهستان و غیر آن بحیز تسخیر او در آمد
چون آوازه استقلال او برئیس ابو الفضل رسید بنابر سبق خصوصیت نزد حسن آمده با او ملاقات
نمود یکروز بتقریبی حسن برئیس گفت دیدی که چون یاران را موافق یافتم چه کارها کردم **ع** آری
باتفاق جهان میتوان گرفت **و من الوقایع** آورده اند که امام فخر رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام

خصوصاً محمد بن حسن الموتی که مشهور بود باین لقب که علی ذکره السلام در شهر ری حل اقامت می
انداخت و بافاده و افاضه علوم اقدام و قیام می نمود و چون مسند خلافی رسید چنین بیان کرد
که خلافاً للاسماعلیه لعنهم الله این خبر چون بمحمد بن حسن رسید فداوی را بجانب او مامور گردانید
و سفارشی چند بوی فرمود و آن فداوی را در لباس طلبه علم بآن علامه دهر نمود و منتظر فرصت
می بود **قطعه** توان شناخت بیکروز در شمایل مرد که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم ولی ز باطنش
ایمن مباش و غره مشو که خبث نفس نگردد بسالها معلوم آخر بعد از اقتضای فرصت بعد هفت
ماه و یرا تنها یافت فی الفور در حجره بر بست و با خنجر کشیده بر سینه امام فخر نشست او سراسیمه گشته
گفت گناه من چیست فداوی گفت چرا پیوسته زبان بلعن و طعن پیشوایان ما میکشائی و عقاید ٧
صحیحه ایشانرا در لباس نقض در بر دم می نمایی و قسم یاد کرده گفت **بیت** بدرایان پیش از این گر
گفتم گفتم استغفر الله از بدرایان فداوی گفت همین لحظه که خلاص می یابی سوگند را تاویل می
نمایی و کفارت داده بدستور سابق باز طریقه سابقه را مسلوک میداری امام فخر رازی در آن
باب مبالغه را از حد افراط رسانید و فداوی از سر قتل او درگذشت و گفت بقتل تو مامور نبودم
و الا هیچ تقصیری نمودم فخر گفت **بیت** قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل
بی رحم تو تقصیر نبود بعد از آن فداوی گفت سیدنا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و میگوید
که ما از کلام عوام باک نداریم اما از امثال شما کبار عدیم النظیر منزجر گردیم چه مکافات افاده
ایات شما **ع** بر صفحه روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنست که قدوم افاضه لزوم خود را بقلعه
ما رنجه فرماید تا شرایط خدمتکاری مرعی گردد و چون بغیر از سازگاری با آن خبیث ستمکار چاره دیگر
نداشت گفت آمدن بقلعه متعذر نیست اما شرط کردم که بعد الیوم از سر سخنی که لایق حال ایشان نباشد
درگذرم **قطعه** اگر دشمن نسازد با تو ای دوست تو می باید که با دشمن بسازی و گرنه چند روزی صبر فرما

حال امام فخر رازی با ملحدی که قصد امام کرد و امام بسوگند از دست خلاص یافت

نه او ماند نه تو فخر رازی پانصد مثقال طلا نزد امام فخر نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست
و مقرر چنان شده که هر سال موازی این مبلغ را رئیس ابو الفضل بشما رساند و آن دو برد یمانی جهت
قشلاق زمانی آورده ام و در حجره منست بعد از رفتن من آنها را بردارید این بگفت از حجره بدر جسته
غایب شد و امام فخر حسب الموعود آن دو برد را تصرف نمود و بعد از آن در مسئله خلافیه زیاده از این نگفتی
که خلافاً للاسماعیلیه یکی از تلامذه ایشان سوال کرده که در باب آن طایفه سابقا موجب آن اطناب چه بود
و حالیا منشا این اختصار چیست امام گفت حکیم ایشان برهان قاطع دارند **مثنوی** که زبان تو راز
دار استی تیغ را بارت چه کار استی تیغ را چون بقصد جان کرد علم راست بر صورت زبان کرده علم
حکمت بیشتر آفات که بحیوانات میرسد از فقدان نطقست و منشأ تولدات چنان گفته اند آفة الانسان
من اللسان و در این باب شیخ سعدی گفته **شعر** بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگوئی صواب
فرع اسماعیلیه و ایشان دو فرقه اند **فرقه اول** اسماعیلیان مغرب و ایشان چهارده نفر بوده اند و مدت
حکومت ایشان دویست و شصت و هشت سال بوده برین منوال **اول** محمد الملقب مهدی بن عبد الله بن قاسم
٧ بن احمد شش سال **دوم** احمد بن مهدی الموسوم بقایم دوازده سال **سیم** اسمعیل بن قایم الملقب بمنصور هفت سال
چهارم معد بن منصور المشهور بمعز بیست و چهار سال **پنجم** نزار بن معز المعروف بعزیز بیست و یکسال
ششم منصور بن عزیز بیست و یکسال المشتهر بحاکم بیست و پنج سال **هفتم** علی بن حاکم المدعو بظاهر شانزده سال
هشتم معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر المستی لمستعلی ده سال **نهم** منصور بن مستعلی الکنی بآمر بیست و
٨ هفت سال **دهم** عبد المجید بن منصور المعروف بالحافظ بیست سال **یازدهم** محمد بن الحافظ الملقب بظافر پنج سال
دوازدهم عیسی بن ظافر الشهیر بفایز سه سال **سیزدهم** محمد بن فایز دوازده سال **فرقه ثانیه** که در بلاد
ایران استیلا یافتند و ایشان ملاحده قهستان و رودبار خوانده اند هشت نفر و زمان تسلط ایشان صد و
هفتاد و یکسال بوده برین منوال **اول** حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن ابی الظاهر المعروف بصباحی سی و پنج سال

دوم بزرگ امید رودباری چهارده سال و دو ماه و بیست روز سیم محمد بن بزرگ امید بیست و چهار سال و
هفت و بیست روز چهارم حسن بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهار سال پنجم محمد بن حسن المذکور چهل و شش
سال ششم جلال الدین حسن بن محمد الموصوف ابن سلطان یازده سال و نیم هفتم علاء الدین محمد بن جلال
الدین حسن سی و پنج سال و یکماه هشتم رکن الدین خورشید بن علاء الدین محمد یکسال ومن نوادر الوقایع و در مرآت
الجنان یافعی مذکور است که محمد بن عبدالله تومرت بربری که از قوم هرغی ساکن جبال سوس مغرب است باصناف
فضایل و انواع فضایل آراسته بود و تتبع علم جفر نموده چنان استخراج کرده بود که در ثمنین و خمسمایه در بلاد مغرب شخصی
موصوف باوصاف کذا و کذا که مفردات اسمش اینست ع ب د ال م و م ن باشد بر بسیاری از ممالک سلطنت
رسیده لاجرم سفر اختیار نمود و در باب پیدا کردن آن شخص مذکور مساعی موفور بر منصه ظهور رسانید تا آنکه در
قریه ملاله بعبد المؤمن کومی قیسی واخورد و چون باوصاف مقرره متصف دید بسلطنت نوید داده در سلک
اصحاب کشید تنبیه بدانکه جفر جامعه دو کتابند منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که احوال بنی
آدم تا انقراض عالم در آن دو کتاب مذکور و مسطور است و این علم مختص است بائمه اهل بیت و علماء نام شارح
آن موافق این آورده که در مکتوب قبول عهدی که حضرت محمد بن علی بن موسی جعفر بن محمد الباقر التحیة والثنا بمامون
که خلفای عباسی است رقوم اقلام اعجاز ارقام گردانیده بود که محققا تو دانسته حقوق ما را آنکه چه آبای تو ابا نمودند
اما تو نیز مقترن بقبولی لیکن جفر جامعه بر خلاف این دلالت میکند اما خود میگویم که مشایخ مغرب را از علم
حروف نصیبی است و آنرا نسبت میکنند باهل بیت و من در شام نظم دیدم که بطریق رمز اشارت باحوال ملوک
مغرب میکرد و شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است از آن دو کتاب شریف والله تعالی اعلم اصل حکایت عبد المؤمن
آنست که وی در اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و او بصنعت کاسه گری که پیشه او
بود اشتغال داشت یکبار از آسمان آواز طنینی شنید چون سر بالا کرد قطعه ابری سیاه دید که بجانب زمین نازل
می آمد چون نیک نگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نمود و تمامی اعضای جگر گوشه او را فرو گرفتند مادر عبد المؤمن

از مشاهده آن اضطراب دست داده خواست که بی طاقتی کند علی او را مانع آمد و در آن اثنا بی آنکه از آنها ضرری
بعبد المؤمن رسد پرواز کردند علی دست از کار باز داشت و نزد شخصی با خبر نام رفت و آن حال که مشاهده کرده بود
بر او تقریر نمود وی گفت دور نیست که نور دیده تو در میان اهل مغرب سرور و بزرگتر و برگزیده گردد چنانکه استاد گوید
بیت چو بخت از لیش برهم نبودم الحق پی را گر شود بلای چابک شاه سپردم او را القصه محمد تومرت بالاتفاق عبد المؤمن و
عبدالله تونسی که از فصحای عرب بود و بعلم و فضل و ادب و بنا بر فرط اعتقاد در زمره مریدان محمد تومرت منخرط
گشته بود آغاز سیاحت کردند و محمد تومرت بعبدالله مذکور گفت که خود را بطریق مرد ابکم با اهل عالم نمای تا بوقت
احتیاج هر آنچه مقتضای حال باشد بنطق آیی آنگه در اثنای سیر و سلوک گذرشان بر مدینه اغمات افتاد و محمد تومرت
از عبدالله بن ابراهیم که از اجله فقهای و از جمله اتقیا و اصدقای او بود دستور کار خود استفسار نمود و وی نیز
بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان تمل تمیل که از مواضع حصین آن سرزمین است دلالت کرد این سخن
او را عجب مستحسن افتاد و در امضای آن استعجال نمود زیرا که در مصحف جفر یافته بود که مهام ایشان در تمل
انجام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا بدان صوب نهضت فرمود و سکان آنجا ایشان را از جمله فضلا و صلحا تصور
کرده مقدم ایشان را بتعظیم و تکریم تلقی نمودند و آن عزیزان منقلب از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه
مرتبه مردم آنجا مطاع گشتند چنانچه اوامر و نواهی ایشان را مطیع و منقاد شدند و در خلال این احوال روزی
نظر محمد تومرت بر اطفال ایشان افتاد اکثر ایشان را ازرق و اشقر دید و قال آنکه آبا و امهات ایشان را اسمر و اسود
دید چون سبب آنرا استفسار کرد چنان باز نمودند که هر سال خیلی از غلامان سلطان که هر یک از ایشان
چون نهنگی اند در غایت ردائت منظر و قباحت سیر چنانکه شاعر گوید نظم سرهنگ صفت رنگ که افعال
ذاتشان [illegible] ز زنج و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیر [illegible] بواسطه استخراج خراج بدینجا می آیند و در منازل ما جای کرده
نزول می نمایند و جبرا و قهرا اهل بیت ما را بتصرف خود در آورده آنچه میخواهند میکنند محمد تومرت بر آشفت
و بدیشان گفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه با ننگی چنینی میسازید و تمسک دست در میدان

قیادت می تازید اگر در این امر خطیر شما را دستگیری باشد چه خواهید کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند
جانها در قدم او ایثار کنیم گفت اینک الحسن منم که در این ماده جد و جهد می نمایم و این عقده بی ناموسی که
در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم فی الحال همگنان سر بر خط فرمان او نهادند و تهیه اسباب
حرب و قتال و آلات و ادوات جنگ و جدال نمودند قضا را هم در آن اوان آن غلامان طاغی در رسیدند
و در خانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که با ازواج آنان امتزاج داشتند محمد تومرت رفقا و سکان
آن مکان را بقتل غلامان مذکور مامور گردانید و در یکدم همه را از هم گذرانیدند الا یکنفر از ایشان که در بیرون
بود فرار نمود و خود را بخدمت سلطان که در آن زمان علی بن یوسف بود رسانید و قصه را تقریر نمود پادشاه
انگشت حیرت بدندان گزیده دانست که صلاحی که مالک بن وهب قبل از این دیده بود در باب محمد تومرت
عین صواب و محض دولتخواهی بوده است بیت الحق که نصیحت ز بزرگی کمند گوش [illegible] بسیار بجا و بر گشت
ندامت خلاصه این قصه مجملا آنست که محمد تومرت در اثنای سیر و سفر با دو رفیق دیگر بمراکش که دار الملک
بود در رسید و چند روزی در آنجا رحل اقامت انداخت و بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخت و پادشاه
ایشان را بتهاون در امور شرع شریف منیف تشنیع و ترغیب می نمود تا آنکه این سخن به پادشاه رسید تسلی خاطر
علمای آن دیار را احضار نمود و در مجلس علمای آورده فرمود که از این شخص بپرسید که از ما چه میطلبد و چرا سخنان
نامناسب در حق ما میگوید قاضی مراکش بمحمد تومرت خطاب کرده گفت این چه سخنهاست که از تو بحضرت
پادشاه دین پناه رسیده محمد اصلا محابا ننمود و دلیرانه گفت بلی آنچه از من نقل کرده اند بیان واقع است
و اکنون نیز میگویم چه در این بلد انواع مناهی و اصناف ملاهی از شرب خمور و ارتکاب فسق و فجور در
خیال مردم شایعست و آنکه بر لوای سلطنت تاب واضح دلالت و هیچ منع و زجر نمی فرماید و این معنی را
بر وجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه افتاد اما حاضران چنان تفرس نمودند که او را داعیه ملک گیری و تسخیر
ولایت است بنابر این مالک بن وهب که از اجله افاضل عصر بود متوجه پادشاه شده گفت ای ملک مرا یک

نصیحت است که قبول آن عاقبت عافیت است و رد آن وخامت و شامت نظم نصیحتی کنمت یاد گیر و کم نکنی
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر دوست آنست که با تو راست گوید و راه کج بپوید آنکه کج را از تو تصدیق کند شعر
هر که از بهر نان کز بیند یار نکند عیب یار خود اظهار هست دشمن بدان که دوستی او ورنه بیند بدی نکو گوید از این چنین دوستی
به بود دشمن در طریق وفا نه مرد و نه زن اکنون صلاح دولت تو در آن است که محمد تومرت را با یاران او مقید گردانیده
زندان کردانی تا از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن باب بوزیر خود مشورت نمود و وزیر گفت در حق کسی
که ترا در مجلس نصیحتش گریان ساخت او را بزندان نمیتوان انداخت تا در این وقت که خبر طغیان او مسموع
سلطان گشت دانست که غلط کرده است و سخن مالک بن وهب عین صواب بوده است بالضروره حشری از
ابطال رجال بدفع شر او ارسال داشت اما محمد تومرت بعد از قتل غلامان یاران را بمدافعه لشکر سلطان
تحریص نمود پس مستعد شد در دره که عبور لشکر مراکش بر آنجا بود مردم تمل سر راه بر ایشان گرفتند بضرب
سنگ و زخم تیر ایشان را پراکنده و پریشان ساختند و منهزم گردانیدند بعد از آن محمد تومرت عبدالله تونسی را
در خلوت طلب داشته گفت اکنون صلاح کار در آن است که زبان بگشایی و باظهار فصاحت و کرامت زنگ کدورت از
خاطرها بزدایی پس بنابر رواج مهمات عبدالله در انجمنی برپای خواسته گفت ای عزیزان دوش در خواب چنان دیدم
که دو فرشته بیامدند و دل مرا بشکافتند و از غرایب حکم و علوم مملو ساختند و زبانم که تا غایت گویا نبود بجواهر
زواهر علم البیان آراستند اهل مجلس که تا آن زمان او را بی زبان میدانستند از فصاحت او حیران گشتند و از
مشاهده آن حال عبرت گرفتند بعد از آن محمد تومرت گفت یا عبدالله آیا ما از جمله سالکانیم یا از زمره هالکان از
اهل بهشتیم یا از اصحاب کنشت بیت میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم که گوی از [illegible] تسبیح یا پیمانه
میسازد عبدالله گفت اما انت فانک المهدی القائم بامر الله تعالی من تبعک سعد و من خالفک هلک بنابر این
محمد تومرت بلقب مهدی ملقب گشت و هم در آن مجلس عبدالله گفت اصحاب خود را بر من عرض کن تا مؤمنان
از منافقان جدا سازم پس محمد تومرت باحضار آن دیار اشارت فرمود عبدالله از هر کس که بوی خلاف

ذکر سلطنت آل عبدالمؤمن

گمان می برد دم جستیاری اسیاف سیاف زبان از میان برمیداشت تا آنکه محمد بن حسن تدبیر تسخیر برناو پر نموده
ده هزار جوان از کوهستان درهم آورد و سپهداری عبدالمؤمن و عبدالله بصوب مراکش فرستاد و ابوالحسن
بدافعه ایشان شتافت و بعد از کوشش و کشش بسیار از طرفین عبدالله بقتل آمد و عبدالمؤمن فرار نموده
بازگشت و دران زمان محمد تومرت در سکرات بود که خبر انهزام لشکر را شنود باصحاب گفت عبدالمؤمن را
بگویید که ازین اینک رهگذر غبار رونقا بر خاطر خود راه ندهد و بیقین داند که ظفر قرین آن نصرت اثر خواهد
بود که حسن الصبر طلیعة النصر قطعه صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند صبر کن ای دل که بعد از پی ظفر آید
بگذرد این روز کار تلخ تر از زهر بار دیگر روز کار چون شکر آید و بعد از اتمام وصیت در شهور سنه
اربع و عشرین و خمسمایه محمد تومرت وفات یافت و عبدالمؤمن چون به آنجا رسید بعد از مراعات لوازم عزا
بنوازش ملازمان و رعایا پرداخت و بعد از چند روزی که بر سریر دهی متمکن شد او نیز وفات
یافت فرع آل عبدالمؤمن سیزده تن بوده اند و مدت ملکشان از سنه اربع و عشرین و خمسمایه است تا سنه ثمان
و ستین و ستمایه یکصد و چهل و چهار سال بر نمینوال اول عبدالمؤمن سه ماه دوم محمد بن عبدالمؤمن یح
چهار سال سیم یوسف بن عبدالمؤمن سی و دو سال چهارم یعقوب بن یوسف مذکور یازده سال پنجم محمد بن
یعقوب بیست و یکسال ششم شخصی از ان قوم چهار سال هفتم عبدالواحد بن یوسف بن عبدالمؤمن
نه ماه هشتم یحیی ابن محمد بن یعقوب هفت سال نهم ادریس بن یعقوب ده سال دهم رشید بن ادریس
ده سال یازدهم علی ابن ادریس شش سال دوازدهم ابو حفص بن ابراهیم بن ادریس هشت سال سیزدهم ادریس
بن ابو حفص یکسال و من الوقایع آورده اند که چون براق نام حاجب قراختای از پیش کورخان برسم
رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان را عقل و کیاست و فهم و فراست او خوش افتاد و او را
رخصت انصراف نداد و او را در سلک امرای سلطان غیاث الدین پیرانشاه که ولد سلطان بود انتظام داد
یا ظفر تا بمرتبه حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین در هند بود میانه براق و وزیر سلطان کدورتی

٧ ٨

مشتغل گشت

ملوک قراختای

مشتغل گشت بنا بر آن براق خواست که از راه کچ و مکران خود را در هند بسلطان جلال الدین رساند و در آن اثنا گذارش
بر حوالی کرمان افتاد و شجاع الدین اعور روزنی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع بر کنیزان ترکیه
قراختای کرده سر راه برو گرفت ولیکن از بیوفایی دنیای غدار غافل شده بود نظم کس بوی وفای نشنیدست
ز ایام هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد و براق بی یراق بنا بر قلت اعوان و ملازمان عورات را یراق
و لباس مردان پوشانیده بمدافعه سوار گردانید شعر بهنگام تدبیر رای نیک به از لشکری در عدد همچو ریگ
بجای که کار اندر آید به تنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ و شجاع الدین اعور از ملاعبه سپهر اخضر غافل بود
و از غایت غرور این نکته ذاهل بیت همی تا برآید به تدبیر کار طریق سلامت به از کارزار القصه دلاوران
جانستان براقیان برق مثال خود را بران فرقه منقلب الاحوال زدند و بیک طرفة العین آتش شرار
در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعور بنجر اسیر سرپنجه قضا و قدر گشت و براق که از کرمان باندک
نزلی قانع بود بولایت کرمان اکتفا نمود و شهر گواشیر را نیز بحیز تسخیر درآورد و بارقه اقبالش روز
بروز سمت اشتغال پیدا کرد و کارش بجایی رسید که والده سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید
که ترا این بزرگی و جلالت که داد گفت آنکه ملک جهان از آل سامان بستد و بغلام ایشان سبکتگین
داد و از سلاجقه انتقال نمود و بشما حواله فرمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرع
ملوک قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند هشت تن بوده اند و مدت حکومت ایشان از سنه احدی
و عشرین و ستمایه است تا سنه سبع و سبعمایه هشتاد و شش سال بدین منوال اول براق حاجب المعروف
بقراختای یازده سال دوم مبارک خواجه بن براق شانزده سال سیم قطب الدین برادرزاده براق
هشت سال چهارم سلطان حجاج بن قطب الدین که چون کودک بود ترکان قتلغ خاتون ترکان نایب او شده بود
دوازده سال پنجم سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال ششم پادشاه خاتون بنت قطب الدین
چهار سال هفتم سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدین بیست و دو سال هشتم جهانشاه بن سیورغتمش

در وفاداری سگ

٢ چهار سال و من بدایع الوقایع آورده اند که در شهور سنه خمسمایه سه خانه وار کرد از جبل السماق شام از ظلم حکام خود
رنجیده بلورستان آمدند و در جبل خانه خورشید که دران وقت از جمله ورنا بود داخل گشتند روزی در خانه خورشید
طعامی بود خوانی پیش ابوالحسن فضلوی که از سرداران آن قوم بود نهادند وی آن از اقبال نیک گرفته گفت غالبا
سرداری این طایفه بمن خواهد رسید و او را پسری بود علی نام روزی بشکار رفته بود و سگی با خود برده و دران
اثنا فوجی از اجلاف بدو واخوردند و جراحتهای بجگر رسانیدند و چندان او را زدند که بیهوش گشت و ایشان
او را مرده تصور کردند و از پایش گرفته بغاری کشیده انداختند و آن سگ با عیان برفت و چون شب بخفتند
آن سگ خصیه مقتران شان را بدندان بکند و او بدان الم بمرد پس آن سگ بخانه علی آمد چون قوم وی دهان
سگ را خون آلوده دیدند دانستند که قضیه واقع شده در دنبال آن سگ افتادند تا در آن غار علی را
٢ بیهوش یافتند پس او را برداشته بخانه اش بردند و علاج کردند صحت یافت تمثیل صاحب نزهة
القلوب آورده است که یکسال در قزوین مرد غریب در بازار فوت یافت و سگی با خود داشت آن سگ
بر بالای سر او خود را بر زمین میزد و چون او را بقبر بردند و بخاک سپردند آن سگ همراه بود پس از دفن
او از آنجا باز گشت و بر جای وفات او خود را بر زمین میزد تا هلاک شد و این حال بهم بازاریان را
مشاهده افتاده بر همگنان وفاداری آن سگ محقق گشت و من الوقایع گویند چون هزار سیف
بن طاهر بن محمد علی مذکور از راه عدالت و شجاعت صیت مکرمت او باطراف و اکناف رسید و کوستان را
بیمن معدلت رشک نگارستان گردانید از همه جوانب قبایل لر رو بدو پیوستند و هر روز شوکت و حشمت
او روی در تزاید نهاد لاجرم بقایای شولا را بضرب تیغ راندند تا بجانب رود خسکی اصفهان در تحت ضبط
آورد اتابک سلغری با او در صدد جنگ و جدال درآمد و چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد و در
هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح صلح انداخت و از روی دانش و تدبیر مصاهرت را
بمصاهرت مبدل ساخت شعر اگر کر صلح میسر شود تو با دشمن بره وفاق برو کاشتی به از جنگست چون

هزار سیف

هزار سیف کوس رحلت کوفت و عزیمت سفر آخرت نمود پسرش تکله که دخترزاده سلغریان بود بموجب
وراثت بجای پدر نشست و بر مقتضای مودای الحب یتوارث اتابک سعد سلغری سلسله عداوت را
تحریک نمود و جمال الدین لایبارا که عم زاده هزار سیف بود با ده هزار سوار و پیاده سوار کرده و شول
مدد کرده بر سر تکله فرستاد و جمال الدین مذکور یکبار بر سر او تاخت آورد و دران وقت و زمان
زیاده از پانصد جوان همراه تکله نبود ناچار جنگ در دامن اضطرار زده حرکت المذبوح می نمود و
چون کثرت و غلبه خصمان زیاده بود عزیمت بهزیمت نمود اما عرق حمیت و جرأت مانع شده فلهذا در آن مضایرت
٢ مصابرت می نمود قضا را تیری بر مقتل جمال الدین مصفی شد فصل در نسب لوران و وجه تسمیه
ایشان اقوال مختلف منقول است از آنجمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام
معتمدی را جهت کنیزان باکره به ترکستان فرستاد و او را حرزی آموخت که ببرکت آن دعا کنیزان
از شر شیاطین محفوظ باشند و چون آن شخص از ترکستان با کنیزان مراجعت نمود و در ولایت بارود
نزول فرمود اتفاقا آن شب خواندن حرز مذکور را فراموش نمود شیاطین بصورت آن مرد معتمد با آن
کنیزان دخول نمودند و چون بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام رسید نشان آثار حمل یافت از آن معتمد
سوال کرد که هیچ جای آن حرز را فراموش کردی گفت آری در ولایت بارود یکمرتبه فراموش کردم
پس بحکم آن حضرت بردهها را آنجا باز گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نموده لوران حاصل شدند و بعضی
گویند فوجی از اعراب بحضرت سلیمان علیه السلام اظهار طغیان نموده عصیان ورزیدند و بکنیزان مذکور
نزدیکی کردند و خدمت لوران تشریف حضور بعالم شهود ارزانی داشتند و بعضی در ماده کردان گفته اند
که در ایام ضحاک ماران هر روز دو کس را کشته مغز سر ایشان را جهت تسکین درد کلها که او را بر سر دو
کتف بود طلا میکردند آخر الامر مطبخی با رجال بعضی از ایشان رحم آمد یکی را سر بریدی و یکی را سر دادی
الجماعت از آبادانی متنفر نموده بکوهها پناه بردند تا بتدریج جمع کثیر فراهم آمدند و کردان از ایشان تولد

نسب لوریان و وجه تسمیه ایشان

ازان کنیزان

اصل اکراد و وجه تسمیه

واطلاق اسم کرد و لور بر آن دو طایفه برای آنست که در ولایت ایذه موضعیست که آنرا کرد خوانند و دو
دربندی که در آن حوالیست قریه‌ایست که آنرا لور گویند و در قدیم آن جماعت از آن دو موضع برخواسته اند
بر این سبب باین القاب مستطاب ملقب گشته اند والله اعلم و حکومت لورستان باعتبار دو برادر که حاکم آن
دیار گشته اند منقسم بدو قسم شده بدر نام والی لور بزرگ بوده و منصور سردار نام لور کوچک
و مدتها حکومت لورستان در خاندان ایشان بوده و چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط
نبود بنابران بدین مقدمات اختصار یافته اکتفا نمود ومن الوقایع آورده اند که چون سلاطین مصر
که ایشانرا آل ایوب گفتندی شادی نام مردی از شیخان اکراد بود در عهد سلطان مسعود سلجوقی به
کوتوالی قلعه تکریت مقرر شده بود و چون وی در تکریت بمرض موت مبتلا گردید اولاد امجادش
نجم الدین و اسد الدین بشرکت بدان امر قیام می‌نمودند ناگاه اسد الدین شخصی را بقتل آورد و برادران
صلاح کار در توقف ندیدند بالضروره جلا شده بجانب موصل شتافتند و در شهور سنه اثنین و ثلثین
و خمسمایه در شبی که صاحبش حکم لیلای آفرین واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف متولد شد
اقوام او مقدم آن مقدم برخود نامبارک دانستند و از سعادت عاقبت بمقتضای عسی ان تکرهوا
شیئا فهو خیر لکم غافل بودند و چون بموصل رسیدند بواسطه شجاعت و زیرکی و کفایت نزد
حاکم آنجا نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی بود تقرب تمام یافتند و مطبوع و مطاع رعیت و سپاه
شدند و چون در آن ایام دولت اسماعیلیه مصر روی در تراجع نهاده بود عاضد که والی مصر بود
بواسطه دفع شر فرنگیان که در آن زمان تجدد و مصر تاخت می‌آوردند نور الدین محمود باستمداد وی
اسد الدین را با لشکر ظفر قرین بمصر بامداد او فرستاد و گویند که او در کثرت آخر شاپور نام که وزیر
عاضد اسماعیلی را بقتل آورد بجایش نشست اما نیز بعد از دو ماه وفات یافت و برادر زاده
او صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب فایق گشته و بعد از فوت او عاضد که در سنه سبع و ستین

وخمسمایه روی نمود بالکلیه والی مصر و تمام آن ولایت شد و دست سایر متغلبان را بربست گویند
از جمله ظرایف و نفایس که در خزانه عاضد بوده و بدست صلاح الدین یوسف عصایی بود که از زمرد
مرصع کرده بودند و از کتب نفیسه که بخط مرغوب نوشته بودند زیاده از صد هزار مجلد بود
تمثیل گویند یکی از مردم سلف چنین نقل کرده که چون عمرو بن العاص در سنه عشرین از هجرت شهر
سکندریه را فتح نمود یحیی المعروف بلواما طیعوس یعنی نحوی نزد وی آمد و او حکیم و فاضل آن زمان بود
و گفت التماس دارم که کتب خزانه ملوک را بمن گذاری که از آن استفاده تمام عمر گفت بی
رخصت نمیتوانم لاجرم عریضه بمدینه منوره نوشت و بدین معنی استمزاری نمود و از آنجا جواب
نوشته او آمد که اگر کتاب موافق کتاب الله است احتیاج بآنها نیست و اگر مخالف است اعدام آن اولی است
بنابرین عمرو بن عاص در تضییع و افنای آنها کوشید و چندین هزار کتب بر حمامات اسکندریه
قسمت کردند و تا شش ماه بجای هیمه همه آن کتب می‌سوزانیدند القصه صلاح الدین یوسف
که دران ایام استیلایی داشت پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین محمود استدعا نمود
وی متوجه مصر شده یعقوب وار دیده بدیدار عزیز یوسف خود منور ساخت و حسب الصلاح
پدر بر جاده خدمتکاری نور الدین محمود مستقیم بود و نور الدین محمود نیز آن ممالک را بوی باز
گذاشت و گویند صلاح الدین با وجود سطوت سلطنت و فسحت مملکت و کثرت غنایم بواسطه
وفور کرم بمثابه مفلس بود که چون در بیست و هفتم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه وفات
یافت زیاده از چهل و هفت درهم در خزانه او نیافتند و بعد از وی میان اولادش عثمان و علی
بر سر سلطنت مخالفت شد و عم ایشان فخر الدین ابو بکر جانب برادرزاده عثمان که ملقب
بود بالملک العزیز بن یوسف مذکور گرفته تعصب نمود و چون نور الدین علی بصنوف فضایل
خصوصا انشا و اشعار و انشاء رسایل متحلی بود و در خلال این احوال بر سبیل استغاثه کتابت بامام

عباسی که خلیفه بود نوشت و این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا بیت مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان
قد اخذا بالغصب حق علی فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول و قریب
بصد سال سلطنت مصر و شام در تحت تصرف آل ایوب بود و جمعی کثیر از ایشان خلعت استعداد
سلطنت پوشیده اند آخر در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه یکی از غلامان چراکسه سلطان برقوق
الملقب بالملک الظاهر بر سریر سلطنت مصر نشست و در تاریخ مذکور دفعه دولت آل ایوب انقراض
یافت و غلامان که موسوم و مشهور اند بچراکسه منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلاث و عشرین
و تسعمایه پادشاه روم سلطان سلیم نام قانصو غوری را که آخرین چراکسه بود مقهور گردانید
و آن ممالک بتصرف رومیان درآمد ومن النوادر در تاریخ امام یافعی مذکورست که در شهور سنه
سبع و خمسمایه در زمان آل ایوب در مصر و توابع آن بلاد جوعی بمثابه شیوع یافته بود که چهار
دانگ رعایا عرصه فوت و فنا گشتند و این قضیه تا نیمه سال دیگر کشید و آنچه در قاهره مصر بقلم
آمد صد و یازده هزار کس بود غیر از آن که در خانها و سر راهها مرده افتاده بودند و کسی از
عهده دفن ایشان نمی‌توانست بیرون آمد و گوشت بمرتبه معدوم شد که جوجه مرغی بصد مثقال
نقره میخریدند و یافت نمی‌شد و در ماه شعبان همین سال زلزله عظیم در اکثر روی زمین واقع
شد چنانکه یافعی از ابوشامه نقل کرده که جمعی کثیر در مصر بزیر عمارات هلاک گشتند و در بلاد
شام زیاده بر آن واقع شده خلقی بیشمار در زیر خاک مانده مردند و چون بشمار درآوردند آنها را
یک کرور یک لک و صد هزار کس هلاک گردیده بود هزار و هزار و صد هزار و هزار کس در آمد ومن الوقایع
جمله اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص و کتب معتبر آورده اند که در عهد تور بن فریدون فسحت فرمان
ده ولایت ماوراء النهر و سایر ترکستان بود قوم مغول علم اقتدار برافراشته قدم از جاده ادب
بیرون نهادند لاجرم تور که مهتری بغایت غیور بود و استیصال آن طایفه را پیش گرفت و همت

عالی نهمت جزم گردانید گوای جهان کشای بصوب اوتاق دشت قپچاق که یورت قبایل مغول و محل
و منزل آن زمره بوالفضول بود برافراخت و جماعت تاتار و ایغور که دایم از حرکات ناملایم آن فرقه
متنفر بودند و از استیلای ایشان همیشه از مساکن خویش مهجور ایشان بعسکر ملحق شدند و از آن جانب
پادشاه مغولان ایل خان که از نژاد اغوز خان بود ابطال رجال مغول را فراهم آورده بمقاتله و مقابله
شتافت و چون التقا فریقین اتفاق افتاد در صدمه اول شکست بر لشکر درافتاد و فوجی از ایغور
و تاتار عرصه تیغ بیدریغ گشتند اما آخر الامر هیچ فایده بر غلبه مغولان و استیلای ایشان مترتب نشد
ع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری تور در خلال جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعه حیله انگیز
نموده راه گریز پیش گرفت و درد و فرسنگی یورت ایشان نزول نمود شبی دیگر وقت سحر بر سر آن
تیره روزگاران بد اختر تاختن آورده ایشانرا شکاری وار در میان گرفتند و حسام خون آشام
در ایشان نهادند و بتیغ بیدریغ خرمن اعمار ایشانرا بباد فنا بر دادند و بر خورد و بزرگ آن قبیله
اصلا ابقا بر حیات نکردند و بعد از آن طوفان قیامت نشان بغیر از دو پسر ایل خان و نکوز نام
ولد خال او و دو عورت که عیال ایشان بودند هیچ احدی جان بدر نبرد و این مضمون را میرزا قاسم
گونابادی بنظم آورده نظم سلامت کسی جان ز میدان نبرد بغیر از اجل هیچکس جان نبرد القصه
آن چهار کس برکنار قبیل مغول افتاده بودند از آن طایفه کری جان بدر برده و خود را بجوالی کوهی رسانیدند
که از کمال رفعت و عظمت مصدوقه والی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت و شدت
هیات مصداق والجبال اوتادا اگر دیده آنرا غیر از یک راه باریک مخلی دیگر نبود شعر چو زلف عروسان
رهش پیچ پیچ ز اندیشه از کس نه حاجت بهیچ جهان نادر افتاده در روضه کو در لاجوردی بقیه طبق
و ایشان را و خود را بهزار جر ثقیل در آنجای افکندند بنا بر لطافت باد و هوای سازدار و کثرت مرغزار
و آبهای خوشگوار و انهار و اشجار بسیار رحل اقامت دران دیار انداختند و بمرور ایام و شهور و اعوام

غلبه چنگیز بود بر مغولان

و بسیار از نسل ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور بصید و طعمه ربوستند و چون چراگاه آن جبل و ساحه
ایشان وفا نمیکرد و نیز از آبا و اجداد خود کابراً عن کابر صفت مراحل و منازل قدیم خویش را شنیده بودند
بنابرین اراده نمودند و قصد کردند که از مضیق آن کوه پرشکوه که مغولان آنرا ارکنه قون میگویند بیرون
آیند اما از ممری که آمده بودند چون معدن آهن بود گداخته آن راه را مسدود ساخته بود بالضروره هوای
بزرگ از پوست گوزن ترتیب نموده و به آنجا در دمیدند و آنرا گداخته و راه ساخته بیرون آمدند و بعزم
یورت قدیم که در تصرف طایفه تاتار بود علم کارزار برافراختند و به تیغ حسام انتقام تیغ خون آشام آن
یورت و مقام را به حیطه تصرف درآورده از آن اقوام پاک ساختند **ومن نوادر العجایب** و در کتب
معتبر از تواریخ و سیر مسطور و مذکور است که در ایام ابومسلم مروزی شایع گشت که در میان مغول قضیه عجیبه
و قصه غریبه واقع شده خلاصه کلام آنکه دیوغان نام مغولی که در آن ایام فرمانده ایشان بود وفات یافته
و مادر و فرزندانش الانکه توان که دختر جوشه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل قتای خان بود و خانزاده
آن خاندان از قبیل پسران که یکی را بیلکنتی و دیگری را بلکتی گفتندی بسر داری آن قوم قیام نمود و در
خلال این احوال بقول رواة والعهدة علیهم فی ربیع الآخر لمسات نوری از کلاه خرگاه بحلق او رفت
و اثر حمل در وی پیدا شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کنان تهدید قتل
و زجر نمودند لاجرم او بواسطه ابراء ذمه خود جمعی از معاریف آن طایفه را در حوالی خوابگاه خود مکمن اختفا
نشانیده و ایشان شبی از شبها آن نور را بر وجهی که مذکور گشت بچشم خود دیدند بعد از آن که ترک مطالبات
و اذی او کردند و در تعظیم و تکریمش کما ینبغی میکوشیدند و بعد از انقضای نه ماه از آن عفت دستگاه سه فرزند
تولد یافتند که یکی از آن جمله بوزنجر که جد نهم چنگیز خان و جد هژدهم امیر تیمور کورکان است از سلکنای صلاح
و فلاح به دستیاری جنود ارواح بفضای عالم اشباح قدم کرم بر زمین نهادند **شعر** تا مادر زمانه بزاید نهاده است
تا ایده بهر آیین وضع حمل ولایت نهاده است ٭ وین مهد لاجوردی افلاک را قضا ٭ آرایش از جواهر اوهام داده
دل

دل شاد باش کز صدف فطرت وجود ٭ پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است ٭ و طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت
آن را بقصه مریم تشبیه کرده اند و میگویند **شعر** حکایات مریم اگر بشنوی ٭ باآلای او همچنان بگروی ٭ ولی شاید
زیب و آثار رخ بت در نژادش هویدا بود و چنانکه مولانا امیدی فرموده **شعر** گواهی دهد زاده فکر
بکرم ٭ چو عیسی مریم بپاکی مادر **ومن نتایج اثره** با آورده اند که چون تومنه خاتون بنت بایسنقور بن قایدو
بن تومنی بن بوقای بن بوزنجر که در میان قول مغول صاحب تاج و تخت گردید بر مسند آبا و اجداد نشست
حضرت وهاب منان او را دو پسر توامان جوجه بود یکی را قبل خان و دیگری را قاجولی بهادر نام نهاد
و چون آن پسران بسن رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید که از جیب برادرش سه اختر طلوع کرده
و بعد از آنکه اوج گرفتند غروب نمودند و در مرتبه رابعه کوکب نورانی طالع گشت چنانکه جهان از
پرتو او روشن شد بعد از دقتی منشعب بچندین ستاره گردید و هر یک از آن اختران به ناحیه پرتو انداختند
و چون آن اختر انوار افول کرد همچنانکه اطراف آسمان و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمه آن خواب
غرابت مآب بیدار گشت و چون بجانب آسمان نظر کرد هنوز ثلث شب باقی بود و در باب تعبیر آن خواب
با خود اندیشه داشت و باز خواب بر او غالب بود و درین نوبت ملاحظه نمود که از جیب خویش ستاره ریزه طالع
گشت و غروب کرد و همچنان دیگری جلوه نمود و پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و غروب کرد و در مرتبه
هشتم ستاره بغایت بزرگ و نورانی طالع و لامع گشت و اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چند
کواکب ناشی شده هر یک نواحی را بنور خود روشن گردانیدند و چون آن نیر اعظم غایب شد نور بسیار
آن اختران همچنان باقی بود قاجولی سراسیمه از خواب برخاست و چون ملاحظه نمود صبح صادق دمیده بود
لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر نامور رسانید وی گفت تعبیر این دو خواب آنست که در مرتبه چهارم
از نسل برادرت قبل پسری تولد کند که نیر دی طالع و بخت و صاحب تاج تخت گردد و از لمعات تیغ عالمگیرش
اطراف و اکناف جهان اضائت پذیرد و از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که بدست یاری

تاییدات روزافزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصه ربع مسکون بحیز تصرف او درآید و کمند تسخیر
بر کنگره چرخ اثیر افکند اما چون آن صاحب دولت از تو دور است و به برادرت قبل نزدیک است پس اکنون وظیفه
تو و اولادت نسبت با او و احفادش شیوه فروتنی مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسید و ایشان
در مراعات خاطر شما کوشیده لشکرکشی و سپه سالاری که ثانی سرداریست مخصوص تو و اعقاب تو دانسته
از صواب دید شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر و اعتقاد پادشاه و لشکریان دولت شما مشید و معمور
باشد و اعلای دولت شما مقید و معمور کردند پس نیت به رفرزندان را با یکدیگر معاهده فرموده و در آن باب
وثیقه نوشتند و هر دو برادر خط خود بر آن ثبت کردند و آن کاغذ را به پدر نامور رسانیدند و بخزانه سپردند و نتیجه
خواب مذکور و تعبیر واقعه مزبور آن بود که نبیره قبل خان را در موضع دیون بولدون از زوجه اش الون سکر در
بیستم ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه موافق تنگوز ییل پسری تولد کرد که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش
هویدا بود و شواهد سطوات غیر نامتناهی پایش از جبهه آمالش ظاهر و هویدا **نظم** اگر مار زاید
زن باردار ٭ به از آدمی زاده دیوسار ٭ و او را تموجین نام نهادند و چون بسن سیزده سالگی رسید
پدرش وفات یافت و قوم او بنابر صغر سن از وی برگشتند و به دیگر اقوام مغول پیوستند و او بعد
از مردن پدر بسی مهالک و مخاطرات پس سر کرد و از بسی آفات و بلیات محفوظ ماند از آنجمله در تاریخ
بناکتی مذکور است که تموجین روزی می آمد در اثنای راه نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بود برابر
وی آمد و از آن حرکت بیدل گشته گفت که درین سفر خطری واقع خواهد شد اما چون رفتن ضرورت
بود بازگشتن متعذر می نمود مقارن این حال پادشاه قوم تایجیوت که دشمن قدیم پدر وی بود با او
واخورد و دستگیرش کرده و دوشاخه بر گردنش نهاده یکی از معتمدان خود سپرد و تموجین روزی
فرصت یافته با دوشاخه بگریخت و خود را در آبی که در آن حوالی بود انداخت و چنان کرد که بغیر از
بینی او که بدان نفس میکشید هیچ جای او بیرون نبود و چون آن مرغیان واقف گشتند یکبار مردم بسیار
روان

روان شدند و آب مذکور رسیدند جد اعلای امیر خوابان سرغان نام از قوم سلدوز که امیر شاه ایدهی
طریق با وی رسید امیر خوابان بن ملک بوذان بن بوذون بن یونان که از امرای معتبر است حضرت چنگیز خان بوده
و جلادخان بن بهادر بن سرغان از این سرغان مذکور پیش از همه بآنجا رسید چشمش بر بینی او افتاده نهان
اشارت کرد که سرش فرو بر و آن جماعت را گفت تفحص اینجا بس رسید شما بجای دیگر رویم تجسس
بجای آوریم پس چون ایشان باز گشته ساخت و او را از آب بیرون آورده و دوشاخه اش را بر داشت
و او را بخانه خود برد و بر بالای گردونی در زیر پشم بسیار که آنجا مضبوط کرده بود مختفی گردانید و عیال
کال تفحص بجای آوردند و چون او را نیافتند پی او را گرفتند وی را بر در خانه سرغان آوردند تعبیر آن گردون
پشم جای دیگر قابل بودن او ندیدند بنابرین سیخ بسیار بر آن پشم زدند گاهی سر سیخ با وی رسید اما
وی اصلاً نفس نمیکشید و از جای خود نمی جنبید ایشان چون از این جا نیز مایوس گشتند بازگشته
بمنزل خود رفتند و سرغان مادیان کرنکی به تموجین داده و او را بخانه اش روانه کرد و در آن ایام
خواتین او و اقوام از حیاتش نا امید بودند و تولی که پسر کوچکین اوست هنوز طفل بود و در آن دور
مردم بر زبان می آوردند که پدرم بر مادیان کرنکی سوار است و اینک می رسید مادرش و دیگر خویشان او میرانی میدند
که آه او را چرا بیاد میدهی و داغ تازه بر جراحت ما می نهی القصه هم در آن دو روز تموجین بر مادیان
مذکور سواره به یورت خود رسید و دیده یاران ناامید خود را کحل امیدواری کشیده آخر بواسطه
محبتی که میانه اونک خان حاکم کراب و پدرش بود با او توسل نمود و در بسیاری از معارک با اعدا
او مصاف کرد و آتش آن را مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او اوج می گرفت بنابرین
محسود امثال و اقران شد و از آنجمله جاموقه نام مقدم جاجرات و شکون نام پسر خان را الغقد او
اغوا نمود و پسر خان در خلوتی خاطر نشان پدر کرد که چون تموجین مباد اگر غدری اندیشد
که تدارک آن از حیز امکان بیرون باشد **مصرع** که اژدها شود ار روزگار یابد مار ٭ چندین این

معقول سخنان تقریر نمود و چنانکه خان فی الجمله بعقد او رضا داد و درین باب بارکان دولت تورطاز کرده آرای خان
وامرا بر استیصال توجین قرار گرفت یکی از امرا صاحب جانق چون بخانه خود آمد آن سخن را تقرمی با زن
خود گفت و بنابر مقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن سر ظاهر شد حکمت هر چه بزبان آید بزبان آید شعر
با حکیمی سخن مدی میگفت که نداری زبان همه گوشی هم ز حکمت بگوی چیزی گفت حکمتی نیست به ز خاموشی حکمت
شخصی از حکیمی سوال کرد که قابل اسرار کدام یار است حکیم در جواب گفت که چون کتمان چیزی که ترا در کار است
نگاه نتوانی داشت از کسی که برد واجب نیست چگونه توان چشم داشت [نظم] راز خود با یار خود هر چند
نتوانی مگوی یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن از اتفاقات حسنه که قوت طالع و اقبال عبارت
از آنست دو کودک که یکی را نانیاد و دیگری را جشلیق گفتندی از گله شیر آورده بودند و در پس خرگاه بودند
و از آن حکایات آگاه شوند علی الفور دویده باردوی توجین رفتند و او را از آن مکیده خبردار ساختند
توجین باتفاق قراچار و لد سوغوجین که نبیره قاجولی بود و ابن عم توجی و سایر اتباع و اشیاع
در اول شب از اردوی خود بدر رفتند و خیمه و خرگاهی که داشتند برجای گذاشتند چون پاسی از شب
گذشت خان با تمامی امرا و نوجیان بکنار یورت او که در موضع قلاجین قریب بحدود ولایت خطای
بود آمدند و تیر باران کردند و چون آوازی از هیچ جانبر نیامد دانستند که حریف آگاه گشته است
و بدر رفته لاجرم از عقب او بتعجیل روان گشتند و در دامن کوهی باو رسیدند چون توجین و هواخواهانش دستگیری بجز تیغ خون پالا و کریزگاهی بغیر از سپهر آسا نداشتند بالضروره فدائی گشتند
و سپر تهور در روی کشیدند و حسام خون آشام از نیام بر آورده کارزار میکردند که مریخ خنجر گذار شرمسار گردید
مثنوی بهر تیر از شست آن پهلوان تن جنگجوی بی بیرون جستی جان کسی را که زد تیغ سندان شکاف دو پیکر نمودی
از سرش تا بناف کسی را که زد گرز بر فرق سر کلاه خود کرد از شکم سر بدر وشکست لشکر خان که باعث
آن فتنه بود تیر خورده بیفتاد و در دم جان بداد و بمقتضای مودای کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

باذن الله

باذن الله توجین با قلت اعوان و انصار بر آن لشکر بیشمار غالب شد و خان بی خان و مان پشت بر معرکه کرده
فرار بر قرار اختیار نمود و بعد از آن معرکه بار دیگر توجین بر سر خان مذکور ایلغار کرد و او را بالکلیه مستاصل
و معدوم گردانید و چون ثانی الحال او را فتح چنین قرین آمال گشت صیت صلابت و آوازه مهابت او
در اطراف و اکناف شایع شد اغلب و اکثر قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهادند و سروران گردن
کش و گردن کشان سرکش چون وحوش در تحت اطاعت و کمند انقیاد او در آمدند و در شهور سنه تسع و تسعین
و خمسمایه موافق تنگوز ییل در موضعی که بتخت خانی نشست ومن الوقایع گویند بعد از آن که در
سنه اثنین و ستمایه مطابق پارس ییل بر مالک خان پادشاه قوم نایمان توقتای بیک سرور تنگرایت غالب
قورلتای نموده جمیع صنادید مغول و اعیان ایشان سر بر ربقه اطاعتش در آوردند و داغ بندگی او بر جبین جان
نهادند هم در آن مجلس شخصی از قوم مغول که در زهد و فقر از اهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای بزرگ امشب
در خواب بمن خطاب کرد که اکثر روی زمین را بتموچین و اولادش دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم
شعر نهادیم نام تو چنگیز خان بود شاه شاهان برسم زمان تمثیل گویند که چون اردشیر بابکان برادر
اردوان که آخر ملوک طوایف بود خروج نموده و بمحض تاییدات الهی او را هر روز فتحی تازه و نصرتی بی
حد و اندازه قرین حال اقبال مآل میگشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایت آذربایجان و فارس و کرمان را در حیز تسخیر
آورده حکام آن ممالک را و جمعه تیغ بیدریغ گردانید آخر قصد اردوان نموده و او را در ظاهر ری بعد
از محاربه بکشت و بعد از فتح ثانی که طراز فتوحات آن شهریار سامی بود شهنشاه آفاق بر آن پادشاه
صاحب قران اطلاق رفت ومن العجایب در روضة الصفا مذکور و مزبور است که چون اونگ خان
در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی چند از ملازمان در کوه و بیابان سرگردان میگشت و میگفت
اینها که میکشم همه از دست آن آماسیده روی است یعنی بر شکر خون و غرض او این بود که تعنی بخبائت
او که در حقیقت خیانت بود بخبائت منتهی گشت و بدین گونه مبتلا شده ایم چنانکه خواجه آصفی گفته

نظم کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا داد این در خواب آباد سرگردان مرا در آشنای آن سرگردان تنها
ناگاه بولایت بای مالک خان نزدیک شد و چون بینهما کدورت سابقا مؤکد بود بعضی از مردم قبیله بایمانی
سر راه بر او گرفتند و بعد از رد و خورد بسیار بر وظفر یافته او را بقتل آوردند و سرش را نزد خان بردند
خان بایشان خطاب کرده گفت و برا زنده باینی آوردن بالجمله سر او را بنابر تعظیم در طشت زرین نهاده
اتفاقا روزی خان بآن سر بر سبیل استهزا گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی بگوی تا ما از آن متنبه
گردیم آن سر دو سه مرتبه زبان از دهان بیرون آورد امرا و نوئینان آن را بفال بد گرفتند و گفتند گویا نزدیک
رسیده که کار و بار خان بپایان آید ومن النوادر صاحب الطبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی
که تاجری صحیح القول بود شنیدم که گفت چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطای شبی در خواب دید که دستاری
در غایت درازی و بزرگی بر سر خود می پیچید علی الصباح تعبیر خواب بیان از غرب تاجر مسلمان اتفاقی سوال
کرده گفته که العمایم تیجان العرب و چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم دعامه و اتباع او بر سر
عمامه می بسته اند پس این خواب دلالت میکند برآنکه دیار اسلام را نیز بحوزه تصرف خود خواهی آورد
عاقبت الامر آنچنان شد تمثیل گویند که هم چنگیز خان در بدو حال خواب دید که دستهایش دراز شده و (در بدو حالی)
در هر دست شمشیری دارد که سر هر یک از آن دو شمشیر بمشرق متصل است و سر آن شمشیر دیگر بمغرب بسلاح
آن خواب را با مادر خود گفت مادرش چنان تعبیر کرده که تو بر شرق و غرب عالم مستولی خواهی شد و آثار
مبارک خوف شانت با بالای آن بلدان خواهد رسید ومن غرایب النوادر چون یورش بلاد عجم بر وجهی
که مؤرخان رقم نموده اند فی الجمله در خاطر در شهور سنه خمس و ستمایه موافق توشقان ییل احضار عساکر طوفان
مآثر اشارت فرمود که در اندک وقت و زمان قریب بششصد هزار سوار که هر یک مصدوقه انه کان ظلوما
جهولا بودند در معسکر ظفر پیکر او چون مور و ملخ مجتمع گشتند قطعه همه با درع و جوشن شکاف و سندان رزی
همه کاکش و زور آزمای و علم تا زه چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار

و موازی

و موازی هزار اسب از خاصه خود زیاده از اسبان مغولان برایشان قسمت نمود و فرمود که هر ده مغول سه
گوسفند فدیه کشند و یک دیگ آهنین بردارند و مشکی و خیکی همراه خود بیاورند جهت آب و از اردوی او
تا اترار که سه ماه راه بیابان و جول بود گفت این قدر مسافت را بین توشه جزوی بسر می باید برد و با
اوقات بقرو شراب می باید ساخت و چون با ترار که مولد آن فتنه بود در رسیدند فرزندان خود جغتای
و اوکتای را باتفاق آیدی قوت که پادشاه ایغور بود با صد هزار کس بمحاصره آنجا بازداشت و سر بزرگتر
خود جوجی را بجند فرستاد و اولاق نویان چون بلای ناگهان با پنجاه هزار سوار بصوب بناکت متوجه شد
ومن آثار الغریبه گویند بعد از فیصل مهم بناکت اولاق نویان با آن جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان
که بمدد او آمده بودند بجانب خجند شتافتند و بمحاصره و محاربه آن مکان اشتغال نمودند تیمور ملک نام
امیری که از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حاکم آنجا بود و در شجاعت و مردانگی بی نظیر و بی همتا در میانه رود
خجند در موضعی که آب دو رخش می شود قلعه مضبوط داشت با یکهزار جوان شیر شکار بدان حصار
توسل نمود و مغولان آن قلعه را محاصره کرده جوانان حشری خارج راه بمنجنیق آسا از چند فرسنگ سنگ می آوردند و در
آب میریختند و در تضییق متحصنان بنای قصی الغایت میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک چون تنگ آمد
بنا بر آن احمال و اثقال خود را در کشتیها که در حوالی آن قلعه آماده داشته بود نهاد و باتفاق جمهور روان
شد چون مغولان از آن آگاه شدند در محاذی آن سفاین بحرکت آمده تیر باران میکردند و تیمور
ملک نیز بهر طرف که مغولان زور می آوردند کشتی خاصه خود را بآن جانب میدوانید و غایت مردانگی
بظهور میرسانید تا بحوالی بناکت رسید و مغولان در آن مکان زنجیری بغایت سطبر جهت منع گذشتن
کشتی بر روی آب کشیده بودند اهل سفاین چون بدانجا رسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملک پیش رفت
و بیک ضرب تبر زین زنجیر چنین را از هم ببرید و کشتیها را از آنجا بگذرانید چون آن خبر بجوجی رسید
حشری انبوه کوه شکوه بلب رود روان ساخت چون تیمور ملک مستشعر گشت از کشتی بیرون آمده

در شب از قلعه بیرون کشتی آمده

بجولان در آمد و مغولان او را تعاقب نمودند و آن جهان پهلوان دل آوری و مردانگی جهات خود و متعلقان را
محفوظ و مضبوط میداشت آخر الامر اکثر رفیقانش کشته و خسته گشتند و او تنها ماند و سلاح او روی
در انعدام نهاد چنانچه کمانی و سه چوبه تیر که یکی از آن جمله پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال
او بر نمیداشتند تیری بی پیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان زد که در ساعت کور شد و بآن دو کس گفت تا آنکه
ضربت بیرون الحشم خود دیدید بعدد هر یک از شما تیر دارم اما حیفم می آید که اینها ضایع سازم ع حیف
از آن تیری که بر دلهای بی غم میزنی اکنون باز گردید و مرا بگذارید و خود را رنجه مدارید آن دو مغول برگشتند
تنشل در یکی از حروب یوماپک که حاکم قوم تنگری بود در علم تیراندازی بی شبه و نظیر بدست قوم چنگیز
خان افتاده بود او را در آن فن ممتحن ساختند آن جوان مرد فرزانه اول تیری که انداخت بر میانه نشانه
زد و تیر دوم بر سوفار تیر اول بزد و آنرا بشکافت و علی بن العباس ایضا صاحب الفرج بعد الشدت گفته
که ابو علی کرد که از عیاران و مشهوران دوران بود حکایت کرد که یکبار من و هفتاد جوان پهلوان راه زن
نظم همه از دین تهی و پر ز هوس ، همه تاریک رای و شوم نفس ، یاوه گویان و خودگرای همه ، چون سگ و گربه
نان ربای همه بر قافله عظیمی که از خراسان داعیه سفر حج داشتند ریختیم و شخصی را که از رؤسای ماوراء النهر
بود و دو از ده شتر بار از اجناس قیمتی داشت فرو گرفتیم و او را با اشترانش جدا ساخته از قافله
بیکطرف بیرون بردیم و خواستیم که او را کلوله بند کرده در آن تجمل بگذاریم آن تاجر بزبان عجز و نیاز گفت
شما را از خون من چه حاصل اگر غرض مالی بود در قبضه من تمامی آنها را بشما بحل کردم از شما غیر از ین
اسب که بر آن سوار بودم هیچ چیز توقع ندارم و نذر کردم که چون بخانه رسم شما را هم بدعای خیر یاد آورم
من و یکی دیگر از آن جوانان کار دیده آن سخن را قبول کردیم اما دیگران را هم یاور حم آمده اسب
او را بوی دادند وی گفت چون این مقدار مکرمت نمودید اگر تیر و کمان مرا نیز بمن دهید که بدان دفع
جانوران درنده نمایم بالطاف بسیار ممنون خواهد الحاصل تیر و کمانش را نیز باو دادند چون مقدار

یک سر تیر

یک سر تیر دور رفت اسب خود بر انگیخت و روی جانب ما آورده گفت ای جوانان الحق بر ذمه من منت
جانی دارید و با من طریق احسان مسلوک داشتید گفتیم چه سخن داری بگوی گفت صلاح و خیر شما
در آنست که دست از جهات و اسباب من باز دارید و ره براه سلامت آورید و الا از دست
من جان نخواهید برد زنهار در هلاک خود سعی مکنید از گفت و گوی او خنده بر ما غالب شده گفتیم
هرزه مگوی و آنچه از دست تو می آید تقصیر مکن آتش خشم بر وی غالب گشت و پنج تیر از جعبه بیرون آورد
و بجانب ما حمله کرد و بعدد هر تیری یکی را از پای در آورد و همچنان بر جانب ما می تاخت و تیری می انداخت
تا سه مرد نامی دیگر را از ما هلاک ساخت و ما چون تیر می انداختیم باو نمیرسید آخر چون دیدیم که تیر
او اصلا خطا نمی شود و هنوز تیر بسیار دارد بالضروره دست از اموال او باز داشتیم و هم را اموال او باز داشتیم و هم را
بدو باز گذاشتیم و چون دور رفتیم در میان اسپان خود تاخت و یک جعبه تیر دیگر از میان رخوت
خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه و اسپان ما گماشت الغرض خواه ناخواه آنها را نیز بدو سپردیم ناخواه آنها را نیز بدو سپردیم
و بصد محنت از دست او نیم جانی بدر بردیم القصه چون تیمور ملک از مغولان خلاص گشت بخوارزم
رفت و از آنجا عزیمت ملازمت آخرت نموده بکسوت اهل الله در آمده بجانب شام رفت و مدتها
در آن ولایت دلکشی فروکش کرد شعر ای دل اندر سر زلفش چو گرفتی آرام ، وه چه سوداست
فروکش که علیکم بالشام و چون چند سال گذشت و خاطر مغولی کمتر شد حب وطن بر وی غالب گشت
و بصوب ماوراء النهر شتافت و چون بخجند رسید در آن وقت پسرش از اردوی باتو با یرلیغ و
احکام آمده بود و رقبات خود را تصرف می نمود تیمور ملک نزد پسر آمده خود را بر وی اظهار کرد پسر
گفت من در وقت رفتن پدر شیرخواره بودم اما غلامان ایشان حاضر گشته نشانها و علامات که
در اعضا داشت او را بشناختند و پسرش خوشحال گشت تنشل از عمر بن مسعود منقولست که
در ایام مامون یکبار از واسط ببغداد میرفتم گرما شدتی تمام داشت پیر ضعیف از ساحل شط

فریاد و بیطاقتی کرد در کوب کشتی طلب نمود او را بکشتی در آوردیم و از وی شرح احوالش پرسیدیم آن [illegible]
پیر چنین تقریر کرد که من مردی ام از اهل بغداد و عراقی میکردم ناگاه بر کنیزکی مفتون شدم و او را
بمبلغ پانصد دینار خریدم و باقی جهات خود بی اختیار صرف او نمودم و بغایت قلاش شدم
چنانچه روزی که او را وضع حمل میشد از من حلوا طلب نمود من بیرون آمده هر چند خواستم که تهیه آن
کنم میسر نشد از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و بهمراهی قافله بخراسان رفتم و در آنجا جزوی راس المال
از آشنایان وام ستانیدم و تجارت میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم و آن مبلغ را امتعه
و اقمشه خریده متوجه بغداد گشتم و درین ایام در اهواز و فارس قطاع الطریق بر قافله ما زدند و آنچه
داشتم بردند حال من اینست که تقریر نمودم من آن پیر را بقدر رعایت کردم و خاطر جویی او نمودم تا آنکه به
بغداد رسیدیم بعد از چند روز او را بزیب و زینت تمام بر در خانه ایستاده دیدم مرا از آن حال حیرتی دست
داد حقیقت حال چون از وی سوال نمودم وی گفت چون بدر خانه رسیدم دیدم که درگاه را بغایت
بلند ساخته اند و بوابان در دهلیز نشسته اند در آن حوالی دکان بقالی بود نزد بقال رفتم و از وی پرسیدم
که این خانه کیست بقال گفت این خانه دایه پسر ماموست گفتم شوهرش کیست گفت آنرا من نمیدانم اما
پدرم میگفت که صاحب این خانه عراقی بود و بواسطه افلاس از خانه بیرون رفت و ناپیدا شد اما
مدت بیست سالست که مفقود الخبر گشته و زن او را بجهت دایگی بخانه خلیفه برده اند و اکنون از خدمتکاران
خاص ماموست و پسرش همرضیع پسر اوست و الحال بیت المال بوی متعلق است بعد از آن من بدرون رفتم
پسری دیدم در غایت حسن و جمال و نهایت جاه و جلال بر صدر مجلس نشسته و جمعی کثیر از ملازمان و غلامان
در خدمتش کمر بسته من سلام کردم بگوشه نشستم تا آنکه مجلس خلوت شد آن پسر از من پرسید که تو کیستی
و غرض تو چیست گفتم من دو هفته توام یعنی پدر توام جوان چون آن سخن بشنید رنگش برافروخت
و علی الفور برخاسته بحرم خود درون رفت و مادر را اعلام نمود مادرش از پس پرده چون مرا دید بدرون

طلبید

طلبید بکنار کشید و بهای های بگریست بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری ، بامیدی رسد امیدواری
القصه جمعی که از انتهای تیمور ملک داشتند بنا بر صلاح کار خود انکار کرده میگفتند که این کس او نیست بنا برین
او را باردوی قاآن می بایست رفت در اثنای راه قذقان و غلامانش بدو رسیدند او را گرفتند و بر بستند پس
حکایت قلعه خجند از وی استفسار می نمودند در اثنای آن گفت و گوی سخن آن مغول کور شده مذکور گشت
قضا را از آن شخص در آن مجلس یکی حاضر بود که از وی سوالات میکرد و آن دل آور از روی تهور جواب
میگفت ناگاه قذقان را عرق حمیت سبعی بحرکت آمد و بیک چوبه تیر او را هلاک کرد تنشل آورده اند
که در زمان دولت مغولان ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزدی که حلیله اتابک سعد بن ابی
بکر سلغری بود و در حسن و ملاحت و صباحت و لطف گفتار با زهره و مشتری لاف هم چادری میزد
بعد از فوت شوهر پسرش محمد را بسوم سلطنت گردانید و ملکه بلاد شیراز گردید و در نفاذ حکم
از حکام ایام ممتاز گشت و چون پسرش وفات یافت حسب الامر محمد شاه بن سعد زنگی بر سریر حکومت
نشست و چون از وی حرکات ناملایم بظهور رسید ملکه بعد از هشت ماه او را گرفته محبوس
ساخت و سلجوق شاه که برادر او بود بسلطنت نشانید و سلجوق شاه او را در حباله خود در آورد
و در آن اثنا شبی بتقریب تقبیل او فرمان داد و بدان اکتفا نانموده او علی بیک و قتلق تنکچی را که
نا شعاقان هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخانی نافذ شد که آل تاج تران و عسکر یزد و
اصفهان متوجه استیصال اتابک سلجوق شاه گردند وی آن معنی را مستشعر گشته بصوب سواحل
دریای عمان روان گردید و لشکر مغول در کازرون باو رسیدند بالضروره وی بمسجد جامع آنجا
تحصن نمود و منکلی بیک نام که از امرای سلجوق شاه بود و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود
چون دید که کار از پیش رفت از آن گذشت از نقود و جواهر آنچه می توانست برداشت و با پسر چند
نوکر جلد دلاور بیرون تاخت و خود را بر لشکر مغول زد و بسلامت بیرون رفت اما اتابک

علاء الدوله سر در پی او نهاده بود و چون بوی نزدیک رسید سنگی بیک گفت که بر گرد که در چنین روزی مردان را آسان نتوان گرفت اما اتابک بوفور علازمان و همراهان مغرور گشته بود برنمی گشت الغرض جنگ در پیوست و سنگی بیک بیکچوبه تیر او را بآسخره تقدیر ساخت و قرین صحت و سلامت از آن ورطه هایل جان بدان برده بسوی مصر شتافت و در آنجا اعزاز و اکرام تمام یافت و من البدایع الوقایع آورده اند که حضرت چنگیز خان چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نمود و در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق سیلان ییل بخارا را محاصره کرد بعد از چند روز ارباب عامه طلیسانهای معذرت در کردن انداختند و تا ردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح ساختند و خان بعزم نظاره بشهر در آمد و چون نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان است جواب گفتند که نی خانه ایزد است پس از اسب فرود آمد و بدرون رفت و بر پایه منبر نشست و لشکریان را گفت در صحرا علف نیست اولاغان خود را سیر سازید حسب الامر صندوقها را از مصاحف و کتب پرداختند و جلها را پر جو کرده آخر اسبان ساختند و سر اسبان را بدست اکابر علما و اخیار ابرار و فضلا دادند و صحبت منعقد گشت و تا باقی داشتش دآهنگ مغولی قیام و اقدام نمودند و بعوض کلمات همایون ازان نغمات ناموزون اوزان و بجای کلم طیبه یا الله و یا حی الآی بوی تلالی درکار آمد بجایی حی علی صوتهای ایکان و آنچه خواستند کفتند بیت از لا بر دند هر یک از سرا و خانمان هرچه بود از نقد و جنس از نهان و آشکار تاج بر بودند از منبر چو دستار از خطیب طاق برکندند از مسجد چو قندیل از منار بوریا در ناخن عابدان مردم گریز حلقه بردن کن ز گوش و طوق از گردن برآر و من آثار المهابه آورده اند که سطوت و صلابت چنگیز خان بمثابه بود که هیچیک از اولاد و احفاد او را قدرت و یارای آن نبود که سر موی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز کند مصداق این مقاله آنکه جغتای را پسری بود مانکیان نام در کمال حسن صوری و معنوی چنان مانفرط مقبولی خان او را از جمیع اولاد و احفادش دوست داشتی و با وجودی قساوت قلب تخم محبت او را در زمین دل کاشتی

ویکی

ویکی لحظه از خودش دور نگذاشتی اتفاقا مانکیان در پای قلعه بامیان در سنه ثمان عشر و ستمایه بضرب تیر چرخ از پای در آمد نظم آه کسان خورد نباید شمرد آتش سوزان چه بزرگ و چه خورد تیر ضعیفی ارکش وا ازکان بگذرد از نه سپر آسمان خان از آن واقعه دلگسل پای صبرش در گل فرو رفت و سر رشته اختیار بالکلیه از دست داد و در تسخیر آن قلعه مبالغه بجد بیشتر کرد و بعد از تسخیر بهیچ جانوری حتی سگ و گربه حیات باقی نگرد و از موقف حکمش این فرمان نافذ شد که هیچ آفریده این خبر وحشت اثر را بپدرش نگوید تا آنکه جغتای و اوکتای که بتسخیر خوارزم و توابع آن بلاد رفته بودند آن ولایت را مسخر و مستاصل گردانیده بملازمت پدر آمدند و در مجلس اول ایشانرا معاتب و مخاطب کردانید گفت شما چه حد و یارا که خلاف حکم قضا امضا کنید و از این مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان راند که نزدیک بود که هیکل وجود ایشان از صدمه آن نهنگ آب شود چه جای ایشان انوری مهابت تو اگر بانگ برزند زنند قطار سفینه ایام بگسلند مهار اول جغتای زانو زده بزبان خضوع و خشوع معروض داشت که امثال ما بنده کان را چه قدرت و یارا که از یاسای بزرگ تخلف کنیم کدام حکم از موقف عز و جلال شرف نفاذ یافت که در امضای آن بجان نکوشیده ایم خان گفت اگر راست میگویی پسرت مانکیان مرده است باید که اضطراب و زاری و تعزیت و سوگواری بجای نیاری و خود را از بیطاقتی نگاه داری جغتای از استماع آن خبر جانگداز بیم آن بود که مرغ روحش از قفس تن در پرواز آید اما از کمال شکوه و مهابت خان هیچ نتوانست گفتن بلکه دم نیارست زدن بعد از ساعتی چون از پیش خان بیرون رفت گریه بسیار کرده گفت جامی جان خود دادی و جان تو عوض نستانی اگر بمی قابلیش ارواح بقربان پدر و من البدایع گویند که چنگیز خان مرد بلند بالای و قوی هیکل بود و موی روی کشیده و گربه چشم بود و در غایت جلادت و صولت و عقل و کیاست و ضبط و سیاست بود مشهور است که چون از مادر تولد نمود هر دو مشت او پر از خون بود و کمرو استدراج از وظاهر میگشت و هرچند گاه او را

ربنا ... (marginal heading, faint)

غشی دست میداده و در آن وقت آنچه بزبانش میگذشتی آنچنان شدی و مقرر بود که آنها را در آن وقت بقید کتابت در آوردندی و در خریطه نهاده مهر کردندی و بعد از وقوع حالات بدان مرقومات رجوع نمودندی اکثر و اغلب آنها را مطابق واقع یافتندی و بعضی گفته اند که شیاطین را بوی مواصلت بوده از سوانح اخبار مستقبل او را مشعر کردند و وی علم شانه بغایت نیکو دانستی و هر نوع شانه سوزانیدی و در حکم او نظر کرده احکام بیان نمودی شعر زهره فتحش همه ماه و سال زحل دیده در شانه حبلی فال چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود که بجانب هند توجه نماید و سکان آن بلاد از اکراه تعرض سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند چاشنی چشانند و از آن دیار براه لکنوتی و کامرو بمملکت چین و ختای باز کرد هر چند شانه سوزانید رخصت نمی یافت ناگاه در ان اثنا خبر آوردند که شیدرقو خان حاکم تبت و خاشین باعلان کلمه عصیان خروج نموده بنابر آن خبر ضرورت او را هی که آمده بود بازگشت و من البدایع گویند سطیح کاهن نام شخصی غریب الخلقه بود چنانکه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و قعود قادر نبوده مگر وقتی که در غضب کردیدی برباد شده بنشستی و هیچ استخوان نداشته مگر جمجمه و سرهای دست و انگشتان او و در اوایل زمان حضرت سلطنت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فوت شده پیش از بعثت و چون میخواستندی که او را از جایی بجای نقل کنند مثل رخوت او را بر هم پیچیدندی چه سطحی بود از گوشت و روی او در سینه او بود و چون میخواستند که از مغیبات خبر دهد او را بطریق مشک پر دوغ مجنبانیدندی پس نفس بروی افتادی و آنچه گفتی چنان شدی و گویند عمرش قریب ششصد سال رسیده بود و من الوقایع گویند چون چنگیز خان بمراجعت عزم جزم نمود کسی نزد صدر جهان به بخارا فرستاد که شخصی عالم که اساس و موسسان شما باشد نزد ما بفرست که از تحقیقات امور نموده شود صدر جهان قاضی شرف و یکی دیگر از فضلا روان ساخت و چون بمجلس او رسیدند خان پرسید که راه و رسم مسلمانی شما چیست و چگونه است قاضی گفت ارباب اسلام خدای تعالی را بی شریک و بی همتا میدانند خان گفت درین هیچ شک نیست

عامیش

عامیش هر طایفه بنامی میخوانند چنانکه استاد فرموده قطعه اگر بر بوع زبانها حروف اول نام اوست این همیگوید الله آن ایزد و وین تنگری انگه خار اشرمار و نمان عقرب بنیش را شحنکی داده است براقطاع کلبرگ تری باز از کلیات قوانین شرع شرف مقدس پرسید قاضی گفت خدای تعالی را که شما تنگری میگویید ایلچی با بر لیغ جعفر با احکام بسوی هند کان خود ارسال نموده و فرموده که هر کس اطاعت او کند مقبول و منصور کرده و هر که تمرد نماید و اطاعت او نکند مرده و مخذول شود خان گفت چنین است مرا اگر اقدا خلاف برلیغ کرانیده و آفریده خدایم بظهور آورده همه آینه بر بهترین سیاستی مبتلا کردد اگر بنده از حکم اولوغ تنگری سرکشی کند یقین است که مستوجب عذاب الیم خواهد گردید دیگر فرمود که هر سال یکماه بر قاعده و اندازه تناول نمایند تا قدر نعم منعم شناسند گفت اولی باشد نظم یازده شهر از شکست بوی ناک کم زنکی شهر کو داریش پاک دیگر گفت امر کرده است که متمولان و اغنیا از بیست دینار هر سال یکبار بارباب احتیاج و افتقار نصف دینار رسانند این را نیز تحسین نموده گفت تا درین لباس فقرا ... و صلحا از نعم الهی که در دنیا شامل حال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر قاضی گفت حضرت حق جل و علا امر فرموده که با وجود شرایط و استعداد خلایق اکناف و اطراف در جمیع عمر یکبار بسوی خانه او روند و حج گذارند خان درین باب تامل نموده گفت بیت حاصل ز کعبه چیست ولی بر هوای تست درچین نشین و معتکف حال کعبه باش و گفت حضرت اولوغ تنگری چون همه جای حاضر و ناظر است و هر وقت و در همه جای او را می توان یافت چنانچه کلام ملک علام بدین ناطق است که قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله پس چه احتیاج برفتن این همه راه است جامی بکعبه مرو حاجی از خانه خود که خالی نباشد از وی هیچ خانه پس چون قاضی شرف و رفیق او از پیش خان رخصت گرفته بیرون آمدند قاضی حکم باسلام او میکرد و آن دیگر او را تکفیری نمود چه انکار حج که ارکان دین مبین است از وی واقع شد و لیکن بهر حال نظم کافر و ترسا جهود و گبر و مغ جمله را رو بسوی آن سلطان اولوغ و من البدایع آورده اند که در اول بهار سنه احدی عشرین و ستمایه که عالم پژمرده روی در تازگی و خوبی نهاده بود نظم بنوروزی نوید می رسید هر ابر کاهی که دارد مهد ازین شبها عراق او نکو یابی اگر چمن و بوستان از صدمه لشکر سپاه ظلمت ما شر دشتان با خاک تیره یکسان شده بود اما یمین مراجعت بجانب

ومعاودت خاقان آثار وثار بمقتضای کلام روح‌افزای کَیفَ یُحیِی الأَرضَ بَعدَ مَوتِهَا میامن مستعار از سر گرفت
واشان نامیه خیمه خرگاه گل ولاله بر دامن کهسار وطرف جویبار بر پای کردند **شعر** کر مقدم شکر یا جلیل آت
شکوفه کز همه زد پیش خیمه از گلزار شکفت گل چمن از تربیت ابر فتح هر زمان می آمد گوشت از آواز در آن اوان
خان غازی عزیمت سمرقند نموده بتمامی شاه زادگان وامرا ونوئینان که در بلاد ایران وتوران پراکنده وپریشان
بودند ییلاق ولوان فرستاده جار رسانیدند که هر یک از مستقر خود حرکت نموده بطریق جرگه شکار متوجه ملازمت خان
گردند **شعر** زانکه جز در شکار نتوان کرد هر پیش کار رزار وشغل نبرد پس حسب الامر جوجی از دشت قبچاق و
جغتای واوکتای از اطراف اردوی بزرگ بحرکت آمدند وتا سه ماه راه شکار میراندند چون از جیحون گذشتند اوکتای
وجغتای باردوی خان ملحق گشتند وچون بصحرای قلان باری رسیدند جوجی نیز جرگه کرده رسید وجرگه شکار در منزل
اوتار بهم پیوست وتوره خان چنان بود که با خاتونان خود وتخصیصان شکار کرده وسایر عساکر باقی سپاه لشکر
در حفظ وحراست جانوران شکاری از حدود تقصیر روا نمی داشتند واگر قضا جانوری از قوشون جوی بدر رفتی
امیر تومان ومیر هزار وصد در معرض عتاب وخطاب آمدندی وگاه بودی که بعضی از ایشان را بیاساق رسانیدندی
واگر در تسویه صفوف اندک اهمال واقع شدی سر بباد فنا دادندی **ومن النوادر** گویند چون جوجی مدتی از خدمت
خان جدا شده بدشت قبچاق رفته واز در خوارزم تا اقصای بلاد سقسین وبلغار بحوزه تصرف واقتدار آورده بود
وحکومت آن ممالک اشتغال داشت درین زمان که باردوی کیهان پوی رسیدی بعد از فیصل کار وبار شکار رسم پیشکش
بر رسم شرف کرده وپیشکش وتحف بسیار از تنسوقات وهیلاکات بیشمار بعرض رسانید واز جنس دواب صد هزار
اسب که از آن جمله بیست هزار اسب از یک رنگ بود پیشکش نمود **ومنها** گویند که در حینی که شاهزادگان کشورگشای
جغتای واوکتای در حوالی بخارا در کنار کول مرکن قیلامیشی کرده بودند ودر آنجا بساط عیش وکامرانی گسترده
واکثر اوقات بشکار کردن جانور را امر اشتغال داشتند وهر هفته سواری پنجاه شتر از مسلوغ بار کرده بمجلس
خان ارسال کردندی **ومن الوقایع** آورده اند که در ذی الحجه سنه احدی وعشرین وستمائه بتوافق توشقان ئیل در ییلاق

خود

خود ملازمان نزول نمود وبدیدار خواتین واحفاد که مدت هفت سال که از ایشان جدا گشته بود مسرور گردید ودر خلال این
احوال خبر عصیان شیدر قوخان حاکم قاشین بمسامع او رسید وهنوز از مشقت والم یورش عجم فراغت حاصل نکرده
بود که باز با لشکر وکثرت چون مور وملخ از نور چون رحل بدان صوب توجه نمود وحاکم قاشین قریب پانصد هزار سوار کینه
خواه تیغ گذار مجتمع گردانید باشتغال قتال شتافت ودر آن اجل بر اهل عدوان گشت ودیده جهان پیر بر خون جوانان
چون شیر گریان گردید **بیت** کشت آن روز کو شباط تا اثر ظفر شود از خون جهان بکمر سرآرای آمای وقت کردو
معرکه گریان کرد تای زرین تن حنم بصد مای مای وچون اعتقاد اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردد
یکی از کشتها بفرق سر بایستد گویند دران واقعه عظمی سه نفر آدمی از لشکر شیدر قوخان بفرق سر ایستاده بودند و
عرض کو سیصد هزار نفس دران معرکه که شربت موت چشیده وکاس فوت کشیدند **مثل** گویند پادشاه ترکستان
وماوراءالنهر ایلک خان نام که معاصر سلطان محمود غزنوی بود وفات نمود وبر ورثش طغان خان فرمان روان
گردید وبعد از چند گاه بمرضی مبتلا گشت که از حیات وخط دندان کین وطمع در ملک او بسته بودند با لشکری با
نهایت وعسکری بغایت وتجملی بی حد واندازه که از آن جمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار ودویست خرگاه وبارگاه
همراه آن سپاه بود وقصد بلاد او متوجه گشتند وولی چون بران حال مستشعر گشت بر بساط تقویت دین مبین از وعده
کریمه وَإِذَا مَرِضتُ فَهُوَ یَشفِینِ در یورتی نموده ودعا پیشه چون با خلاص بود بعز اجابت مقرون گردید وبعد از ازاله
مرض بدافعه ومقاتله ایشان شتافت وچون خبر تقدم او بآن اهل کفر وشقاق رسید رعب وهراس بجان حق
نشناس التباس استیلا یافت وبر موجب رجع القهقری هر یک از ایشان عنان مراجعت بجای تافت واهل
اسلام از عقب ایشان بکفر وظلام در حرکت آمدند وبعد از آنکه سه ماه راه طی کرده بودند بیک بار تاخت آوردند
ودویست هزار سوار از آن کفار غدار را بکار برد تیغ آبدار مجاهدان نامدار کشته گشتند وصد هزار دیگر بقید اسیری
گرفتار شدند شیدر قوخان منهزم گردیده بکوه تاقیا متحصن گشت واز در صلح در آمده ایلچیان نزدیک چنگیز خان
فرستاده وخان ایلچی او را بغایت مستظهر وخوشحال باز گردانید ومقرر شد که بر جناح استعجال بملازمت خان مبادرت

نماید قضا را در آن اوان چنگیز خان خوابی هولناک دید ودانست که هنگام یورش گشت از این کهنه دنیا القصه حال
نیابت بنا بر آن فرزندان خود را جمع ساخت در باب مملکت داری ورعایت دوست ودشمن وصیتها کرد واز جمله فصلی در
فواید وفا ووفاق بیان نمود واز وخامت عاقبت خلاف ونفاق تحذیر وتحذیر فرمود ومضمون این را بدین تقریر
نمود **نظم** دو یار یکدل اگر باهم اند در همه کار هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند اگر اتفاق نمایند عزم جزم کنند سزد
که حلقه افلاک را ز هم بدرند مثال این بهایم ترا ز مهره نرد یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند ولی دو مهره چو
هم پشت یکدگر گردند کریچه دشمن بهیچ رو نخورند مکوش ای پسر الا بیک دوستی پرست آور که دشمنان سوی کمین
بهیچ کی نکرند وگر الکه چون شیدر قوخان حسب الوعده برسد برد اتقای کنید پس فرزندان وخواتین آن خاندان
قوانین آورا که توره چنگیز خانی گویند در جمیع امور دستور ونصب العین خود داشته اند وتا غایت از آن تخلف
جایز نمی دارند القصه دران سفر در شهر رمضان المبارک سنه اربع وعشرین وستمائه که سن عمرش به هفتاد وسه
رسیده بود وفات یافت وجسد او را نقل کرده در پای درختی که خود در شکار روزی تعیین نموده بود دفن
کردند وهم در آن سال در نواحی قبر او درختی بسیار برآمده ودر اندک فرصتی چنان جنگل شد که قبر او از نظر
خلق مستور گشت واز جمله اتفاقات آن که دلالت بر جلوس سلطنت وفات او در تنکوز ئیل واقع شده **مثل**
آورده اند که عبدالملک مروان که او را ابو ذباب گفتندی بجهت تعفن دهان او بتشابه بود که چون
مگس بر آن نشستی در دم هلاک گشتی چون هلال رمضان سنه ست وثمانین را بدید مانند بید بر خود لرزید وخواص
خود را گفت که درین ماه از حرکت بسی خایفم چه اگر در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند وهم در رمضان با من بیعت
کرده اند اما از این کلمه غافل بود که استاد گفته است **رباعی** تا چند ز جان مستمند اندیشی تا کی ز جهان پر گزند
اندیشی آنجا از تو بتوان گرفت همین کالبد است یک مزبله گو مباش چند اندیشی آخر الامر در منتصف شهر شوال همان
سال وفات یافت **ومن الاثار الغرایب** آورده اند که عمید حبش که وزیر جغتای بود استاد علمای زمان یعقوب
سکاکی را که از کبار دانشمندان علم معانی وبیانست در مجلس خان بعلم عزیمه ونیرنجات وسحر نجات عجیب ستایش کرد

دانستن سکاکی علوم غریبه

دران

ودر آن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشت واز سخن او مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمی کرد
ووی نیز پیوسته در صحبت جغتای خان باظهار آثار غریبه وامور عجیبه اقدام می نمود واز جمله روزی جغتای خان
در بیرون خرگاه نشسته بود فوجی از کلنگان در هوا طیران می نمودند خان بدو گفت هیچ توانی که ازینها
دو سه تا بزیر آوری گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید پس خان اشارت باولین وآخرین ومیانین کرد
سکاکی علی الفور مندل خود را بر زمین کشید هر سه کلنگ مذکور معلق زنان بر زمین آمدند واین واقعه
موجب ازدیاد اعتقاد خان گشت ومن بعد در پیش او بدو زانو نشستی از سکاکی روایت کرده اند که
میگفت یکسال در بغداد بنا بر آن کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را بستم که اصلا افروخته نگشت
واز سنگ نیز جرقه نمی جست دود آز نهاد خلق بغداد برآمد آخر خلیفه از روی نیاز هرچه تمامتر التماس نمود که
آتش را بگشای گفتم تا منادی نکنی که این کار سکاکی است ودو وزیر تو بوسه بر کون سگ مرده نمیزند نگشایم
القصه آخر الامر اکثر نواب خان تخصیص وزرا بر روی رشک بردند سکاکی از این امر دریافت وعلی الفور
بملازمت خان شتافت وبیان کرد که از روی حساب نجوم چنان معلوم میشود که ادبار متوجه وزرای تمامست
مباد که از آن اثری باولیای دولت رسد لاجرم جغتای خان عمید حبش را معزول ساخت وبعد از یکسال حسب
الصلاح خدمت علامت وی را کاری از مهمات خاص داده بنواخت اما جناب آصف حاجی کینه او را
در دل گرفته ترقب وقت می بود چنانکه گفته اند **نظم** دل اعشق میان از رو بجان عذر بخواه کر هرگز اینچنین
رشته برهم نشود قضا را در آن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکر آتشین کرسان وسلاح ایشان همه آتشی
بود در خرگاه جغتای خان حاضر گردانید خاطر خان از آن مشوش گشت وهراسی در دل او ظاهر شد وزیر
چون آنرا دریافت فی الحال آغاز سعایت کرده گفت که در نیت کردی طمع در ملک وسلطنت تو کند
باستیاری لشکری اجنبی روی زمین را بحیطه تصرف خود در آورد لاجرم اندیشه خان ازین سخنان تزاید
پذیرفت وبتقیید وحبس او امر نمود وحضرت علامی بواسطه اظهار دانش بعد از آنکه با کای سه سال در حبس بود

بیاورم

[illegible]

بعالم بقا شتافت سبحان الله هنر او را موجب ضرر شد و کمال افضال منشاء استیصال نظم شنیدم که باده
رنگین بدهش خود آرای باشد طاوس عروس ؛ چو باران بود روز پیاده و کرد ؛ برون ناورد سوی خویش از نورد ؛
بگنجی کند بی علف جای خویش ؛ ببیند مگر دست یا پای خویش ؛ همه کس تن او پوست می پرورد ؛ بلی پوستی خون خود میخورد ؛
سرانجام کاید اجل سوی او ؛ وبال تن او شود موی او ؛ بدان موی قصد خونش کنند ؛ برسوایی از تن برونش کنند ؛
تمثیل در کتب تواریخ مذکورست که مانی نقاش در عهد شاپور ذو الاکتاف ظهور نموده دعوی پیغمبری
میکرد و معجزهٔ او آن بود که دایره چند خرد و بزرگ که لا اقل قطر آنها چندان که بوی بهشت رقم کردی چون
پرگار بر آن نهادندی یکسر مو تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیدی و همه مسطر راست
و برابر بودی و طرفه تر از همه آنکه صورت ربع مسکون را چنانچه تمامی شهرها و کوهها و صحراها و راهها و رودها
در آن ظاهر بود مع سه ربع غیر مسکون در کوچکی که برابر بیضه باشد کشیدی و غرایب و عجایب تر از آنها
پیراهنی بود که او را چون پوشیدی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بیرون کردی غایب و ناپیدا گشتی ومن
العجایب آورده اند اگرچه جغتای خان از اوکتای قاآن که ولی عهد چنگیز خان شده بود مسن و اکبر بود
فاما چون اوکتای متقلد قلادهٔ سلطنت گشت جغتای در رعایت آداب کوشیدی و دقیقه از دقایق
معطل نگذاشتی چنانچه یکبار در صحرای شکار میانهٔ برادران بر سر دوندگی اسپان که سوار بودند بحثی شد
و گرو بسته آغاز تاختن کردند اتفاقا اسپ جغتای گذشته بدر رفت و چون بمنزل خود در رفتند جغتای
وقت سحر بهوش آمده از آن جرأت بغایت نادم گشت چون آن گستاخی را خلاف توره و ادب میشمرد
و سودی باختلال قوانین و قواعد سلطنت میدانست بنابر آن از یورت تنها سوار گشته پیش از صبح
در حوالی سراپردهٔ قاآن نزول نمود و چون قاآن از آن حال آگاه گشت اگرچه اعتماد پیش از پیش بر محبت
و اخلاص او داشت اما بنابر مراعات قاعدهٔ احتیاط کسی نزد او فرستاده پرسید که آیا باعث چیست
که در این وقت آقام متقبل زحمت شده تقدیم کشیده بتشریف حضور ارزانی داشته اند پس جغتای

مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف بوده

بطریق

بطریق اعتذار و التماس عرض نمود که اگرچه این بنده با حضرت قاآن دی روز در شکار بی ادبی نموده
در اسپ تاختن در غفلت تمام بودهام چون بر این غفلت اطلاع یافتم کمال شرمندگی این فقیر را دست
داده الحال بجهت تدارک آن بملازمت آمدهام لیکن قبله گاهم عذر فقیر را بپذیرد چون قاآن
بشنید بدر آمده همدیگر را در بغل گرفتند با هم خوش برآمدند وایضاً آورده اند که شیخ محمود
در بخارا باظهار کرامات مشهور بود و بحسب اتفاق در آن ولا بعضی از اصحاب امراض مزمنه
که بدو توسل نموده بودند شفا یافتند و این معنی نیز مستلزم ازدیاد ارادت ارباب غوایت گشت
و هر روز فوجی بحلقهٔ اصحاب ارادت او در می آمدند چنانچه داروغهٔ شهر بخارا این خبر را بصاحب
یلواج یعنی صاحب تخت و تاج که در آن ایام در خجند می بود انها نمود و خود را در لباس اخلاص
و اعتقاد ظاهر ساخته نزد آن باطل شیاد رفته قدوم او را باشهر التماس نمود و با خود مقرر داشت
که در سر پلی که در آن راهست مهم او را بانقطاع رسانند و خاطر از و باز رهانند قضا را چون آن مجذول
نزدیک آن پول رسید بیکبار تیز بجانب داروغه نگریست و بتهدید تمام تکلم نموده گفت که اندیشهٔ
غلط از خاطر خود بدر کن و الا بوسیلهٔ دستیاری و مددکاری خلایق هر دو دیدهات را از
کاسه سرت بیرون می آورم و چون آن حاکم آن راز را با کسی اظهار نکرده بود از غایت وهم و
هراس از سر خیال مذکور درگذشت و رقم آن تدبیر از صفحهٔ خاطر خطیر محو ساخت و شیخ با شوکت
و اقبال تمام بشهر در آمد و در خانهٔ داروغه نزول نمود و کثرت و ازدحام خواص و عوام بمرتبه رسید
که راه دخول و خروج بر مردمان دشوار گردید و چون احاد الناس بتحفه و تبرکی از خدمتش
باز نمیگشتند لاجرم شیخ بنابر تسلی خاطر ایشان ساعت بساعت و دم بدم بالای بام بر می آمد و
آب دهان خود بر آن جماعت می پاشید و هر کس که قطرهٔ از آن آب بدو میرسید خشنود باز می
گردید هر چند داروغه و والی آنجا خواستند که فرصت یافته کاری از پیش برند بنابر کثرت ارباب

ارادت آن معنی صورت نمی بست تا آنکه آن مضمون بر خاطر شیخ پرتو انداخت و بفراست دریافت و از کو
راه آن سرا بیرون آمد و اسپی که آنجا حاضر بود سوار گشته تا تل خواجه ابو حفص تاخت و بر سر آن
پشته عنان کشیده بایستاد و عوام الناس بنوه برآوردند که شیخ بیک پرتو از آن خانه تا تل مذکور
پرواز نمود خلایق را قوت ماسکه نماند و یکبار روی بآنجا نهادند شیخ محمود چون شنید و تزویر
خود را در ضمیر آن طالبان ساده لوح جای گیر دید و در همان شب حکم باستیصال متصدیان اشغال
از حکام و عمال نمود بالضرورة آن فرقه متواری شدند و روز دیگر خطبه باسم شیخ خواندند و بعضی
از مشاهیر و معاریف را بقتل رسانیدند و اسباب و ادوات سلطنت که از حکام آنجا بدست افتاده بود
بحیطهٔ تصرف شیخ در آوردند و اوباش و اجلاف در محلات و اسواق میدویدند و آنچه در منزل متمولان
می دیدند می ربودند و نزد شیخ می آوردند آنها را بر هواداران خود قسمت میکرد و در آن اثنا شیخ بر زبان
راند که برای ما اسلحه از غیب میرسد ناگاه تاجری از جانب شیراز آمد و چهار شتر بار شمشیر آورد و مجدداً
این معنی سبب ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شد القصه داروغه و امرا که از خوف بیرون رفته بودند
لشکر آن حدود را در هم کشیده بر سر شیخ محمود آمدند و چون صفها راست گشت مغولان بنابر ملاحظهٔ
کرامات شیخ در جنگ تعللی و تاملی داشتند ناگاه تیر قضای بر مقتل شیخ آمد و بقیتا چنانکه هیچکس
از اصحاب او بران حاضر نشدند زیرا که در آن زمان غبار عظیم برخواسته بود بنوعی که مردم چشم باز کردن
نمی توانستند مغولان او را حمل بر کرامات شیخ کرده روی از آن معرکه برتافتند و اصحاب شیخ تا باب
تعاقب نموده قریب بهزار کس بقتل آوردند و چون مریدان و معتقدان از جنگ باز پرداختند
اثری از شیخ اصلا نیافتند آنرا بر غیبت او حمل نمودند و برادرانش را یکی محمد و دیگری علی نام
داشت قایم مقام او گردانیدند و چون آن اخبار را صاحب یلواج بسمع خان رسانید قدیلوز
نویان و چکین قورچی با لشکر موفور بدفع آن فتنه مأمور گردانید و بعد از دو هفته آن لشکرها

بظاهر

بظاهر بخارا رسانیدند و برادران شیخ در برابر ایشان صف کشیدند و چون مغولان بر آن جمع کولان
حمله آوردند و جنگی بغایت سخت کردند آخر برادران شیخ تاب شکست یافتند تا هشت هزار آدمی
بقتل آوردند و آن فتنه از پا نشست و من البدایع آورده اند که بعد از فوت چنگیز خان در سال
تمامی شهزادگان و خواتین و نوینان مشرق و مغرب از منازل خود بحرکت آمده متوجه اردوی بزرگ
شدند و بموجب وصیت چنگیز خان و جمهور آقا و اینی در شهور سنه ست و عشرین و ستمایه اوکتای
را بر سریر خانی نشاندند و لقب قاآن نهادند قاآن خزاینی که پدرش از شرق و غرب عالم فراهم آورده
بود بر اخوان و خویشان بلکه بر عموم مردمان قسمت نمود و تا چند روز متوالی جهت روح پدرش
آش داد بدستور متوز معهود که توره ایشان بود و چهل دختر پریپیکر با زرینه و زیور آزامرا گرفته
بر اسپان رهوار سوار کرده بجانب سراپردهٔ خان روان ساخت که مونس روح او باشند و وی را
در آن تنهای ملالی از جدای عزیزان کلالی حاصل نشود و بعد از آن متوجه امور کلیات ملکی گشت و جرماغون
نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه ارسال نمود و در حین ارسال لشکر
یکی از امرای توابع جرماغون نویان تایماس نام گفت که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد
شد قضارا همان امیر در کردستان شبی بر سر سلطان سلطان بغفلت ریخت او را مستاصل
گردانید تمثیل در تاریخ وصاف آمده که قبیلای قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان در شهور سنه
احدی و سبعین و ستمایه ارادهٔ افتتاح ممالک چین که چنگیز خان را میسر نشده بود نمود لاجرم
پانزده تومان لشکر بسرداری امیری بایان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی بوی کرده
گفت برو که این کار بدست تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع مراحل و طی منازل چون
بسرحد آن دیار رسید و در ساحل دریا بار نازل گردید از نوادر اتفاقات چنانکه گفته اند
دَمَا الدَّوْلَةُ اِلَّا الْاِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ کشتی چند بواسطهٔ ابتیاع تجار الملک میرفتند و در روی دریا

اوکتای نشست بر سریر خانی بعد از وفات چنگیز خان

پیدا گشتند مغولان بفرموده بایان آن کشتیها را بجنگ آورده و آن بهادران نامی شیحون کرده اند
و خود با بقیهٔ جنود از جانب خشکی توجه نمود القصه بدین حسن تدبیر شهر خنسای نام را در حیز تسخیر
در آورد و فغفور که پادشاه آن ملک بود مقهور گردید اما مردم قلعه سیبا فور که از جملهٔ قلاع مشهور
آن ملک بود و مملو از خزاین و دفاین چون از آن واقعه آگاه گشتند خواستند که در صدد ممانعت
و مدافعت آیند و محاربه و مقاتله نمایند مقدم ایشان که پیری بود بغایت دانشمند و خردمند
آن جماعت را مانع شده چنان تقریر نمود که در زمان طفلی از پدر خود شنیدم که این قلعه بدست جمعی
که سردار ایشان بایان نام داشته باشد مسخر گردد و اکنون بزرگ این لشکر بایان نام باشد بغیر از اطاعت
چاره دیگر در میان ندارد و چون معلوم ایشان شد که سردار ایشان بایانست بی تأمل و تعلل
با این آمده تسلیم بایان نمودند ومن المحسنات باتفاق جمهور مورخین اوکتای قاآن بمکارم اخلاق
حمیده و محاسن اطوار پسندیده از افراط کرم و ترجیح اهل اسلام بر دیگر امم در رأفت و رحمت
عام و مرحمت و شفقت مالا کلام نسبت بکافهٔ انام از خواص و عوام متحلی بود چون بر چار بالش
سلطنت تکیه نمود بخلاف پدر و برادران ابواب مرحمت و عنایت بر جهانیان گشاد و بر جراحتی
که پدرش کرده بود مرهم راحت نهاد و بحر المواهب کرم و ایثار دینار و درم عبید احسان و زمین
بر داشتان گردانید شعر خاصه ز بهر کرم آمد درم بر که در قافیه بنگر کرم و چون از روی دفتر
عطایا و انعامات او را جمع کردند زیاده از هشتصد هزار تومان بالش نقره بود شعر از وجود سخی
نام علی الدوام چو بخشش بماند در دفتر یادگار است چون هنر بشر شاد کارش بخیر به که بزر
تمثیل در تاریخ گزیده مسطور است که مجوسی در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شبلی او را
گفت ترا که ایمان نیست صدقه چه فایده دارد آن مجوس بگریست و سوی آسمان نگریست رقعه
از آسمان بیفتاد و این دو بیت نوشته بود نظم مکافات السماحة دار خلد و اینی من مخافتة بوسی

سخاوت اوکتای

و ما ما بحرقة جوادا و کو کان الجواد من المجوس ترجمه مکافات جوانمردی بهشت است و بروز بی این از خوف
و آمیت تیره منسوز ز آتش دوزخ سخی را اگر چه آن مجوس بود و گویند یکبار در مجلس قاآن از رسوم و عادات
سلاطین در جمع دفاین و خزاین و اسباب و جهات سخن میگذشت قاآن گفت ایشان بغایت از حلیهٔ عقل
دور بوده اند و از شیوه دانش مهجور چه کنوز و دفاین مذکور با معادن مستور یکسانند و در عدم استفاع همعنان
نظم زر اندر کف مرد دنیاپرست هنوز ای برادر بسنگ اندر است بهر حال با گنج خویش هر گنج دل درویش و در
ناویه خاطر خراب می نهیم و نام باقی خریداری نموده درم و دینار عوض میدهیم ع ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی
گفته اند این ذخیره بس ترا کالباقیات الصالحات تمثیل در روضة الصفا مذکور است که در زمان
انعام بهرام گور بغایت نفور شدند و عریضه بخدمتش رفع نمودند مضمون آنکه اساس لباس دولت
خواقین جم التباس خزانه است و چون درهم و دینار آن روی در انحطاط آورد خزانه از فوایه یاد میدهد
لاجرم قواعد حشمت ارباب دولت مختل میگردد و چنانکه امیر خسرو فرموده نظم جوانمردی نباشد جز بهیچ
که طوفان خیزد از باران بسیار بهرام بر ظهر آن رقعه نوشت که اگر با مرغ دلهای از آدگان را بدانه احسان
و انعام بدام امتنان در نیاریم تیر کار گرده بکشیم و بعد از ما مردم ما را چون یاد کنند تنبیه
شخصی با نوشیروان نوشت که مردم پادشاه را عیب میکنند که در خزانه هیچ از نقد و جنس نیست چرا که
همه را ایثار میکند وی بر پشت آن نوشت که آنچه هر سال در خزانه جمع میشود اگر خلاف آن کرده ز
از ایشان دریغ داریم عیب است شعر دانی که ختم قصهٔ نوشیروان چه بود روزی که بند نامهٔ شاهی تمام شد
قوم کسی که نام نکو باز ماند ازو چون نوبتش زمانه جانی تمام کرد هر چند که در باب مکارم اخلاق
و محاسن آن خسرو آفاق حکایات عجیبه و روایات غریبه بسیار منقول است اما چون این مختصر
مطول میگشت و گنجایش تطویل نداشت بنا بر آن بیک دو سه حکایت دلپذیر اختصار و اقتصار نموده آمد
حکایت گویند قاآن یکنوبت در زمانی که از شرب شراب ارغوانی در غایت سرخوشی و کامرانی بود

شخصی طاقیه برسم اهل خراسان دوخته تحفه گویان نزد او گذرانید قاآن دویست بالش نقره و در وجه انعام
او بر خزانهٔ عامره حواله کرد و خازنان و بتکچیان بزعم آنکه حکم در زمان مستی نافذ شده است و بادای آن تعلل
و تساهل می ورزیدند روزی دیگر آن برات بر قاآن معروض شد فرمود که تا براتی دیگر سیصد بالش از برای
آن شخص نوشتند و کافیان اعمال از خزانه و عمال آن را نیز موقوف داشتند الحاصل تا بششصد بالش
رسید و زبان حال آن شکسته مآل بمضمون این مقال مترنم بود نظم شاها وزرای تو ایشان زمانند بهیچ
مرادی خود چند دوانند هر کیسه که بهر کرمت دوخته بودم یک یک بدریدند شب و روز برانند نه
خلق بپسندد نه خدا کانچه خداوند بخشد بهر جا گوی و خود ایشان نرسانند چون مراتب تهاون و اهمال در آینهٔ
ضمیر آن شهنشاه بی نظیر و همال صورت پذیر گشت کتاب دیوان و بتکچیان را بحضور خود طلب نمود و
بطریق عتاب خطاب کرده فرمود که آیا در عالم چیزی هست که ابد الآبد پاینده و باقی باشد حمله گفتند
قاآن گفت این غلط است چنانکه شیخ سعدی فرماید نظم نیامد هر کسی در جهان کو بماند مگر آن کزو نام نیکی
بماند من شما را از جملهٔ دولتخواهان خود تصور میکردم اما اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه
من بوده اید چرا که در اجرای خیرات من مهما امکن اهمال میورزید و آن را نوعی از کفایت می شمرید در باب
حاجات در ورطهٔ انتظار و تقاضا می اندازید مثنوی تجربه کردم ز بهر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه
سیم و زری را که بمردم دهند آه از آن به که بخاکش نهند تا من و دو سه کس با آز شما بر دارا صت ار کشتم
دیگران را عبرت نخواهد شد حکایت گویند قاآن فرمود که شخصی را از ارباب سوال صد بالش دهند خزانه
داران بگمان آنکه مگر قاآن بر کمیت آن صد بالش اطلاع ندارد آنها را در گذر پادشاه نهادند قاآن
چون از آنجا گذشت نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که این چیست گفتند این وجهیست که بفلان
درویش انعام فرموده گفت اینک چیزیست و برابر باد دهید شعر کرم های دارم ندیدیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت حکایت آورده اند که پیری ضعیف از بغداد با مید کرم آن جود و حاتم نهاد

حکایت ... در جود

بقرا قرم رفته بر سر راه قاآن نشست چون قاآن نظر بروی افتاد و بواجبی بر حقیقت حال و مطلع گشت
گفت چرا حقیقت حال خود را بر خلیفه تکفتی پیر فقیر گفت مکرر گفتم و الحاح نمودم زیاده از ده دینار وجه
نگرفت و آن وجه این مقدار نبود که از معروف و مأکول چند روزه زیاده آید و حال آنکه مراده دختر در خانه است
که بنا بر عدم جهاز هیچکس بخواستگاری ایشان رغبت نمیکنند و من بکار ایشان در مانده ام قاآن را بر حال او
رحم آمد و هزار بالش باو بخشید بیت کسیت کریم آنکه بمسکین دهد نه زپی شهرت و تحسین دهد پیر ناتوان
از ضبط آن عاجز گشت قاآن بعد از اطلاع بر آن آنقدر الاغ که تحمل آن و فا کند باو مرحمت فرمود پیر گفت احتمال
دارد که کسی در راه طمع باین اموال نموده قصد من کند قاآن سواری مغول نیز همراه پیر کرده که وی را با یأمن
او رسانند آخر آن پیر حریص در آن اثنا بجنگ اجل اسیر شد شعر قناعت توانگر کند مرد را خبر کن
حریص جهان گرد را مغولان خبر فوت او را بپایهٔ سریر اعلا انها نمودند و فرمان قاآن در جواب ایشان بر آن
وجه نافذ گشت که هم ایشان آن مبلغ را به بغداد برند و تسلیم اولاد او نمایند و قبض وصول گرفته بدیوان
حاضر سازند نظم پیش سود ایمان تخت و جلال نیست جز تاج جود در اس المال که زر سرمایه تاج جود کنند
کی ز سودای خویش سود کنند نکته جود بخشیدن چیزیست بی ملاحظهٔ عرض و مطالبهٔ عوض اگر چه آن عرض و عوض
ثواب جزیل و ثنای جمیل باشد قطعه کیست کریم آنکه نه بهر خداست هر کرمی کاید از و در وجود هر چه بود بهر ثنا یا ثواب
بیع و شری دان تو نه احسان و جود ومنها نبیرهٔ قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای نیز بر مقتضای الولد سر ابیه
نیز محاسن اطوار و مکارم اخلاق و آثار در میان اعقاب چنگیز خان طاق بود و شهرهٔ آفاق از جمله روزی
ما دیدش کنیزان خود میل نمود دختر قیدو چون بر آن مطلع شد موی سر او را گرفته کشید و آغاز سفاهت
نمود وی را غیرت رجولیت زحمت داده چنان لگد بر شکم منکوحهٔ خود زد که بدان کیفیت آن عورت
با فرزندی که در شکم داشت هلاک شد پدر و مادر حسب الامر پسر را دست و گردن بسته بدرگاه فرستادند و او را
قید و در باب قتل و الحاح و عنادی نمودند قیدو بایشان گفت آیا از کشتن این کس فایده بخواهر شما میرسد

بیکا ...

کفتند و فرمود بر این شنیع اینچنین بیفایده چرا اقدام مینمایید او بر آن مقرر شد که صد چوب بر او زنند و در
خفیه سفارش نمود که ده چوب بر هم بندند و ده نوبت آهسته بروی زنند و بعد از چند گاه از پسران
پرسید که شما را امید آن هست که پدرتان بر فراش خواهد شما تکیه کند گفتند پادشاه بهتر داند لاجرم قید و دختر
دیگر خود را که شهوه زیکر بود بدان جوان داد و او را بنیکوترین حالتی نزد پدرش فرستاد و با وجود ملالت
و جهالت قید را مولانا زین الدین قدسی ملازم بوده این رباعی را باو اسناد نموده والله اعلم شعر اندر ره حق
کر بنده و شاه یکیست ه مجنون و مقربان درگاه یکیست ه در خواب بدم دوش تبی را دیدم ه انگشت بر آورد که الله یکیست ه
٢ کویند بر عارض و زنخ قاآن زیاده از سه عدد موی نبوده تیمور قاآن بن جکیم بن قبلای قاآن ابن تولی خان بن
چنگیز خان که باشعار حمیده و خصال پسندیده در میان چنگیزیه منتخب و برگزیده بوده آن حلم در زمان
او ارتفاعات فاحش یافت و از غایت قحط و غلا برایا بعزم علف خوردن بصحرا شتافتند قاآن بعد از
استماع آن فرمود که در انبارخانها را شکافتند و طعامی که بشصت درم بدست نمی آمد بشش درم فروختند
حسب الفرمان در جمیع قلمرو او همین عمل نمودند و دیگر آنکه در نواحی ختای بلای عظیم سیل بموضع مزارع
مردم میل کرد و اثر آبادانی نگذاشت چون حقیقت حال آن حوالی خاطرنشان قاآن شد ایشان را به تخم
و عوامل دستگیری کرد و سه ساله متوجهات ایشان را بخشید و همچنین یکسال از اثر برف و صاعقه و سرما
دواب ارباب ضایع شد و چون کیفیت حال بعرض او رسید قیمت تمامی آنها را از خزانه بایشان رسانید
دیگر گویند در عهد وی یکی از اهل ختای با وجود ثروت دایم زر ربا دادی و خلق [illegible] را با وجود نقصان با
پایان تشویش بسیار رسانیدی ناگاه غیرت الهی بظهور آمده او را با اتباعش برق قهر و غضب بسوخت
نظم لطف حق با تو مواسا کند ه چونکه از حد بگذرد رسوا کند ه شیوهٔ ناپسند آن عامی ناخردمند چون
بسمع تیمور قاآن رسید تمامی اموال بکران او را بمحتاجان رسانید و من البدایع صاحب طبقات گوید که من
در شهور سنه و عشرین و ستمایه بنا بر مهمی متوجه قاین شدم و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین فوشنجی که از جمله اکابر

خراسان

خراسان بود و از شایبه کذب هراسان رسیدم وی گفت که چون تولی خان بن چنگیز خان هرات را بر هدف
سهام آفات کردانیده محاصره نمود روزی بنا بر اجرای امور غزا اسلحه و مهیا شده برجی که محاذی خیمه
تولی بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم و مردم را بحرب اهتمام می نمودم ناگاه پای من لغزیده و من
فرو افتادم و از بالای باره تا خاک زیر قلعه صد گز بود و از روی خاک زیر تا درون خندق چهل
گز القصه غلطان غلطان می شدم تا بر زمین خندق افتادم و در آن روز و زمان قریب پنجاه هزار مغول بر
کنار خندق ایستاده جنگ در پیوسته بودند یکبار اکثر آن گروه با شکوه متوجه من شدند و تیرها بقصد
من در قبضه کمان نهاده کشاد دادند اما حق جل و علا مرا از جمیع آن خطرها نگاه داشت و قطعا زخمی
و المی بمن نرسید تنقل در مطلع السعدین مزبور است که چون در شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه
میرزا الغ بیک در ناصیه امیرزاده یارعلی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف ترکمان غدری تفرس کرد
او را بند نموده بقلعه ترتو فرستاد و خود بمدافعه اولاد میرزا بایسنغر تخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا
بابر بصوب استراباد شتافت و در آن اثنا امیرزاده یارعلی از حبس قلعه ترتو خلاص شده لوای مخالفت
برافراشت و با جمعی مردم پر و برنا متوجه هرات شد و بمقدار ده شبانروز شهر را محاصره کرده روزی
مردم شهر در بیرون دروازه خوش تجملی را گرفته بسیار لت کردند چنانچه بعضی بر موت او حکم جزم نمودند
و بواسطه تنبیه مخالفان ریسمان بر پای او بستند و از دروازه مذکور آویختند و بعد از مدتی در جنبش آمد
او را فرود آوردند بعد از لحظه بسخن درآمده گفت من مرد پیشه ورم و اندیشه جنگ ندارم بعد از آن
او را گذاشتند و از آزار او دست باز داشتند پس از آن واقعه سالها دراز در قید حیات بود
صاحب فتوحات آورده که در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمایه میرانشاه میرزا حسب الفرمان امیر تیمور
کورکان حاکم استراباد امیر ولی را که از میرزای مذکور شکست یافته بود تعاقب نمود از پی او بکوهستان
رستمدار درآمد روزی وقت طلوع صبح بود که کوچ کردند و بواسطه دشواری راه و رفعت کوه فلک اشتباه

نازپشته بود که بر قله آن کوه پر ستوه برآمدند ناگاه با ساقی با اسب از آن کوه افتاد تا پایان کوه جای بند شد
و از نظرها ناپدا گشت و چون بتفحص احوال او نمودند او و بارگیرش هر دو سالم بودند و هیچگونه آسیبی و آفتی
بایشان نرسیده بود نظم اگر فتنه گیرد سمک تا سماک ه چو ایزد نگهدار باشد چه باک ه و منها در تاریخ ابن جوزی
مذکور است که در شهر ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و اربعمایه قومی از اعراب بنی خفاجه بمشهد مقدس حایریه علی ساکنها
التحیة آمده آغاز دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه که حاکم حله بود چون این خبر را شنید
لشکر بدان صوب کشید و بخت دروازهای آن مکان را مغلوق کردانید و آن فرقه جابر را در درون حایر بحیله
و تیغ خونریز از ایشان دریغ نداشت و اکثر ایشان را بقتل آورد و یکی از آن اعراب از در روب و ابواب
مأیوس گشته سوار بر سور برآمد و مرکب خود را تازیانه زد مرکب جستن کرده خود را بزیر انداخت و در خندق
افتاده اصلا بوی و بتکاورش هیچ ضرری نرسید و در این معنی شیخ سنایی فرموده نظم لقمه دیدی که مرد مینجاید
آدمی زان میان برون آید ه بوده پیش چراغ مرغ دستور ه دیده بار خراس و تف تنور ه داشته زیر آسیای فنا ه کونه
داشته جز خدای خدا ه قاضی گوید که در آن حالت نظر تولی بر من افتاد و مغولان را از ایذای من منع کرد و مرا
نزد خود طلبیده گفت بنگرید که بتوی المی رسیده یا نه چون معلوم کردند که از آن نوع درد سالم بدر آمدم
انگشت حیرت بدندان گرفته گفت نظم در دفع خدنگ ستم گردش گردون ه بهتر ز عنایات الهی سپری نیست ه
آیا تو دیوی یا پری یا نام او لغ تنگری با خود داری که از این نوع آفت محفوظ مانده من از روی نیازمندی
عرضه داشتم که از اینها هیچ یک نیست اما چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو پادشاه صاحب اقبال بودم از آن
سبب من هیچ آسیبی و زوالی نرسید بنا بر مقتضای نعم الناصر الجواب الحاضر او را این سخن بغایت خوش
آمد و مرا رعایت کرده گفت این شخص لایق است که در خدمت سلاطین باشد و بعد از فتح هرات مرا
همراه خود بملازمت چنگیز خان برده چندان تعریف کرد که خان مرا منظور اعتبار گردانیده بمجلس
خاص طلب میداشت و پیوسته از سیر انبیا صلوات الله علیهم و اخبار سلاطین قدیم استفسار می نمود تا آنکه

روزی

روزی از من پرسید که محمد یلواج یعنی صاحب مقام محمود و معراج از ظهور من خبر داده است من نیز احادیثی
که در باب اتراک وارد شده بعرض او رسانیدم او را بغایت خوش آمد و گفت بواسطه انتقام اغزنی محمد
یعنی سلطان محمد خوارزمشاه عزیب نامی از من در میان اهل عالم خواهد ماند من روی نیاز بر خاک نهاده
گفتم که آنگاه باقی ماند که نسل البشر در عالم باشند چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی خواهد بود و
درین وقت این کلام را باتمام رسانیدم در دست خان کمان و تیر گزی بود از غایت غضب آن را بینداخت
و آشفته گشت من بقفای خود نشسته کلمه شهادت بر زبان آوردم بیت چنان ماند قاضی بجورش اسیر
که گفت ان هذا الیوم عسیر ه بعد از آن بمن گفت من ترا مرد عاقلی تصور میکردم اما تو بغایت نادان بوده
شعر کمان بر دست زیرک و هوشمند ه بدان سمت خیره ناپسند ه من میخواهم که هر جایی سم اسب اغزنی محمد
رسیده آب رسانم تو یاد دیگر سلاطین چکار داری پس روی از من کردانیده و من پس پس خزیده بیرون
آمدم و در همان شب فرار نمودم القصه در قصه احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری
حضرت داود علیه السلام بر جالوت غالب آمد حسب الموعود خلافت خود را بحضرت داود تفویض نمود حضرت
نبوت شعاری روز بروز بر مدارج و معارج عزت و سروری ارتقا می نمود و عظما و کبرای بنی اسرائیل در
در تعظیم و تبجیل او سعی جمیل بتقدیم میرسانیدند طالوت بنا بر مقتضای مودای المعاصر لا یحب المعاصر
نظم بنزدیک اهل خرد روشن است ه که هم پیشه با هم پیشه را دشمن است ه بر او رشک برده در صدد استیصال
نهال اقبالش شد و چون داود علیه السلام تفرس این معنی نمود بموجب الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین از وی گریخته متواری گشت و طالوت بنا بر آنکه دانشمندان قوم او را در آن باب سرزنش
میکردند اکثر ایشان را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و آخر الامر از سوء عمل خویش پشیمان شده در
غایت تأسف و تلهف میزیست و شب و روز از این اندوه میگریست تا آنکه روزی یکی از مقربان خود
کرده گفت که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد مرا که توبه من درجه قبول یافته گفت حکایت تو حکایت آن سرهنگ است

دارد یا نه آن عقرب

پرسید که آن چگونه بوده است گفت اتفاقا امیر ظلم بموضعی نزول نمود ناگاه در اول شب آواز خروسی شنید
آنرا بفال بد گرفت و بقتل جملهٔ خروسان امر فرمود پس در وقت خواب گفت آدم که خروس بانگ
کند مرا بیدار کنید یکی از نزدیکانش ظریفی بود گفت که ایها الامیر درین قریه خروسی نگذاشتی که بانگ کند
تنبیه گویند فقیر مردم بانگ بی‌هنگام خروس و کشتن آن بنابر آنست که چون کافر برا ابمن معوت
کیومرث از جمیع مکاره و بلایا محفوظ و محروس می‌بوده اند لاجرم او را بجان و جهان دوست می‌داشته‌اند
و در شبی که بمرض موت مبتلا بوده اتفاقا خروسی بانگ بی‌هنگام کرد و مقارن آنحال سلطان جهانبان
ارتحال نموده بنابر آن مردمان بانگ او را در آن زمان فال بد گرفته اند و بر کشتن او مبادرت می‌نمایند
ومن الاتفاقات و هم وی آورده که در سنه خمس و عشرین و ستمایه طاهر بهادر فوجی از ابطال از رجال مغول را
چنانکه در مدح ایشان استاد فرموده نظم همچو سگ توله بهم دست و پا ٭ همچو زر قلب همه ناروا ٭
چهرهٔ ایشان ز دم بم یافته ٭ جای بجا چاک تکلف بافته ٭ ریش بر اندام ایشان بر زنخ ٭ سبزه کجا بر دمد از روی یخ ٭
بولایت سیستان فرستاد و ایشان قلعهٔ اوک را که بر رکن شمالی و شرقی شهر واقع شده محاصره
نمودند و ایام محاصره امتداد یافت و در میان مسلمانان محصوران وبائی روی نمود بدین نوع که دندان
ایشان درد میکرد و دندانها می‌جنبید و در روز سیم فوت می‌شدند و ملک نیالتگین خوارزمی که سردار
آن قلعه بود شبی مقرر نمود که فردا هفتصد جوان در دروازهٔ شمالی در کمین باشند و جمعی دیگر
از جوانان شرقی متوجه غزاة کردند هرگاه آواز طبل از بالای دروازه برایشان از کمینگاه
دویده از عقب سپاه مغول درآیند و شاید که دست بردی نمایند بنابر آن علی الصباح دروازهٔ
شرقی مفتوح گشت و غازیان بجنگ و جدال اشتغال نمودند و در وقت معهود در بالای دروازه
طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد و چون دو سه نوبت مکرر نواختند و کسی پیدا نشد ملک
شخصی را جهت اخبار ایشان بآنجانب فرستاد آنکس چون بر آن جانب شتافت همه را مرده یافت

بانگ خروس
صفت مغول
وبای عام
از دروازه

ع کوش بر دهل و طبل ولی طبل رحیل ٭ و هم در آن اوان عورتی را از اهل قلعه مرض مذکور
پیدا شد شب بیم آن بر مرگ نهاده و او را دختری بود که بغایت دوست داشتی و عزیزش انگاشتی با او گفت
ای جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم که فردا وقت رحیل است القصه در آن دم که
دختر را حنا می‌بست بطریق عادت انگشت بآب دهن تر می‌ساخت و بعد از حنا بستن دختر را بخوابانید
و گفت مصراع تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم ٭ و آن ضعیفهٔ نامراد دل بر هلاک نهاده و
زبان حال بمضمون این مقال گشاد نظم ٭ مرم خاکست و من طفل رضیع ٭ میل ما در نیست با طفلان مریع
رفو ما باشد کار سیده ز اضطراب ٭ در کنار ما در افتم مست خواب ٭ و در آن شب خویشان و همسایگان را
وداع کرد به آن نیت که فردا زنده نخواهد ماند و شبی بروز آورد اما چه شبی بهر حال چون صبح دمید اثر صحت
در خود ظاهر دید و دندانهایش استحکام تمام پذیرفته شعر شمع دل ترا نبود نور زیستن ٭ تا در سر تو دست
تمنای زیستن ٭ از شمع کن قیاس که روشن گشته تا ٭ در سوختن نداشتن و در گریستن ٭ روز دیگر اقوامش و
سایر مردم از حیات او تعجب نمودند و از وی پرسیدند که درین ده روز چه خوردی و چه کردی چون بشرط
تفحص بجای آوردند امری ورای حنا بستن واقع نشده بود و تجربه کرده دانستند که حنا موجب شفای آن
وبا بود ومن البدایع الوقایع در تاریخ مغول مذکور است که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن
لوای جهانگشایی بصوب ختای برافراشت و همت عالی نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت و اول مرتبه برادر
خود تولی خان را با کیک خان با ده هزار کس بطریق قراول پیش روان ساخت و چون فرمان فرمای ممالک
ختای از آن واقعهٔ عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای ختای را با صد هزار کس باستقبال ایشان
ارسال نمود و آن لشکر انبوه بیکبار با آن گروه دچار شدند و همگی ایشان را چون حلقه در میان گرفتند
و خواستند که بطریق جرگهٔ شکار آنجماعت را زنده بنظر پادشاه خود رسانند تولی از آسیمگی گشت
و دست در دامن حیله و فتراک فریب زده یده‌چیان را طلبیده باستعجال تمام باستعمال حجر المطر

حنا بستن

اشارت فرمود و در تهیهٔ اسباب آن امر نمود و لشکر خود را اجبار رسانید که همه کلاه بارانها در سر کشند و
دیگ‌ها بپوشند و از اسبان فرود نیایند و آن عمل نتیجهٔ آن داد که در روز سیم باران فرو بارید و آخر
روز برفی جهانسوز چنانکه از دست برد لشکر برد و شدت صاعقه و سرما دست و پای لشکر ختای از کار
بدر رفت و مدهوش سراسیمه‌وار میگشتند تولی چون بر ضعف و وهن دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز
چهارم بحنان برفی می‌بارید که ابر سیاه فرو کوفته و عنان بصوب مخالفان و بیشتر ختاییان بتیغ
بیدریغ از هم گذرانیده و بعضی دیگر اسیر و دستگیر گشتند و لشکری بعمل چنین مستاصل شدند و چون
این خبر وحشت اثر بپادشاه آن کشور رسید آتشی عظیم برافروخت و خود را با اهل و عیال خود بسوخت
و با همین تدبیر آن ولایت بی‌نهایت بتسخیر درپیوست ومن نتایج المحن آورده اند که هم در آن ایام
آن سعد اوکتای قاآن را مرضی صعب روی نمود و روز بروز آن عارضه اشتداد می‌یافت و اولیای دولت
یکبارگی مضطر گشتند منجمان ترک و حکمای ختاییان باعتقاد فاسد خود بر کاسهٔ افیون افسون
کرده و گمان ایشان آن بود که هر کس که آن آب را بیاشامد آن مرض باو انتقال نموده عوض آن
مرض فوت میشود اتفاقا مقارن آنحال تولی که برادر کوچک قاآن بود او را از جان خود دوستر
داشتی بر سر بالین وی آمد چون او را چنان دید گفت بیت تو خفته بسان چشم و من چون ابرو ٭ با قد
خمیده بر سر بالینت ٭ پس آن کاسه را تمام کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود استدعا
نمود چنانکه این معنی را سلمان فرموده مصراع صد چو من ار فنا شود باد بقای چون تویی ٭ و آن کاسه
آبرا از کمال اخلاص و اختصاص در کشید گویند در همان روز قاآن شفا یافت و تولی جرعهٔ جام کل نفس
ذائقة الموت چشید و رخت وجود بمنزل عدم کشید نظم شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ٭
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست ٭ تمثیل صاحب فتوحات گوید که چون امیرزاده میرانشاه در شهور
سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه از قوابی بلدهٔ فارس باز پرداخت او را عارضهٔ صعب دست داد و در آن

اثنا من و مولانا نافع طبیب بر سر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از احباب او بود در اندرون
آمد و در آن وقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا فرمود که شربت را با او دهید که در خورد او ست
آن مرد باوفا آن شربت را گرفت و از کمال صدق و صفا گفت هزار جان من فدای یک موی تو باد و امیدوارم
که مرض تو نصیب من باشد و پیالهٔ شربت را در کشید از قضا او را در همان ساعت تب گرفت و حال میرزا
روز بروز روی بصحت نهاد و بالکلیه شفا یافت و سوار گردید و خواجه محمد مذکور بجوار رحمت حق پیوست
رخت حیات بعالم بقا کشید رباعی عشق آن بهتر که با غرامت باشد ٭ جانها هدف تیر ملامت باشد ٭ گر کشته شوم
ز عشق ای دوست چه باک ٭ باید که وجود تو سلامت باشد ٭ ومن مآثر الشعر آورده اند که در آن زمان و
اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام رسید مغولی بملازمت او آمده از گرگی شکایت نمود که در گله
و رمهٔ او خسارت کلی روی نموده بود قاآن او را تسلی داده گفت بر ما واجب آنست که سودی ترا با تو سپاریم
اتفاقا مقارن آنحال کشتی گیری گرگی گرفته بخدمت قاآن آورد و آن مغول را طلب داشته فرمود که این گرگ
سودی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول گرگ را گرفته و اجیبه انتقام نمود قاآن بر حال آن گرگ ترحم
نموده ناگاه سگان الوس در رو افتاده و پاره پاره‌اش کردند قاآن از آن حال پریشان گشت
و بقتل آن سگان فرمان داد و یکی از مقربان گفت که درین ایام ضعفی ملاحظه میکنم و با خود نیت
کرده بودم که اگر این گرگ ازین مهلکهٔ بزرگ جان بدر برد امید است که چند روزی در اجل تاخیر
واقع شود اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشتهٔ حیاتست و قاآن بجرعهٔ ساغر فرات ممات آخر در تاریخ
پنجم شهر جمادی الاول سنه تسع و ثلثین و ستمایه موافق سیلان ییل از فرط شرب شراب ازین دیر خراب
سفر عالم حساب کرد ومن العجایب الاسلام چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن چهار سال در شهر
ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه موافق استیل بر سریر سلطنت نشست و چون متقلد ملت
عیسوی بود در ترویج آن شریعت منسوخ جد و جهد می‌نمود و روز بروز آن معنی در دل اهل اسلام رسوخ می‌یافت

وهم اوه علما و فضلا و سایر اهل فضل بخاری را اعزاز و اکرام ملا کلام میفرمود و در تحقیر و استخفاف اهل
اسلام مبالغه تمام می نمود چنانکه خاقانی فرموده نظم فلک کجروتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل
راهب آسا یکی از جمله معارف رهبانان ایشان که نزد آن خان عالیشان معتبر بود همه وقت در باب
ارباب ایمان و ایقان افتان کرده قصدها می اندیشید و میخواست که در بیضه اسلام صانه الله عن
شر اهل الظلام شکستی آورده گاه گاه بخان میگفت که کافه اهل اسلام را بتیغ بیدریغ انتقام
از هم باید گذرانید اما خان این سخن را بنابر کثرت مسلمانان بسمع رضا نمی شنود و قبول نمی نمود
آخر بجهت شقاوت ماثر آن بی شوم ملعون رسید که بواسطه قطع تناسل و توالد عموم اهل اسلام را
فی الجمله کرد اندایشی تدبیر موافق مزاج کیوک خان افتاد و درین باب یرلیغ بلیغ بنفاذ پیوست که تمامتر
باهتمام آن بی شوم مرقوم گشته و در روزی که تمامی رهبانان و کشیشان و امرا و تومنان در دیوان
خان حاضر بودند آن بدبخت لعین یرلیغ مذکور را بآل تمغای خان رسانید و ... تمام آنرا در
... گرفته از آنجا بیرون آمد تا باراده الله ... بایران و توران آن فرمان فرستد که یکبار ...
الهی برمنصه ظهور جلوه گر نمود و بمقتضای فحوای آنکه دولت نواز دشمن گداز قال الله تعالی
... ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بموجب حدیث صحیح که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک
سگی درنده آمده او ... معلول مخذول را پاره پاره کرد تا سگ چنگال در خفتنی آن سرحلقه
ارباب ... از اهل سلاسل و اغلال زده بر زد و ... از بیخ برکند و بدور افکند چنانکه جامی
گوید بیت خار بهر کسی که بدخواه تو در راه افکند خنجری گشت که جز در جگر او نخلید آی قوت که بادشاه
آیت ... که ... عیور بود در زمان منکوقاآن بن تولی خان در حق مسلمانان غدری و
حقدی اندیشید و خواست که ایشانرا در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام بظهور
رسید و یکی از ... مسلمان شده و ... از اندیشه آن ستم پیشه آگاه کردانید قاآن جمعی را

بر سر او فرستاد و او را گرفتند و هم در وقت نماز جمعه برسوای و خواری تمام بکشتند نظم شر اندیشش
هم در سر خود شود چو کژدم که بخانه کمتر شود مرتبع الخفه آورده اند که چون منکوقاآن چون بعد از
کیوک خان بچهار سال لیبعی با توشیر جوچی که مقدم آن دودمان بود در فصل ربیع در شهور ربیع الاول
سنه ثمان واربعین وستمایه موافق تنگوزییل در صحرای قراقورم بر سریر سلطنت نشست لاجرم برادران
خود قبلا و هلاکو را العزم کشورستانی بشرقی و غرب عالم فرستاد و قبلا اقصوب خطای شتافت و آن
ممالک را بواجبی در تحت ضبط آورد و منکوقاآن مذکور در اوایل سنه سبع وخمسین وستمایه وفات
یافت و چون قبلا از یورش بکتاش مراجعت نمود در شهور سنه ثمان وخمسین وستمایه مطابق
سیچقان ییل در شهر خان بالیغ بر سر سلطنت نشست و وزارت خود را بر چهار شخص مختلف الملل
که از آن جمله یکی امیر احمد بناکتی و دیگر کاوه خان خطائی بود تفویض نمود اما امیر احمد از غایت درایت
کفایت گوی مسابقت را از اقران ربوده بدرجه ای در مرتبه رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود
اکفا گشت وزیر خطای را نایره بغض و حسد در کانون سینه برکینه شعله زد نظم جان حاسد
در رنج و غم فرسوده و زغم آسوده خاطر محسود دایما از طبیعت فاسد بر خود معترض بود حاسد
در حینی که قبلا در ییلاق بود امیر احمد وزیر خطای را برای فیصل بعضی مهمات بشهر فرستاد و امیر
زمام مهام را بقبضه اقتدار خود در آورده بود وزیر خطای التفات نکرد و این معنی ضمیمه کدورت
سابق شد و در باره امیر احمد قصدی اندیشید و عذری بخاطر رسانید چون خلاصی آصفی اثنان امر
خفی مستشعر گردید لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی قبلا شد وزیر خطای از آن کار خبردار شده
از دنبال او شتافت و او را در اثنای راه یافت و خواست او را بکرو فریب بمقتضای العود احمد
باز گرداند خواجه بود در کول نشد خطائی خطا پیشه خواه و ناخواه در صدد منع او درآمد و دست
در عنانش زد و اتفاقا مقارن الحال فوجی سپاه از نزدیکان قبلا دو چار شدند امیر احمد با ایشان

در ... حسود

توسل نمود آنجماعت او را از دست آن مدبر خلاص ساختند و خواجه چون بملازمت قبلا رسید صورت واقعه را
بروجهی مرغوب بعز انهار رسانید قبلا بر حال او شفقت نموده بقتل وزیر خطای امر فرمود خطائی
این معنی را دریافته فرار نمود و بیکی از حصون حصین ماچین پناه برد بنابر آن قبلا حشری از سپاه
فراوان بتسخیر آن قلعه روان کرد خطائی با میر سرداران لشکر فرستاد که مرا چندان گناهی نیست که قبلا را
از آن نتوان گذرانید بیت نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد درین معنی اگر از بندگان
پادشاه جهان پناه امان نامه از بهر من حاصل کنید تعهد می نمایم که این قلعه را که تسخیر شهریاران جهان
بگفتگو آن نرسیده بتصرف کارکنان درگاه فلک اشتباه درآورم آن امیر نیز این کلام مسرت
فرجام را فوزی دانسته و فتحی شمرده در ساعت عریضه معروض پایه سریر اعلا گردانید و آن خبر فرحت
اثر نزد قبلا مقرون باستحسان گشت و امان نامه بسبب اطمینان جنان ارسال نموده و وزیر نیز بوعده حسن
تدبیر آن حصن حصین را از اغیار پرداخته کرده بتصرف فرستادگان قبلا درآورد و خود متوجه پایه
سریر سلطنت مصیر شد و نیکوخدمتی او درجه قبول یافته ملحوظ نظر تربیت اثر گردید و باز متقلد امر
وزارت گشت بعد از ده سال نوبت دیگر قبلا او را باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا
غرضش این بود که باشد که آشتی کنند شعر دو هم جنس دیرینه هم قلم بیایم فرستاد یکجا بهم چه دانی
اگر دوست گردند و یار یکی دزد باشد یکی پرده دار بازدرین مرتبه هم عرق حسد آن سر دفتر فرقه فی جیدها
حبل من مسد بحرکت درآمد و در قصد وقت می بود اما الحسود لا یسود حسود پیوسته در رنج است
و با پرده دکار رخویش استر فرنج حکمت هر که بر چیز دانست از بر چیز برست هر که دانست که آفریدگار
در آفرینش تقصیر نکرده است از عیب برست هر که دانست که خالق او را از چه آفریده است از کبر
برست و این مضمون را عبدی نظم کرده نظم بسه چیز از سه چیز بتوان رست ای که داری ضمیر بینندہ
اول از عیب آنکه رهبر بیقین دانداین رمز دلنشیننده که گرفته در آفرینش حق هیچ تقصیر از آفرینندہ

نظر ... خلاص یافتن از عیب و حسد و کبر

از عهد آن رهبر که قاسم را دانداز میل دل جستنده هر که دانست که زچه مخلوق است بنود کبر را که زبینده اتفاقا
هم دران ایام شخصی زرآق شیاد پیدا شد و جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقه ارادت او درآمدند
وزیر خطای نیز بنابر موجب الجنس الی الجنس یمیل چنانکه مولانا جامی فرموده شعر هر کجا بینی ناقص و کامل
نیست الا بجنس خود مایل با او رو در اخلاص و اعتقاد درآمد و در باب افنای امیر احمد از او استمداد نمود
و هردو ناپاک بی باک غدار باتفاق ملازمان و مریدان بسیار در دره کوهی که بر سمت اردوی
بود در کمین غدر و مکر نشستند و در شهر آوازه انداختند که قبلا وفات یافته و شاهزاده چیم
حکم بنابر تهیه اسباب سلطنت بشهر می آید و وزیر صافی ضمیر بی تدبر آنرا اباکرده مرتبه ملازمان
خود را جهة تحقیق خبر که شاهزاده کی بشهر در می آید براه آورد سفیر فرستاد و خطائیان که بر سر راه
بودند ایشانرا بوادی هجران روان میکردانیدند ع کانرا که خبر شد خبری باز نیامد تا آنکه
در اثنای آن شبی وزیر خطای بدستور سلاطین در محفه نشسته بود و شموع و مشاعل پیش پیش
او می بردند و جمعی بیشتر بشهر درآمدند و خبر رسانیدند که اینک شاهزاده رسید امیر احمد
بیچاره بر جناح استعجال بلی در رکاب زوال درآورد و بمقتضای فحوای کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
فلا یستقدمون ساعة ولا یستاخرون اجل آنقدر مهلت نداد که ملازمانش فراهم آیند و در رکابش
مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود بداجا رسیدن همان و شربت شهادت چشیدن همان
و ملازمان او که از عقبش می شتافتند چون این مضمون را دریافتند بر آن گروه مکروه بی شکوه
تیرباران کردند و آن مدبر را بر خاک هلاک انداختند بیت هرکه دارد زبان نیشتر هم بخلیدن شکند نشتر
روضة العبایع الوقایع آورده اند که هلاکو خان در سنه ثلاث وخمسین وستمایه موافق لوییل
بایران درآمد و از کنار آب جیحون تا اقصای بلاد روم بحیز ضبط درآورد و ملاحده اسماعیلیه را
در سنه اربع وخمسین وستمایه مستاصل و نابود کردانیده در کردستان و بغداد قتل عام امر فرمود

ضبط هلاکو ... تا اقصای ... روم

و در روایت امام یافعی معتصم عباسی را با اولادش و هزار هزار و ششصد هزار آدمی در بغداد و توابع بغداد
بتیغ بیداد بر باد فنا داد و مدت نه سال از قبل برادرانش منکوقاآن پادشاه ایران بود اما بمحاسن عنوان
نشان یا بسم منکوقاآن بود و تحف و منسوجات خارج از حیز عقل که در بغداد از سرکار معتصم و اهالی
بغداد و دیگر بلاد بدست آورده بود بر سبیل پیشکش نزد منکوقاآن فرستاد گویند در خزانه بغداد حوضی
پنج گز مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی یکیک او فتاد چنانکه جامی فرموده **نظم** ز قرآن وصفت ان صفرای
فاقع درخشان رویشان چون برق لامع سرور انگیز دلهای پریشان تسر الناظرین درخشان ایشان
اهل تواریخ آورده اند که بعد از فتح بغداد و عراق گردنکشان آفاق و از جمله سلطان روم و اتابک
فارس و حاکم بلاد کرمان و بدر الدین لولوی و والی موصل و حدود آن که سنش نود و شش سالگی
رسیده بود و بیشتر از پنجاه سال در حکومت گذرانیده بخدمت آن پادشاه باستحقاق شتافتند
و بدر الدین لولوی در سنه تسع و خمسین و ستمایه وفات یافت و خان پسرش ملک صالح را تربیت
کرده دختر سلطان جلال الدین را در حباله نکاح او در آورد و مناصب پدرش را بدو تفویض نمود
اما بعد از چندگاهی توهمی بخود راه داد و بسلطان مصر و شام بندق دار نام پناه برد و هلاکو خان
از آن سبب بر آشفت و سداغون نویان و ملک صدر الدین را با دو تومان لشکر بسر او فرستاد
و ملک صالح از بندق دار استغاثه نمود لاجرم حسب الامر لشکری بهر امداد او بسنجار آمدند و قبل
از وصول دو کلمه نوشته بر بال کبوتری بستند و بجانب موصل پرواز دادند مضمون آنکه در فلان
روز بآن حدود میرسیم خاطر جمع داشته دارند آن کبوتر هوا گرفت و چون تاب آب فلکی در
اردوی مغول نزول نموده بر سر منجنیق توق مغولی یافراز منجنیق سنگ غراوه نشست علی ای حال
کبوتر را گرفتند و از آن آگاه شدند و همان نامه را باز بر بال کبوتر بستند و رها کردند چون کبوتر
بآن قلعه رسید و ملک صالح آن نامه را دید از آن خبر مسرور گردید و منتظر وقت می بود و در همان روز

حشری

حشری از بهادران خونخوار تاتار بجانب راه سنجار رفتند و سر راه بر سپاه شام گرفتند و دمار
از روزگار ایشان برآوردند و در همین مراجعت بلباس شامیان ملبس گشته در روز معهود از
راه مقرر خود را باهل قلعه نمودند اهالی حصار بگمان آنکه انصار و اعوان ایشانند باستقبال
عساکر قروز ماثر مغول آنجماعت را احاطه کردند معدودی چند از آن رستخیز بپای گریز بقصد محنت خود
بقلعه رسانیدند و جان از آن مهلکه رهانیدند و از آن واقعه ناگهان شکست تمام و خوف
مالاکلام بحال سکان آن مکان راه یافت و بعد از آن در اندک زمانی آن قلعه مسخر گشت
و ملک صالح را زنده گرفته بدرگاه هلاکو خان حاضر گردانیدند و در معرض عتاب و خطاب
آوردند ع موصل رسید آورد اخبار فتح موصل لاجرم قهر سیاست و انتقام تمام اندام
او را در دنبه خام گرفته در آفتاب انداختند فالقه ذنبها متعفن گشته کرمها در آن پیدا
شدند و بدنش را ابتدا خوردن کردند الحاصل بعذاب جهان الیم جان تسلیم کرد مطلع
کرده بودم که کرمان خورم که ناگه بخوردند کرمان تنم و گویند هلاکو خان در تفضیل الاستحکام
بوده بنابرین در تعظیم و توقیر آن افتخار ناظر اعنی خواجه نصیر علیه الرحمه کوشیدی و دقیقه از دقایق
تکریم او فرو نگذاشتی و در آن اوان در مراغه باستصواب آن حکیم رصد بسته و زیج خانی تحریر
گردید آخر کار در اواخر شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و ستمایه مطابق لوی ئیل در مراغه کوکب
عمرش بدرجه سقوط رسید و در پای سوداء ... گردید و بطریق ... و توره مغولان
بود برای او سردابه ترتیب نمودند و سریرها در آن سرداب وضع کردند و هلاکو خان را بر روی آن
تخت خوابانیدند و چند دختر پری پیکر با حلی و زیور در آن سردابه در آوردند و در آن را
مضبوط ساختند و از نظر اغیار مستور و مخفی گردانیدند و این شیوه مشئوم آن خانان تا زمان
سلطان غازان در میان ایشان مرعی و مسلوک بود و تاریخ فوت او را خبیث نظم کرده اند

وفات هلاکو خان

شب یکشنبه ... ربیع الآخر بود چنانکه از تاریخ ... مستفاد میشود

حکایت غریبه

شعر چون هلاکو در مراغه رخت از گیتی بدر برد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر بسال ششصد و شصت و
سه شب یکشنبه که شب بیست و دوم بد ز ربیع الآخر **و من العجایب** صاحب الطبقات گفته در سنه ثمان و اربعین
و ستمایه از خراسان برسم تجارت بجانب هندوستان میرفتم اتفاقا در آن قافله با خواجه معقول
المنقول معتمد الکلام المعروف بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق شدم و تا ملتان با او همراه بودم و
در اثناء قطع مراحل و منازل گاه گاه از نوادر وقایع که مشاهده نموده بود و از غرایب سوانح
که استماع نموده سوال کرده میشد و بزبان التماس میگفتم **قطعه** زبان فصاحت چو داری بگوی
حدیثی که کردیم از آن منتقبه **شعر** سخن کان بود دیده ... ز حکیم هنرمند را از زر و سیم به خواجه مذکور
نقل کرده العهدة علی الراوی که کودکی دیدم در فرات مغول ... که یکی از نوبینان با سری
افتاده بود و آن مغول چون آثار رشد و قابلیت در وجود دید در تربیتش شده چون بسن
تمیز رسیده تمام کل اختیار سرکار خود را بکف اقتدار او نهاده بر وجهی او را مستقل کرد آن
که حسود اجلال اقران شده بر وی حسد می بردند و نهال عداوت آن مسلمان فقیر را در زمین ضمیر خود
می پروریدند اما از در موقعیت و مترصد وقت و فرصت می بودند تا آنکه نوبین مذکور وفات یافت
بدستوری که رسم و آیین ایشانست سردابه جهت آن مغول مرتب داشتند و نوبین ظاهرا جلیسی که در آن
مغاک هولناک مونس و جلیس او باشد اندیشها بر کاشتند قاصدان جان آن ناتوان گفتند
چون این جوان در زمان زندگی بندگی او بود و رفیق شفیق بهتر از مونس اخت مناسب چنان می
نماید که بدستور سابق در گور وظیفه رفاقت و خدمت بجای آورد و حسودانی که سالها تخم کینه
او در زمین سینه خود می کاشتند همواره حرف افنا و اعدام او بر صفحه ضمیر نگاشتند بر این رای
هم داستان گشتند و آن جوان غریب مستمند را بر این امر صعب مکلف گردانیدند و آن بیچاره
با دل صدپاره بناکام عنلی برآورده از راه عجز و اضطرار قدم یأس و انکسار در آن سردابه نهاد

و در آن

و در آن سردابه را مسدود گردانیدند و آن دردمند مستمند را در آن تنگنای حیرت نه یاری بود و نه
غمگساری و نه راهی و نه پناهی و نه گریزگاهی پس روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و دست دعا
بجانب حق تعالی برداشت و در پناه ففروا الی الله گریخت و چنگال رجا و امید در دامن لطف جاوید
آویخت کما قال الله تعالی و تقدس قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا وخفیة الآیة
ناگاه با مداد گوشه آن سردابه شق شده دو شخص مهیب با عمودهای آتشین ظاهر گشتند و بر آن
کافر فاجر حمله نمودند و عمودها را بر دو فرو آوردند چنانکه از آن شراره بجهت بر سر سوزن بر آن
آن مسکین محزون رسیده بسوخت و یکی از آن دو کس گفت تو کیستی آن جوان گفت من مسلمانم فقیرم
و بچنگ کافران اسیرم دیگری از ایشان سر عمود بر گوشه آن سردابه زد سوراخی ظاهر شد چنانچه
بآسانی بیرون میتوانست رفتن پس اشارت بخروج نمود وی از آنجا بر آمد و خود را بیرون انداخت
و خویشتن را در صحرای ترمذ یافت و حال آنکه از آنجا تا ترمذ سه چهار ماهه راه بود **نظم**
کار اگر دشوار اگر آسان بود پیش قدرت جمله یکسان بود خواجه رشید بلخی گفته من آن جوان را
در ترمذ دیدم و سرگذشت مذکور را بی واسطه از وی شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر چهره آن
بیچاره باقی مانده گاه گاه اندک تراوشی میکند و اکنون بسر املاک و اسباب خود رفت **قطعه**
کثرت مال و اسباب بسیار نیست مرغ ای جوانمرد هشیار دل بنگر ... کم آید نمانده
در زیر گل **تمثیل** از خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز منقولست که ... گفت که پیش
ازین بدو سال سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی بهرات آمده بود یکی از لشکریان وی از روستایی
خروار کاهی خرید و بهای دلخواه بوی داد و ویرا بنواخت و گفت هر گاه که کاه می آوری بسوی ما
آور آن روستایی را بدری بغایت بر آن لشکری نزد وی آمد و آغاز دوستی کرد اتفاقا روز
عرفه عید قربان بود بری روستایی گفت امروز چه خوش روزی است که حاجیان در موقف

عرفات ایستاده اند وحج میکنند کاشکی ما نیز بجای ایشان می بودیم آن جوان لشکری با وی گفت میخواهی که ترا آنجا برم اما بشرط آنکه بکسی نگوئی پیر گفت شرط کردم که آنرا بکسی نگویم آنجوان سپاهی آنروز اورا بعرفات برد و باز آورد و پیر روستایی با وی گفت عجب دارم که ترا با چنین حال در میان لشکریان می بینم سعدی دریغ آمدم با چنین مایه که بینم ترا در چنین پایه آن لشکری گفت که چون معنی درین لشکر اگر نباشد اگر جوانی مثل تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد که در وی نگرد و داد وی نستانند واگر در زمان غارت پیر مردان بزنی جوان جمیله رسند وی را از دست ایشان که رهاند و بآن رساند **ومن البدایع** خواجه نصیر الدین محمد بن احمد بن الحسن الطوسی علیه الرحمه که از غایت شهرت و عظم شان احتیاج بتعریف و تبیان نیست **نظم** جهان گرفت حبابا زا ظهور تصنیفش که آفتاب بود ذره بوقت ظهور دقایق سخن او صفت همچو سها ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور هر یک کلکش در کشف معضلات بود چنانکه نغمه داود در ادای زبور در اصل از جبه رود ساوه است اما چون مولد و منشأ وی طوس بوده بطوسی اشتهار یافته و در تاریکی که از ین عالم استعفا میکرد و بعالم آخرت انتقال فرمود **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد و در جامع التواریخ مذکور است که بنابر وصیت خواجه خواستند که او را در جوار مشهد کاظمیه ... سازند ناگاه سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد و چون نیک تفحص نمودند چنان معلوم شد که ناصر عباسی جهت خود مرتب ساخته بوده اما نصیب او نشده در روضه مقدسه مدفون گردید و چون جمله مذکور بپاسبانی درگاه فلک اشتمال آنجا انگشت نما بود و لهذا بموجب وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الغفیان مدفون گردید و از جمله اتفاقات آنکه سردابه مذکور در تاریخ شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع وتسعین وخمسمایه باتمام رسیده بود و در همان روز وقت طلوع آفتاب بطالع حرت خواجه نصیر رحمت و لادت بعالم شهادت کشیده

دولت

ومدت عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده و این رباعی از نتایج طبع و قاد آن سپهر کمال است
رباعی موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موسوم مخیل باشد هر چیز جز او که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احول باشد و او را در این شکل مشتمل است بر نسب کثیره در رساله کشف القناع از افادت آن فیلسوف جهان مطالعت چنانچه مجموع چهار صد و نود و هفت هزار و شصت و چهار احتمال است کما اشار الیه وقال انظر الی هذه الشکل الصغیرة کیف استلزمت جمیع هذه النسب ذلک تقدیر العزیز العلیم
ومن البدایع الوقایع و چون بعد از هلاکو خان ابقا خان که ولد ارشد او بود در روز جمعه سیزدهم رمضان سنه ست وستین وستمایه در جغاره در حدود قرامان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش نو نهال بود و نیز برج سلطنتش هلال که پادشاه دشت قبچاق برکا ابن جوجی چنگیز خان بقصد تسخیر ملکش برمرکب عزم نشست و نوقای نام که مقدم لشکر او بود از دربند باکو گذشت ابقا برادر خود یاشمت را بمدافعه او فرستاد و میان ایشان در آق سو شیروان در بیستم صفر سنه اربع وستین وستمایه مصاف دست داد اگر چه امرای بزرگ ابقا قتو و بوقا بدر طغی خان بقتل آمدند اما تیری بر چشم نوقای خورده بنا بر آن عنان عزیمت معطوف داشت و برکا با سیصد هزار از ترک خونخوار حرکت نموده تا کنار آب ارس تاختند و ابقا خان با لشکر خود این طرف آب را نگاه داشت و جسرها را ویران ساخت چون ممکن نبود از عبور نهر عاجز گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای آب شده خواستند از حوالی تفلیس از آب بگذرند که بیکبار کوکب اقبال ابقا ارتقا گرفت و در آن اثنا برکا بمرض قولنج گرفتار شده وفات یافت و آن نوع بلیه عظیم مندفع گردید **تمثیل** گویند چون یعقوب بن لیث صفار را امر سلطنت استقلال و اقتدار دست داد بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان و فارس و کرمان و خوزستان روی عزیمت بجانب بغداد نهاد و معتمد عباسی برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و بینهما در حلوان حرب واقع شد و یعقوب شکست یافته فرار نمود و بخوزستان رفت و آنجا

باز لشکری آراسته بیشتر از پیشتر فراهم آورد و تازه اوی متوجه بغداد شد معتمد خواست که او را تخویف و تحذیر نماید کرد اما کار را بجنگ رساند اتفاقا در اثنای آن غوغا در چهارم شوال سنه خمس وستین ومائتین یعقوب بن لیث بمرض قولنج از هم گذشت و معتمد از آن محنت فارغ گشت **ومن الوقایع** گویند براق خان نبیره جغتای که حاکم ماوراء النهر بود طمع در ملک ابقا خان کرده خواست بر کیفیت و کمیت لشکر و ملکش اطلاع یابد علی هذا در شهور سنه ست وستین موافق توئیل وزیر صایب التدبیر خود مسعود بیک والد محمود بیک یلواج را بطریق جاسوسان در لباس رسالت نزد ابقا خان ارسال نمود و چون مردی فرزانه و کار دیده بود در هر منزل معتمدی با او و الاغ حکیداشت و میگذشت و چون خبر آمدن وی به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد که صاحب دیوان خان بود باستقبال او شتافت و بواسطه تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک مذکور او را از بالای اسب دریافت و از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین نواب خود را از و زیاده میدانست گفت صاحب دیوان خان که شنوده ایم شما یید خواجه چون دقت را مقتضی باز جواب نداده تغافل ورزید چون این یلواج بخدمت صاحب تخت و تاج رسید آزادی حسن رسالت بر جمیع امرای ایران که در مجلس خان بودند مقدم نشست بعد از دو سه روز چون هوای کار را بکنه نرسید بی اجازت خان رسید بتقریبی سخن رخصت در میان آورد و بعد از لحظه رخصت یافت و از نزد خان بیرون شتافت و از لباس رسالت بیرون آمده چون خور که بر سپهر تیز گردد بر خنگ جهان بجای عالم نورد برآمد **مصراع** بر خنگ باد سرعت آتش عنان نشست و همان روز رو براه آورد و از جا بوس خیال و تیک صبا و شمال سرعت سیر و استعجال استعاره نمود و چون برق خاطف و ریح عاطف بقول صاحب و صاف ظفرنامه در عرض چهار شبانروز خود را بجوانب جیحون رسانیده از آب بگذشت و هر چند سمند امکان عادی در قطع مراحل این بوادی پا در جل است و برق اعجال در طی سهول و جبال این مقال محال بعجز قایل اما تا یک چیز می تواند بود **تمثیل** صاحب

نزهة القلوب

نزهة القلوب از تحفة الغرایب و آثار الباقیه نقل کرده که در ممالک رقاب بادشکنی که در قدیم آنرا اسنجاب گفتندی از شهر امیر نوح بن منصور که از تبار پادشاه اسمعیل سامانی بود کسی هدیه فرستاد که دو سر داشت و دو پای و بجای دو دست دو بال داشت که بدان طیران نمودی دور نیست که دواب جناب وزارت از نسل آن اسب پادشاه سنجاب باشد و مولانا هلالی این نظم را گفته **هلال** سمند گرم رزین نعل او خورشید را ماند که از مشرق بمغرب رفته یکشب در میان آمد القصه روز دیگر چون خبر توجه براق خان نزد خراسان خان عالیشان گردید یکی از ارکان دولت بعرض خان رسانید که مسعود بن محمود یلواج جاسوس بوده نه رسول بنا بر آن خان ایلچیان قرسرعت از عقب روان ساخت ولیکن هیچکس او را در نیافت **ومن غرایب النوادر** گویند چون براق یورش خراسان و عراق نموده از جیحون گذشت از آن جانب ابقا خان نیز با لشکر گران بمدافعه او متوجه گشت و در حوالی هرات سرکسل اردوی براق خان بجاسوسی و خبر گرفتن آمده بودند بدست لشکریان ابقا خان افتادند و ایلغاریان بر ستو نها بسته تعذیب نمودند بعد از تحقیق احوال مخالفان بخاطر خان تدبیری رسید و در اثنای صحبت بنا بر موجب تعلم وی مغولی که گویا از گرد راه رسیده از در بارگاه در آمد و آن مغول انچنین تقریر نمود که جمعی کثیر از مخالفان از دربند شیروان بر سر اردوی واق رو و ... نیان و امرا ریختند و همه آنها را به یغما بردند از استماع این خبر اضطرابی تمام در خان و لشکریان او افتاد و آغاز کوچ کردند و حسب الایمای ابقا خان دو نفر جاسوس را گردن زدند و یکی را گریزانیدند و آن شخص گریخته باستعجال تمام خود را نزد براق خان رسانید و از ایصال این خبر مبتهج و خوشحال گردانید و براق خان نادان این روایت را دلیل فتوحات دانسته بنا بر مقتضای فی التاخیر الآفات چنان که گفته اند کذا افاده هست

در تاخیر و طلب راز یان دارد بر جناح سرعت و تعجیل متوجه اردوی آن پادشاه مُتَجبّر مخیّل گردید و از این کلام غافل
بود که بزرگان گفته اند بیت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستانست و چون تبشی کر از آبی
کوچ کرده بودند رسیدند جهات و اسباب و خیمه و خرگاه که از شاه و سپاه بجای مانده بود تصرف در آورده
از عقب ایشان روان شدند چون بقدر مسافتی طی شد یکبار سوار لشکر و کثرت حشر ظفر پیکر آبقاخان
و جولان کردن دلاوران سپاق ایشان بنظر براق خانیان در آمده دانستند که آن فرار از روی تدبیر
و احتیاط بوده و آن کر حقیقة العین بواقعه وستیز الحاصل در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه بموافق
تحویل در سو طلع آب سیاه قریب شکوان هرات تقارب صفین دست داده و بنیاد حمله مبارزان آتش محاربه
تیز گشت و در خلال این احوال قرغاول نام بهادری که با سپاه براقیان بود بر خشم تیرکی از دل و ار آن
لشکر ابقا بعالم بقا شتافت و جلایر نامی که انصار دیده امراد براقیان بود به هیبت و سطوت تمام بعزم
انتقام خون پدر قول لشکر خان زد و نزدیک بود که پای ثبات و قرار ابقا از جا برود و آخر بنیروی
شجاعت سنتای بهادر آیغور که قریب نود سال خاک معرکه را بسر خود بسته بود در جای جهان
هولناک از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و همکنان را بر پیکار تحریص نموده غالب آمد شعر فلک
مشام کسی خوش کند ببوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او گویند از دلیری و دلداری سنتای جان
تازه در ابدان بهادران ابقا که از غایت دهشت آن واقعه تهی مانده بود در آمد چنانکه یکی از شعرا
بدان ایمای نموده بیت حمله عشق ترا تاب بمن آوردم و بس همچو در جنگ براق از همه میران سنتای
القصه چنین بکرات سر راه بر جلایر پای که از عقب لشکر قول تا جهار فرسنگ رفته گرفته آورا
امر بای در آوردند و حملهای متواری و مترادف براق خان را منهزم گردانیدند و برق آثار در خرمن
اعمار اعوان و انصار آتش زدند و بهزار محنت براق خود را از آن معرکه بر انداخت و تا بخارا
عنان باز نکشید و حسن الوقایع گویند آبقا خان را در آواخر بنا بر سعایت مجد الملک یزدی که از جمله

سزاوار بهادر

علماء

عمله صاحب دیوان بود از و رنجیده و برادرش خواجه عطا ملک را که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر
تحمیل نمود از این ره گذر رانکس رفراوان بحال صاحب دیوان راه یافت روزی خان احمد با مجد الملک
بدیوان طلبید و در وقت نشستن صاحب دیوان را یکقدم پس تر نشانید و از وی سئوالات میکرد
صاحب هر سوالی را جوابی بمقتضای حال میداد و آخر صاحب دیوان بواسطه دفع مخیلات
و پادشاه را بپیاله شراب داد خان نشاند چون آن عمل تکرار یافت در مرتبه چهارم پیاله را گرفت
اما در عوض قدری کباب گوشت خوک بسر کارد بر داشته بدو حواله نمود صاحب عرض خان را
دانسته در دم آنرا بستد و بهر تعظیم سر فرود آورد و آن لقمه را خاییده فرو برد و بعد از آن که
خواجه رفت خان بحاضران گفت این تاجیک بغایت مشهود است تا اگر چند مرتبه ایاغ
او را رد کردم از آن متقاعد نگشت و بدستور پیاله تکلیف نمود و چون گوشت خوک در ملت
ایشان نجس العین است با او حواله کردم رد نکرد که اگر رد کردی با خود قرار داده بودم که بهمان
کارد بر خشش زنم و بگاوم و برون آوردم بعد از آن خان روزی از صاحب پرسید که مجد
الملک مبلغهای کلی بر تو تقریر میکند و تقلب و تصرف ترا باز می نماید فی الواقع کیفیت
دارد چه میگویی صاحب جون و محنت را مقتضی انکار و طلب بینه و شهود ندید بقبول تلقی
نموده گفت همه تهاست که ما بندگان بدولت خان خوردیم و بردیم و دادیم و استدیم و آنچه جمع
کرده اندوخته بودیم بعضی ضروریات ملک شد و بعضی را بقصد قات فرق مبارک همیون
ایثار کردیم و امروز از ناطق و صامت و عقار و منقول آنچه در تصرف این بندگانست
همه پیشکش مراحم ایلخانست و جمله تعلق بدیوان اعلی دارد بلکه بعد از ینها سر و جان ما نیز طفیل
بندگان درگاه عالم پناه است و چون صاحب امیدان سخن گشاده بود دلا جرم ایلخان تقصیری
نموده و فقره چند برفق دلخواه پادشاه معروض داشت مجد الدین را خان او را بنواخت

از مجلس برون

محمولات ... همایون

وشمول عواطف بید ریغ ساخت و صاحب دیوان در همدان خانه اطوری داد و بروایت بعضی در
اثنای جشن کلاغی بر دیوار باغی در برابر پادشاه بانگی چند کرد و بر پرید و همان زمان خان اعشی
ازوی نموده و طایر روحش از قفس بدن در پرواز آمد و یکی از شعرا در آن واقعه تاریخی گفته قطعه چو بیست
و روز بر آمد ز شهر ذی الحجه جهان فریب نکرد بر کسی نیکید ابقا چهار شنبه بهنگام ظهر در همدان بسال ششصد و
هشتاد و در گذشت ابقا و حسن البدایع الوقایع گویند از جمله معاصران آبقا خان بلکه از اعظم معاندان
آن خاندان بندق دار والی مصر و عربستان بود و بمزید تهور و پر دلی اشتهار تمام داشت از جمله چون داعیه
تسخیر ممالک روم نمود تن تنها بدان مرز و بوم شتافت و از روی بصیرت و خبرت داخل و مخارج و اهالی
عساکر آنجا را ملاحظه نمود و بنا بر تصدیق آن حال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت و بعد از
مراجعت وی این معنی مسموع ادانی و اقاصی شد و بابقا هم از آن جرات انها نمودند و نواب خان
بعد از تحقیق آن مغایبت حساب گرفتند و بندق دار با لشکر خارج از حیز شمار بجانب روم شتافت و بعضی
از امرای مغول را گوشمال داد و خان بعزم انتقام بدان بلاد نهضت نمود و معین الدین کاشی را که سالها
بود از در آنجا بحکومت گذرانیده بود بگناه خیانتی بی دریغ حیاتش را بآبل تنغای ممات رسانید و از آنجا
مراجعت منصرف کردانید و در حین انصراف فوجی از امرای برای تسخیر قلعه بیره روان کرد و ایشان قلعه را
محاصره نموده کار بر اهالی آنجا تنگ آوردند مردم قلعه مصحوب کبوتر شمه از شدت احوال خود نوشته
ببندق دار انها نمودند وی در جواب ایشان نوشت که در روز هفتم این تاریخ منتظر موکب همایون ما
باشید و بعد از آن امر نمود که دوازده هزار سوار مستعد کارزار متوجه آن دیار گردند و خود با جمعی
غلام بر اسبان بام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک آنجا قیام نمود و گویند از مصر که حل قاست او نمود تا
قلعه بیره بیست و هفت مرحله اسب بام بسته بودند اما وی در چهار شبانه روز طی آن مسافت نمود
و در روز پنجم با دو بیست سوار که از لشکر جدا بود و پیوسته بودند بر ساحلی که آب فرات واسطه بود بر آمد

تاریخ وفات ابقاخان

نیز

و نفیر کشید و رایت منصب کرده اهالی قلعه که بشدت شکایت بی نهایت داشتند از قدوم خود آگاه ساخت
و سکان حصار که در آن تنگنای حیرت بهلاکت بوار خود متیقن شده بودند از شادی آن رایت استبشار
نمودند و نقاره شادیانه زدند مغولان چون آن حال را مشاهده کردند اگر چه نمیدانستند که چه واقع شد اما متردد
گشتند و در ورطه غم افتادند تا آنگه بعد از شش روز عساکر نصرت مآثر مصر و شام با استعداد تمام از کرد راه
در رسیدند و در کنار آب فرات صف کشیدند و چون عبور بی کشتی مقدور نبود بندق دار فرمود که یکصد و چهل
هزار شتر را کشته و در آب انداختند و لشکر از زبر آن بتمامی در یکدم گذار کردند و بلهجها و گویند عمرو لیث
در اکثر یورشها چند هزار انبان خالی بر شتران حمل نموده همراه خود میبرد و شاید همچنین نیز دانست که حکمت
در آن چیست تا آنکه یکنوبت بر سر یکی از مخالفان ایلغار کرده در اثنای راه برود آبی رسید که عبور از آن
متعذر می نمود علی الفور عمرو بن لیث فرمود که آن انبانها را پر از ریگ ساختند و در آب انداختند چنانکه
از آب بالا آمد و خاک بسیار بر آن ریختند و بآسانی در زمان عبور نمودند القصه از ملاحظه آن حال اهالی
لشکر از جای رفت و بی آنکه دست بردی نمایند فرار بر قرار اختیار نمودند و اهل حصار ابواب فراغت بر خود
گشودند اما بندق دار مذکور در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه در دمشق وفات یافت و منقولست
که در آن اوان که بر سریر سلطنت می نشست شبی از شبها حضرت رسالت پناه اعنی محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم را بخواب دید که بدو شمشیری عنایت فرمود و آوازه آن واقعه قرین انواع مسرت و ابتهاج
گشت و هم در آن چند روز صاحب تخت و تاج گشت نظم دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود
شب همه شب مونس جانم خیال یار بود خواب خوش بادت حلالت دیده چون جای بخواب دیده شب تا بچه عمری همه آن بیدار بود
اتفاقا در آن ایام که نامه عمرش باختتام میرسید و جام روانش بپیمانه مفترق میگشت باز خاتم انبیا را در
عالم رویا مشاهده نمود که آن شمشیر را از و گرفت و بسیف الدین قلاوون المشهور بالالفی کرامت فرمود و چون
بیدار شد یقین دانست که رشته عمرش بمقراض اجل مقطوع خواهد شد و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

تاریخ وفات بندق دار مالک مصر

مشمول خواهد گشت لاجرم در حین صحت آلتی را طلب نموده نوید داد و با زمانه کار را بدو سپرد و تولد او و دیما
بتقدیم رسانید نقل آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده و بصورت نامفهوم بصوب روم
خرامید و در آن ولا رسم سلاطین آنجا آن بود که چون دختر را وقت خواستن شوهر شدی با جماع و هجوم خلایق
آن مرز و بوم فرمان نمودی و هر کسی را که دختر منظور ساختی نارنجی بجانب او انداختی و الحق قیصر روم را دختری
بیر سید قضا را در ان ایام مجمع از خواص و عوام بطریق مذکور دست داده بودند و گشتاسب آفتاب وار و شکوه
و فر و زی و سروری از و هویدا بود لاجرم نارنج را بجانب او انداخت و او را بعز ازدواج بنواخت و این
مضمون را مولانا امیدی نیکو گفته است نظم هنوز در تتق غیب بود نا آسوده که نوعروس جهان بود در
عمت بجود زحسن یوسف مصری نبود نام و نشان که داشت دست زلیخا جواهرات سور القصه دختر در تحت تصرف
آن شاهزاده هفت کشور در آمد و قیصر از ان حال بجنید و قلم نسخ بر آن کشید و خواستگاری سایر در رای برج
کامکاری و شیر بهای دوشیزگان وهم سرای بختیاری را بی تعلق بکشتن شیر و اژدها که دران حدود پیدا شده بود
گردانید و این معنی بر شاهزادها که تمنای دامادی داشتند بغایت صعب نمود زیرا که دفع آنها محال طور بود و
رفع دغدغه دخیال اینها در غایت اشکال و ران ترکستان می بایست گفت و درین جو مان جانان اما گفته اند
شعر تا جان ندهی بوصل جانان نرسی تا در رو نباشدت بدرمان نرسی چون پرتو این معنی بر رای شکل گشتی
گشتاسب تافت به نیروی بازوی شجاعت و سرپنجه جلادت آن دو جانور کثیر الضرر را دفع نمود و ر مانه کام را
بکام دل رسانید و در حین گوی بازی و کمان تازی روزی در نظر قیصر در آمد بتجابت والد جال وشیفته بال و کوپال
او شد و پهلوانی دامادی را نظر در کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او گشت و یرا در سلک مخصوصان خود منتظم
گردانید و او را موجب تحریک او از لهراسب طلب باج و خراج کرد و جشن و بلاد عجم از ان امر معکوس در هم شد
و دانست که باعث آن جنبش و منشا آن جرأت و گستاخی کیست بنا بر آن تاج کیان بجانب آن فرزند دلبند
بی مانند فرستاد و حقیقت حال دولت مآلش که تا آن زمان بر همگنان پوشیده و پنهان بود ظاهر گشت و او

چون نظر دختر با او افتاد

نظم نه دانست قیصر که گشتاسب است برآرنده تاج لهراسب اوست القصه گویند که شاپور ذوالاکتاف را
هوای تماشای روم در سر افتاد و در طوی بزرگ که عموم تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت
کشیدن شیلان طبقی که مصور بصورت او بود پیش یکی از اعیان نهادند و چون آن شخص انظر بر شاپور
افتاد روی او را بمثابه آن صورت یافت و او را گرفته نزد قیصر برد و بعد از شرایط تفحص صورت
حال مکشوف شد بصورت عجیبی ستر کار ظاهر شد اقا او را در خام گاو کرفتند و قیصر با لشکر از موضع
بشتر با ایران آمد و اکثر آن ملک را ویران کرد آخر الامر در شب عیدی که مستحفظان او از شراب نا
مست خواب بودند یکی از جمله اسیران عجم او را از ان قید خلاص ساخت و بروایت گزیده خود را بقزوین
رسانید و در آنجا لشکرهای اطراف بذی الاکتاف پیوستند با قیصر محاربه نموده او را مقید ساخت مطلق
در بند او بود و آخر خلاص شد بشرط آنکه هر خرابی که بلاد ایران کرده اند اصلاح نمایند بنا برین ایشان
معماران از روم آوردند و آن محال خراب مثل حال اول عمارت کردند ذکر اکنون ادر گویند بعد از
افنای ایقا خان بسعی و اهتمام صاحب دیوان قبای دارای برقامت نکورائی برادرش ارغون راست
آمد و بنا بر سابقه عنایت ازلی و بارقه سعادت هدایت لم یزلی شعله انوار من یهدی الله فهو المهتدی
از مشکوت ذاتش زبانه زده جهره معتقود دولت خانی و سلطانی را از پرتو نور قبول اسلامی بیاراست
و مسمی باحمد خان گردید و برادرزاده وی ارغون بن ایقا که دران ولا در خراسان و زمان قیصر یا بود
در امر سلطنت با احمد خان مناقشه نمود و لوای مخالفت برافراشت لاجرم بنا بر آن احمد خان عنان
عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخت و چون ارغون در سر پنجه قهر او زبون بود تاب مقاومت
نیاورد و بقلعه کلات که از امهات خراسان است پناه برد و احمد خان بعد از چند روز الینانی
که بمزید تقرب واقتدار در میان امرا طاق بود نزد او فرستاد و او را باستمالت و عهود بیرون آورد
و چون بملازمت خان رسید سم خود را یکبار گرفته بکرم برسی از ان غم که اشی خاطرش ظاهر بود نمود

کرقیصر شاپور را بشناخت قیصر و جلاد یافتن او و غالب شدن او بر قیصر

بود و نمود کرجوکا هی جهت او علیحده نصب کردند و او را بالیناق سپرد مقرر آنکه او را بعد از چند روز بمجلس
علوم رسانند حکمت الوقت سیف قاطع شعر وقت را گفته اند تیغ بران که بود بی توقفی گذران
تیر کی بگذرد چون تیغ و اگر افتد بوای وای دریغ گرچه باشد که نفس نفسی لیکن تأثیر او قویست بسی حکمت
از آنجا که مسلم بودی بر سیدند که چه چیز بدین درجه و مرتبه رسیدی گفت در مدت عمر کار امروز را بفردا ننداختم
لاجرم آنچه خواستم ساختم شعر زمانه از انکس تبرا کند که او کار امروز فردا کند اتفاق احمد خان را اشتیاق
یکی از خواتون عنان اختیار از دست ربود و بار دوی او که دران نزدیکی بود توجه نمود و در حریم حرم
وصال خوشحال برآسود بیت چنان گشت از وصالش خرم و شاد که هیچ از ملک و دولت نامش یاد و در غیبت
خان بوقای و آروق نام از جمله امرا و بعضی شهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت داشتند باهم اتفاق
نموده و صلاح کار دران دیدند که چون خان بدلالت صاحب دیوان از یاسای چنگیز خان انحراف ورزیده
و تابع شریعت محمدی شده است ارغون را که هنوز باضلال شیطان سالک مسالک کفر و طغیانست از حبس
نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان احمد خان را از میان برداریم و برین اتفاق بوقای بجانب
خرگاه ارغون رفت و دست او را بگرفت و چون دران ایام همواره قتل در خاطر خود نقش بسته بود و
و هم بر سر صدای آن واقعه می بود تصور کرد که بکرا او را بکشتن می برند عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
چون قدم از خرگاه بیرون نهاد در اتفاق ارباب وفاق واقف گشت بشتی هر چه تمامتر بر سر آلنیاق
رفت و او را از شراب و از بیشعور یافت فی الفور بقتلش مبادرت نمود و قتیل او را غارت کردند چون
خبر وحشت اثر با احمد خان رسید سراسیمه گردید و تا اردوی مادرش قولی خاتون که در سر آب بود عنان
باز نکشید و از غایت غفلت و ذهاب دولت آنرا از حوادث زمان مامنی از طوارق حدثان حصنی
تصور کرده کسراب بقیعه یحسبه الظمان ماء که بیکبار مغولان قراولس در پیه ضلالت چون نشناسند
و از فرط غباوت و جهالت حق را از ناحق نشناسند کرد دولتخواهان و هواداران ارغون بودند در رسیدند

و او را گرفته بزدی بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی الاول سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بقصاص
شاه زاده قنغرتای بشت او را بشکستند بیت چنین عجایب عالی ابالهای دراز کورش دهر شنیده
نه چشم گردون دیده و از بهر تاریخ آن واقعه بعضی شعرا گفته اند قطعه تاریخ چون بشش صد هشتاد و سه سیر
تأثیر حادثات فلک بر وام کرد ارغون ملک گیری چون تیغ بر کشید احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد قطعه
سپهر عدل نکورای مشتری دیدار که بود سرور خاقان و حظ ایران از دست برد قضا پشت او شکست بلی
نمود سال شکستن ظهور از لیفان ذکر قتل ادر گویند چون صاحب دیوان از مجد الملک یزدی آزار بسیار
٦٨٣
داشت بنا بر آن همیشه همت بر دفع آن حق ناشناس می گماشت تا در زمان احمد خان بسحر متهم گشت و جمعی
او را که سر دفتر دیوان شرور و فتن بود از اشراف ملک بدین معزول گردانید چنانکه یکی از اهل آن مضمون را
در سلک نظم کشیده قطعه چو مجد الملک از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای بوشهر بعقید صاحب دیوان
محمد که دستور ممالک بود در دهر پس از دو سالی و دو ماه و دو هفته جشید او هم ز دوران شربت قهر تو بد
دوران مشو ایمن مقابل که دارد در تراز و نوش با زهر توضیح این مقدمه آنست که صاحب دیوان در فترات
احمد خان باصفهان افتاد و متوجه است که بهندوستان رود از ناپسی سطوت ارغون مصون ماند ارغون
اتابک یوسف شاه را باستمالت نامه نزد صاحب دیوان فرستاد و صاحب را بنا بر مقتضای اذا جاء
القدر بطل الحذر متقاضی اجل گریبان او را گرفت و بپای خود بشهادتگاه آمد القصه چون صاحب
دیوان بملازمت ارغون رسید فی الحال منظور نظر اعتبار گردید و بوقای که دران زمان منصب
جلیل امارت را بشغل پر خطیر وزارت جمع کرده بود چون صاحب را در تمشیه مهام مانع خود دانست تمام
مید انست لاجرم او را در خدمت ارغون خان بتسمیم پدرش اباقا خان متهم گردانید و ارغون
بر قصد آن وزیر بی نظیر اغوا نمود و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد صاحب دیوان بدرجه
شهادت رسید قطعه نظام عرصه آفاق صاحب دیوان محمد ابن جوینی در یگانه دهر بسال ششصد و هشتاد و

نیمه شعبان چاری بوقت عصر دوشنبه بر دو خانه دهر رزوی تسلیم نهاد از روی اختیار بخود زجام تیغ لباب شربت زنهار
رباعی در گردش این سپهر ناپیدا غور جامیست که جمله را چشانند بدور نوبت چو رسد بعربده نتوان کردن
با ساقی این بزم که دوریست نه جور مشهور است که در حین شهادت غسل کرد و بقرآن مجید تعالی نمود این آیه که
ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة
التی کنتم توعدون ومن الوقایع گویند در زمان ابقاخان امور وزارت اصفهان بلکه فرمان دهی ولایت کلان
بخواجه بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض گشت و وی در حفظ و حراست و ضبط و سیاست داد
جهانداری و دقیقه فرو نگذاشتی چنانچه در تاریخ وصاف مذکور است که باب عفو و اغماض را بالکلیه بربست و رقت
همت بر جویبار شفقت و مرحمت کرد و جهانرا به اگر سخنی بر وفق اراده او استماع افتادی فضلا
عن الجرایم الکبائر و الصغائر جانهارا برباد دادی بلکه خانها را بواد استیصال و استهلاک فرستادی گویند ضبطش
در مرتبه بود که شبها درهای دکانها مفتوح بودی و صاحبان دکاکین در منازل خود بر بستر راحت و
فراغت غنوده بودندی چنانچه شبی یکی از عسسان گرسنه بود قرصی از دکان خبازی برداشت و مضاعف
قیمت بجایش گذاشت علی الصباح که استاد چابک دست قضا کرده گرم مهر از تنور سپهر برون آورده و بر
کنار گرده خوان افق نهاد خباز چون عرض ادوات خود نمود و در دفتر جمع خرج فرود ان باقی با فاصلا
بهای گرده باقی و ضعف آن فاضل یافت لاجرم جهت استکشاف آن نزد یاسداران شتافت و چون
از کیفیت آن پرسید از غایت خوف و هراس یارای اخفای آن در ندید و حقیقت آن حال را معروض داشتند
فی الفور از سوء سیاست حکم بر کوشمال آن عسس شاگرد نافذ گشت و وی را بر معلاق زدند و منها
گویند شخصی نیک پی نام که غلام معتمد او بود بر سبیل جاسوسی نزد نگاهبانان محلات و اسواق فرستادی
چون عود نمود معروض داشت که فلان مرا بر اسم جراءت اقدام می نمود و فلان غایب بود و آن دیگر بر مقدم
نخاسی از لوازم پاسبانی لاجرم علی الصباح هر سه تن در معرض خطاب و عقاب در آمدند و هر یک را انتقاد

چوب

کردند

چوب زدند شیخ الاسلام مولانا جمال الدین گفت من در ان حال حاضر مجلس بودم و سبب غضب آنکس که بیدار بوده پرسیدم
گفت اگر نیک حاضر بودی چرا پای او را نگرفتی و از حال او که تا چه شغل مشغول است استفسار نکردی ومنها آورده اند که روزی ایقاغان
بشوکت تمام سوار بود بیچاره چنانچه عادت عوام است که در حکام نظر میکنند در وی تیز نگاه کرد خواجه جالیجا از
سبب نگاه پرسید از کال دهشت آن درد مند را زبان در بند شد فی الحال فرمود تا هر دو حدقه او را بکارد
کاویده بیرون آوردند و از غرایب طرفه تر آنست که روزی یکی از اعزه اعلاد خود را در کنار داشت بنظر مهر
محبت بر آن نور دیده می کاشت ناگاه انامل و محاسن محاسن آن پدر فرعون التباس گشت و در دم نایره
غضب اشتعال یافته سوگند یاد کرد که آن قرة العین را البته بر معلاق زنند و هیچ یک از جمله معارف و اعیان
و مقربان را قدرت آن نبود که درخواست توانند نمود آخر چون قباحت آن ظهور بالا کلام داشت بنابر
موجب فتوی علما و فقها او را در رومال بزرگی پیچیدند و بر معلاق زدند ومنها گویند که مجد الملک یزدی
که مزاج خواجه بهاء الدین محمد بود عجوزی در حباله او بود در یزد گذاشته باصفهان آمد و ساکن شد و شکوه
او تاب مفارقت نیاورده متوجه اصفهان گردید شاگرد او دوید و مجد را گفت مژده که خاتون بخانه
فرود آمد مجد گفت مژده آن بودی که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن در زمان بخاتون رسید چون مجد را
دید از روی عتاب بود گفت مصرع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است مجد گفت ای بی بی پیش از من بلی
اما پیش از شما معلوم نیست مثل گویند عسس بر در خانه خود ایستاده بود که ناگاه جمعی خویش با نعره های
شور و شر پیدا شدند چنانکه گفته اند ع دیده را دیدنش زبان دارد چشم او چون بر ایشان افتاد در دم رو
پیشان نشد و بخانه در آمد و همان ساعت بیرون خرامید یکی از اصحاب سبب ذهاب و ایاب پرسید
گفت نخواستم جمال ایشانرا بینم لاجرم بخانه در آمدم و ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه از ایشان قبیح منظر
افزون تر است از آن سبب بیرون آمدم و دیدار ایشان را راضی شدم مصرع کر بسیار بد باشد از بد بتر
ومن النوادر گویند چون ارغون در سنه تسعین و ستمایه وفات یافت جمیع امرا و نوئینان سلطنت

برادرش کیخاتون اتفاق نمودند و سریعی بطلب او بروم فرستادند و هم در سنه مزبوره بر تخت حکومتش
نشانیدند و چون امثال کمر امتثال او بر میان بستند اما چون خان و وزیرش صدر کریم الذات بودند مال
و جهات ممالک بیذل ایشان وفا نمیکرد و خان داد عیش و نشاط میداد و ذکور و اناث را از یکدیگر
فرق نمی نمود چنانکه گفته اند نظم چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد ز بس که کرد الف در سکاف کاف بهم
امرا و اعیان ازین حرکت که با ازواج و اولاد ایشان میکرد بغایت آزرده گشتند و حکایت جاد
علاوه این گشت توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم بسیار خزانه از وجود درم و دینار خالی گردید و جمع
بلا خواجه و وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار برسم مساعده خرج سرکار خان حاتم ماثر قرض نموده بود نظم
به بخشش کف او ساقی وفا نکند اگر ستاره درم گردد و فلک غراب و حکما گفته اند خزینه باندازه خزینه
کسید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در ان دیدند که بطریق خطای جاد روان کنند و جاد عبارت
از کاغذ پاره که بر دو طرف آن بخط خطائی و عجمی مهرها نموده اند و یکی از ظرفا در ان املا نموده شعر
جاد اگر در جهان روان کردد رونق ملک جاودان کردد الحاصل این معنی منشا ویرانی ملک گشت و
سایر تجار و آینده و رونده ابواب آمد و شد گردانیدند و متمولان از خان و مان جلا کردیدند و رسید
به انجا بنیاد رسید ومن المآثر آنکه چون کیخاتون در سنه اربع و تسعین و ستمایه بقصد امرای بی باک متوجه
سطوره خاک شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو خان بر سریر سلطنت نشست و دست صدر جهان را
از سر انجام مهام بربست و بضبط سرکار روم موسوم گردانید و وزارت را بجمال الدین دستجردانی داد
صدر جهان از ان بتنگ آمد و بهانه خود را بگیلان انداخت و از راه دار المرز بخراسان رفت
و به ملازمت غازان خان بن ارغون پیوست و او را بمخالفت بایدو خان تحریص نمود القصه بسعی و اهتمام
امیر نوروز و صدر جهان بایدو خان مغلوب گشت و در شهر ذی الحجه سنه مزبوره سریر سلطنت بفر شکوه
غازانی زیب و زینت گرفت و بعد از انقضای ایامی چند بعضی مفسدان نسبت بغازان کفران

نون

ببکنا خان

نعمت بخاطر آورده گرفتار گشتند و بنا بر اغوای زمره بدگویان صدر جهان متهم شده محبوس گردید
و او را بمحصلان غلاظ و شداد سپرده میخواستند که نهال آمالش را از پای در آورند و از وی منقولست
که گفته در خلال آن احوال شبی سر بر بالین ناامیدی نهاده بودم در عالم رؤیا چنان مشاهده نمودم که
محصلان من روز جمعه مرا در میان بیشه بسیاست گاه بردند ناگاه شخص نورانی با شمعی افروخته پیدا شد
و مرا از ایشان خلاص ساخته گفت هر کجا میخواهی برو صباح از ان واقعه متامل گشته در دفع رمز
معهود می بودم قضا را هم در ان هفته روز جمعه آن جماعت مرا بر استر پالانی سوار کرده به بیشه بردند
و در موقف سیاست باز داشتند و چون از من نیکویی فراوان دیده بودند در اجرای سیاست تهاون و تغافل
می نمودند که ناگاه قزاق نو یا نراچشم بر من افتاد و من در هنگام در مقام تسلیم در آمده بودم و مضمون
این مقطع که مناسب حال من بود ترنم می نمودم شعر بسیار کاتبی ای جان وام کرده بیاران در انتظار
تقاضا مباش قرض ادا کن بیکبار چشم گشاده صورت امارت نایب بر وجهی که در خواب دیده بودم مشاهده
نمودم و در آن حال غشی بر من غالب گشت و از خود غایب شدم چون بهوش آمدم موکلان من حسب الامر
سوی الیه دست از من باز داشته بودند و ترک ایذا و آزار من کرده ع رسیده بود بلای ولی بخیر گذشت
مثل در تاریخ سلاجقه روم تالیف ابن بی بی است مسطور است که سلطان عز الدین کیکاوس چون
بر برادرش علاء الدین کیقباد نفاق داشت وی را بند کرده بقلعه ملاطیه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین
کیقباد شبی بخواب دید که مرد نورانی پیدا شد و بند از پای او برداشت و استری حاضر گردانید
و او دست در زیر بغل او کرده سوار آن ساخت و گفت همواره همت سهروردی با علاء الدین کیقباد است
قضا را در همان چند روز برادرش کیکاوس متوجه تسخیر شام بود طلایه لشکر او شکست یافت و او
صلاح کار در مراجعت دید و در خلال این احوال مزاجش از حد اعتدال منحرف گشته بر حد اعتدال رسید
و مرض اشتداد پیدا کرد و چون در حوالی ملاطیه نزول نمود در چهارم شوال سنه سبع عشر و ستمایه کوکب حیاتش

حبس کردن بکاوس برادرش علاء الدین را بملاطیه

مادر بلای کیکاوس

نشستن کیقباد به تخت پس از خلاص از حبس

در موسم ممات افضل نمود بنابران امرا و ارکان دولت بر سلطنت علاء الدین کیقباد قرار دادند و
سیف الدین نام که مقدم چاشنی گیران بود بطلب سلطان فرستادند و او شبانه بشب تا صبح بحوالی قلعه
رسید سلطان را از آمدن او خبر دادند و در آن زمان بر سر سجاده نشسته بود اگر چه از خواب استبعاد
اندکی ابتهاج داشت اما از چند ان اعتبار نمی کرد و خاطرش پریشان که آیا چه باشد تا آنکه سیف الدین
مذکور رسید و نوید سلطنت رسانید و سلطان را از بند زندان بیرون آورد و بنوعی که در خواب دیده
بود انگشتری چنان پیش آوردند و او دست در زیر بغل سلطان کرده سوارش ساخت و من الوقایع

مسلمان شدن سلطان غازان

آورده که سلطان غازان به میمون سعادت و فیروزی در یایلاق لار بسعی و اهتمام امیر نوروز در
چهارم ماه شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف اسلام رسید و تسمی بسلطان محمود گردید و بیمن
توجه او در یک روز قریب بصد هزار مغول بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شدند نظم شنیده که این
طارم زراندود داشت ؛ خطی که عاقبت کار جمله محمود داشت ؛ و سلطان غازان بمخالفت رای و جودت
طبع عالم آرای اشتهار تمام داشت و در ترویج شریعت غرا و ترتیب و رعایت فضلا و علما و حکما ید بیضا
نمودی از جمله مولانا هیبت الله ترکستانی را که بصنوف دانش و عرفان متحلی بود از خراسان طلب داشت
و همت بر استعلای قدر و منزلت او گماشت و در جامع تواریخ رشیدی مذکور است که اکثر اوقات
میانه سلطان و مولانا چون صحبت منعقد میگشت و در دقایق حکم و حقایق علوم نقلی و عقلی سخنان میگذشت
در اغلب مباحث سلطان را بر دیگر خلایق می یافتم و در این اندیشه بودم که با وجود کمال استیلا سبب چه باشد
که سلطان این همه بمولانا مشار الیه رعایت ادب میکرده باشد چنانچه عادت صحبت ملوک می باشد تا آنکه
روزی مولانا در مجلس حاضر نبود سلطان سخن دقیق بیان نموده گفت این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه
آن نرسد زیرا که عموم خلایق بخزانه اسرار راه ندارند همین فرقه خواص که از ارباب اختصاص اندی
بآن پی برده اند اما عوام بر در و بام آن می گردند و چون مولانا هیبت الله بمخزن خاص راه نیافته لاجرم بیرون

درمانده

درمانده چون همه تها متر صد تقریبی می بودم فرصت را غنیمت دانسته عرض نمودم که با وجود این معنی سبب
این همه تعظیم و توقیر و تکریم او چیست سلطان در جواب گفت که ما حکم فولاد داریم و امثال این مردم حکم
فسان اگر چه پولاد از سنگ محکم تر است اما در جوهر تیزیش دخل تمام دارد بنا بر این هر چند ضمیر الهام
پذیر ما ما مور و فیوضات نامتناهیست ولیکن از معاشرات و مجاورت این نوع مردمان بیشتر از پیشتر
حدت و صفا یابد و من البدایع الوقایع آورده اند که چون سر غازیان اعنی سلطان غازان در قشلاق دره قزوین
تماجی که از قطعه این بیتین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد قطعه بسال هفتصد و سه بود هجرت از
شوال روز یازدهم عصر روز یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غازان بسوی خلد که باد آن جهان
از نیش به امرا و نوئینان و سرداران و متجنده سلطان محمد خدابنده را که در عهد خانیت با و
الجایتو مدعو بود بسلطنت نشاندند و دست زبان به نثار روشن گشادند و بغیر از ملک فخرالدین کرد
دیگر ملوک و سرداران اطراف به پرسش و تهنیت کسان فرستادند و چون کوش ال ملک مغرور از
شیوه عقل و تدبر دور بوده بر ذمت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان سعادتمند یک تومان لشکر
به باسلامشی یعنی سرداری امیر دانشمند بر سر او فرستاد و امیر مذکور ملک را در تنگنای محاصره
بجید و اهل هرات بعسرت تمام اوقات میگذرانیدند و فقرا و بی کار از محنت صعب روی نمود و شاهد
فتح نیز روی در نقاب احتجاب مستور ساخته چهره نمیگشود و آخر از طرفین بمصالحه رضا دادند و ملک
با معدودی چند با این کوه رفت و حصار ارک را بجهان پهلوان زمان محمد سام سپرد که فی الواقع این بیت
شامل و شاهد حال اوست نظم اگر سام بودی در ایام او ؛ نوشتی بر اندام خود نام او ؛ و امیر دانشمند با کوکبه
و طنطنه هر چه تمامتر بشهر در آمد و از غایت غرور این معنی بر وی مستور بود چنانکه حکیم انوری فرموده انوری
باش تا شهر ببینی و در و بارک باش تا قلعه ببینی و در و حرس سیاه بعد از چند روز اراده آن نمود که کمند تسخیر
بر کنگره آن حصار بی نظیر اندازد و آنرا جبراً و قهراً از وجود مخالفان و معاندان پردازد اما چون آن کیکتر

که برج و باره اش با سماء ذات البروج دم از مساوات میزند و ایوان بلند ارکان آن با فلک لاف محاذات دارد
مثنوی بلان نوبه زن بر سر آن حصار ؛ کز و تا فلک بود یک نیزه وار ؛ سپهر برین چون پلنگی بره ؛ بجوالرز هر پایه اش کنگره
لاجرم گرفتنش تعذر تمام داشت اهل صلاح در میان در آمده قرار بران دادند که محمد سام بعد از دادن خامی امیر را
بانجا راه دهد تا این معنی معروض سریر پایه اعلی گشته رفع غائله تمرد ملک و سوء تدبیر و عدم رشد امیر نمود تا به دستور
سابق شهر هرات بتصرف ملک باشد ملک در جواب جهان پهلوان نوشت که امیر بملاحظه و نظاره برج و باره حصار
خواهد آمد چون او را از قریب دانشمند پنگاه دارد اما امیری تدبیر از بازیچه تقدیر غافل گشته و از آن گفتگو
کوی خوشحالی می نمود و مقرر چنان شد که امیر با معدودی چند بحصار در آید امیر در زمان توجه بجانب حصار منجمی
کرد منجم طلب داشت و رمل کشید و رمال گفت ع امروز صلاح کار در رفتن نیست ؛ چه از اشکال قوت رمل
خطا و فات و نهایت ضعف شما پیدا و هویدا است مصراع القصه که بوی خون همی آید ازو ؛ امیر متامل گشت
ولیکن مولانا وجیه الدین بدلایل منقول و معقول خاطرنشان امیر کرد که رمل نزد ارباب عقول معقول نیست
بیت قول کسی نیست به بر استوار ؛ ساحر و فرعون و آتش شمار ؛ القصه امیر و لشکرش لاغری و طغای بیوفا
با جمع بجانب قلعه توجه نمودند و چون قدم اول در درون دروازه نهادند جهان پهلوان بخدمت شتافت
و امیر را دریافت و در صدمه اول در انتقال تمدید نموده متوجه بالا شد و چون قدم دیگر از بروج نهاده
بزینه پایه رسید یولوز عوری که از نیز کوکبی بود درخشنده از برج تنور سروری پیش آمد و سلام کرد امیر
صافی ضمیری تدبیر از روی سرور و کمال غروری خبر از مدلول اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم
فی بروج مشیدة پهلوان یلیوز را گفت پیش باش پهلوان گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم لاجرم امیر
پیش در آمده روان گشت چون چند زینه بالا رفت پهلوان یلیوز از عقب امیر گریبانش گرفت و گرزی بر
فرقش آنچنان زد که حاکم روحش بالکلیه دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه کرد امیر و پای روان در
عدم کشید و در تاریخ آن واقعه چنین گفته اند قطعه بسال هفتصد و شش در سواد شهر هرات بحکم لم یزلی کردگار

بی مانند

بی مانند از دست بر و قضا از کف محمد سام کشید جام شهادت امیر دانشمند و من النوادر از جمله معاصران سلطان محمد
خدابنده کبک خان بن داود خان ابن براق خان که فرمان فرمای بلاد ماوراء النهر و بعضی از خراسان نیز بود و
بکمال عدل و عقل اشتهار داشت و شهر بلخ از صدمه چنگیز خان تا آن زمان ویران گشته بی نشان شده بود او عمارت
و زراعت کرده بحال اول باز آورد و در مقدمه ظفرنامه مزبور است که روزی بعزم شکار سوار شده در صحرای
سیری می نمود ناگاه در آن اثنا نظرش بر استخوان چند از آدمیان افتاد که در مغاکی بر خطا بر زمین ریخته بود از
عنان کشیده در استخوانها تامل نمود بعد از آن رو بمقربان آورد فرمود هیچ میدانید که اینها چه میگویند و هم خود
در جواب گفت که از من داد میخواهند پس غیرت پادشاهانه را بر استکشاف آن واقعه گماشت و امیر هزاره ای که
در حوالی آنجا بود طلب داشت و بتحقیق حال آن استخوانها مکلف گردانید و آورده اند مرده را حاضر ساخت و به تفحص
و تجسس آن پرداخت و صاحب صده دست در امیر ده زده زیرا که آن سرزمین اختصاص تمام بایشان داشت
و بعد از تحقیق مالا کلام چنان واضح شد که پیش ازین تاریخ به سال قافله از خراسان بدانجا رسیده بود آن
جماعت ظالم بی رحم آن تجارکان را کشته اند و اموال ایشان را بغارت برده اند و هنوز از آن پرتالها چیزی
نزد مردم آن ده باقی مانده است علی الفور فرمان عدالت خان بقید خونیان و جمیع آن کاروان امر فرموده و داد
کلمه در باب این احوال بحاکم خراسان نوشتند تا تفحص نموده وارثان ایشان را آگاه سازند و چون ورثه بدرگاه
خان عدالت دستگاه رسیدند اموال را با قاتلان تسلیم ایشان نمودند بیت عدل بین که غایت انصاف داد ؛
استخوان مرده کار داد داد و من البدایع الوقایع از هفتصد و شانزده چون نه ماه گذشت یعنی سلطان محمد
خدابنده در شب رمضان این سال بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود و امر سلطنت بموجب ارث و
استحقاق بر ولد رشید او سلطان ابوسعید قرار یافت بیت چو دیرینه روزی سر آورد عهد ؛ جوانی دولتی سر
بر آرد ز مهد ؛ منه بر جهان دل که بیگانه ایست ؛ چو مطرب که هر روز در خانه ایست ؛ اما چون سلطان ابوسعید
هنوز در سن دوازده سالگی بود به رتبه کمال رجال نرسیده بود بنابران زمام کل اختیار بقبضه اقتدار امیر چوپان

سلدوز نهاده و اورا در امور ملک و مال مطلق العنان کردانید و آن امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مدد کاری طالع
زرین سررشته مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی آذربایجان و سردار عراق و سپه
سالار خراسان کردانید و چون اختر اقبال و اجلال او بذروه استقلال رسید روزگار سفله که عادت جبلی در
ازاله نعم مستعار خود کوشید و برحسب مقتضای آنکه گفته اند العاریة مردودة در اندک وقتی جمیع آن اقبالات
سمت زوال پذیرفت و بموجب اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه چند چیز موجب زوال آن دودمان ممهد البنیان
کشت بیت کرفتم آنکه رسیدی بانچه میخواهی ❁ کرفتمت که شدی آنچنان که می بایی ❁ نه هرچه یافت کمال از پیش شود
نقصان ❁ نه هرچه داد ستد باز چرخ مینایی ❁ اول آنکه چون قاعده و قانون مغولان و توره چنگیز خان چنانست
که هر یک از مخدرات تتق عفت و عصمت که منظور نظر مهر و محبت پادشاه ایشان کردد ازواج ایشان قطع
ازدواج کرده اورا بحرم عالیه فرستند اتفاقا در یکی از جشنها که در آن ایام واقع شده بود نظر همایون اثر
آن ربع مسکون بر چهره کلکون و قامت موزون بغداد خاتون دختر امیر چوپان که منکوحه شیخ حسن نویان
که پسر عم سلطان بود افتاده واله جمال و شیفته غنج و دلال او شد بیت عشق آمد و صبر از دل و آرام ز جان برد
عشقی و چه عشقی که از و جان نتوان برد ❁ و چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود محرمی پیش امیر
چوپان فرستاد و آن راز سربسته را با او در میان نهاد و امیر چوپان را از استماع آن مصاهرت عنان مصابرت
از دست رفت و نایره غیرت و حمیتش شعله کشید و رسول سلطان جوابی بر وفق مدعای سلطان نشنید و خجل
بازگردید و آخر الامر امیر چوپان دید آنچه نتوان دید و شنید نظم خلاف رای سلطان رای جستن ❁ بخون خویش
باشد دست شستن ❁ اگر شه روز را گوید شبست این ❁ بباید گفت اینک ماه و پروین تمثیل آورده اند که
خسرو پرویز را از وجه تجار رخان نام که یکی از ندما و اعیان امرای عجم بود میل تمام پیدا شد و چون تجار رخان
مذکور بر آن حال اطلاع پیدا کرد ترک آن مستوره نموده از بیم جان ترک جانان اختیار فرمود خسرو چون
بر این معنی واقف شد از تجار رخان پرسید که شنیده ام که ترا چشمه آب خوشگوارست و از آن نمی نوشی سبب چیست

تجار رخان کفت در حوالی آن آب پای شیر دیده ام بنا بر آن نترسیدم خسرو را آن جواب بغایت خوش افتاد و تاج
مرصع بر سر وی نهاد و ببخشید و زیور سه هزار کل عذار که در شبستان آن شهریار بود بدو بخشید و اورا مکرم فرمود
القصه بعد از آن امیر چوپان شیخ حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد و از این قضیه ناخوش اثر
سلطان ابوسعید بیشتر از پیشتر برنجید و کینه و کدورتی چوپان را در ضمیر منیر مهر تنویر مستتر کردانید و در آن وقت
رایات سلطانی از خرکاه خاص کمتر بیرون می خرامید و مجلس را نیز در خود بار نمیداد شعر با ماک عاشق از جهانیان جداست
بخصیص آنکه بعد از آشنایست ❁ چون عشق بغداد بر ملک وجود آن ملک ملک نهاد از روی استیلا و استیلا
زور آورده بود هرچند دایم خرد شناس و والی عقل حکمت اساس بزبان عطوفت و رافت مرا اورا نصیحت
می نمودند و استعطافی فرمودند اصلا و قطعا از آن خیال متقاعد نمیکشت و در ان اوقات این ابیات مناسب
حال خود می سرود مثنوی عشق هر جا که بیخ محکم کرد ❁ شاخ از اندوه و میوه از غم کرد ❁ بملامت نشایدش کندن ❁
بنصیحت ز پایش افکندن ❁ مشک ناید ز بوی و لعل ز رنگ ❁ فلک از جنبش و زمین ز درنگ ❁ لیک حاشا که یار غم
کسلم ❁ رخت بر بندد از حریم دلم ❁ و هم در آن ایام این نظم چون در شاهوار از بحر طبع آن خسرو شیرین گفتار
بساحل نطق و بیان ظهور نمود و بمقتضای آنکه گفته اند که کلام الملوک ملوک الکلام در زمره التاج شهریاران
نامدار و سلاطین کامکار رشد شعر بیا ای صبا بر دلم تا دمشق جان بینی ❁ که آرزوی دلم را هوای بغداد است ❁ دیکر
آنکه چون امیر چوپان را بعد از فوت خواجه علیشاه جیلانی تبریزی که در اواخر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین
و سبعمایه در اوجان واقع شده بود از کمال اقتدار دمشق خواجه از امیر چوپان که جمله الملک مالک سلطان بود
کاری از پیش نمیرفت و اصلا او را نزد سپاه و رعیت قدری و وقری نبود لاجرم همیشه در خلوت
در خدمت سلطان زبان بغیبت چوپانیان کشاده افعال و اقوال ایشان را بر سبیل تقبیح توضیح می نمود
دمشق خواجه شتر از سعایت وزیر دریافت و با امیر صائن جمیز در میان نهاد و چون امیر چوپان در ان
اوان وزارت طبع سلطان را با خود در مقام انحراف می یافت آن سخن را در ضمیر جای داده تغافل ورزید

و بنا بر صلاح وقت بعضی امور ملکی را بهانه ساخت بجانب خراسان رخصت طلب نمود و حسب الفرمان
بصوب خراسان شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد دیکر چون امیر چوپان بخراسان رسید در آن ایام
شنید که شیرخان والی ولایت ماوراء النهر داعیه تسخیر قندهار دارد بنا بر آن حشری از سپاه کینه خواه جنگ آزمای
همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدان صوب روان ساخت و ایشان را با خان مذکور اتفاق محاربه
افتاد و شکست بر لشکر خان آمد و چوپانیان در غزنی آنچه امکان خرابی تقدیم رسانیدند هیچ تقصیر ننمودند
و از مراعات مدلول حدیث کلکم راع و کلکم مسئول و این حدیثی است از نبی منقول غافل و ذاهل کشتند
از جمله اولاد مجاوران مزار سلطان محمود را باسیری بردند و مقابر و کورخانها را در هم شکستند و اوراق
مصاحف و کتب را در زیر پای دواب بخستند بیت هستند فی المثل کله کوسفند خلق ❁ کاز ابخرای
صاحب و الی شبان بود ❁ صاحب بجای او دکر آکند شبان ❁ چون بنکرد که بر کله نامهربان بود ❁ دیکر آنکه
امیر چوپان پسر دیکر خود دمشق خواجه را که از شراب غرور مست کشته بود و از غایت بخار پندار از
دست رفته بود در خانه سلطان نایب خود ساخت و بشومی او خود را در باخت نظم نکو
رای پرورد و بیند بدی ❁ چه بد پروری خصم جان خودی ❁ و آن نادان که با بتلای مرض شباب که گفته اند
الشباب شعبة من الجنون مفتون بود پیوسته بندکان درکاه سلطان را بحرکات ناموزون و نکات
خارج از قانون رنجانیدی شعر بسم بنود جفای رخ چو یاسمنش ❁ بنفشه بر زکرفت جانب سمنش ❁ سلطان
بغایت از و رنجش نمود و رحمة الله علی الناقل الاول که میان چوپانیان تا آنکه یکی عبدالی او را حد کذشت
خلع در یکی از قماشهای سلطان محمد مرحوم حتی یکبارکی عنان تمالک و زمام تماسک از کف آن شهریار برده بازار
بوده کفت بیت نکوخوی خوش است اما بخندان ❁ تحمل دلکش است اما نه چندان ❁ پس آن سلطان عالیشان در
پنجم شوال سنه سبع و عشرین و سبعمایه استیصال نهال اقبال او را با خود قرار داد و اتفاقا مقارن الحال چند
سراد قطع الطریق سلطانیه آورده و بموجب اشارت سلطان آوازه انداختند که اینها سر چوپان چوپانیانند

که امرای خراسان بموجب فرمان قضا جریان بدرکاه فلک اشتباه فرستاده اند آن خبر جانکستان که چرخ
آن خطه نام انقراض آن خاندان بود ارکان بنیان صبر دمشق خواجه تزلزل یافت و با مخصوصی چند سوار کشته
طریق انهزام مسلوک داشت و سلطان خواجه لولو و مصر خواجه را با فوجی جوانان نامی از عقب او فرستاد و از
جمله بدایع امور آنکه دمشق خواجه در آن روز بر اسبی سوار بود که بی تکلف بر باد پایان صبا و شمال سبقت
کرفتی و در طی اراضی و اطلاع بر آب ستیال شی جستی قطعه جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش ❁ عنان بند
همچو اعادی رسید همچو قضا است ❁ ز روز و شب بکذشتی اکر نه آن بودی ❁ اکر روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفاست ❁
اما چون عنان کش قضا و قدر شکال نکال ادبار بر چار دست و پای آن ستون مثال او نهاده بود در صحرای سلطانیه
چهار میخ کشت و چون خواست که شمشیر برای قاصدان برکشد قبضه آن بشکست و سرنکون کشت و کسیون
ملک اعنی سلطانیه مطمور ببوست و نخست مصر خواجه بدمشق رسانیده ملک وجود دمشق را از حکومت والی
روح باز پرداخت و سلطان مصری نژاد حدید را بمقتضای ان بطش ربک لشدید بروی حاکم
ساخت نظم هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای ❁ چاره چون شمع نه آرد ز ثبات قدمی ❁ ادب آنست
که کر تیغ نهندش بسر ❁ بایدش داشت زبان لال ز بیهوشی و کمی ❁ بعد از ان کارش اکر چند فروغی کیرد
کو مشو غره که ناکه بکشندش بدمی ❁ و بعد از ان حسب الامر سلطان فرامین و احکام بامرا و حکام خراسان
در قلم آمد که امیر چوپان و اولاد او را نیز همان شربت چشانند و بوادی خموشان و فراموشان رسانند
چون امرای خراسان بر آن مضمون قضا جریان اطلاع یافتند اصلا در خود قدرت آن ندیدند که آن
خبر را از امیر چوپان مخفی دارند تکلیف که در عمل آرند پس در ساعت بخدمتش شتافتند و آن راز سر
بسته را پیش او بشکافتند امیر چوپان را از استماع آن واقعه جکر سوز و از اطلاع آن حادثه جانکداز قطرات
عبرات از فواره دیدکان بر چهره دویدن کرفت و ناله و زاری و نوحه و بیقراری نمودن آغاز
کرد حکمت حکما کفته اند عدم صبر بر مصیبت ممد شماتت کننده است چنانکه مولانا جامی کفته بیت

اگر ز سهم حوادث مصیبتی است ٭ درین نشیمن حرمان که موطن حزن است ٭ مکن بدست جزع جامهٔ صبوری چاک ٭
فوات اجر مصیبت مصیبت دگراست ٭ بعد از آن که سخن وشتی خواجه ... بر وزیر یعنی خواجه علی ضیاء خاکی گفته بود
بیاد وش آمد فی الحال او را حاضر ساخت و بر وجه عتاب و غضب و گفت اکنون تسلی شدی و بمقصود خود
رسیدی و جلاد را بقتلش اشارت فرمود و خواجه وزیر از جلاد استدعا نمود که او را از میان دو نیم
زند جلاد از وی پرسید که سبب این التماس چیست گفت کسی که نان چوپان خورده و پشت استظهار بر کرم
او کند اینش سزاست فی الجمله پسر خود امیر حسن را که با او همراه بوده طلبیده استشاره نمودی گفت
صلاح کار ما در آن است که هر یک از ین امرای خراسان که برایشان اعتماد نداریم از پیش دست بر داریم
و یکی از شاهزادگان جغتای خان توسل جسته همگی بلاد خراسان و فارس و کرمان را در حیطهٔ ضبط
آوریم و اگر خصم بر سر ما آید مردانه وار بکوشیم و الا بتدریج انتقام از و بکشیم اما امیر چوپان از کمال مراعات
حقوق ولی نعمت ازان قباحت مانع آمده گفت **بیت** باقدار بر من توان بستن بسیار قضا ٭
حبس این بو سیرتی یا نوع این بد گوهری ٭ بعد ازان امرای خراسان را با خود متفق ساخت و لوای
عزیمت بصوب ملک عراق برافراخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بقریهٔ ابراهیم آباد ری
نزول نمود خبر هجوم و غلبهٔ او بمسامع جلال سلطان ابوسعید رسید چه در آن وقت هفتاد هزار سوار
جرار نامدار در ظل رایت امیر چوپان مجتمع بودند سلطان از حیرت بغایت افزود الحق جای آن بود.
اما با چاره دست در حبل المتین توکل زده و خود را بلطایف الجیل تسلی میکرده میگفت **بیت** بر آرد ز
بر آرد ز زمانه و نبود ٭ یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست ٭ پس ساعت سعد اختیار نموده از سلطانیه کوچ کرده
و ظل اقبال بعزت قرین بر ولایت قزوین انداخت و چون بین الفریقین یکروزه راه ماند یکبار باد
ادبار و گمشای نکبت آثار بر چوپانیان وزید اکثر امرا و لشکر از و بجانب سلطان گردیدند و در یک طرفة العین
لشکر آراسته چنان که کوه از شکوه ایشان ستوه آمدی پریشان و ویران شدند و چوپانیان را بر بقیه آن ... [margin: نکبای ...]

اعماد و خانه و فرار اختیار نمود **شعر** چو تو پر این کار بد کرده بود ٭ گناه از که داند چو خود کرده بود ٭ و با امید واری
التجا بملک غیاث الدین کرد که از تربیت یافتگان او بود بدو توسل نمود و متعاقب ایشان فرمان سلطان
بقتل چوپان و اتباع او و پسرش جلوخان که خواهرزادهٔ سلطان بود رسید در شهر محرم سنه ثمان و عشرین
و سبعمایه همه بقتل آمدند وَكَذَٰلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ **مثل** چون امیر نوروز را خدمات دشمن دولت افروز
بر ذمت همت سلطان غازان ثابت بود لاجرم از پرتو انوار عنایت بی غایت ایلخانی بر معارج
جهانبانی ترقی کرد و زمام حل و عقد مهام کل ممالک ایران بکف کفایت اندوخت آن حذیو یک روز در آمد
و چنانچه شیوهٔ اهل زمانست جمعی از حاسدان خصوصا صدر جهان که بتربیت و صواب او عزت یافته بود در
صدد استیصال نهال اقبال او در آمده مکتوبی چند مزور از زبان او بپادشاه مصر نوشتند و در جیب
مستی آن نامها را در جیب برادرش حاجی بیک و قیبر نام ملازم او نهادند و این معنی را با قبح وجوه بعرض
سلطان غازان رسانیدند چون حکایت ظاهر شد حکم سلطانی باستیصال او و اقوامش صادر گشت و
چند تومان لشکر بسرداری امیر قتلغ شاه نویان بصوب خراسان ارسال نموده چون این خبر جگرسوز غم
اندوز دهشت بور با امیر نوروز رسید بدل گری ملک فخرالدین که از خاک بر گرفته و خویش او نیز بود
بجانب هرات رفته بجوار او در آمد و چون قتلغ شاه رسید و شهر هرات را محاصره کرد ملک فخرالدین بی
وفا امیر نوروز را گرفته باو سپرد و او در تاریخ بیست و دوم ذی القعده سنه ست و تسعین و ستمایه او را
بدست خود از میان بدو نیم زد و از نوادر امور آنکه ملک شمس الدین در نامهٔ پسرش ملک فخرالدین
امور نا ملایم تفرس نموده بنابران او را گرفته در سلاسل و اغلال کشید و مدتی در قلعهٔ خوب رعوز محبوس
بود و قطع امید از حیات خود کرده بود تا آنکه امیر نوروز را در استخلاص او کمال سعی و اهتمام بتقدیم
رسانید ملک شمس الدین با امیر اینها نمود که من در جبین او چیزی چند مشاهده میکنم که نه لایق صحبت منست و نه
لایق خدمت شماست پس چون جناب شما در استخلاص او ابرام میفرمایند که فردا آنها را از من ندانید

کفت چنین باشد و تا نوشته امیر نوروز نگرفت او را از بند خلاص نساخت آخر سخن پدر بروجه اظهر لایح گشت
و غدر بمکافات بر وجه اتم بتقدیم رسانید **حکمت** حکیمی را پرسیدند چند دوست داری گفت چه دانم که روزگارم
بکامست تو سن به لگام ایام رام است یار را در حین شدت توان شناخت و غدر را در وقت نکبت **قطعه**
چو دولت خواهد آمد بنده را ٭ همه بیگانگانش خویش کردند ٭ چو برگردد زمان نیکبختی ٭ در و دیوار با او نیش کردند ٭
حکایت در تاریخ گزیده از مولانا جلال الدین ترکستانی که عالمی عامل مقبول القول بوده نقل کرده که در سنه اربع
یعنی سال وفات سلطان محمد خدابنده بشهر نیکی از بلاد ترکستان رسیده شد و قصهٔ عجیبه از ساکنان آنجا استماع
افتاد که در آن دو سال واقع شده بود و خلایق آنجا در آن قول همزبان و موافق بودند و آن قصه چنان بوده که
لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بودند و مردم ترکستان بمقابلهٔ ایشان میرفتند و از شهر نیکی مردی قرانهاد نام
با آن قوم بجنگ کفار رفت و آنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه از گورستانی که فرزندان او آنجا بودند آوازی
آمد که منم قرانهاد که در فلان روز کفار مرا شهید کردند و اکنون مرا آنجا بغایت خوش است خاطر من متعلق
شما بود آمدم که بنگرم حال شما چیست و چگونه اید و اکنون باید که تمام اهل این شهر را بگویید که آفتی و بلای عظیم
متوجه است رفع و دفع بلا را صدقه دهند اهل قرانهاد از علی الفور آن گوشه را شکافتن کردند و در آنجا هیچ
کس نیافتند ناگاه باز از گوشهٔ دیگر همان آواز شنیدند که همان حکایت باز میگفت و آن آواز از قبیل
اهل ابدان نبود بلکه نسبت داشت که از قم بیرون آید مردم او گفتند که اهل این شهر از ما باور نخواهند کرد
گفت بایشان بگویید که در میان میدان چوبی نصب کنند که من با ایشان از آنجا حکایت کنم چون این خبر بمردم
آن شهر رسید در میدان مجتمع گشتند و از چوبی که در آن جا نصب کرده بودند آوازی بر آمد که همچنان همید
و این دعا بگویید که اللهم کفی علمك عن المقال و كفى كرمك عن السؤال و تا سه روز این آواز از مواضع مختلف
می شنیدند و بعد از سه روز که آن برزن رحلت کرد دیگر آن صدا مسموع نگشت **ایضا** صاحب تاریخ
گزیده از نزهة القلوب امثال این نوع غرایب بروجهی نقل میکند که گویا خود مشاهده کرده از جمله در خواص

خربزه آورده که درین دو سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرده دو نوری ازان بر آمد که خانه روشن گشت و
تا سه شبانروز نور از آن خربزه می تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن می آمدند **و منها** درین سال در
قزوین زنی دختری زایید که بزیر ناف او برشکل دختران بود و نیمهٔ بالایی او از ناف بالا دو پیکر و چهار دست
داشت و دو سر و همه متحرک بودند و دیگر از آن ... بشانهٔ مردان و قریب بشش ماه آن بچه زنده بود و دیگر در زمان سلطان
ابوسعید خان در بلاد آران کوسالهٔ دیدم که چهار چشم داشت و دو پای **ایضا** هم در زمان سلطان مذکور در سلطانیه
مردی بود که تمام اندامش موی داشت چون موی خرس و لحیهٔ او مانند آدمیان و کلامش نیکو مفهوم می شد و گدایی
اوقات میگذرانید **و منها** در بعضی بلاد روم زنی ظاهر شد که روی و دستهایش پر موی بود مانند خرس و دندان
شیب نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید و مردم آنجا میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این را در تحفة
الغرایب آورده **ایضا** در عهد سلطان اولجایتو یعنی سلطان محمد خدابنده در ولایت خولنجان دختری را
بوقت بلوغ درد زه بار پیدا شد و بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از آنجا بیرون آمد و مردی شد و صاحب
تاریخ گزیده بر مصدق قول خود از جامع الحکایات نقل کرده که در بغداد مردی محمد نام دختری داشت
و در حالت زفاف از قوت دخول شوهر او را آلت رجولیت پیدا شد و پسری گردید و زن خواست و او را
فرزندان آمدند **و منها** مولانا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون از زبدهٔ علمای دوران و قدوهٔ حکمای
زمان جمال الملة و الدین صاعد بن محمد مصدق السعدی الاصل کاشغری که مشهور و معروفست از مولانا جمال
الدین ترکستانی روایت کرده که شنیدم که از دختر مولانا نجم الدین حفص که از فحول علمای کات خوارزم بود فرزندی
تولد نمود سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار و یکدو ماه که او را حیات بود نزد ما در آمدی و شیر
خوردی و بعد ازان خود را در حوض آبی که در آن حوالی بود انداختی و شناوری کردی و در میان آب می بودی
و چون گرسنه شدی باز نزد مادر آمده بشیر خوردن مشغول شدی آخر بفتوی فقها مقتول گردید **ایضا**
قاضی میر حسینی یزدی در شرح دیوان حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة و الثنا ایراد نموده که از جمعی مردم مقبول العلم

ملوک الطبقه مغولیان

شنیدم که گفت طفلی در یزد متولد شد که بر طبق تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت و قرآن و اشعار میخواند
و از احوال غیبه خبر میداد و چون دو سال گذشت وفات یافت و پدرم او را دیده بود شعر از غرایب
هر آنچه میشنوی که نیابی بمنع آن برهان ٭ ممکنش دان نه ممتنع که حکیم گفت دعه بقعة الامکان فرع
سلاطین مغول که در بلاد ایران و توران و غیر آن فرمان فرمای بوده و سلطنت نموده اند و من حیث الاستقلال
حکومت رانده اند چهار ده نفر بوده اند و مدت ملکشان از شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه که اول خروج چنگیز خان
بوده در مغولستان تا روز چهارشنبه سیزدهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه که انقراض دولت ارباخان
بود یکصد و سی و هفت سال است و دو سه نفری که از این طبقه بنا بر مصلحت مراسم سلطنت یافته اند در شمار
این سلاطین نیستند اما در سلک امرای مذکور مزبور خواهند بود اول چنگیز خان بیست و پنج سال دوم
اوکتای قاآن بن چنگیز خان سیزده سال سیم کیوک خان بن اوکتای قاآن یکسال چهارم منکو قاآن بن
تولی خان بن چنگیز خان نه سال پنجم هلاکو خان بن تولی خان نه سال ششم آبقا خان بن هلاکو خان هفده
سال هفتم احمد خان بن هلاکو خان دو سال و دو ماه هشتم ارغون خان بن آبقا خان هفت سال نهم
کیخاتون خان بن آبقا خان سه سال دهم بایدو خان بن طراغای خان بن هلاکو خان هفت ماه یازدهم غازان
خان بن ارغون خان در سلخ شوال سنه اربع و تسعین و ستمایه تا شهور سنه ثلث و سبعمایه هشت سال و نه ماه
دوازدهم سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان دوازده سال سیزدهم سلطان ابوسعید خان بن سلطان محمد خدابنده
نوزده سال گویند که نام سلطان محمد خدابنده بترکی اولجایتو خان بود و بعد از انقضای مدتی در ملک غازان
جلوس سلطانی نمود و در شهور سنه ست عشر و سبعمایه ولد خلفش سلطان ابوسعید بر مسند ایلخانی تکیه نمود و در
تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه او نیز ملک مستعار را بملک الموت سپرد و بعد از وفات سلطان ابوسعید
دولت ایلخانی هلاکو خانیان تزلزل پیدا کرد و فتنه و فترت روی بخاندان ایشان نهاد چنانکه شاعر گوید
قطعه از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت ٭ از تخت کلاه سروری شاه گذشت ٭ یعنی سلطان ابوسعید

در شب عید رمضان سنه مزبور بجوار رحمت ملک متعال انتقال نمود و ارتحال فرمود چهاردهم ارپا خان بن سوسه
بن سکفان بن ملک تیمور بن آرتق بن بوکان بن تولی خان بن چنگیز خان و کسری و من محاسن الحکایات آورده اند که چون
سلطان ابوسعید کمر همت از دفع چوپانیان و فتنه ایشان باز پرداخت و خاطر از غوغای ایشان جمع ساخت
قاضی مبارکشاه را نزد شیخ حسن ارسال نمود و استدعای بغداد خاتون فرمود شیخ حسن بیچاره شده خواه ناخواه
او را طلاق داد و بحرم سلطان فرستاد روزگار کینه گذار نیز مکافات آن عمل بتقدیم رسانید و بعد از وفات
سلطان ابوسعید که در روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر واقع شد چنانکه ازین قطعه این معنی مستفاد میگردد
قطعه چون گذشت از سال هجرت هفتصد و سی و شش ٭ و ز ربیع الآخر هم سیزده بگذشته بود ٭ در قراباغ
از سلطان اعظم بوسعید دست تقدیر الهی افسر شاهی ربود ٭ و شیخ حسن دلشاد خاتون نام دختر دمشق خواجه
بن امیر چوپان را که محبوبه منظوره سلطان بود بعقد نکاح خود درآورد تمثیل گویند چون امیرزاده
پیرعلی ترکمان که در قلعه نرتو حسب الفرمان میرزا الغ بیگ مقید و محبوس بود بحیله خلاصی گشت و جهات
و اموالی که در قلعه مذکوره بود جمعی را مراعات نمود و اظهار خلاف میرزا فرموده در روز و ساعت
متوقعه تسخیر هرات شد و میرزا این خبر را در حوالی مشهد مقدس رضوی استماع نمود و بجانب او نهضت
فرمود و امیرزاده پیرعلی را پای ثبات از جای رفت و از پای قلعه مذکور باز گشت و امیر بایزید
پروانچی را که از قبل میرزا داروغه هرات بود معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصمان هم داستان و همراه
بوده اند بنابرآن میرزا حکم بغارت بیرون شهر نمود تا لشکریان روز غارت فقرا از او و کلنگ ویران ساختند
نقشها را هم در آن اوان فوجی عظیم از لشکر ازبک بجانب ماوراءالنهر تاختن آوردند و بیرون سمرقند
بجاروب غارت رفتند و رستند و باغات خاصه میرزائی را ویران ساختند و چینی خانه میرزا را که تمام ازاره
آن چینی بود و چینی های آن از مدت چند سال از خطای آورده بودند بضرب گرز و چاق درهم شکستند
و آنچه خواستند کردند تمثیل حکیمی از نوشیروان پرسید که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را بر اتفاق

واميرزاده بغداد خاتون بود

جمیده و اطوار پسندیده و مرحوم است وی در جواب گفت روزی در عنفوان شباب بشکار رفتیم دیدم که بازی
سنگی انداخت و پای سگی را شکست هنوز قدم نرفته بود که سواری بر وی گذار کرد و اسبش لگد انداخت
و پای آن پیاده را خورد ساخت و سوار نیز اندک مسافتی طی کرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی فرو رفت
و گردنش بشکست شعر کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست ٭ پس عقابی رفت و با باز آن عمل
بنیاد کرد ٭ تیر صیادی ز پر دال جانش کرد قبض ٭ دور گردون هم براو روزی چه صیاد کرد ومن الوقایع آورده اند
که چون خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بعد از وفات سلطان ابوسعید خان ارپا خان را بسلطنت برداشت
اکثر امرای پادشاهی او راضی نبودند زیرا که او نژاد هلاکو خان نبود و بدین سبب اعلام خلاف برافراشتند
و هر یک شاهزاده را بجائی و سلطانی برداشتند و سخنان زمان اعنی خواجه سلمان این بیت را در آن اوان
در سلک نظم کشیده نظم چون ملک ابوسعید ارپا دارد ٭ خوش دولت و نعمت ارپا دارد ٭ از قلم علی پادشاه
بسر چیچک نویان که خال سلطان ابوسعید بود در آن اوان حکومت دیار بکر می نمود اظهار معادات
کرد و موسی خان بن علی بن بایدو خان را بسلطنت موسوم کرده متوجه بلاد آذربایجان شد و میانه
پادشاه و ارپا خان در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاد و بواسطه نفاق امرا ارپا خان شکست یافت و بعد
از گریز تسخیر امیر وزیر کشته یعنی ارپا خان و خواجه غیاث الدین خواجه دیوان بقتل آمدند و بدان سبب هرج
و مرج بحال مملکت راه یافت و هر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد چنانچه گفته اند مصرع سلطنت
که همه مکیط بود مغتنم است ٭ ولاجرم شور و شر در عالم افکندند از آنجمله شیخ حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرگ
اشتهار داشت و از جانب مادر دختر زاده ارغون خان بود در روم رایت استقلال برافراخت و محمد خان
بن بوی قتلق بن تیمور ملک بن اساودی بن منکو تیمور بن هلاکو را از تبریز طلب نمود و بسلطنت مقرر فرمود
و از آنجا بآذربایجان عزیمت نمود و علی پادشاه نیز متوجه دفع او شده در قراوه اتفاق بهم رسیدند و ارباب
صلاح و اصلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که شاهزادگان با یکدیگر تلاش کنند هر کدام که غالب آید همگنان

او را متابعت نمایند چنانکه فردوسی فرموده شعر بکوشید تا کوشش کردگار ٭ کرا بر سر آرد سرانجام کار ٭
ببینیم تا اسب اسفندیار ٭ سوی آخور آید همی بی سوار ٭ و یا باره رستم جنگجوی ٭ با ایوان نهد بی خداوند روی ٭ و امیران برکنار
معرکه استاده نظاره فرمایند بنابرین قول و قرار شیخ حسن با دو هزار سوار نامدار بر تلی قرار گرفت و پادشاه
نیز با گروه انبوه برقرار ایستاده و کوشش کرده بعد از آن خانان بهم جنگ در پیوستند اتفاقا شکست بر جانب محمد خان
افتاد و لشکر او رایات هزیمت معرض گشته روی براه تعاقب نمودند ناگاه فلک شعبده باز نقش غریبی برآب
زد و بمقتضای فحوای من بعد غلبهم سیغلبون قضیه برعکس گشت شیخ بزرگ با اتباع خود بر سر علی پادشاه راند
او را بقتل آورد و موسی خان با لشکر او رایات مغلوب گشته محمد خان غالب آمدند و کان ذلک فی سابع عشر من شهر ذی الحجه
سنه ست و ثلاثین و سبعمایه ومن البدایع الوقایع گویند در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف که بیاری که
در اول بهار مصرع که تفاوت نداشت لیل و نهار ٭ از قراباغ عازم بغداد شد و در منزل ایقاسرای اوزق رایحه
نهند روانه ساخت و برادرش ملک اشتر و دیگر امرا را باستقبال فرستاد و چون خبر عزیمت او به بغداد رسید شیخ حسن
تو هم بخود راه داده میخواست که بقلعه کاخ رود و دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه چوپانی که حرم محترم شیخ حسن
نویان و ممدوح سلمان بود چنانکه از این دو بیت حال او تو وضوح می پیوندد نظم دلشاد شاه آن سایه یزدان که
ز رایش ٭ خورشید فلک عاریه خواست عیار ٭ در عهد او اسکندر خرمش ببودیم ٭ از خضر با موج اجل است بقا را ٭ و او را
از آن عزیمت منع آمد و تصیقل سخنان دلپذیر غبار توهم که بر آیینه ضمیر آن امیر کبیر نشسته بود بکلی بزدود در
مقارن آنحال امیر اشرف مذکور رسیده شهر را محاصرت نمود اما بعد بروز هوا گرم تر می شد و حرارت
هوا بمرتبه رسید که نعل دواب مانند موم آب گشتی و از تاب کلاه خود بر سرداران چون دیگ خمار رکم شدی
شعر شد هوا باد چنان گرم که در آب روان ٭ سینه بر ریگ بلا داشت ز گرما سرطان ٭ از حرارت شده اندر تک چاه
سعتراوی طبع نهر مرطوب که بود از دمش آب روان ٭ چرخ سیار رفتادی ز عطش به حرکت ٭ گر نه در جنبش
بودی از انجم بر بان ٭ بدین سبب اشرفیان را کاری میزان از پیش نرفت روزی ملک محمد رومی که از

مخصوصان امیر اشرف بود با آلاجین نام غلام متقرب آمیر بکنار خندق حصار رفته با بغدادیان سخنی در میان
داشتند و لوای نصیحت و ترغیب بر مصالحه می افراشتند که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون تاخته بر آلاجین
حمله آوردند و او تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و از این رهگذر خوفی و هراسی در دل اشرفیان افتاده
مجموع آن سپاه منهزم رفتند ومن النوادر گویند که چون سلطان اویس بن شیخ حسن بزرگ بعد از پدر در
تاریخی که این ابیات خواجه سلمان مستفاد میگردد ممالک بغداد گشت نظم مبشران سعادت برین بلند رواق
همی کنند ندا در ممالک آفاق که سال هفتصد و پنجاه هفت ماه رجب باتفاق خلایق بیاری خلاق نشست خسرو روی
زمین باستقلال فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق و روز بروز اقبالش میل اوج کرده بر مدارج معارج سروری
تصاعد می نمود تا آنکه ابلس و الاساس پناه سلاطین التجا پس گشت از جمله شاه محمود مظفر از برادرش
شاه شجاع رنجیده و آزرده گشته پناه بدرگاه او برد و او نیز آنچه شرایط مکرمت و مرحمت بود مبذول داشت
و در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه سپاهی ستاره عدد و طوفان مدد از برای اخذ سلطنت با وی همراه ساخت
و او بدین امداد و اتفاق دم بر شهر شیراز رفت و برادر را محاصره کرد و ممالک فارس را تا درون حدود
بحوزه تصرف خود در آورد و مسرعی جهت این خبر بدرگاه سلطان جم اقتدار فرستاد و خواجه سلمان در تهنیت
آن فتح قصیده باسم او گفته و این دو بیت از آن قصیده است شعر دولت سلطان اویس عرصه دوران گرفت
ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت از طرف دو تیغ کردن دیوان گسست ور جهت لشکرش ملک سلیمان گرفت
و از جمله نوادر آنکه از آن قصیده مدتی یک دو بیت که دال است برین فتح در خواب گفته بود چنانکه در این
قصیده ایمائی بدان کرده نظم معجز اقبال شاه بود که پیش از رسال نسخه آن ترغیب خاطر سلمان گرفت
و آن ابیات که در خواب گفته بود این است شعر همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر
سایه گرفت حدود مملکت فارس تا در هرمز بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت و بعد از کیال اگر در روز
سه شنبه دوم جمادی الاول سنه ست و ستین و سبعمایه سلطان اویس وفات یافت و رو ازین عالم فانی

انتزه

ترتافت و دار الملک باقی شتافت و حافظ ابرقوی گوید که پیش از فوت به ماه از آن حالت آگه
گشته بود و کفن و تابوت و مدفن خود را مهیا و مقرر کرده بود ومن الوقایع گویند که سلطان بعد از فوت
خواجه مرجان حکومت بغداد بخواجه سرور داد و در آواخر سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب دجله طغیان
کرد چنانچه بغیر از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه جمله عمارات در آب مستغرق و مستهلک شدند و در آن
واقعه قریب چهل هزار آدمی غرقه طوفان فنا گشتند و خواجه ضیع الدین سلمان از آن واقعه طوفان
نشان بدین بیان کرده قطعه بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت خراب باب شهر معظم چو خاک بر
سر آب دریغ روضه بغداد و آن بهشت آباد که کرده است خرابش جهان خانه خراب و خواجه ناصر بخاری
نیز اشعاری باین واقعه نموده نظم دجله را امسال رفتار عجب مردانه است پای در زنجیر و کف بر لب
مگر دیوانه است و خواجه سرور مذکور از آن اندوه و غصه رنجور شد و متوجه سرای سرور گردید و بعد
از آن سلطان حکومت بغداد را با امیر اسمعیل ولد نجیب لبیب امیر زکریای وزیر مفوض داشت و خواجه
سلمان این نظم آبدار در مدح او گفته شعر وجیه دین محمد امیر اسمعیل که رزق خلق خدا را کف تو گشته
کفیل کشیده است زدست تو دجله احسان چنانکه چشمه زمزم ز پای اسمعیل و او به آنجا شتافت و در
تعمیر دار السلام سعی ما لا کلام بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت باستقلال کرد آخر در شهور سنه
ثمان و سبعمایه بسعایت شاهزاده شیخ علی ولد سلطان اویس بردست ملازمان خودش بقتل آمد
اتفاقا در زمان ایالت و حکومت خود در آنجا عمارتی میساخت سر چوبی از یک جانب بیرون آمده آن را
خواستند که ببرند امیر اسمعیل منع نموده گفت شاید سر کسی را بپای او بزنند و بعد از آن که مقتول شد
سر او را از آن چوب آویختند تمثیل ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان غیاث الدین کیخسرو
بن سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی شمس الدین صاحب دیوان اصفهانی مرتبه وزارت یافت و بوسیله
کوکب اقبالش باوج کوکبه کمال طالع گشته قوت میگرفت و چون بعد از سلطان غیاث الدین

کیخسرو آن پسرش سلطان معز الدین کیکاوس در تاریخ سنه اربع و اربعین و ستمایه والی ولایت روم گشت وزیر
مذکور یکبارگی مطلق العنان شد اما نصرت بیگ بن امیر داود و ابوبکر پروانه که از اعیان امرای آن زمان بودند گاهی
با صاحب در بعضی امور کلیه مضایقه می نمودند آخر کار صاحب باستصواب شمس الدین بابای طغرائی شرف الدین محمود را
که حاکم آذربایجان بود بدرگاه طلب داشتند و بجهت یاری و مددکاری او خصم را بعالم فنا رسانیدند و خاطر
از دغدغه ایشان باز رهانیدند و آخر میانه شرف الدین و صاحب بزبان رفت و شرف الدین قلعه کاخ پناه
برد و صاحب جمعی از امرای نامدار بمحاصره آن حصار فرستاد و او را گرفته آوردند در حینی که او را بدرگاه
بادشاه می بردند او لاجی رسید و بموجب حکم او را بقتل آوردند و سر او را در توبره نهاد و روان گشت و چون
در قریه حسوف نزول نمود آن سر را در خانه از میخی که در جدار آن خانه بود بیاویخت قضا را بعد از ده
سال صاحب را دیگری از قلاع بقتل آوردند و سرش را بسیواس فرستادند و در آن قریه در همان خانه نزول
نمودند و از همان میخ در آویختند ومن البدایع مشهور است که در عهد سلطان اویس آبادانی و جمعیت خلق
تبریز بمثابه بود که یکبار در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه وبای مفرط در تبریز شایع شد چنانکه هر روز جمعی
کثیر و جمی غفیر از ساحت دار زندگانی به تنگنای عالم جاودانی می شتافتند و منهیان مسالک طوارق مسالک
مهالک ندای کل شیء هالک بگوش هوش انامی و ادانی میرسانیدند چنانکه در آن واقعه قریب سیصد هزار کس
فوت شده بودند و بعد از تسکین آن حادثه هیچ معلوم نشد که کسی فوت شده است یا نی تمثیل در تاریخ
ابن جوزی مذکور است که در شهور سنه اربع و ستین در مصر طاعونی عارف روی نمود که بمجلس آن نوع بلای
ندیده بود و نه شنیده الا آن بلا از چهار روز بیشتر نبود از روز یکشنبه چنانکه روز اول هفتاد هزار آدم
بدریای عدم فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یک هزار و روز سیم هفتاد و سه هزار و روز چهارم یک نفر ومن
الوقایع گویند سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی بعالم جاودانی کشید منقول است در حینی
که قصد یورش داشت در ربع رشیدی تبریز نزول نموده و در بدن جمعیت و هفتم ربیع الاول سنه ست و سبعین

سابقا در تاریخ طاعون واقع در تبریز و مصر افتاده بود

السلام

و سبعمایه بزحمت صداع مبتلا گشت و فی الحال آغاز وصیت کرد زیرا که سه ماه قبل از آن موت خود را گمان برده
و کفن مرتب و مهیا ساخته و در سحر شنبه دوم جمادی الاول بعالم بقا شتافت و در دم باز پسین این ابیات را
بر حاضران خواند و دیگر دم نزد و هو هذا نظم ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم غریبی بودم مدتی آنجا و
زانجا باوطن رفتم غلام خواجه بودم بر و عالی شدم عمری پس افکندیم کفن بر دوش پیش او کفن رفتم اسباب جایز
قدسم مقفص گشت پکچند از قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما
شما را باد این مجلس بکام دل که من رفتم و خواجه سلمان در شدت آن واقعه قصیده گفته است که مطلعش اینست
شعر ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده فرع ملوک ایلکانیه ایشان
چهار کس بوده اند و مدت حکومت ایشان از ابتدای سنه ست و ثلاثین و سبعمایه تا بیستم ربیع الآخر
سنه ثلاث عشره و ثمانمایه هفتاد و شش سال بوده بر بیمنوال اول شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر قتو قابی
امیر کان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان مذکور را و در بعضی اوقات طغا تیمور خان بن سوری
ابن بابا بهادر بن آلتو کان بن ایلکان بن یوردی بن جوجی قار که برادر چنگیز خان بوده و چند روزی جهان
تیمور از بک بن کیخاتون را سلطنت نامزد کرده بود دوم سلطان اویس بن شیخ حسن مذکور نوزده
سال سیم سلطان حسین بن سلطان اویس هشت سال چهارم سلطان احمد بن سلطان اویس بیست و
نه سال ومن الوقایع آورده اند که چون تیمورتاش بن امیر چوپان که از قبل سلطان ابوسعید خان
حاکم ممالک روم و آن مرز و بوم بود بعد از استیصال پدر و برادران و اقوام پناه بملک مصر پادشاه
مصر و شام برد و در آنجا دست بذل و کرم برگشاد و داد احسان و انعام داد و گردنکشان آن دیار را
بمقتضای این کلام الاحسان عبید الانسان رهین برده احسان خود گردانید سلطان مصر از تیغی بد
بر وجود او را موجب اختلال ملک دانسته بقتلش مبادرت نمود و چون بعد از سلطان ابوسعید آن
هر گوشه مدعی ملک سر بر آورد شیخ حسن بن تیمورتاش که بشیخ حسن کوچک شهرت داشت در زمره

وکذب تا قاویل شیخ عزا نسل بود در سنه ثمان وثلاثین وسبعمائه در ارض روم تمنای جاه وسروری ترکی کوسه
مسمی بقراجری که در لحیه و حیله مشابهتی بپدرش داشت تیمورتاش خوانده گشت بد دست که از زندان مصر
گریخته لاجرم مادر خود را با و عقد کرده و او در رکاب او در فساد و فتنه را کشاد مردم بسخن او فریفته
شدند و در اندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند و آن کوسه محیل که از حضیض قوتلقی گری باوج حکومت
وسروری رسیده بود خوشی خوشی دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت و بقصد آنکه در امر
حکومت استیلا و استعلا پیدا کند شیخ حسن از زیر تیغ جسته و او را رسوا کرد الغیاث من المکر و الغدر
گویند چون شیخ حسن کوچک را از پدر خوانده کشت در نشد ملکه مذکوره که فتنه وفساد بود با تفرقه او را
پس سر کرد و شاهزاده ساتی نام دختر سلطان محمد خدابنده که در حباله جدتش امیر چوپان بود و از آن دختری
داشت سیورقو نام سلطنت نشاندند و عنان عزیمت بدفع شیخ حسن بزرگ که در آن اوان دست توسل
در دامن دولت طغاتیمور خان والی خراسان زده بود و بتوافقش آورده معطوف داشت و چون بعار
فتن روی نمود شیخ حسن کوچک شیطان صفت باز آغاز فریب و خدعه کرده محرمی نزد خان سر
کرد فرستاد و چنین پیغام داد که این چه دولت و سعادتی است که ما بندگان را دست داده که در سایه
همای همایون رایت چون تو پادشاهی و شاهی باشیم نظم قد تو عمر دراز است و سرو گلشن ناز ÷ بیا و
سایه فکن بر سرم بعمر دراز ÷ اما بجهت عناد و طغیان و فساد و قتیح سرای شیخ حسن جلایر از آن دولت و سعادت
محرومیم بیت قد تو عمر دراز منست و پیش رقیب ÷ نشسته ایم و مرا نیم عمر کم شده است ÷ اکنون اراده دولتخواهان
آنست که شاهزاده ساتی ملکه را که زهره زهرای اوج کامرانیست در سلک ازدواج حضرت جهانبان
منتظم گردانیم و عروس ملک که این همه نزاع و غوغا بر سر آنست برایگان هم آغوش حضرت خان
گردد و ما بندگان درگاه و چاکران بارگاه اشتیاه کمر خدمت و عبودیت بر میان جان بندیم جان بندیم شعر
کمری بر میان جان بندیم ÷ جان کمروار بر میان بندیم ÷ اما این کار مشروط است بر آنکه چون شیخ حسن مذکور خبر یه

فساد است

فساد است و تیش رکوار باب عناد در هر باب و بتقاضای مودای ادفع بالتی هی احسن عمل نمایند و او را بوجه حسن
دفع نمایند قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفت ÷ در ابروی فکن چین هنگام خویش ÷ نه علی که مرهم نیاید بکار ÷
چو باشد جراحت سزاوار نیش حکمت سه چیز بود مند در ترجیح لطف و عنف سخن میگفتند و هر یک نکته چون در
می سفتند یکی گفت گیاه ضعیف نحیف بنا بر کمال نرمی از تندی باد عنف آزار نیابد و درخت سخت قوی پیکر
بیک وزیدن صرصر از پای در آید و دیگری طریق خلاف پیموده گفت نظم تیزی خار پشت نگهبان جان او است
نرمی بباد داده سر بخاقم دمور ÷ و آن دیگر انکار تغلب نموده بر حسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط
منع نمود شعر درشتی و نرمی بهم در بهست ÷ چو رگ زن که جراح و مرهم نهست ÷ القصه طغاتیمور که از شیوه
عقل و تدبیر امور بغایت دور بود دید آن شیوه کور اخور و چنان هوای ازدواج در دماغش جای گرفت که بقچ
آن نرسیده تخت و تاج بتاراج داد و محتاج گشت چنانکه استاد فرموده بیت گر چندان شور لیلی در سرم بود
کجا پروای کار دیگرم بود و منها و چون شیخ حسن کوچک دانست که آن مکر و حیل و تزویر در آن ابله بی تدبیر
اثر کرده ثانیا پیغام فرستاد ~~و آن مکر و تزویر همان نوشته را بجنس نزد شیخ حسن بزرگ ارسال نمود~~
~~کنفضه~~ که وقتی ما اعتماد بر مرحمت پادشاه حاصل آید که ده کلمه بخط مبارک خود عنایت فرمایند که چون
چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیان تقصیر نمایند و تشوای الوسی ایشان معوض است
آن ساده لوح صافی ضمیر رقعه بهمان مضمون نزد آن مکار پر تزویر فرستاد و آن مکر مزور همان نوشته
را بجنس نزد شیخ حسن بزرگ ارسال نمود و گفت هر چند تو ما را از اعداد اعدای شماری و تا بین خان مخذ
که بر تو کشیده امید داری اما ما با تو تا اینجا همراه نیستیم و نخواستیم که این نوع چیزی را مخفی داریم تا شیخ حسن
بزرگ از آن حکایت بی تاب شد و یکی از نزدیکان خان را طلب داشته خط را بآن نمود و الکس الخطر را
نزد خان برد و او را ملامت کرد و طغاتیمور در همان شب دیجور راز کال انفعال ارتحال نمود تا بجای
جای بفراغت نغنود و من النوادر گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن چوپانی لشکرها فراهم آورد

غلبه کردن امیر یاغی باستی که ولد امیر چوپان بود بر شیخ حسن بزرگ

و در بهار سنه احدی و اربعین و سبعمائه از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود شیخ کوچک
نیز جمعیت نموده باوجان آمد و در آن اثنا امیر یاغی باستی ولد امیر چوپان از برادر زاده خود شیخ حسن متوهم
گشت و آزرده برون آمد و قریب بشش هزار اسب در سهند بچرا گذاشته بودند آنرا در پیش افکنده
بهاجو و میرفت و اردوی شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیدند تصور لشکر عظیم
کردند لاجرم خوف و هراس بر ایشان غلبه کرد و پیش از آنکه دست ستیز بر آورند و دست بردی نمایند
پای در میدان گریز نهادند و چوپانیان بایلکان فتحی آنچنان میسر شد و معلوم کلمه یاغی باستی یعنی دشمن پذیر
گردیافت و بمقتضای الالقاب تنزل من السماء بوقوع پیوست و من النوادر چون شیخ حسن کوچک را با ایلکانیان
جدال و محاربه و قتال آن نوع فتحی روی نمود بنابرین بر وساده حکومت بفراغت غنود و سلیمان خان
بن ساتکین بن شمت بن هلاکو را که بنی برداشته بود و ساتی بیگ را در بغداد او در آورده با لشکر عظیم
بصوب روم فرستاد و ایشان شکست یافته باز آمدند و شیخ حسن اکثر امرا را بگمان تهاون و تقصیر خطاب
و سوقوف عتاب در آورد از آنجمله امیر وجیدی که از سرداران سپاه را مقید ساخت قضا را آن شیخ حسن
ملکه نام را با یعقوب شاه سروکاری بوده و گمان برد که مکر شوهرش بران کار اطلاع یافته که او را در مقام
تعذیب و تنکیل دارد با یعقوب ره در صدد دفع شوهر شد و دو سه زنی که در آن حرم محرم بودند با خود موافق
ساخت نظم زن از زن چو در مصلحت یافت کام ÷ گرفت افعی از افعی زهر وام ÷ ز زهر مکر و غدر کن حذر ÷ و کر نه
زجان و جهان در گذر ÷ و در شب پنجشنبه سلخ شهر رجب سنه اربع و اربعین و سبعمائه او و آن زن خصیه او را گرفته
خفه کردند و خواجه سلمان که مداح ایلکانیانست در آن قضیه قطعه غرا انتظم آورده قطعه ز هجرت نبوی رفته
هفتصد و چل و چار ÷ در آخر رجب افتاد اتفاق حسن ÷ زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ÷ بزور بازوی خود خصیتین
شیخ حسن ÷ گرفت محکم و افشرد تا ببرد و برفت ÷ زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن ÷ و از جمله اتفاقات حسن آنکه در
روزی که شیخ کشته می شد از مولانا فخر الدین جاربردی که متقدم فضلای آن زمان بود سوال کرد که اگر حضرت خضر را

خصیه

ذره

زنی که با پنج خصال موصوف باشد از و احتراز لازمست

ذره گیرند و او را معنی اشهاد تین بزبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یا نه مولانا در جواب فرموده که انما الاعمال
بالنیات اگر نیتش آنان بر نیت مسلمانی بوده مسلمانست و الا فلا حکمت در حکمت علی آمده که زنی که یکی از این
خصال خمسه متصف باشد از او احتراز لازمست اول حنانه یعنی او را از شوهر اولی فرزندان باشد و مال
این شوهر مرمت حال ایشان کند دوم منانه که بسبب تمول خود بجهت آنکه اندک رعایتی بشوهر کند او را
ممنون خود داند سیم انانه که بیشتر ازین شوهری داشته که بکمت او بیشتر و بهتر ازین شوهر بوده و پیوسته
ازین شوهر در شکایت باشد چهارم خضرة الدمن یعنی اگر چه ظاهرش بحلیه جمال آراسته باشد اما بواسطه
ردائت اصل افعال او نه بر وجه کمال باشد پنجم کیته القفا یعنی آلوده دامنی بود و از آن جهت مردم و رعیت
شوهرش داغی بر قفای او نهند یعنی عیبها ورا اظهار کنند القصه آن مستوره عفت سراپرده الحلیم از قفای جرائم
که در آنجا متحقق گشته بود بیرون آوردند و بعذاب الیم متوجه جحیم گردانیدند شعر زن و اژدها هر دو در خاک به ÷
جهان پاک ازین هر دو ناپاک به ÷ تمثیل در قاموس مذکور و مزبور است که در حق جل و علا یکی از صلحای
بنی اسرائیل وعده اجابت سه دعا فرموده زوجه اش چون مطلع گشت آغاز وسوسه کرده یکی از آن
سه دعا را در حق خود استدعا نمود شوهرش گفت مطلوب تو چیست که از خدای تعالی تمنا کنم زن گفت
میخواهم که خوش شکلترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست دعا برداشت و او را مسئلت نمود حسب المدعا
شعر جمال مرده اش را زندگی داد ÷ رخش را طلعت فرخندگی داد ÷ جوانی بر سرش را گشت مایل ÷ ز پیل سالکی
شد پست سائل ÷ آن عورت چون در خود کمال حسن و جمال یافت بنابر آنکه استاد گفت شعر نکو روی تاب
مستوری ندارد ÷ چو بندی در ز روزن سر بر آرد ÷ با بیگانگان بنیاد آشنایی کرد مرد عارف چون برین دقیقه
عارف گشت عرق غیرتش بحرکت آمده در اسم دعا بد که بموجب وعده کریمه رد نمیگشت در حق آن بی مروت
بجای آورد یکبار آن جمیله حسنه بصورت سگی شده بنیاد نوحه کرد مصراع برون می آمدی از خانه و فریاد می کردی
و اولادش چون از آن حال آگاه گشتند آغاز گریه و تضرع و زاری کردند و الحاح خود دعا خیر در حق

والده استند عادات حسن نمودند پدر را بر حال ایشان ترحم آمده و بنا بر مقتضای شفقت ابوت یکی دعا دیگر که مانده
بود در حق آن زن صرف کرد تا باز بصورت اصلی خود که سابقا داشت منقلب گشت الحاصل بشومی آن سگ بیشوم
هرسه دعا آن صالح ضایع گشت **و من البدایع** چون بعد از شیخ حسن برادرش اشرف نام سرور ارباب زمین شد
وزارت را بخواجه عبدالحی داد و بعد از اندک مدتی او را کرامینده و متقید کردانیده بقلعه الموت نزد کیا اسمعیل
فرستاد اما چون کیا مرد آدمی بود او را معزز و مکرم ساخته دختر از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید و
خواجه وزیر دران مکان در غایت رفاهیت میگذرانید و چون اشرف معلوم کرد که خواجه آنجا خوش حالست
و صاحب اهل و عیالست دانست که اگر او را طلب نماید کیا اجابت نخواهد نمود لاجرم مکر و فریب کرده بدوستی
متعلقان خواجه که آنجا بودند بواجبی می نمود و ایشان این معنی را بجناب آصف مآب اعلام و اظهار میکردند | الطفات
تا آنکه اشرف دو کلمه محبت آمیز شوق انگیز بخط مغولی بدو نوشت و اظهار ندامت نمود و چنانکه خواجه سلمان
گفته **نظم** برو برو که تو از ما فراغتی داری ❊ بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران ❊ و از خلق مکانش خود را موسوم
بانواع تأسف و ملامت کرد چنانکه حکیم انوری فرموده **شعر** هست بی بالش تو صدر وزارت خالی هست
بی حشمت تو کار ممالک مختل ❊ و آن نوشته را مصحوب بحری فراش نزد او ارسال داشت بنا بر آن خواجه مسکین
کوس رحلت زده اراده رفتن کرد کیا که از جمله اذکیا بود از روی شفقت و خیرخواهی بدو گفت چون اشرف
ترا از پیش من نمی تواند برد دست در فتراک حیله و خدعه زده میخواهد که بپای وسیله ترا بچنگ آرد **شعر**
بهتر آن باشد که چون مرغان دام ❊ دور تر باشید از هم والسلام ❊ لیکن حب منصب و جاه در دل فارت پناه
جان رفو را آورده بود که بموجب الشی یعمی و یصم دیده بصیرتش بغبار ادبار پوشیده بود و گوش هوش
از وقار روزگاری اعتبار گشته **ع** من گوش استماع ندارم لمن یقول ❊ و از گفتار حکمت آثار حکیم | بهشت
هوشیار است **حکمت** هر که طالب چیزی باشد عیب آن در وی پوشیده گردد چنانکه مولانا جامی فرموده
نظم جاه داری جاهل آسا در سرای کام و دام ❊ جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام ❊ القصه آن

نادان سخن کیا را بهبا منثورا شمرده برفاقت بحری قدم دران دریای بی پایان نهاد و چون فراش مذکور
خبر وصول خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او فرمود و ویرا بقلعه النجق فرستاد
و بعد از چند روز آغار عادل آجه براجی را بآنجا ارسال داشت که کسانی که در آن حبس رفیق وزیر تدبیر
بودند همه را بزندان لحد مقید گردانید و خواجه را بالوجه بقلعه آموک که در حوالی وانست برد و بکوکی
نام کوتوال الجا سپرد و مجملا موسی مذکور سور و خواجه را بتعظیم و تبجیل تلقی فرمود و در رعایت و ملاحظه خاطر
او تقصیر نمی نمود آخر آن طرفه نهال بوستان اقبال آن بزرگوار عدیم المثال از کمال عقل ناقص خود دو کلمه
اشرف بخاطر گذرانید و مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانید و دو کلمه نوشته باو روانه گردانید بامید آنکه شاید
که این نیکو خدمتی موجب خلاصی وی گردد و مضمون مکتوب آنکه موسی در باب حفظ و حراست قلعه مسامحه
میکند و مساهلی نماید مبادا که از اشرار اکراد و الوار که درین حدود اند ضرری لاحق شود و اشرف
چون بر آن مضمون اطلاع حاصل کرد موسی را طلبیده در معرض خطاب و عتاب بازداشت آن بی گناه دو تیر
پرسید که از من چه گناه واقع شده که مستحق این قهر و غضب گشته ام اشرف نوشته آن خواجه ناحق شناس را
نزد او انداخت موسی بو گند خورد که درین ماده بی گناهم و اگر بالفرض پیش ازین مسامحه واقع شده باشد
من بعد کمر اشرف را برو رحم آمده بدستور سابق باز او را کوتوال قلعه مذکوره فرستاد و درین نوبت خواجه
خدمت شایسته نمود و از غایت تعذیب او را در گنبد تاریک و تنگ **ع** چون کلوکاه نای سینه حنگ ❊
در آورد و در پیش را بسنگ بر آورد و آخر کار در آن خانه تاریک و تنگ لیذوق الدار غریرة دیار جان بجاندار
سپرد و بجز حسرت و ندامت چیزی با خود نبرد **شعر** آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست ❊ خوش گفت
پرده دار که کس در سرای نیست **نکته** عمل در آتش عمل باشد و آخر دار و این دو بیت مناسب حال | علدار
آن خواجه شکسته بال است که انوری فرموده **انوری** مرا فلک علی داده در ولایت غم ❊ که دخل آن نپذیرد
بهیچ خرج قصور ❊ بجز ده عذر چه جویم که هر سه شب در وی ❊ بدست حادثه منشور در نشور **و من الوقایع**

کویند چون ظلم اشرف بنهایت رسید رعایا از اوطان خویش جلا شده هر یک از اکابر آذربایجان بگوشه رفتند
شعر از رعیت کسی که مایه ربود ❊ بیخ دیوار کند و بام اندود ❊ از آنجمله قاضی محی الدین بردعی بصحوب پسر او که مشهور است
بقزاپین رفته دران مکان بوعظ مردمان اشتغال می نمود و خلق را از مرمنهیات تحذیر و تخویف می نمود و بر ماسورات
ترغیب و تحریص می نمود **تنبیه** یکی از فضلا گفته که پیش ازین علما را علم بود و قول نه و بعد از ان هم نه علم ماند
و نه قول و فرمان فرمای جیل و از نکان که آن زمان و مکان جانی بیک خان بوده که مولانا سعد الدین تفتازانی
کتب شرح تلخیص را بنام او نوشته گاهی بوعظ قاضی محی الدین مذکور حاضر گشتی روزی در اثنای وعظ شرح ظلم و تعدی
اشرف را بر وجهی تقریر کرد که خان و جمیع معارف و اعیان گریان شدند و آن پادشاه عدالت دستگاه متعهد
دفع شر او گشته از راه دربند شیروان بآذربایجان آمد و چون این خبر وحشت اثر بسمع اشرف رسید خزاین
و دفاین که در مدت حکومت اندوخته بود و خانهای چندین هزار مسکین را بآتش جور و بیداد سوخته بود
بقلعه النجق فرستاد و سور خان با خبر خزاین اشرف را جهار قطار استر و هزار اشتر از جواهر و زر مرقوم قلم
صحت اثر نموده اند والعهدة علیهم **حکمت** آفت و مخافت درهم و دینار از محبت قاضی عقارب جرار
بالکار زیاده است **تنبیه** بعضی از علمای کرام عظام در تفسیر آیه کریمه واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام حکم
قرار داده اند که مراد از اصنام زر و سیم است و دلیل آنکه با آن دوری ده چه چیز مایه هر دو است قوت
اسباب و جاه است که حب الدنیا رأس کل خطیئة **القصه** اشرف خود باستقبال خصم نهضت نموده بر بالای
پشته بایستاد که یکبار ابر سیاه پیدا شد و باد سخت مهیب وزید و گرد عظیم چنانکه مراکب اشرفیان رو گردان
شدند اما لشکر همچنان ایستاده بودند که ناگاه جانی بیک خان از راه سراب با لشکر انبوه چون قطرات سحاب
رسید و فرمود که آن سر لشکر را چون شکاری در میان گیرند جماعت اشرفیان از سطوت خان بلکه از
ترس جان بمقتضای من نجا براسه فقد ربح هر کس بطرفی گریخته رفت و اشرف همچنان بر آن پشته ایستاده بود
که از لشکریان او رسید و در گوش او چیزی گفت و او از آنجا فرود آمده راه انهزام پیش گرفته به جانب تبریز

در زمان مرحوم زمان این شعر در حق آن ... شده | بود در حق او ... آن | حکایت از زمان ماضی ...

آمده شب در مابین شنب غازان نزول نمود و صباح از عقب خزاین روان شد و از لشکر او غیر از دو غلام قورچی
دیگر کسی نماند چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بالغ جی باستقبال آمد و اشرف را بخانه او فرود آورد و چون خبر
خان بوی رسید امیر بیابان را بطلب او فرستاد و شیخ محمد او را با میر مذکور سپرد **نظم** بی طلا از زین شر
او را چون طلا دید در سپرد او را ❊ تا بر آنی که دقت بجا بیچ ❊ هیچکس مر ترا نباشد هیچ ❊ چون او را بشهر تبریز در
آوردند تبریزیان سنگ و کلوخ و خاکستر نثار و صاحق سر او کردند و خان او را در معرض خطاب و عتاب
باز داشت و آخر کار در شهر رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمائة لسبی کارس والی شیروان و فتوی قاضی محی الدین
بخواری تمام و عذاب فراوان کشته گردید و کودکان تبریز با سر او در میدان گوی بازی کردند فقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **نظم** بسی بر نیاید که بنیاد خود ❊ کند آنکه بنهاد بنیاد بد ❊ خرابی کند مرد
شمشیر زن ❊ نه چندان که آه دل پیرزن ❊ گویند عدل و سیاست و ضبط و مهابت آن خان عالیشان بمثابه
بود که دران اوقات چون ارتفاع غلات بود و نوبت بر عرصه هشت رود مرور نمود احدی را از لشکریانش
قدرت و یارای آن نبود که خوشه از آن غلات بشکند **بیت** چون همان بدروی البته که خواهی کشتن ❊ بر تو
باد اگر همه تخم نکوی کاری ❊ و چون به تبریز آمد در خانهای پادشاهی نزول فرمود امرا و عساکر در میان روضه ها
و کوچه ها و راهها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که در خانه رعیت در آید لاجرم برکت آن عدالت
آنچه اشرف در مدت حکومت خود از زر و جواهر و قلع و زیور اندوخته بود بی زحمتی و مشقتی بقبض او شد
و این بیت که بغایت مشهور است در آن باب مذکور است **شعر** دیدی که چه کرد اشرف خر ❊ او مظلمه برد و جانی بیک زر | حکایت در دور زر و مال
حکایت امیر علی الیاس که حاکم کرمان بود از شیخ آفاق ابو علی دقاق بندی التماس نمود شیخ فرمود زر و
مال را دوست تر داری یا دزد و وبال امیر علی گفت معلوم است که دزد و وبال را کسی دوست نمیدارد شیخ گفت
پس چرا زر و مال که مطلوب تست در دنیا میگذاری و مظلمه که دشمن تست همراه خود میبری **شعر** حطامی که برد
نظام برفت ❊ جهان برد و او با مظالم برفت ❊ و دران واقعه ثمره ظلم و عدوان و نتایج عدل و احسان محسوس

عالمیان گشت چنانکه فردوسی در شاهنامه گفته **مثنوی** درختی که تلخست وی را سرشت
گرش بر نشانی به باغ بهشت ⁂ ور از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ⁂ سرانجام گوهر به کار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد
ذکر ملوک آل انجو که بپایهٔ حکومت رسیده‌اند ده نفر بوده‌اند و مدت حکومتشان از سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه بوده
تا سنه ثمان و خمسین و سبعمائه برین منوال **اول** شیخ حسن کوچک سه سال **دوم** بعضی اوقات شاه زاده ستی
بیگ را و بعضی ایام سلیمان خان بن یاتمت را بپادشاهی برداشته بود **دوم** ملک اشرف برادر شیخ حسن
هژده سال و او انوشیروان نام شخصی را از قبچاق آورده بسلطنت نشانیده و تسمیه بنوشیروان عادل
کردانیده بود با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان عادل زنجیر عدل بستی و در دیوان مظالم نشستی
و داد خواه جستی **قطعه** معدلت جستند از نوشیروان زنجیر بست ⁂ این چه محکم نکته در کار کرد از عاقلی یعنی
از دیوانگی جز لایق زنجیر نیست ⁂ هر که از ظالمان جوید نشان عادلی **و من الوقایع** گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ
ابواسحق انجو باوج کمال رسید و فارس میدان فارس گردید همواره اوقات فرخنده ساعات خود را
با قمر چهرگان صنایع و تجرع اقداح معروف داشتی و صباح و رواح بعیش و عشرت بکار دیگر خاطر نگماشتی
چنانکه درین معنی مولانا جامی فرموده **قطعه** می خور و روی نکو بین که ملایک نکنند ⁂ ثبت در نامهٔ اعمال
تو بدین عملی ⁂ لیک عمری که نداری بدل خرف مکن ⁂ جز بسودای نگاری که ندارد بدلی ⁂ اما میانه او و امیر
مبارز الدین محمد مظفری بار رجب حاده و سروری غباری که درتی پیدا شده بود و در آن حین که امیر
مبارز الدین بر دفع معاندان اوغان و کردنکشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر بجانب یزد
برد و نحو کف فساد و عناد کرد دید لاجرم مبارز الدین چون از دفع آن جماعت باز پرداخت استیصال
نهال اقبال او را جهت همت خود ساخت و اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت و در شهور سنه اربع
و خمسین و سبعمایه در شیراز نزول نمود و آغاز محاصره فرمود و زمان محاصره امتداد داشت داد تا آنکه
چون در ازل الآزال بمقتضای جف القلم بما هو کاین رقم زوال و قلم ابطال بر اسم اقبال امیر شیخ ابواسحق

کشیده

کشیده بودند صورتی چند روی نمود که همه موجب انتقال حال او و مستلزم استیصال نهال اقبال او گشت از آنجمله
برسوء ظن تعقل امیر حاج ضراب که خویش و ند رئیس ناصر الدین که پیشوای محلهٔ موردستان و حاجی قوس حاکم
که از قوم کلوی بالغ تو بود اقدام نمود و این فعل موجب توحیش و تنفیر اقوام ایشان شد و قاضی عضد ایجی که
دانشمند مقرر بود از و رنجیده بمخالفان پیوست و در خلال این احوال خواجه حاجی قوام که در شیوهٔ بذل
و کرم مستود عرب و عجم بود وفات یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او گفته **بیت** دریای اخضر فلک و
کشتی هلال ⁂ هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ⁂ و وی همواره در تشیید مبانی دولت امیر شیخ کاینبغی کوشیدی
و کفتی تا من هستم امیر شیخ منقصتی بدین دولت نخواهد رسید با وجود تهیهٔ این اسباب خواب و هجوم اعدا
حمول احباب خدمتش چون نرگس و لاله یکدم بی جام و پیاله بسر بردی و یک ساعت بهوش نبودی چنانکه
خواجه سلمان درین مضمون فرموده **بیت** سرش از ساغر می نیست زمانی خالی ⁂ همه سیم و زر خود کرده درین
سر نرگس ⁂ پادشاه را عقلا نیز شراب خوردن حرامست زیرا که وی نگهبان رعیت و زشت باشد که
نگهبانی را نگهبانی باید چنانکه خواجه خسرو فرماید **بیت** که چون شه شد خراب از آب انگور ⁂ ولایت کی توان
داشت معمور ⁂ و خدمتی مولوی معنوی درین باب نکته و تسه در سیراب گفته و چنین گفته **مثنوی** سیری
از وی خواهد نه از نان و آب ⁂ مستی از وی جو مجو از بنگ و شراب ⁂ مر ترا خود عقل گوید هوش کو ⁂ تا خوری
می ای تو دانش را عدو ⁂ روی چون تازیبا بود نیلش مکش ⁂ ضحکه باشد نیل بر روی حبش ⁂ اما وی در اوقات
مضمون این ابیات نصب العین داشتی و داد عیش و کامرانی دادی **قطعه** چون هست بی توسط ربت کان
ترا ⁂ زین سرسری سرای ضرورت که بگذری ⁂ این پنج روزه فرصت عمر عزیز را ⁂ آن به که در حضور عزیزان بسر بری ⁂
آورده‌اند که بموجب مواصفهٔ رئیس ناصر الدین و اهالی محلهٔ موردستان امیر محمد بن مظفر با لشکر قیامت اثر
در سلخ شوال سنهٔ مذکوره از آن دروازه بشهر در آمد و آواز نقاره و صدای نفیر بچرخ اثیر رسید جناب
امیر شیخ از شراب شبانه بیخبر و بیهوش افتاده بود و زمانه در باب آن یگانه این ترانه می سراید

شعر بصورتی که تو در خواب غفلتی امروز ⁂ عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور ⁂ یکبار سر از خواب غفلت بر
داشته پرسید که موجب این غوغا و شورش چیست و همشان این آشوب و فتنه کیست گفتند همانا که کوکب امیر محمد
مظفر است گفت که این مردک ستیزه روی و زشت خوی هنوز نرفته است **بیت** نه مرد یست دشمن
در اسباب جنگ ⁂ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ ⁂ اسب اهل دولت بیازی نشست ⁂ که دولت بیازی نرفتش ز دست
اهالی محلهٔ موردستان برین داستان همداستان گشتند و اکثر قراوت امیر شیخ و اتباع او بر میان جان بستند و
ابواب فتنه و بلا بر روی او گشادند و دولت او مفتوح گردانیدند و اصحاب محلهٔ درب کازرون بخلاف ایشان
هنگی تخم مهر محبت امیر شیخ در اراضی خود میکاشتند گویند که چون امیر محمد مظفر بشهر شیراز در آمد امیر
شیخ رو بوادی انهزام آورده بجانب شولستان رفت و از آنجا بقلعهٔ سفید در آمد و از شیخ حسن ایلکانی
استمداد نموده تا بار آن از بغداد دو هزار سوار بامداد او آمدند و چون بحوالی شیراز رسیدند طبقی از آنکه
دست بردی نمایند و یران گشته باصفهان رفت و بعد از آن امیر مبارز الدین محمد مظفر در شهور سنه خمس
و خمسین و سبعمایه شیراز را بخواهرزادهٔ خود شاه سلطان سپرد و خود متوجه یزد شد و جناب شاه سلطان
و ملازمان در شرب شراب افتادند و دست ابتزار در آغوش شاهدان شیراز کرده عشوه و ناز سر خیل خوبان
طناز بودند کردند و آی تیمور و غیاث الدین منصور شول که از جملهٔ هواداران امیر شیخ بودند شبی شیراز
فرو گرفتند و شاه سلطان بنابر کمال لوندی و غفلت تاب مقاومت نیاورده راه هزیمت پیش گرفت
امیرین مذکورین محلهٔ موردستان را غارت کردند و رئیس ناصر الدین مختفی و متواری شد و اتباع او بقتل
آمدند و در آن روز جمعی از محلهٔ موردستان چادر زنان بر سر انداخته بخانهٔ خویشاوندان بمحلهٔ درب کازرون
رفتند و قبل ازین واقعه امیر محمد مظفر در موضع کوشک زرد از اتفاق آی تیمور و امیر غیاث الدین شول
واقف شده بود و شاهزاده سپهر ارتفاع شاه شجاع را بواسطهٔ اطفاء آن نایرهٔ شر و فساد بشیراز
روانه ساخته بود اتفاقاً شاهزادهٔ مذکور همان روز و حالتی که مخالفان در محلهٔ موردستان آتش فتنه

برافروخته

برافروخته بودند از دروازهٔ اصطخر بامداد رئیس ناصر الدین بشهر در آمد و آی تیمور که خمیرمایهٔ شر و فساد
بود بر تیغ بیدریغ از هم گذرانید و امیر غیاث الدین فرار نمود و مبارزان آتش قتل و غارت در محلهٔ درب
کازرون زدند قضا را صباح آن روز جمعی که چادر زنان بر سر کرده بخانهٔ خویشاوندان درین محله آمده بودند
همان چادرها بر سر اقوام خود انداخته بمحلهٔ موردستان بردند **شعر** در آن زمان که بود بیم جان گفت و لرز
بزیر چادر نامید اگر رود بهرام ⁂ و قصبه رنور و اجامرهٔ آن محله عرصهٔ تیغ سیاست گشتند و قریب
یکسال و نیم در آن محله ساکن دائمی و نافخ ناری نبود **فرع** پوشیده نخواهد بود که اصلاً امیر محمود شاه
پدر امیر شیخ ابواسحق از شیراز است و صاحب تاریخ گزیده آورده بدین موجب از نسل خواجه عبد الله انصاری
قدس سره العزیز ذکر کرده محمود شاه ابن محمود شاه بن فضل الله المشهور بآبق خواجه که مدفون در
قریهٔ طبرستان قزوین است ابن عبد الله بن المشهور بن احمد بن نصر الله **خواجه** عبد الله الانصاری علیه الرحمه
الباری و چون باصطلاح مغولان املاک خاص سلاطین را اینجو گویند خدمت امیر شیخ ابواسحق سالهای
دراز بنابر سر کارداری املاک شرف قرب سلاطین سرافراز گشته بود و بدین لقب سمت امتیاز پیدا
کرده و در آن اوان استیلای امیر چوپان شیر شیر اقتدار و اشتهار یافت و املاک و اسباب فراوان
بچنگ آورد و اکثر معتمدان شیراز غاشیهٔ اطاعتش بر دوش نهادند و در جرگهٔ ملازمانش بایستادند
و بعد از فوت سلطان ابوسعید چون هرج و مرج بحال ممالک راه یافت ملوک طوایف علم استیلا و
استقلال برافراختند شیخ ابواسحق نیز الکهٔ فارس خصوصاً شیراز را که اکثر آن ملک موروثی او بود بحیطهٔ
تسلط فرو گرفت و در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمائه خطبه و سکه بنام خود کرد و مدت چهار سال
حکومت باستقلال نمود و بکرات و مرات میانهٔ او و امیر محمد بن مظفر غبار نقار ارتفاع پذیرفت
آخر الامر اصفهان بدست شاه سلطان که داماد و خواهرزادهٔ مبارزی بود گرفتار گشت و او را بشیراز
آوردند حسب الامر امیر محمد بن مظفر بدست ورثهٔ امیر حاج ضراب سپردند و در تاریخی که از قطعهٔ خواجه

حافظ مفهوم میشود مقتول گشت قطعه بروز کاف و الف از جمادی الاولی، بسال صاد و دو که ها و نون علی الاطلاق
خداگان سلاطین مشرق و مغرب، سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال، خدیو کشور عدل و کرم بواسحاق، جمال دنیی و دین
شاه شیخ ابواسحق، میان عرصه میدان بتیغ عدوی خود، نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق، و هم در میدان
سعادت که خود ساخته بود مدفون گشت و خواجه حافظ شیرازی در غزلی که این سه چهار بیت از آنجاست
ایمائی بحال وی کرده و هو هذا شعر یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود، دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز، چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود، راستی خاتم فیروزه بواسحقی، خوش درخشنده
ولی دولت مستعجل بود، دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ، که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود، مشهور است که در حین
وداع و ودیعه حیات عندلیب طبع وقاد وی بنظم این ابیات مترنم گشت رباعی افسوس که مرغ روح را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند، دردا و دریغا که درین مدت عمر، از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند بیت با چرخ ستیزه
کار مستیز و برو، با گردش دهر در میاویز و برو، یک کاسه زهرست که مرگش خوانند، خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو
و وحید الزمانی اعنی عبید زاکانی نیز چند بیتی در مرثیه وی گفته است قطعه سلطان تاج بخش جهاندار بوسحق، کاوازه
سخاوت جودش جهان گرفت، شاهی چو کیقباد و جوان افراسیاب ترک، کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت، در بارگاه
عیش عادت خسرو بنا نهاد، در داد و عدل شیوه نوشیروان گرفت، بنگر که روزگار چه منصوبه بنمود، بنگر که چگونه دولت
او را عنان گرفت، در کار روزگار و ثبات جهان سپید، عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت و مصنف در بعضی
تواریخ آمده که غیاث الدین نام شخصی از سجاوند که یکی از مواضع خواف خراسانست که در فترات مغول بیزد
افتاد و او مردی بغایت قوی هیکل و عظیم الجثه بود چنانچه در ان دور موزه و کفش بپای او یافت نمیشد
علی حده قالبی برای موزه و کفش او تراشیدند و شمشیر او بوزن سه من و نیم آنجا بود گویند فرزند زاده اش
مظفر بن منصور که آبا عن جد ملازم اتابکان یزد بوده اند شبی در خواب دید که آفتاب از خانه اتابک
علاء الدین بگریبان او فرو رفت و او بر پای جاست آن آفتاب قریب پنجاه و شصت پاره گشت و از

دانش

عبید زاکانی

سجاوندی

دانش فرو ریخت مصراع که جیبش بجیب خورشید دامنش شرق، امیر مذکور واقعه مزبور را بشیخ علاء الدین نام
مردی که از جمله صلحای آن دیار بود عرض نمود شیخ وی را بشارت داد باستقلال دولت از نژاد و دامان آن جوان
بخاندان ایشان و عاقبت چنین شد که گفته بود و من الوقایع گویند هرچند امیر مبارز الدین محمد مظفر
ببدایع تأییدات مؤید بود و بنیان دولتش بتوالی و تواتر توفیقات ممهد اما بغایت بر سفک دماء گستاخ
خاطرها حریص بود و خون مسکینان سهام را چون قرابه مدام بر خاک ریختی و با خاک راه آمیختی
شعر مردم آزاری مدان تو کار خود، هر که از طاق دلی افتاد مرد، مشهور است که اکثر اوقات
مصحف شریف در پیش خود نهاده ورد میخواند و اگر ناگاه بیچاره را بتهمت اندک گناه محقر در برابرش
میآوردند فی الحال شمشیر کشیدی و او را بدست خود گردن زدی و باز مراجعت کرده بتلاوت قرآن
مشغول شدی قطعه گر آدمی نشود مسخره ارادت دیو، فرشته رشک برد بر کمال انسانی، تو شمع جمع
جهانی و ترا باغ وجود، ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی، غرض ازین عرض آن مقدمه است که چون شاه
سلطان شد تمامت رأی را به نیکوخدمتی مثل استیصال امیر شیخ مو کرد ... بود چشم آن میداشت که
بمزید رأفت و فرط عنایت بی‌غایت ملحوظ منظور گشته جاه و مراتبش بکثرت تضاعف پذیرد و لیکن قضیه
بعکس نتیجه داد صورت آنکه چون امیر مبارز الدین باصفهان آمد داماد پادشاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب
نمود و در آن اصناف تکلفات مبذول داشت اما حال منقلب الحال چون بدان منزل درآمد و آن مجلس مشاهده
او گشت خواهرزاده دوستدار خدمتکار را بانواع کلمات فحش و آزار بی‌فتحی زار زار ... داشت و بدان
هم اکتفا ننموده جمیع فروش و بسوط و ظروف و اوانی خانه او را تاراج فرمود مع ذلک علوفه سعید نقو ادی
که در آن ایام از نزد جانی بیک خان آمده بود بدیر شاه سلطان حواله کرد ناپسندیده موجب ناامیدی دور
و نزدیک و ترک و تاجیک گردید و این مضمون را خواجه خسرو نظم آورده مثنوی چند تو چون آتش
آهنگران، دود و شرار آوری از هر گران، آدمی از خوی نکو خوش بود، مار و خس اندر خور آتش بود، آورده اند

در رسم مبارز

که بعد از مراجعت جانی بیک خان و پرسش عرصه بلاد آذربایجان بتصرف اخی جوق نام شخصی که از بندگان امیر
اشرف بود درآمد چنانکه استاد گوید مثنوی چو بیشه تهی گردد از نره شیر، شغال اندر آید بمیدان دلیر، چو از
سرو باغ گردد تهی، بگیرد گیا جای سرو سهی، لاجرم امیر محمد بن مظفر بنیت تسخیر آن دیار لشکر بسیار در هم کشید و
در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه بر آن ولایت توجه نمود و اخی جوق نیز با سی هزار جوان نامدار خونریز در
تبریز مستعد کارزار گشته بحرکت درآمد القصه تلاقی مبارزین در قریه میانه اتفاق افتاد اما چون جمعی
مبارزان شاهزادگان دولت مطیع مطاع شاه محمود و شاه شجاع آراسته بود از آتش بدستیاری بلارک
خونفشان لشکر خصم را پراکنده و پریشان گردانیدند و مضمون این نظم وصف حال شکسته مال آمد نظم
جامی چو رو نهاد ز تبریز در عراق، شوخی زکارش سیاه دلش در میانه زد، اما پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامدار
فتح نامه باسم نبیره اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالک ارسال فرمود و در نوشتن فتح نامها توقیف او را در باب
رسل لشکر ایران نمود و این نیز موجب رنجش اولاد شد و ازین طرفه تر آنکه آن ... از استخفاف ایشان
آزرده میکرد و تهدید بکشتن و میل کشیدن می نمود شعر درخت توت ازان آمد که خوار که دارد بچه خود را نگونسار
کسی بر بار زین که زد لگد را، که تاج سر کند فرزند خود را، الحاصل اولاد امجاد او با خواهرزاده و داماد او از افعال
کج نهادش بفغان و فریاد آمدند و عنان اصطبار از کف اختیار ایشان بدر رفت لاجرم دفع تعدی و تطاول
او با هم قرار دادند حکمت خوش خوی خویش بیگانگانست و بد خوی بیگانه خویشان قطعه ز خوی خوب ز خلق ۲
کریم خوش خویی، عجب مباشد اگر خصم آشنا گردد، ولی بشوی خوی درشت و بد مهی، بسی بود که پدر از پسر جدا گردد
القصه در حینی که از تبریز مراجعت نموده بودند در شهور سنه ستین و سبعمایه در اصفهان او را گرفتند و مقید ساختند
و شاه سلطان ع میل در چشم او کشید آخر، فاعتبروا یا اولی الابصار و خواجه سلمان این قطعه گفته قطعه آنکه از بر
یکوجب میدید، از سر خویش تا بافسر هور، وانکه میگفت شیر شرزه منم، روز هیجا و دیگران همه گور، قوت الظهر پشت او
بشکست، قرة العین کرد چشمش کور، و خواجه حافظ نیز قطعه در سلک نظم کشیده و این بیت از آن جمله است شعر

آنکه

آنکه روشن بد جهان بینش بدو، میل در چشم جهان بینش کشید، اما شاه سلطان نیز مکافات این قباحت در جنگی که
میان شاه شجاع و شاه محمود در ظاهر اصفهان واقع شد بدست مردم شاه محمود چنانچه او بر حال ولی نعمت خود
پسندیده بود بچشم خود مشاهده نمود و مولانا صدر الدین عراقی این نظم را در حق او گفته نظم سر دست فلک چشم ترا
میل کشید، مردانِ شریف تو نشد نقش پدید، آنکس که بچشم تو رسانید آسیب، او نیز بعینه مکافاتش دید
و منها شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که والی جرجان و طبرستان و گیلان بود و معاصر سلاطین با عظمت ملوک
آل سامان و از اعاظم حکام ایام بود بنور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود و از جانب حمایت
و رعایت فخر الدوله دیلمی مدت هژده سال از خان و مان آواره گشت و در غربت خراسان اوقات میگذرانید
و محنت تنهایی میکشید اما با وجود آن حال نیز آن مجلس انا فاضل و اعالی بصحبت شمس المعالی رسیدی که از خوان
احسانش فی الجمله نصیبی بردی قطعه بزرگ آن بود کو ز فرط کرم، بهر جا که باشد بود سرفراز، نه آنکس که چون
نامه عدل او بخوانی بیابیش در شهر باز، گویند استعدادش در مرتبه بود که مولانا صاحب بن عباد با وجود کمال
افضال و استعدادش هرگاه که نوشته او را دیدی از غایت انصاف و اخلاص بوسیدی و گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس و با وجود این همه مکارم و محاسن بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانکه بواسطه
اندک جرمی جمعی را بمطموره عدم فرستادی و بسبب جزوی گناه خلقی را تباه کردی شعر از دلش چون
غضب زبانه زدی، شعله در خرمن زمانه زدی، لاجرم تمامی طبقات لشکر یکبارگی ازو نفور گشتند
و دست تطاولش را کوتاه ساختند و از کلمات حکمت آیات حکیم بی زندق و تلبیس بقراطیس است حکمت
چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند و منوچهر قابوس را
که در گیلان حاکم بود طلبیدند و بر سر سلطنت نشاندند و قابوس بن وشمگیر را بقلعه جناشک فرستادند گویند
عبد الله نام مردی که از جمله عصات او بود وی را بقلعه مذکور می برد و قابوس در اثنای راه از عبد الله
مذکور پرسید که سبب این جسارت چه بود و این عمل از کدام کس ناشی شد وی گفت من و پنج کس دیگر بنابر فلان

احوال قابوس ابن وشمگیر

پندی که ... حمیده

سیاست و فرط قتل و مهابت تو اتفاق نموده نوعی کردیم که همگنان از شر غضب تو در مهاد امن و امان غنوده‌اند **بیت**
که اندر حق مردم نیک و بد مکن ای جوانمرد صاحب خرد که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیکمردست بد میکنی قابوس گفت این
سخن غلط است چه اگر من خون بسیار کردمی تو و سایر عصاة تا زنده نگذاشتمی که مرا بدین روز نشانند و این حال پیش آید
حکمت هر کرا خلق با خلق نه نیکوست پوست بر بدن زندان اوست و چون از وجود خود در تنگنای افتاده که چاه
زندان در جنب آن صحراییست گشاده **و من النوادر** در روضة الصفا مذکورست که چون اولاد ناسور امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر در گرفتن پدر عزم جزم نمودند علی الصباح بدر خانه پدر رفتند و امیر محمد مبارز الدین محمد بن مظفر در آن
حین در بالاخانه بود و قرآن میخواند و بغیر از رکن الدین صاین شاعر یزدی کسی دیگر نزد او نبود شاه محمود با
ملازمان خود بر در ایستاده و شاه شجاع با جمعی از مبارزان شمشیرها کشیده و در زینه پایها توقف نموده و
سایر اولادانی با شش نفر دیگر بدرون رفتند القصه آن هفت نفر بعد از هشت و مشت امیر را گرفتند و بستند
و مولانا رکن الدین سراسیمه وار خود را بدهلیز رسانید و بجانب زینه پایها فرود وید و از کمال خوف و اضطراب شاه
شجاع را نشناخت و شاه از سر قهر و غضب شمشیری بجانب مولانا انداخت اتفاقا آن ضربه بر شکم مولانا رسید
و وی بر پشت افتاد و احشا و امعایش بیرون افتاده در آن وقت شاه شجاع را شناخت و روی عجز بر خاک نهاده
گفت ای شاه جهان پناه حسبة لله ترحم فرمای شاه را بر عجز و نامرادی او رحم آمد و جراحان را با صلاح او مامور گردانید
و مولانا از آن نوع بلای مهلک خلاص گشت و بعد از آن در خلا و ملا سالها در ملازمت شاه شجاع می بود
و بعد از چندگاه در وقتی که رایات شاهی متوجه یزد بود در منزل فاروق شاه شجاع بر سبیل مطایبه از مولانا
پرسید که چند سالی دیگر میخواهی که زنده باشی گفت ده سال دیگر میخواهم و قضا را مقارن آن حال مولانا متغیر
احوال گشت و تا آخر کار ده شاه بخیمه اش رسانید تسلیم شده بود **مثل** در آثار البلاد مذکورست که یکی از
فقهای نخجوان گفت که روزی در کنار رود ارس نظاره میکردیم دیدیم که شخصی را آب می برد مردم دویدند
او را از آب بیرون آوردند اندک رمقی داشت بعد از لحظه چون بخود آمد از او پرسیدند که تو از کجا در آب افتادی

آن

خوی بد زندان صاحب خود است

آن مرد موضعی را نام برد که از آنجا تا نخجوان پنج و شش روزه راه بود و پیش از اظهار رجوع کرده اندک خوردنی
طلبید شخصی برای طعام رفت و تا آمدن او دیواری که در سایه آن او را نشانیده بودند بر بالای او افتاد و
از هم گذشت همگنان بران بر آوردن رمق مفاجا تحیر و تعجب نمودند **و من بدایع الاحکام** آورده‌اند که امیر
مبارز الدین محمد بعد از انهزام اخی جوق بعظمت تمام بشهر تبریز نزول فرمود و شاه شجاع و شاه محمود دلیرانه
تا نخجوان تعاقب نمودند و مدت سلطنت دستگاه مدت دو ماه با کمال استقلال و اجلال در دار السلطنة
مذکوره در نهایت کامرانی و غایت سرور بود ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجانست
بمجرد استماع آن آوازه دست از تبریز باز داشت و با وجود دلاوری پای در وادی گریز نهاد و سبب
آنکه در زایچه طالعش مرقوم کرده نیده بودند که او را از جوانی ترک چهره بلند بالای گیتی خواهد رسید
زعم جناب مبارزی آن بود که این اوصاف در حق سلطان اویس صادقست و هیاتش با این
اوصاف موافق است در توهم افتاد که مبادا فتوری لاحق شود و حال آنکه این اوصاف خصوصیات
شاه شجاع را نیز شامل بود و وی از این معنی غافل در تاریخ جعفری مذکورست که حاجی محمود شاه بن حاجی شیخ
خداداد که از اجلهٔ اتقیا بود و اهل زمان بدو اعتقاد کرامت داشتند روزی بر امیر مبارز الدین محمد
گذر کرد دید که وی بحفر خندق سپید اشتغال داشت حاجی مذکور پرسید که این از برای چیست امیر مبارز الدین
گفت این بواسطهٔ دفع دشمنانست حاجی دست دراز کرد و شاه شجاع را پیش کشیده گفت هرگاه که
وقت ادبار طالع و بخت تو رسد این ترک ترا بگیرد و چون والدهٔ شاه شجاع از ترکان قراخطای بوده
که پادشاه کرمان بودند بنابران اطلاق ترکیت بوی کردند **تمثیل** در تاریخ الاکاسره مذکورست که در زمان
هرمز بن نوشیروان و لد خاقان با سیصد هزار کس ترک از جیحون گذشت و بعزم تسخیر ولایت ایران در حوالی
بادغیس هرات خیام اقامت منصوب گردانید و چون این خبر موحش اثر بهرمز رسید اولیای دولت
خود را طلبید و در آن باب با ایشان مشورت نمود در آن مجلس یکی از مقربان گفت پدری دارم بغایت

مسن و او را درین باب سخنی هست و میخواهد که بعرض پادشاه رساند و در ساعت حکم باحضار او صادر شده
آن پیر را از غایت ضعفی که داشت در محفه نشانده بمجلس آوردند و هرمز با او آغاز تکلم کرد و مشورت نمود آن
پیر فقیر چنین تقریر نمود که چون ملک عادل شهریار کامل مرا بجهت خواستگاری یکی از دختران خاقان بترکستان
فرستاد خاقان تمامی دختران خود را که از خواتونان و قمارکان داشت در نظر من حاضر ساخت و من چون
بران دختران بنظر فراست ملاحظه کرده تامل نمودم چون در جبین مبین والدهٔ تو آثار نجابت و شکوه سلطنت
و دقایق رو تمکین لایح و هویدا بود بنابران او را اختیار کردم خاقان را بغایت خوش آمده گفت سخنی در دل
داشتم که با تو بگویم اما با خود اندیشیدم که پادشاه عظیم الشان مردی را اختیار کرده بدین کار فرستاده
لاجرم صبر نمودم که معرفت تو و پادشاه تو معلوم من گردد اکنون دانستم که تو مردی سخنوری و بعد از آن خاقان
بنابر تعلقی قلبی که با آن فرزند دلبند داشت اهل نجوم را طلبیده احوال او را از ایشان پرسید مردی که اعلم آن جماعت
بود از روی دلایل نجومی و اوضاع فلکی حکم کرد که این فرزند ترا از پادشاه عجم پسری پیدا خواهد شد و کوتاه قد
و فراخ چشم و بزرگ سر و او بعد از پدر صاحب افسر خواهد گشت و یکی از خاندان تو بقصد او لشکر بایران خواهد
کشید و آن مولود عاقبت محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته
ابروی خنگ اندام بد شکل را بمدافعه و مقابلهٔ وی خواهد فرستاد و آن شخص مذکور مخالف او را مغلوب
ساخته بیاد خواهد داد و آن پیر بیچاره در مجلس هرمز بن نوشیروان چون ازین حکایت باز پرداخت تسلیم
شده قالب تهی ساخت حاضران از آن واقعه حیران شدند و تصدیق این کلام قرینه بهرام چوبین را یافتند
و او دوازده هزار سوار نامدار که سن ایشان مابین چهل و پنجاه بود اختیار نمود و بجانب مخالفان توجه
فرمود و بتیزی شجاعت و از روی جرات و بازوی عقل و تدبیر با پیچ قدر لشکر حقیر آن نوع خصم قوی را
زیر و زبر گردانید **و من البدایع** آورده‌اند که شاه شجاع بعد از فوت سلطان اویس و مسموع بر ادرش
شاه محمود که هم در جان و مانع جهانبانی و کامرانی او بودند از روی استقلال و استحقاق بر چار بالش

سلطنت

سلطنت و حکومت فارس و کرمان و عراق تکیه کرده عزیمت تسخیر آذربایجان نمود و بعد از انهزام سلطان
حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز جلوس فرموده بنابر سببی که در کتب مبسوط تواریخ مفصل و مشروحست
آنجا باز گذاشت و بشیراز رفت در شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه تجدید شنید که سارغ عادل نام که از عظمای
امرای سلطان ایلکانی و فرمان ده بلاد سلطانیه و زنجانست قصد فتنه بخاطر دارد لاجرم شاه سلطنت دستگاه
با سپاه کینه خواه متوجه دفع او گشته در حوالی سلطانیه نزول فرمود اتفاقا وقت چاشتگاه که پادشاه با سپاه
در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند که ناگاه گرد عظیمی پیدا شد و چون گرد از هم شکافت رایت لشکر
مخالف پیدا گشت و چهار صد کس از ملازمان بیرون و چهار هزار کس بود ظاهر گشت بالضروره از سر خوان برخاسته
بمیدان شتافتند **مثنوی** چه باید بساطی برآراستند که ناگه بر آن برخاستند و لشکر پراکنده آنجا را پاشش
ننمودند و نایرهٔ قتال التهاب اشتغال یافت و مخالفان فدای وار میکوشیدند و شیار زده از صدمهٔ آن جانبازان
متفرق گشته بالضروره شاه شجاع بنفس نفیس خود متوجه کارزار شد ناگاه در اثنای حرب و ضرب اسب
خطا کشته بیفتاد و دشمنان او را در میان گرفتند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه شجیع شجاع
بضرب حسام خون آشام دشمنان را از نزد خود دور میکرد که یکباره مقارن آن حال پدر ملک با ورچی شاه رسید
و اسپ کشید و آقی کوچک که از معاریف بهادران سپاه شاه بود امداد نمود و او را از آن نوع مهلکه خلاص کردند
و بیرون آوردند پادشاه بر جیب وراست نگریست هیچ اثری از لشکر و سپاه خود ندید خواست که عنان عزیمت
بصوب هزیمت برتابد آقی کوچک از آنجا که عالم حمیت و شجاعت دست در فتراک شاه زده مانع آمد پادشاه
گفت از توقف من و توجه حاصل کرده و آقی گفت **مصراع** شاه اگر ماند چه باک از انفراف لشکری بعد از آن آقی
باطراف و جوانب نظر کرد دید که جوقی از ملازمان سلطان شاه حسین برادر شاه منصور میگریزند آقی ایشان را
باز گردانید و بملازمت شاه شجاع آورد و نقاره بشارت زدند و بعضی که لشکریان آواز نقاره شنوده
در زیر رایت شاه شجاع مجتمع گشتند و لشکر دشمن بتاراج مشغول بودند و پراکنده گشته و امیر عادل

با دو هزار سوار بر یک کناره ایستاده بودند ناگهان بر سر او فرود آمدند و مردانه وار کوشیده
تیغ بیدریغ دران گروه بی شکوه نهادند عاقبت تاب مقاومت نیاورده و عنان اصطبار از رکاب او منصرف
گردانید و بقلعه سلطانیه متحصن گشت **و من البدایع** گویند شاه شجاع پادشاهی بود با فر سرداری سر افراز
و شهنشاهی بود بصفات نفیس از سایر سلاطین عصر خود ممتاز شکوه سلطانی با کمال نفسانی جامع بود
و لمعان از جمالش مشعل نور حضور ساطع چنانکه خواجه سلمان گفته **بیت** سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد
ز مطلع سخنم آفتاب سر برزد و اقتباس انوار مسایل منقول و معقول از صحبت افاضل مشحون علامه الحی
می نمود و قوت حافظه آن حضرت بمرتبه بود که قرآن مجید را در نه سالگی حفظ کرده و تعلقت بیت را بیک شنیدن یاد
میگرفت و اشعار عربی و فارسی بسیار بخاطر داشت و از نتایج طبع لطافت نگار اشعار آبدار بر صفحه روزگار می
نگاشت از آنجمله این رباعی از وست **رباعی** یکچند طریق رهروان گیرم پیش در ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش مردانه
درین راه بپویم پس و پیش شاید که رسم بآرزوی دل خویش مکارم اخلاق و محاسن اشفاق او زیاده از آنست که
درین مختصر گنجد از آن جمله آنست **حکایت** گویند شاه یحیی بن شاه مظفر که برادرزاده شاه شجاع بود
همواره مکر و خداع را شیوه خود داشتی و عم ابوت منزلت را بحرکات ناشایسته آزردی و وی نیز بنا بر
دفع صایل بگوشمال مایل شدی و لشکر بطلب او بر سر یزد بردی تا آنکه یکنوبت شاه یحیی کسی را برای جاسوسی بشیراز
فرستاد و او با شخصی در آنجا معامله داشت اول بر در دکان وی رفت و وجه خود را طلب نمود و میان ایشان
بنزاع انجامید آن شیرازی با او گفت که تو از روی سالوسی قرض را بهانه ساخته و بجاسوسی آمده الحال این
صورت احوال ترا بدیوان پادشاه اعلام خواهم کرد جاسوس چون از اشخاص وجه خود مایوس گشت
بملازمت شاه شجاع شتافت و بطریق دادخواهان زانو زده شاه از کیفیت حال سوال کرد وی گفت
شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده تا معلوم کنم که شما بسعادت و اقبال بر سر او میروید یا نه و چون بر قول دیگران
اعتمادی چندان نیست خواستم که این سخن از لفظ در ربار شهریار کامکار شنوم شاه خندان شده گفت الحق

درین

درین سال داعیه داشتم اما محض از برای خاطر تو واگذاشتم جاسوس بار دیگر زانو زده تحصیلداری جهت تنقیح دین
دینش طلب نمود و چون از مجلس چند قدمی رفت برگشت و گفت ای شاه جهان پناه که مدار بر قرار خود نهاده
مرا نزد شاه یزد شرمسار سازی و مقربان بارگاه تمامی بخنده افتادند و برعایت رتبتی بنواختند و بخلعت
دل او را بسته ساختند **مثل** گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در محاربه با حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیر
سرپنجه تقدیر شدند و حسب الامر حجاج یکیک بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر بر ذمه تو مرا
حقیست حجاج گفت ترا بر ذمه من چه حق است گفت روزی عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم
گواه داری یکی از اسیران را بشهادت آورد و آن کس بر طبق قول او گواهی داد حجاج با آن مرد شاهد گفت تو
نیز چرا منع نکردی آن شخص شاهد گفت راست گویم من ترا بغایت منکر بودم بنا بر آن منع ننمودم یکی را
بواسطه اثبات حق و یکی را بسبب صدق بخشید و از سر خون ایشان درگذشت **حکمت** ثمره راستی رستگاریست
و نتیجه کجی پستی **شعر** راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار **حکمت** درویش صادق بحاجب
واثق گفت برو بخلیفه بگو صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده شد درویش گفت علی الطلب و علیک
البلاغ و علیه السماع و علی الله النجح حاجب صورت حاجت و سوال بعینه بصاحب ملک و مال عرض نمود خلیفه
تامل کرد و بعد از ساعتی سر برآورد و گفت تو رسانیدی و من شنیدم و حق جل و علا از شایبه تقصیر مبراست
مصرع و بهید آنچه التماس ویست **حکایت** دیگر گویند روزی شاه شجاع از سیر باز گشته بود ناگاه پیره زنی سر راه بر
گرفته عرض کرد که شوهرم مرده و دو سرپوشیده که هر یکی نور دیده اند از وی باز مانده اند از کمال پریشانی احوال
نزد فلان جدید الاسلام بمبلغ چهارصد دینار مرهون ساخته ام شاه را از آن سخن رقت شده گفت فردای قیامت
از عهده جواب این چگونه بیرون توانم آمد و در آن مملکت و بملازمان در آورده گفت هر که سر را دوست
میدارد نقد در دست کس خود متاعی بیاورد تا برآن اعیان و ارکان دولت و سایر سپاهیان حتی قورچی خانه به
دست همت ایشان تا سیر گشته حاضر ساختند چنانچه قریب صد هزار دینار حاصل شد و بعد از آن شاه روی بسپاه

مبادا

فایده راست گفتن

حکایت شاه شجاع از پیره زن

کرد و گفت از شما کیست که آرزوی دامادی دارد جوانی آدینه نام از قوشون امیر اصفهان نزد شاه آمد و زانو زده گفت
که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه را خوش آمده گفت مواجب تو چند است گفت سه هزار دینار فرمود تا بعدد هزار
دینار دیگر بر آن افزودند و شخصی دیگر خسروشاه نام از قبیل امیر علاءالدین اتاق را نیز اراده شد پیش آمده زانو زد و
گفت سوم او نیز در رعایت ملت بوده با بیست هزار دینار قرار گرفته و امر نمود که چهارصد دینار از خزانه عامره
نزد آن جدید الاسلام رواده سازند و یکی از آن دو دختر را بحباله شاهزاده ملک و دیگری را بمنزل شاه خواتون فرستاد
و مبلغ ده هزار دینار از خاصه پادشاه در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال موجود را بر
ان انعام نمود و شاه شجاع با جمیع شاهزادها و خواتونان در آن طوی حاضر شدند و اسباب عروسی بر کمال مهیا
ساختند و کما ینبغی بلوازم آن پرداختند **حکایت** آورده اند که روزی در شیراز بشوکت تمام سوار شده بود ناگاه
آوازی شنید که عورتی با دختر خود میگوید ای فاطمه خواتون اگر آرزوی دیدن شاه داری بتعجیل بیا برای شاه
شجاع عنان اسب باز کشید چون مخصوصان از سبب توقف سوال کردند گفت در عالم مروت دور از کارست
که چون فاطمه خاتون را هوس دیدن ما باشد رو بگذریم و او را نبیند بنا بر آن عنان کشیده داشتم اما هزار افسوس
که با وجود این کمالات قطع صله رحم نموده پیوسته با برادران و فرزندان در قصد نزاع بود از آنجمله سر سلطان
شبلی را مقید ساخته میل کشید و میان او و برادرش پیوسته غبار نزاع ارتفاع پذیرفته بود تا برسید بجایی که رسید
و کشیدند آنچه کشیدند **نظم** خوشتر بر چهره قدرت نماید خال مهر خلعت بقا کامکاری خوشترست
افکار شاه محمود در سنه خمس و سبعین و سبعمایه نزاع را بانزاع رسانید **ع** رفت تا عالم دگر گیرد و شاه
شجاع این نظم را در واقعه برادر گفته **رباعی** محمود برادرم شه شیرکمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق او زیر زمین گرفت و ما روی زمین و شاه شجاع نیز بعد از یازده سال دیگر
در یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمایه عالم فانی را وداع کرد و در جوار رحمت رحمانی منزل گزید
و از جمله اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ فوت گردیده و این رباعی نیکوی منسوب بوست **رباعی** افعال

تاریخ وفات سلطان محمود

تاریخ وفات شاه شجاع

۲۴

بدم ز خلق پنهان میکن دشوار جهان بر دلم آسان میکن امروز خوشم بداره فردا با من آن کن که کرم تو می سزد آن میکن
صاحب تاریخ جعفری این قطعه را بوی منسوب کرده **قطعه** گر پرسد کسی که علی انبیا نظیرست با او بگو که آب بوی گلاب نیست
در حضرت آله بجز ختم انبیا کس را مقام و منزلت بوتراب نیست **و من نوادر الدهور** گویند چون در سنه خمس و تسعین و سبعمایه
پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید هنگامه آن بود که چون شاه منصور بن امیر
مبارز الدین محمد خبر موکب صاحب قران را دریافت عنان عزیمت بر تافت تا آنکه روز جمعه چهاردهم جمادی الاول
در سنه مزبوره حضرت صاحب قران با سی هزار سوار که در آن زمان ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند بحوالی شهر
شیراز رسیدند ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود با چهار هزار جوان بد و سوار که هر یکی را بلاد
اقلیمی گزیده بود چنانکه شاعر گوید **شعر** هر یک بجای جامه دیبا و جام می در بر فکنده جوشن و بر سر نهاده خود وقت
نماز جمعه در بود ابا منقلا بر قول لشکر مغول حمله آورد و صفوف را برهم زده از قفای صف صاحب قران در آمد
و باز چون شیر ژیان خود را باو در رسانید و شمشیر حواله سر آن سرور کرد عادل اختجی و خاری بیاول بیدر در
در سراپرده خیمه آن حمله را رد کردند و بغیر از این دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانچه جناب امیر کیوان
کریه شد و دفع هدم آن پهلوان کینه خولاد نام که نیزه دار آن کامکار بود فرار نموده حاضر نبود القصه آن
نهنگ دریای وغا و آن شیر بیشه هیجا صاحب قران را برجانب دیگر تاخت و در میان آن لشکر غوغا انداخت
و جوق جوق بهادران کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة از حمله صمصام خونآشام آن نامور میگریختند
و خاک عار فرا بر رخسار روزگار خود میگذاشتند و اقتدا بمضمون این بیت میکردند **بیت** گریز بهنگام
سر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای الحاصل در آن معرکه کارزاری نمود که قصه هفت خوان رستم
دستان بر طاق نسیان ماند **ع** چو بخت سعادت نبود کوشش چه سود آخر الامر او را تیری برگردن
و شمشیر بر رخسار رسید و در اثنای گیر و دار یکی از ملازمان شاه رخ میرزا از قفای او در آمد و گرزی
بر فرق او زد او را از اسب انداخت و بعد از آن بشمشیر جان ستان سرش را از بدن جدا ساخت و این

و این مضمون را خواجه سلمان نیکو نظم آورده **بیت** بر خواه تو قصد سر خود داشت ولیکن تیغ تو ز تیکه که نشان
نیک بجا کرد و سر پر غرور او را نزد صاحب قران آوردند **نظم** سری که کرد تسلط از امرت کشید کردونش بر
آستان تو اینک کشان کشان آورد و امیر علاء الدین ایناق در تاریخ واقعه آن تهمتن آفاق چنین گفته **قطعه**
شهریار عصر منصور آنکه او در زمین ملک تخم داد کشت ملک بستد از دارا نیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد
ملک بهشت **و من البدائع الوقایع** در روضة الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن امیر مبارز الدین محمد در
شکارگاه از ملازمان دور افتاده بود ناگاه نظرش بر دهقان افتاد که بسعی تمام بکار زراعت اشتغال می‌نمود
نزد وی رفته پرسید که آیا عمله و فعلهٔ دیوان بخلاف امر حالی از تو چیزی دیگر می‌ستانند چون آن دهقان فقیر
آن نگار برتر و بر رای شناخت شکایت بی نهایت از نواب او اظهار کرد شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جای
نزول کرده من متعهدم که چون بدیوان آیی من در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات دیوانی برای تو
حکمی حاصل کنم البته بیایی و در آمدن اهمال نورزی دهقان گفت نخواهم آمد وی سبب نا آمدن را سوال
کرد دهقان گفت تو بغایت جوانی نیک می‌نمایی و آن میش سر در پیش با شغل بازی دهنده چشم بر زمین
خواهد دوخت و گوشش بر سخن تو نخواهد انداخت و ترا شرمنده خواهد ساخت شاه یحیی گفت مرا در مزاج او
بقدر تصرفی هست و سخن مرا رد نمیکند تو بیا که مهم ترا بجا می‌سازم القصه آن درویش دل ریش با محنت خویش
از پیش بایستید و علاوه آن و فکرش رو بدرگاه پادشاه شتافت و چون او را ببارگاه در آوردند نظر بر چهره
حریف افتاد او را بشناخت و از کمال دهشت و بیم بروی افتاد شاه یحیی بر حال آن مستمند ترحم کرد و تمامی
معانی با مبلغ وافی کرامت بدو مکرمت نمود و فرمود که الحمد لله میش سر در پیش نینداخت و آنچه مدعای تو
بود بر حسب الخواه ساخت **نظم** خواهی که خدا در دو جهان پس تو دارد زنهار که در پاس دل خسته دلان باش
مشهور است که چون خبر ولادتش را بجد او محمد بن مظفر آوردند مصحف در پیش او بود و تفألا دست حی نمود و تفال
کرده مصحف را گشود این آیه بر آمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشت و او را

یحیی کرد **تمثیل** در روضة الصفا مسطور است که روزی حجاج در حوالی مدینه شریفه طوف میکرد نظرش
بر مزارعی افتاد که دهقانی بکار آن مشغول است و آن دهقان در مزرع او را نمی‌شناخت از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است دهقان
گفت وی مردی فاسق فاجر غدار بکار است حجاج گفت مرا می‌شناسی دهقان گفت نه گفت من حجاجم دهقان
گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه می‌شوم **ع** امروز یکی از آن سه روز است حجاج
بمقتضای آنکه بزرگان گفته اند کلام المجانین لا یعتبر از آن سخن بخنده افتاد و او را انعام کرد و باو تعرض
ننمود **غزل** ای غزالی که رم از یاری که اگر بد کنم نکو گوید منع آن ساده دل که عیب مرا همچو آئینه روبرو گوید
فرع آل مظفر ایشان هفت تن اند که بسلطنت رسیده اند و مدت ملکشان از سنه ثمان عشر و سبعمایه تا دهم
رجب سنه خمس و تسعین و سبعمایه که در مهتار ملکشان در قومشه اصفهان حسب الامر امیر تیمور گورکان خرد و بزرگ
ایشان معروض تیغ بیدریغ گشتند چنانچه از این نظم بوضوح می‌پیوندد **قطعه** بعبرت نظر کن با آل مظفر
شهانی که گوی از سلاطین ربودند که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت دهم شهر ماه رجب جان غنودند **اول** امیر
مبارز الدین محمد شانزده سال **دوم** شاه شجاع ابن امیر مبارز الدین محمد بیست و شش سال **سیم** شاه محمود ابن امیر
مبارز الدین محمد شانزده سال **چهارم** سلطان عماد الدین احمد امیر مبارز الدین محمد دو سال **پنجم** شاه منصور
بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد **ششم** شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد **هفتم** سلطان زین
العابدین بن شاه شجاع و این هفت تن ... سال بنوبت سلطنت کرده اند **و من الوقایع** گویند چون ملک
معز الدین حسین ابن ملک غیاث الدین غوری کرت دیگر سرور آن قوم گشت و رایت استقلال برزده
اجلال بر افراشت طمع در دیگر ولایت خصوصا بادغیس قاین نمود و چند کرت لشکر بدان حدود کشید و مردمش
تا در بلخ براندند خود و شیرغان که در تحت فرمان ده ماوراءالنهر بود راندند و تاراج کردند و پادشاه ماوراءالنهر
حمیت ترکیت نهمت داده در غضب شد و گفت تا ملک را چه حد آنکه دعوی سلطنت کند بنابر آن لشکر آن
طرف و این طرف آب آمو را در هم کشید و در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمایه متوجه استیصال ملک معز الدین حسین

تو مرا شناسی حجاج فرمود که
دهقان گفت کرم

مدة ملک
آل مظفر

مذکور شد و ملک نیز فوجی عظیم از دلاوران غور و نکودری و سنجری و غیرهم مجتمع گردانیده و ضبط بادغیس و تحصین
آن دیار غایت سعی بتقدیم رسانید و چون دیدند که بزودی نتیجه بر آن مرتب نمیشود و ملک و اهل ملک نیز از امتداد
آن محاصره بتنگ آمده بودند ناچار از طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بر آن یافت که ملک بعد از استقلال
دیگر بجانب ماوراءالنهر شتابد و ملازمت امیر قزغن که پادشاه آن بلاد بود دریابد چون امرای ترک ترک محاصره
نموده مراجعت اختیار کردند تمامی صلابت و شکوه ملک در دلهای مردمان کم شد و اختلال بسیار در قواعد
بنیان استقلال او راه یافت بمثابه که غوریان قصد گرفتن او کرده میخواستند که برادرش ملک باقر را بجای او
نشانند ملک در آن اوان روزی از سر الیشان خود سوار گشته و از وجوه مردم این معنی را بقرینه دریافت
و در اندیشه آن بود که خود را از آن گرداب آفات چون بساحل نجات رساند که مقارن آن حال گذرش
بر میدان افتاد اتفاقا در آن روز جمعی از مردم بادغیس اسبی چند آنجا بمعرض بیع در آورده بودند ملک تاراج
آن اسبان امر فرمود چون غوریان بآن مشغول گشتند ملک بر اسپ کوچه زده بدر رفت و بقلعه انکلچه
شتافت و چند روز بسر برد و حسب الموعود عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت و امیر از اتفاقات
موعود بغایت خشنود گشت و مورد شمول انواع اکرام تلقی نمود و چون چند روزی در آن بلاد بود سایر
امرا قاصد جان او شدند و خواستند که بی توقف ... امیر او را از هم گذرانند اما امیر چون بر آن
تدبیر مطلع گشت آن راز در خلوت با ملک در میان نهاد و او را رخصت انصراف داد و ملک بر سبیل تعجیل
عنان معاودت معطوف گردانید و در اندک زمانی خود را بهرات رسانید و بی ملاحظه و محابا بالجبار
در آمده بر مسند حکومت نشست و در ساعت بگرفتن ملک باقر حکم نمود **شعر** از سستی کسان کاری نمی‌گشاید
آری طریق دولت چالاکیست و چستی **تمثیل** در زمانی که میرزا رستم نبیرهٔ امیر تیمور گورکان از سلطان
شاه باطفای نایره فتنه و امیر اسکندر شیخی جلادی اشتغال داشتند و ملک کیومرث بن بیستون
که والی نور بود بنابر خصومت که با اسکندر مذکور داشت نزد ایشان رفت آتش فتنه را تیز کرد و میرزا

رستم تدبیری خیال کرده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد و قلعه مذکور را بیکی از معتمدان خود سپرد
و خواهر کیومرث را بزنی باو داد و اسکندر با وجود خصومت مروت نموده کیومرث را اسپ و خلعت
داد و گفت هر جا که خواهی برو چون کیومرث را در آن ولا محل اقامت نمانده بود ناچار بجانب شیراز رخت
و دا آوری نزد میرزا پیر محمد برادر بزرگ میرزا رستم برد و وی متعهد آمال و امانی وی شده در صدد تربیتش
بود و بعد از فوت صاحب قران مردم فتان در باب ملک غمازی نمودند و چند روزی ملک معتکف بیت
الاحزان زندان گردید و از آن مکان فرار نموده با جمعی قلندران که بکسوت ایشان در آمده بود بجوار
قلعه نور آمد و بهانه دریوزه با دربان قلعه مصاحب شد و چون دربان قریب نماز شام میخواست که
در حصار بربندد وی در گوشه خزیده پنهان گشت و نیم شب بر سر کوتوال رفت دید که در منزل او
چراغ می‌نماید چون بدرون خانه ملاحظه نمود دید کوتوال خواهر او را تنگ در آغوش در آورده و او را خواب
مستی برده و حربه بر بالین او نهاده در دم حربه را برداشت و هر دو را بکشت و بگذاشت و سر کوتوال را
برداشته ببالای یکی از بروج بر آمد و فریاد بر آورد که ای ساکنان قلعه بدانید و آگاه باشید که منم کیومرث
بن بیستون و اینست سر کوتوال بدگوهر که گردن کرد نوکر زاده منت نزد من آید که کار بر حسب دلخواه بود
علی الفور خلقی کثیر از بناد بر بروج جمع گشتند و بقیه ملازمان کوتوال را بهر جا یافتند بکشتند و چون
در زندان شیراز با خود نذر کرده بود که هرگاه یکبار دیگر بحکومت ولایت خود رسد در رواج مذهب
شیعه کمال سعی و اجتهاد بتقدیم رساند بنابر آن مردم آنجا را بدان مذهب ترغیب و تحریص فرموده بصورت
صلاح و سداد در میان مردم آن بلاد ظاهر ساخت **و من البدایع** گویند چون ملک بوسعید قاین را
که تعلق بامیر داشت عادت کردی و در آن دیار آثار اقتدار آشکارا ساختی بنابر آن شلیمش مذکور
از رعایای آنجا خجل گشته و اهالی آن ولایت بدین بیت مترنم بودند **شعر** شهری که در و حکم شلیمش باشد
دانی که در آن شهر چه شورش باشد آخر الامر بمطابقه شده بمجمد خواجه آبیزی توسل نمود و او نیز چون

از ملک آزار بسیار داشت با هم همداستان شده بدفع ملک اتفاق کردند و با هم عهد نموده سوگند خوردند که چون
چشم ایشان بر ملک افتد حسام خون آشام هر یک اینمایم برکشند و تن او را از بدن جدا کنند از بای نشینند الغرض
بدین نیت توجه نمودند و ملک نیز با فوجی از دلاوران باستقبال ایشان نمود و در موضع فرامرز در راه بر خوش بیکدیگر
رسیدند و چون صفها از طرفین آراسته شد کسی که اول قدم جلادت در میدان بلادت نهاد آن دو امیر بی‌کنند
تقدیر بودند که تیغها بقصد ملک آختند و بر سر وی تاختند و آن بی معنی غافل که فی الحقیقه جان خود را در باختند
قضا را ناوک جان ستان مهلک از صف سپاه ملک بر مقتل آن دو مغرور آمد و هر دو یکبار از پای در افتادند ع
تا سر نهادند بجای نشستند و احدی از لشکر ایشان را آسیبی نرسید **شعر** در آسمان ستاره بود بیشمار لیک ** رنج کسوف
بر دل شمس و قمر رسید ** و وقوع این واقعه غریب در تاریخی بوده که آن نظم مستفاد میگردد **قطعه** زهجرت هشتصد
پنجاه و نه بود ** ربیع الآخر آن ماه خجسته ** که شد روز دوشنبه نیمه ماه ** ستمکش با محمد خواجه کشته **ومن البدایع** گویند شب
عید فطر بوده در سنه اثنین و ثمانین و ثمانمایه که پادشاه عالیجاه حسن بیک آق قوینلو وفات یافت سلطان
خلیل که اکبر اولاد او بود بر سریر سلطنت جلوس نمود و بنا بر سوء تدبیر بقصد برادر خود مقصود بیک اقدام
نمود لاجرم مواد فتنه و فساد در هیجان آمد و اکثر شاهزادگان بایندری آغاز سرکشی کردند از آن جمله
مراد بیک ولد میرزا جهانگیر که برادرزاده حسن بیک بود از ساوه لشکر کشید و بعزم ستیز متوجه تبریز شد
و در سلطانیه بر منصور بیک و بعضی از امرای اتراک غالب آمد آما تجدد آوازه حرکت عود سلطان
ویران شد و بحسن کیای جلادی پناه برد و آن بی مروت غدار او را نزد سلطان فرستاد که سلطان قهار بر سر دو
قهرمان قتل او نفاذ شد اما برادرش ابراهیم بیک که حاکم سیرجان و بعضی از ولایات کرمان بود تشویش
از وقوع این مقدمات جا بکذا از صوب شیراز که در آن اوان بایالت میرزا الوند نام سلطان مقرر بود
لشکر کشید و سلیمان بیک بایندر و جلبی را که از سرداران معتمد معتبر او بودند با پانصد سوار نامدار برسم
قراولی پیش از خود روانه ساخت چون امرای شیراز رسید از آن خبردار گشتند بعزم مدافعه باستقبال

خصم شتافتند و بعضی از ایشان در سر پل نو با عدا دوچار شدند و بقول صاحب تاریخ جهان آرای و تیر یکبار بر مقتل
آن برادر جهانگیر رسید و همان دست بر آن لشکر زیر و زبر گشت و خود بعزم ملاقات برادرش متوجه عراق
گشت و در اثنای تک و تاز بدست سپاه دشمن گرفتار شد و او را بجانب سلطان بردند و در همان روز که او
را برادر
کاو را بنظر برادرش رسانند ناگاه خبر طغیان یعقوب بیک از صوب دیار بکر رسید و همگنان را آن خبر چنان پریشان
ساخت که بهیچکس بحال او نپرداخت و او بدین سبب از آن درد خلاصی یافت و عنان بوادی سلامت تافت
ع نبرد رگی تا نخواهد خدا **ومن الوقایع** گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن
جوری با هزار سوار نامدار بعزم تسخیر هرات متوجه آن جهات شد ملک نیز با جمعی مبارزان غوری و غیرهم
که عدد ایشان سی هزار رسید بعزم مقاتله ایشان از هرات نهضت نمود و در روز سیزدهم صفر سنه ثلاث
واربعین و سبعمایه در دو فرسخی زاده محلات نهضت نمود و در همان روز فریقین بهم رسیدند و نیران
قتال اشتعال یافت در صدمه اولی لشکر جرار سربدار دمار از اعوان و انصار ملک برآوردند چنانچه صد
و ده نبود که امیری مستهلک شمشیری نشده بود سپاهیان غور از نهیب آن واقعه نفور گشتند و بر دو وار که
جگردار بود بدل بر خصم سر خود را با وی سپرد ملک که همیشه شیوه او لشکرشکنی بود درین مرتبه لشکر خود را شکسته
یافت و سررشته تدبیر گسسته دید **قطعه** زخاری شود خسته گر دست تو ** بدانی که چون است زخم خدنگ **
بر افتاد کانت بود دم همت ** در آید اگر پای تا کر سنگ ** ملک متحیر وار با معدودی چند از احباب و انصار بالای
پشته بر آمده بودند و مترصد لطیفه غیبی بودند و با خود میگفتند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ع مگر زغیب
دری کرد کار بگشاید ناگاه وجیه الدین مسعود را نظر بروی افتاد و باتفاق شیخ حسن جوری با شکوه و سطوت
رو بحمله آوردند نزدیک بود بآن که از عظمه عثمان کوه از پای در آید تا علک و اللوان او بجهد ع از صدمه
آن حمله فرو ریزد کوه ** ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب عنایت و الله یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایت
ملک هرات وزید و بدست شخصی از لشکر سربدار نصر الله نام شیخ حسن را زخمی رسید و از پای در آمد شیخ حسن

حفص

قبل از قتل با مسعود گفته بود که اگر مرا قصیه دست دهد نزد نهار که تو نا گستی امیر مسعود در بازی و میت عنان بر تافت
و ملک غالب مغلوب شد **لغت** بدانکه کرت بعرف اهل خوارزم سکا فتن است و صاحب فتوحات میرزا شاهی گفته
که در آن جنگی که میانه سلطان محمد خوارزم شاه و پادشاه سمرقند واقع شد چون جد ملوک کرت قلب لشکر خصم را شکافت
و کار مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد از زبان صاحب تاریخ گزیده گفت که یکی از اکاسره قوم را لشکری بجنگ
دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره بزمین قزوین در صف لشکر خود خللی دید
و با یکی از اتباع خود گفت آن کش دین یعنی بران کج بنگر و آن لشکر بر آراست کج بنا بر آن اسم کش دین بر آن زمین
اطلاق کردند و قزوین معرب کش دین است بالجمله **فروع آل کرت** و ایشان هفت نفر بوده اند و مدت
حکومتشان صد و سی و یکسال بوده بر این منوال **اول** ملک شمس الدین محمد سی سال **دوم** ملک رکن الدین ابی
ملک شمس الدین محمد بیست و هشت سال **سیم** ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین محمد دو سال **چهارم** ملک غیاث
الدین دو سال **ششم** ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین سی و نه سال **هفتم** ملک غیاث الدین علی بن
ملک معز الدین حسین دوازده سال **ومن البدایع** آورده اند که بعد از فوت سلطان ابو سعید بن
سلطان محمد خدابنده عالم پر آشوب شد زیرا که از او فرزندی نماند که بجای او بسلطنت نشیند لاجرم از هر گوشه
مدعی ملک سر بر داشت و از آنجمله عبد الرزاق ابن فضل الله باشتینی سبزواری که مدتها ملازم رکاب سلطان ابو سعید
بود با جمعی از رندان و اشرار متفق گردید و هر روز اعوان و هواداران او تمت اضافه
میگردید و در هر قزوینی رفتند تا آنکه هوای سروری و سرداری در سر او افتاد و در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلاثین
و سبعمایه خود را سربدار نام نهاد و خروج کرد و چند حال طمع در دختر خواجه علاء الدین هندو که از اکابر زمان
بود کرده میخواست که او را قهرا و جبرا در حباله نکاح خود در آورد آن ضعیفه عفیفه بضرورت از دو فرار نمود
عبد الرزاق برادر خود وجیه الدین مسعود را از عقب او روان ساخت و در آوردن آن ضعیفه مبالغه
می نمود چون وجیه الدین باو رسید آن مستوره زاری و تضرع بسیار کرد و او را بروح مقدس امیر المؤمنین علیه

مبالغه کرت و قزوین صورت کش دین است

ملک شمس الدین بن ملک غیاث الدین ...

کهاد

کرم امید و جهه سوگند داد که من آن جوانمرد بنا بر رعایت مروت و شفقت دست از و باز داشت نزد برادر آمد
ماجرا را باز گفت عبد الرزاق چون بر مضمون کلام او مطلع شد مسعود را در مجلس بد شنامها بیازرد و مسعود هوش
کشته طیش باز گشت و چون دشنام و خواری از حد گذشت خنجر از میان برکشید و پیش دوید و یک ضرب خنجر شکم او را
بدرید و این قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه روی نمود امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور
آن قوم گشت **ومن الوقایع النوادر** گویند امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر صاحب قران طبقه سربدار گشته
ترین آن طایفه نامدار و یگانه آن روزگار بود و بعد از ضبط و ربط سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات سمنان
و نیشابور گشت و در آن ولا مرو و طوس و نیشابور و نواحی در تصرف جماعتی جانی قربانی بود که در
سپاهیگری و کشورگیری ثانی نظیر نداشتند چون امیر مسعود سربدار متوجه نیشابور شد امیر ارغون شاه بن
امیر نوروز با ارغون آقا که سرور آن فرقه و حاکم آن ولایت بود او را چندان وجودی نهاد و در نظر
نیاورده و با چهار هزار سوار جانسپار نامستعد لمقاتله او شتافت لشکر خونخوار سربدار در یک لحظه بلکه در لمحه
ایشان را در هم شکستند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند و ارغون شاه دل از نیشابور برداشت و راه گریز
پیش گرفت و چون بطوس رسید اقوام خود را فراهم آورد و در دفع تطاول امیر مسعود با ایشان اتفاق کرد یعنی
مشورت کرد و در آن باب گفته اند **شعر** مکن ویران خود را جانب جانفزا ** و زو تفرقه پریشان مجموع حاطر **
النفضه ارغون شاه با امیر محمد توکل که از معاریف آن قوم بود گفت اگر بدفع طایفه سربدار نپردازیم در خراسان
یک ترکمان بهره زمان نتوان یافت **نظم** از بیم سنان سربداران تا حشر ** یک ترک دگر خیمه بایران نزند **
صلاح کار در آن است که عساکر جوانب و اطراف را در هم کشیده باتفاق روی بجانب ایشان آوریم و در دفع
استیصال آن گروه بی شکوه بتقصیر از خود راضی نباشیم همگنان بر آن همداستان گشته هفتاد هزار سوار
و پیاده مجتمع گشتند و ارغون شاه پنج هزار کس را بسرداری امیر محمود اسفراینی برای مقر بجانب
نیشابور فرستاد و بیست و پنج هزار دیگر را با پاشلامشی امیر محمد توکل براه دیگر نامزد کرد و خود با بیست

پنجهزار مرد از راه ده سنج متوجه شد مقرر آنکه هر سه فوج در فلان روز بهم رسند و نگذارند که یکسر جلاد مرد از
لشکر بیرون برد امیر مسعود چون آن آوازه جابجا آگاه گشت بناچار با یکهزار سوار و دو هزار پیاده جرار کردر
رکاب ظفر انتساب بودند از نشابور بیرون آمدند و در دو فرسنگی لشکرگاه مقرر داشت و امیر محمود
اسفراینی از غایت غرور مقید بحضور سرداران دیگر نشد و خواست که آوازه فتح بنام او برآید بنابران
پیش از رسیدن ایشان صف راست کرده سر آفتاب بود که رسید و در برابر لشکر سربدار صف کشید
پیادگان سربدار از توهم ترس بسیار بجز راه داده بغایت ترسیدند و خواستند که قرار بر فرار دهند
امیر مسعود ایشان را دلداری نمود و از ان حرکت مانع آمده فرمود که هر یک از شما سه چوبه تیر بینداز ید اگر
فتحی روی نمود خوب و الا بعد از ان اختیار دارید فی الحال خود با سواران حمله آوردند و پیادگان تیر
باران کردند چنانکه سهیل گوید شعر ز اندشت نیکرانه باشد روی هوا چو سقف خانها ترکان بی سامان تاب
مقاومت ایشان نیاوردند و روی بهزیمت نهادند سربداران غنیمت بیشمار و اسباب بسیار گرفتند و پیاده ها را
سوار ساختند و آن غنایم را تمام و کمال بلشکرگاه خود باز گشتند و چون وقت چاشت امیر محمد توکل از گرد راه
در رسید فی الحال آغاز گیر و دار و کارزار کردند درین دو نوبت سربداران بهادرانه و غالبانه کوشیدند
زیرا که دیر شده بودند و لشکر آنچنان که اضعاف ایشان بودند در ساعت و زمان زیر و زبر گردانیدند و هنوز
از ایشان نیک نپرداخته بودند که ناگاه در وقت پیشین از جانب دانه و بغیستان صدای کوس و نفیر
ارغون شاه بر آمد چنانکه زلزله در کوه و ولوله در کوه افتاد از قید کلام منکسته شد فی الحال وام دیگری
افتادی باز درین مرتبه پهلوان شیر شکار و جوانان نامدار سپاه سربدار کارزاری کردند که از هول
آن بکار دست مقاومان آن جماعت از کار یکبار باز ماندند و بی اختیار پای در وادی فرار نهادند و تمامی
آن صحرا و دشت از خون بختیار ترکمانان چون لاله زار گشت و بناچار ازهم پاشیدند و هر چند ارغون شاه
خواست پای ثبات بیفشارد فایده نداد آخر الامر او نیز روی ستیز بوادی گریز آورد و درین نوع فتحی که مر

یک از اعاظم خواقین و سلاطین جهاندار روزی نشده بود و نصیب امیر وجیه الدین مسعود شد که در یکروز با
سه هزار نفر مجهول مغلوک هفتاد هزار کس را زیر و زبر کردند و نام از ایشان برآوردند قطعه اگر چه ثبت بود
بر جریده ایام رستم پردلی گیو و مردی گشواد اگر حکایت ایشان و قصه ایشان است که افسانه این ظفر ترا دارد یاد
اما در تاریخ سید ظهیر الدین مذکور است که امیر مسعود چون در سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه بر لشکر طغاتیمور خان
والی جرجان غالب آمد غرور موفور بخود راه داده بهوای تسخیر مازندران در استمداد رغبت نمود و سپاهیان و کردان و
نامداران آن دیار سر را بهار ابر زمره خیل سربدار تنگ گرفتند و من دهنی تا مدعو دیگ جلال امیر مسعود را هیبت
آخور و قریه پیدا آورد که آن قریه داخل استمدار است بدست لشکر استم گرفتار شد و بقتل آمده خواجه
نیک روز سمنانی که مستوفی وی بود بدست استم افتاد ملک از کمیت لشکر و استعداد ساماً سرکار امیر
مسعود از وی استفسار نمود خواجه مستوفی جواب داد که در مازندران دواب خاصه امیر چهار ده هزار است
و سیصد قطار استر و چهار هزار اشتر بارگیر بود که هر شب تعلیم من علیق آنها مقرری شد و عدد سپاه را برین
قیاس باید کرد و از جمله معاصران امیر وجیه الدین مسعود ملک جلال الدوله اسکندر ابن تاج الدوله زیار حاکم
رستمدار بوده و در واقعه امیر مسعود صاحب جهات و اموال بسیار گشته جاه و جلالش بغایت بکمال رسید و در
تاریخ ظهیر الدین آورده است که شیوه اکثر مردم مازندران و رستمدار در آن اوان چنان بود که موی
سر نمی کردند و دستار بر سر نمی بستند اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ کرد اسکندر سرتراشیده
و دستار بر سر پیچیدند و از جمله مستحسنات و مخترعات آن ملک ملک صفات شهر کجور و حصار آنجاست
و آنرا در صباح روز پنجشنبه بیست و یکم ماه ذی الحجه سنه ست و اربعین و سبعمایه طرح انداخت و در اندک مدتی
معمور ساخت و چون از ایام حکومتش بیست و هفت سال گذشت بر وجهی غریب کشته شد و صورت
الحال برسبیل اجمال آنست که شخصی قزوینی ندیم در مجلس آن ملک بود و بسخنان شیرین دلفریب زنگ کدورت
از مرآت خاطر همگنان می زدود و از گفت و گوی او در دلها فرح می فزود اتفاقا در آن اثنا شبی در خدمت

ملک مجلسی منعقد گشته بود و آن ندیم بقاعده قدیم بکلمات مضحک میگفت و دلهای اهل مجلس از آن میشکفت ناگاه
یکی از اهل مجلس بهزل با خوش کرد و سخنی رکیک گفت آنکس بر آشفت و میان ایشان بنزاع انجامید و تعقد
قزوینی کارد کشید و بجانب او دوید ازین جهت مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست ملک از غایت توهم برجست
که بیرون رود ناگاه سر کارد بر دستش رسید قطره چند خون چکید یکی از ملازمان ملک فریاد برآورد که ملک را
بزدند یعنی ملک را بزدند و مقارن آن الحال ملک بیرون دوید مقدم دربانان در بیرون در حاضر بود گمان
آنکه او ضارب ملک است و میخواهد که بگریزد سر راه بر او گرفت و خنجری در پهلوی وی فرو برد و ملک از آن
ضربت در دم بمرد و جان بجاندار سپرد و کان ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه حکایت آورده اند
که چون لسر لحت نظر کجای بهر اصحاب تخت و افسر گردید و در آن ایام روز عید جشنی ملوکانه فرموده از ترتیب
نمود و عظما و وزرا و امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت را بمجلس طلب داشت ناگاه در آن مجلس کف دست
جسامه ظاهر گشت و سه کلمه بر آن مکتوب بود و در دم غایب گشت اهل مجلس را از آن صورت غریب حیرتی
روی و حیرانی دست داد و مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور ماند حل آن اشکال از رای نور مقتبس
از آن صورت غریب حیرتی روی نمود و حیرانی دست داد و مع هذا صورت مسطور بر ایشان مستور ماند حل
حضرت دانیال علیه السلام نمود ندوی فرمود که بر آن کف این عبارت مرقوم بود که وَزَنَ فَجَبَا وَعَدَ فَانجَزَ
وَجَمَعَ فَفَرَّقَ پس حسب الالتماس معنی این الفاظ را بیان کرده گفت حق تعالی اعمال شما را وزن کرده است
برآمد و شما را وعده سلطنت داده بود بوعده وفا کرد و اسباب شوکت و ابهت شما را جمع ساخت و متفرق
گردانید ملک آن قوم ثانیا سوال کرد که تفرق کجا با کی بتصرف خواهد شد و آنحضرت در جواب ملک فرمود
که بعد از سه روز دیگر تو کشته خواهی شد و این همه زر و مال و منال با جمال حوادث خواهد گشت ملک بعد از
استماع آن کلام وحشت انجام در اندیشه افتاد و خواست که بتدبیر احکام تقدیر را از خود منع
گرداند بنابرین بیرون قصر خود رفت و یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درگاه موکل ساخت

و گفت هر کرا اینجا بینی بقتل آور و اصلا عذر قبول مکن و خود در آن سه روز مطلقا از قصر اراده بیرون
آمدن نکرد و شب چهارم بیرون خرامید پاسبان یکبار از جای برجست و تیغ بیدریغ با او راند و هر چند آواز
کرد که فلانم هیچ فایده نداد و بیک ضرب شمشیر سرش را از تن جدا کرد و من البدایع گویند چون نوبت سرداری به
سربداران بخواجه یحیی بن جنید کرابی رسید کرت طغاتیمور خان وی را بایلی خوانده دعوت کرد و او در
برابر جواب دور از صواب میفرستاد و در اثنای مراسله و مکاتبه یک نوبت خان مذکور این قطعه برو
نوشت قطعه کردن بسر جفای زمانه او سرکش کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون
نتوان کرد قصد قاف چون صعوه چند باش فرو زیر بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در بلا نرت
نشود صد هزار سر خواجه یحیی نیز این نظم در جواب نوشت قطعه کردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا
شویم بهر کار مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر یا بر مراد بر سر گردون
نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر و خواجه بعد از رسل و رسایل و وسیله و وسایل خود با سیصد جوان
بهادر برسم رسالت بازدوی او رفت شعر پلنگانی که شیران شکارند بپام خود بپای خود گذارند و از
گرد راه بدرگاه پادشاه راند قضا را بر درگاه خان غیر یک نفر قپچاقی فراشی و خواجه سرای هیچ دیگر نبود
و در نزد خان سوای خواجه غیاث الدین بحرآبادی و یکی دو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه یحیی و حافظ شغانی
و دو کس دیگر فرود آمدند و قدم بدرون خرگاه نهادند و در آن هنگام که خان آغاز سخن کردند یکبار حافظ
مذکور قدم پیش نهاده و تبرزین بالا کرده بر سر خان مسکین فرود آورد چنانکه مولانا هاتفی گفته بیت تبرزین بر
خون پلان کشته غرق چو تاج خروسان بجنگی بفرق و خواجه یحیی نیز دستی جستی بجای آورد و در حال سرش را از
بدن جدا کرد و تاریخ آن واقعه را چنین گفته قطعه تاریخ قتل شه عالم طغاتیمور از هجرت بود هفتصد و
پنجاه و چار سال در روز شنبه از مه ذو القعده شانزده ایکین فتنه گشت واقع از حکم ذو الجلال و آن فرقه سفاک
بی باک شمشیرها برآوردند و بتیغ آبدیده حیات اتباع را بهم و آن بزرگ صعب را یک جراحت ازیشان

برفتند و هر طرف از خون جوانان و پهلوانان جوی بها در سیلان آمد و کمال اسمعیل در این باب قطعهٔ نیکو گفته است
قطعه خوش گرفتم که پس از رنج و تکاپوی دراز کار از آن تو گردد و حکومت بسامان گردد
همچو شوی ایمن از این ظلم و رنجها که یکدم زروش کار و گریبان گردد
دل برین منه که کنند گردنده که نه کین دولت آسیاییست که بر خون عزیزان گردد
و بعد از آن که خواجه یحیی مدت چهار سال باستقلال تمام و اقتدار سرداری و حکومت طبقهٔ سربداران کرد جمعی در صدد قصد
او شدند از آن جمله برادرزنش علاء الدین نام و حیدر کره سوار گشته بدر خانه رسیده او بود و تعقب استر بر نشست و خنجری
بر پهلوی او زد و خواجه در کرمی کار رو با روی او آویخت و هر دو از استر بر زمین افتادند و خواجه نیز زخمی مهلک
بر قاتل خود زد و هر دو در دم از هم گذشتند فتنهٔ سربداران و ایشان دوازده نفر بودند و مدت حکومتشان
سی و پنج سال بود اول امیر عبد الرزاق هفت ماه دوم امیر وجیه الدین مسعود شش سال و چهار ماه سیم
آقا محمد آی تیمور دو سال و دو ماه چهارم کلو اسفندیار یکسال و یکماه پنجم خواجه شمس الدین برادرزاده امیر عبد الرزاق
هفت ماه ششم خواجه علی بن شمس الدین چشمی چهار سال و نه ماه هفتم خواجه یحیی بن حیدر کرابی چهار سال و هشت ماه
هشتم خواجه ظهیر الدین بن حیدر کرابی یکسال نهم پهلوان حیدر قصاب چشمی یکسال و یکماه دهم خواجه
لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود که به میرزا مشهور بود یکسال و سه ماه یازدهم پهلوان حسن دامغانی چهار سال و
چار ماه دوازدهم خواجه علی بن مؤید هفت سال و دو ماه و من الوقایع هر سعادتمندی که در ازل از آل مخصوص
برحمت بی انتهای و الله یختص برحمته من یشاء گردد و منظور نظر فانظر الی آثار رحمة الله شود هر تیر تدبیر که
در مجاری اعراض بشیاید بر هدف مراد آید و هیچ سر موی منحرف نگردد و چنانکه انوری فرماید شعر آسمان گر سلاح
بر بندد تیر تدبیر تو نهد در کیش مصداق این سیاق حال صاحب قران زمان امیر تیمور گورکان است که از
ابتدای بهار اقبال تا هنگام خزان احوال در کار ملکی و آمال بر حرف تدبیر که بر لوح خاطرش نقش تاثیر کرد حالا موافق
نسخهٔ تقدیر می گشت بر افتاد و چون قضای آسمان نشیبر هر فرصت چنانچه خواجه سلمان گوید شعر آن نیست قضا که
سخن او بدر آید هر چیز که او گفت چنین است چنان است از جمله در حینی که باتفاق امیر حسین بن امیر قزغن که

سواد درش ها

ذکر حکومت سربداران

اوضاع امیر تیمور گورکان

فرمان فرمای ماوراء النهر بود در صدد دفع و رفع لشکر جته که تمامی آن ممالک را بدست تغلب فرو گرفته بودند
بودند و آنمایه که آدمی بر سر ایشان فرستند و ایشان سی هزار سوار بر سر پل سنگین نشسته بودند امیر تیمور دو هزار
جوان از جملهٔ شش هزار مرد که در آن زمان همراه ایشان بود گزین کرد از پیش روان شد و در سر پل
رسید و آغاز کارزار نهاد دیگر روز از شد و از اول صباح تا هنگام رواح سفیر تیر آمد شد کرد و تفخیم حفظنا ها
من کل شیطان رجیم بگوش هوش صغیر و کبیر رسید چنانکه امیر خسرو فرماید شعر ز هر سینه ناوک چنان می پرید که با ناوک
از سینه جان می پرید دلاوران زمان لب ان حال سیف و سنان مدلول کریمهٔ کل من علیها فان بیان
میکردند و چون نشانه ها لباس سوگواری و جعلنا الیل لباسا بر دوش انداخت صاحب قران میدان مبارزت
طی کرده بگزیدگان با خود پرداخت و بعد از تامل چون دانست که لشکر اعدا و سپاه خصمان زیاده از آنست که بواسطه
سفارت سهام لاله فام و زبان آوری حسام خون آشام از عهدهٔ ایشان توان بیرون آمد لاجرم تدبیری اندیشید و از
معارف لشکر و سرداران و دلاوران امیر موسی با لچوت و مؤید ایک تدبیری اولات و قراولها در راه برگزید و پانصد
سوار جرار رستم آثار در سر پل مقابل لشکر مغول باز داشت و خود با هزار و پانصد مرد دیگر بر آب زده بگذشت
و علی الصباح قراولان لشکر مغول امرای خود را از اثر لشکری که از آب گذشته بود خبردار گردانیدند و شبانگاه
که مدبر قضا و قدر بر قلهٔ فلک الخضرا از اشهب شهاب نار احمر برافروخت صاحب قران ایران فرمود که قلل جبال
و اتلال آتش بسیار روشن کردند زمرهٔ لشکر مغول از سخن صباح قراول رفته بود و رؤیت این آتش دود حیرت
در دماغ جانشان تافت یکبار از خود مأیوس گردیدند و تدبیر باصواب خود را انهدام ندیدند صاحبقران نیز
تعاقب نمود و بضرب شمشیر تیز و سنان خونریز اثر رستخیز در میان ایشان افکندند و چون اولکه کسی که سقط الولی
او بود خواست که از جور معاندان باز پردازد دوست جوان ارفیق بعضی سرداران کرده گفت که چهار
قشون شوند و هر سوار دل آور و شاخ بر برگ از طرفین تکاور در آویزند که شاید خصم از آن غبار بسیار
اندیشه ناک شوند و راه فرار پیش گیرند قضا را آن تدبیر نیز موافق تقدیر افتاد و لشکر آن دیار بهزیمت رفتند

جنود صاحب دولتی که گاهی از افروختن ناری لشکر های بسیاری میشکنند و گاهی با انگیختن غباری دیاری میگیرند
و همین اند کمال بخت و طالع او در خلال این احوال امیر کامیاب روزی بخواب رفته بود ناگاه آوازی میشنود
که شاد باش که حق جل و علا فیروزی مر ترا روزی گردانید فی الفور از خواب درآمد و چون شرط تفحص بجای آورد
هیچکس در آن حوالی نبود یقینش شد که آن ندا از عالم بالا شنود و من النوادر چون امیر تیمور از ماوراء النهر
روی اقامت حسبلو نمود امیر حسین متوجه بلاد کرمسیر قندهار گشت و در کنار آب هیرمند در جایی الوس نکودری
با امیر حسین ملحق شد و باتفاق متوجه سیستان گشتند و در کابوس آورده که هیرمند نهریست که به سیستان میرود و با آنکه
هزار رود خانهٔ حروان دارند املا زیاده نمیشود و با آنکه هزار رود از آن بر میدارند قطعا کم نمیکردد القصه هم
در آن ولا ملک قطب الدین نام بر سر حکومت آنجا نشسته بود و بعضی اقارب و اقوام او با او منازعی داشتند
ملک در آن مهم با امیرین مذکورین توسل نمود و به معاضدت ایشان ملک مشکوک و مغلوب گشتند و او در امر
حکومت مستقل گردید و با آنکه انصاف خدمات لایقه تقبل نموده بود هیچ یک از آنها وفا ننمود و مع ذلک در
صدد گرفتن ایشان شد امیر از آن غدر مخبر گشته عنان معاودت معطوف گردانید سیستانیان سر راه بر ایشان
گرفتند و مقاتله بنیاد کردند اگر چه خصم از امیر هزیمت یافتند اما در اثنای حرب زخم تیری بر دست صاحب
قران رسید و چند عصب اصلی را منقطع گردانید و امیرین چون از آن معرکه روی برتافتند بموقعی شیر تو که از دولت
کرم سیر است شتافتند و امیر حسین صلاح کار خود را در اقامت ندید ساربان صاحب قران البسیان زخم گران
در آن مکان گذاشت و خود بجانب بغلان رخت عزیمت بر بستند حافظ ابرو آورده که امیر تیمور بعد از فوتی
رفقا و اصحاب در آن دیه خواب مغموم و مهجور و مهموم ماند روزی در سایهٔ دیواری تکیه کرده بود و با خود اندیشه
داشت که چون دست و پای سعی در سر کار طلب رفت و پای مردی جد و اجتهاد چیزی بدست ما نیفتاد همان بهتر
که از طرح اقراح بعد ازین در گوشهٔ فراغ گیرم و عنان ارادت بقبضهٔ مشیت نهیم چنانکه حکیم انوری گوید شعر
بهست ما چو ازین حل و عقد چیزی نیست بعیش ناخوش خود گر رضا دهیم رواست در اثنای آن یاس و نومیدی ناگاه نظر او

یان داخل شود

قران بر مور ضعیف ناتوان افتاد که با جد و جهد تمام در بالا رفتن دیوار اضطرار میکرد و آن بیچاره که میرفت می افتاد
عاقبت بقدم سعی و اقدام تمام بکام خود رسید و بر بالای بام دوید امیر کامکار آنرا موافق کار رو با خود دیافت و از اندیشه
سابق درگذشت و حصول امانی و آمال در خاطر اقبال آثار بانظارش گشت و من النوادر در وقتی که امیر خضر سوری با چوست
سولدوز از صاحب قران رنجیده و امیر تیمور از او متنفر بوده با امیر بایزید جلایر پیوست و وی به تزویق تقویت امیر تیمور
لشکر بجانب امیر خضر کشید و او را منهزم گردانید و با وجود آنکه بهمین استظهار امیر کامکار با آن نوع دشمن قوی مغلوب
شد از آنجا که حق شناسی او بود اندیشهٔ غدر بر لوح ضمیر خود نگاشت و در جستی که برای صاحب قران کرده بود نیم جرأت
که نرد دغای بیازد و اسب قباحت در میدان وقاحت تازد چنانکه امیر خسرو گفته نظم دوستی از هر که کافت بود
چون نگری دشمن جانت بود یار کج البته بود کج نشان خواه تو در چشم چو ابرو نشان امیر کامیاب آن مضمون را بقرائن
دریافت و بهانهٔ رعاف از آن ورطهٔ مهلکه بر ویشتافت و در ساعت سوار گشت و بر بالای اسب تیز گرفش بر سبیل ابت
و از آن لجهٔ هایل خود را بساحل نجات رسانید و من الوقایع گویند که در آن زمان که امیر تیمور از جیحون گذشته بود در
بیابان خوارزم بطلب امیر حسین سرگردان بود و در اثنای آن احوال بر سر چاهی سانغ نام رسید و باتفاق
متوجه جیوق شد تکل که حاکم آن محل بود بواسطهٔ رهنمونی ادبار قصد آن دو امیر عالی همت با سعت جوان مضمون عنایت
مشحون و من یتوکل علی الله فهو حسبه و دانسته دیده رو در آن بیابان بی کران نهادند و تکل جاهل با
هزار سوار هیکل رستم آتش قتال و نیران قتال اشتعال یافت و از شدت آن کار بجایی رسید که از هزار سوار
تکل پنجاه سوار کس ماند و از شصت جوان امیر ده تن و دیگران بعضی کشته گشتند و بعضی بتیغ قهر و غضب یکدیگرا
مجروح ساختند آخر بعد از کوشش و کشش بسیار طرفین از یکدیگر جدا شدند و امیر حسین با امیر تیمور در آن شب
دیگر روز در آن چول ماندند و آن شب سه نفر ملازم خراسانی که به عول بیابانی گرازان در ورطهٔ خونخوار یکبار افتاده
بودند سوار شده فرار نمودند و این مضمون را امیر خسرو فرموده شعر هر که سلامی کند تا یار نیست هر صدقی را در شهوار
نیست نمی توان یافت درین روزگار یار که او را بتوان گفت یار فلکشا زنده دغای خیانت اهل دنیا ز شایسته جز

پاسر ایشان رفته با آنها

اسباب ایشان را

نکته محک مودت محل شدت است نظم شاد دلم خویش برنج جو که باو دست فرق کردن میان دشمن و دوست

القصه علی الصباح امیر کامکار سعادت یار با وجود آنکه حال آن خان جولانی نهار عنان اضطرار از دست نداده

و پیاده روی توجه براه نهاد و چون بآبادانی رسید بعضی ترکمن که در آن حوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج

بر ایشان هجوم کردند صاحب قران با ترکان جمعیت حرم خود ترکان آغا که همشیره امیر حسین بود در چاهی

که غله در آن میکنند فرو گذاشتند و شمشیر کشیده بر ایشان حمله آورد و قضا را حاجی محمد نامی امیر را شناخت

و اسب پیش کشید و امیر را با متعلقان باوتاق خود برد و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید و من

الموادد الوقایع گویند با وجود اصناف مودت و انواع محبت و رافت که در میان صاحب قران و امیر حسین

بود بموجب کثرت الوفاق نفاق بسعایت ارباب غوایت آن هم سالان باختلاف منجر گشت

چنانکه عبیدی گفته شعر سرانجام صحبت بوحشت کشید حکایت ز الفت بکلفت کشید و امیر کامکار را

در ماوراءالنهر روی اقامت نماند بالضروره خود را بمرو و ماخان رسانید و دو ماه نیم با خواص خدم بالمحمّی

در جول شوراب رحل اقامت نهاد و بهر یک از محمد بیک جان قربانی و ملک معزالدین حسین کرت

ایلچیان فرستاد که آنچه ما فی الضمیر ایشان خطور کرده و در آن اوان کاروانی از جانب خراسان بماوراءالنهر

میرفتند چون بآنجا رسیدند ایشان را توقیف فرمود بعد از مراجعت ایلچیان امیر صاحب التدبیر بعد از آنکه

خیالی با خود اندیشید کاروان را رخصت داد و آوازه انداخت که بملک هرات استدعای رایت نصرت

آیات بدانجا نموده و هم در حضور ایشان کوچ نمود و بصوب خراسان توجه فرمود و چون قافله بقرشی رسید

و امیر موسی نام که از قبیل امیر حسین با هفت هزار کس آنجا بود این خبر شنید و خوشحال گشته از قلعه

بیرون آمد و در موضع سیمرغ نزول کرده نهاد در ملک با ششهزار سوار قرناس از جانب امیر حسین

بکمک او آمده و در حوالی گنبد لولی قرار گرفت اما صاحب قران بعد از رفتن کاروان مراجعت

نموده در همان منزل آنقدر توقف کرد که کاروانیان بقرشی تواند رسید بعد از آن با دویست و چهل جوان

بهادر

بهادر که در آن وقت ملازم رکاب نصرت انتسابش بودند توکل شعار خود ساخت و لوای جهانگیری بتصوب قرشی

برافراخت و ایلغار کرده از آب جیحون شبانه گذشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بشرکت نزول نمودند

ملازمان را توقیف فرموده مبشر و عبدالله را همراه خود گردانید و ملاحظه مداخل و مخارج قرشی روان شد و دست

بر دروازه که بجانب خزار است چون نهاد معلوم شد که آن را خاک ریز کرده اند آن آنجا بازگشته اطراف و جوانب

را بنظر در آورد و اتفاقا جای یافت که بزدبان آنجا برآمدن میتوان بود در دم برگشت و چهل کس را بمحافظت اسبان

و اسبان باز داشت و صد جوان بهادر را با نردبان چند که از بر دلیغ همراه آورده بودند ببالای حصار فرستاد

و خود با صد جوان دیگر بر در دروازه بایستاد و آن صد نفر جوان بیرون حصار رفتند جمیع دربانان را که

یافتند بقتل آوردند و دروازه را شکستند و باقی لشکر در درون رفتند و نفیر کشیدند و مخالفان که از آن

که بخواب غفلت بودند سراسیمه گشته عزم گریز کردند و متعلقان امیر موسی گرفتار شدند و محمد بیک پسر زاده

حسب الایمای مؤید من السماء گریزانیدند و چون این خبر بامیر موسی رسید از غایت قهر و غضب چون مار بر خود پیچید

و متحیر وار ملک بهادر را خبردار گردانید و بعد از آن باتفاق متوجه قلعه شدند و آغاز محاصره کردند اما امیر نامدار

کامکار اصلا تکسر مود و غضب بخود راه نداد و با آن اندک مردم که با خود داشت نهایت کوشش بجای آورد

آخر امیر موسی از غایت رعب که در دل او کار کرده بود هزیمت را غنیمت دانسته فرار نمود و ملک بهادر که در دوا

دیگر بود او نیز علم نکبت الفساد برافراشت و روی بوادی فرار آورد و صاحب قران ایشان را تعاقب کرد

جمعی کثیر اسیر پنجه تقدیر گشتند و امیر مانند شرزه شیر با جمعی جوانان دلیر از دنبال ایشان می تاختند و آن

گروه بی شکوه از بیم جان اکثر اموال و اثقال را انداختند بهر گز سپهر جنیده بیشتر انچنین فتحی و نصرتی

یاد ندارد و خود خورده دان این واقعه را از نوادر وقایع شمارد بعد از آن مردمان در میان آمدند و

میانه امیر حسین را صلح گشت مدار کار خود را بر خست و دنائت طبع و مکر و غدر نهاد چند نوبت امیر را

بی سبب از خود برنجانید و آخر کار بعینه بمخالفت انجامید اما در هر مرتبه بر همنونی طالع دون زبون آمدی

مضمون بخاطر میرساند شعر چکار است این که اندر پیش داری اگر قصد هلاک خویش داری باز در آنجا

خاطر امیر کوشیدی و بعد از اندک انقضای مدتی آن را پس سر کردی و باز طریق ناخوشی و سرکشی پیش گرفتی

و دقیقه از دقایق بدگوهری مهمل نگذاشتی قطعه هر که ناکس بود ز اصل سرشت بتقالیب هر کس نشود

اگر کنی مغلوب قلب آن غیر سنگ محک نشود نکته از شیخ الرمی القدعنه پرسیدند که کریمان کدام است

و علامت لئیمان چیست وی در جواب فرمود که قاعده کریم آن باشد که زود آشنا گردد و دیر بیگانه شود چون

سفالین کوزه شکند و زود باصلاح آید و عادت لئیم چنان بود که بزودی دوست گردد اما دیر بیاید چون ظرف

سفال که بسهولت بدست آید و زود شکند و اصلاح پذیر نباشد القصه همراه او گردنکشان از حرکات

ناهنجار او تنفر نمودند و ناچار امیر روش مجیر در میان نهادند و امیر را چون رشته مواصلت امیر حسین

برحلت خواهر که خواهر او بود گسسته بود و غبار نقار از رهگذر آن بزرگواری و وقار بر آینه سعادت

نگارش نشسته بود بنا بر آن سر رضا جنبانیده علم مخالفت برافراشت و سور غتمش اوغلان را که از نتایج اوکتای

قاآن بن چنگیز خان بود بخانی برداشت و عزیمت بجانب بلخ که در آن اوقات محل اقامت امیر حسین بود

تصمیم یافت و مقارن آن حال سید برکه که از غایت اشتهار و عظم شان احتیاج بتعریف و بیان ندارد از

جانب مکه معظمه رسید و طبل و علم بصاحب قران حواله نمود و بر استسلطنت نوید داد و امیر حسین چون از

اتفاق امرای عالیشان و قصد ایشان مستشعر گشت بحصار بلخ درآمد و آن که از مضافات بلخ است متحصن شد

و امیر صاحب قران حصار را در میان گرفت و در تضییق محصوران غایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانید

آخر امیر حسین چون دید که کار از دست رفت خواست که بجنگ با ارکان دولت که برغو عاسر بسلامت بدر برد

لاجرم شبی از شبها با دو نوکر از حصار فرود آمد و فرار نمود و آن شب در شهر کهنه بلخ افتاده سرگردان

گشت و متحیر وار سیکشت تا آنکه صبح طلوع کرد و بخاطر چنین آورد که بمنار شهر کهنه بالا رفته متواری شود

تا باز شب شود آنگاه فرود آید و سر خود گرفته بجانبی رود قضا را شخصی اسبی گم کرده بود و بهر آن

تجسس

تجسس می نمود و چون بآنجا رسید بخاطر گذرانید که بر مناره رود و در خرابهای اطراف نظاره کند چون قدم

ببالا نهاد چشمش بر امیر حسین افتاده او را بشناخت امیر حسین آغاز اضطراب کرد و عقدی از در ثمین

داشت فی الحال آن را بوی داد و وعده جاه و مرتبه کرد و آن شخص متعهد چون از آنجا بزیر آمد فی الفور خود را

بصاحب قران رسانید و او را از آن واقعه آگاه گردانید اتفاقا چون در آن حصار مفتوح گشت و امیر

حسین را نیافتند اضطرابی در میان امرا افتاد و هر یکی سوار گشته بطرفی تاختند که بیکبار شخص مذکور

در رسید و خبر او رسانید صاحب قران فوجی از بهادران بدان جای فرستاد که او را گرفته بیاورند و امیر

حسین چون از بالای منار بر سر کار آگاه شد از آنجا بزیر رود و بر قبور اخی خزید اما از غایت ادبار دو گز

گوشه دامنش بیرون ماند آن جماعت بعد از تفحص بسیار چون پی او را بر داشتند او را از آن سوراخ کشیدند

و بنظر امیر کبیر رسانیدند و در شهر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه بقصاص کیقباد برادر کیخسرو

ختلانی کشته گشت و تلک الایام نداولها بین الناس الآیه شعر اگر بد بروش مرد بد روزگار

بکردون گردان رسد مرد وار دمادم ز کردون فرود آردش بفعل بد خویش بسپاردش ذکر مآثر الشجاعة

چون در شهور سنه اثنین و سبعمایه صاحب قران زمان امیر تیمور گورکان لشکر گران لبسر داری و دبال لامکی

امیر بهرام جلایر و امیر عباس و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر بجانب جته فرستاد و ایشان چون در

برابر لشکر یاغی صف آراستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که او را بگیرند بهرام امرا را از آن

خیال آگاه ساخت و آن بداندیشان را کاری از پیش نرفت خطایی بهادر در باب حزم و رعایت

قواعد جنگ و دقایق و ظایف ناموس و ننگ با شیخ علی بهادر حرفی میگفت و شیخ علی بهادر اغماض عین

نموده بجد کوشش بر آن سخنان می نهاد خطایی بهادر بگمان آنکه بکروی این سخن او را بر بددلی و ترسندگی حمل

کرده بنا بر آن تازیانه بر اسب خود زد و از آن سعایانه خواتون بگذشت و شمشیری کشیده خود را در میان

اعدا انداخت و یکدو کس را بینداخت هر چند همگنان فریاد زدند مردی کار صعب است مبادا که خطایی

علم کرد
تیمور امیر
حسین را
بقلعه بنود

برود و آن جهان پهلوان از آن مکان برگشت تا آمد شیخ علی بهادر نیز بکومک او رفت و آن نهنگ دریای وغا که در لجه
بحر فنا فرو رفته بود بجهت جویی و دلداری بیرون آورد شعر آنرا که خدا نگاه دارد ز آسیب کسی بدو نیاید و من الوقایع گویند
قمرالدین که از فساد امرای جته بود بنابر اغوای عادل شاه جلایر و سارو بوغای قبچاق که از ملازمت صاحب قران رو
گردان شده بودند و با او پیوسته لشکر عظیم باندخان کشید و آن ولایت را زیر و زبر گردانید چون آن خبر وحشت اثر
بامیر کبیر رسید رایت انتقام برافراشت و عنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت شعر برافراخت رایات مهر ارتفاع
که گرد قمر را تحت الشعاع قمرالدین چون از آن حال آگاه گردید ایل و الوس خود را از موضع آت باشی کوچانید و خود
با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر بود اما چون صاحب قران زمان امیر تیمور گورکان بدانجا رسید بنابر آنکه
از آن بکمیده وقوف نداشت اکثر مردم را تاخت و تاخت روان ساخت و مقدار پنجهزار سوار با بعضی
سرداران چون امیر موید و خطای بهادر و شیخ علی بهادر و اق تیمور بهادر در ملازمت صاحب قران مانده بودند
در آن اثنا مجبر سخن پهلوانی و بهادری شد جوانانرا عرق مردانگی و شیر دلی بحرکت آمد و از عقب دشمنان تاختند
چنانچه همراه امیر زیاده از دو هزار کس نماند که یکبار ناگاه قمرالدین از کمینگاه تاخته رسید اما صاحب قران
توران با وجود کثرت اعداء و هجوم ایشان اصلا اندیشه بخود راه نداد و تغیر نیافت بلکه مضمون کلام حکمت فرجام
پادشاه جهان انوشیروان بر خاطرش تافت که گفته حکمت در جنگ با دشمن از کمی لشکر خود نباید اندیشید
که هیمه بسیار را آتش اندک تواند سوخت لاجرم دلیرانرا دلداری داد و دست اعتصام در فتراک توکل و
اصطبار استوار کرده خود را بر ایشان زد و بمساعدت دولت روز افزون خصم جبان قوی را زار و زبون
گردانید شعر چو سالار شایسته باشد بجنگ نترسد سپاه از پلنگ و نهنگ این کلام حکمت انجام زاده طبع
سلطان سلاطین ایام کیخسرو است حکمت سعادت در مساعدت قضاست شعر سعادت ببخشایش داور است
نه در دست و بازوی زور آور است و وقع ذلک فی شهور سنه سبع و سبعین و سبعمائه و من الوقایع آورده اند
که یوسف صوفی قنقرات که حاکم خوارزم بود و در آن زمان که صاحب قران در اترار در برابر اروس خان

لشکر کشیده نشسته بود در آن زمان اعلان عصیان نمود و چون گرگ درنده دندان طمع در مال مسلمانان تیز
ساخت و بخار پندار بدماغ خود راه داده حوالی بخارا را تاخت چنانکه حافظ علیه الرحمه فرماید شعر صوفی نهاد
دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد اما چون خانزاده نام دختر آق صوفی که برادر یوسف
صوفی بود و امیر صاحب قران او را در سلک ازدواج مولود خود میرزا جهانگیر در آورده بود و با وجود آن
جرات و جسارت باخسارت در صدد انتقام نشد و یکی دو مرتبه کس فرستاده او را از آن حرکت شنیع
توبیخ نمود آن نادان ایلچیان را محبوس و مقید ساخت نوبت دیگر نواحی بخارا را غارت نمود لاجرم صاحب
قران زمان عنان یکران عزیمت بدان مکان معطوف داشت و لوای انتقام بدان جانب برافراشت و در
شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم را مضرب خیام دولت فرجام سعادت
انجام گردانید و ایام محاصره دور و دراز کشیده بسیار امتداد یافت و در اندرون حصار خوارزم عسرت
تمام اهل آنجا را روی نمود در آن اثنا اتفاقا خربزه از ترمذ بر سبیل نوباوه بجهت صاحب قران آورده
بودند امیر فرمود که در کرم و مروت نیست اینکه یوسف صوفی در برابر نشسته و مشاهده کند از این میوه نو
محروم باشد لاجرم نصفی از آن بر طبقی نقره نهاده برای او ارسال نمود آن ابله نادان طبق را به ربابچی بخشید
و از آن خربزه نچشید بلکه آنرا در خندق افکند و گویند که در ایام محاصره روزی یوسف صوفی شخصی را نزد
صاحب قران فرستاد و این چنین پیغام داد که تا کی مسلمانان بواسطه من و تو در عذاب باشند صلاح در آن است
که ما هر دو تلاش کنیم و با هم کارزار نماییم خدا هر که خواهد نصرت دهد امیر که مکارم اطوار در بسالت و زمان الحرب
حرب خود را است کرده سوار شد توبیکیان در صدد ممانعت در آمدند و امیر حاجی سیف الدین که در سبقت خدمت
از اقران خود در پیش بود دست در عنان صاحب قران زد امیر در غضب شد تیغ برکشید و او را دشنام داد
و تا کنار خندق رانده فریاد بر آورد که صوفی را بگویید خوش باشد بمجلس جواب نداد بعد از آن صاحب قران
باواز بلند گفت هر که چیزی گوید بگفته خود وفا کند مرگ او را به از زنده کاشتن و از آنجا که بود سعادت

اتفاقا یوسف صوفی هم در آن ولا از تنگنای دنیا بفضای عالم بقا شتافت و من الاتفاقات گویند چون توقتمش
اوغلان که از نژاد جوچی خان بن چنگیز خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمایه از ترس اروس خان گریخته پناه به جوجی خان
صاحب قران آورد امیر کبیر حسب التقدیر الهی غایت و نهایت تعظیم و توقیر بود بتقدیم رسانید و او را اعمال و اجمال
امداد نموده بر سر خصم فرستاد و او مکرر با دشمن برابر شده هر مرتبه شکست یافته باز بذیل عاطفت صاحب
قران تشبث می نمود و امیر مجید داد دلالتهای او داده و مراسم اشفاق و اسعاد مبذول داشته قطعا از تکرار انفعال
کلال و ملال بخاطر عاطر خود راه نمیداد بکنار آب سیحون رسیده بود که قراجی تیری بجانب او فکند و آن تیر او را چنانچه یکمرتبه در زمان فرار
در بازو در آمده و آن دردمند مستمند با زخمی جان در بازو و دل در قید هزار آرزو چنانکه استاد گفته
ع وه که یکجان دارم و در دل هزارم آرزوست زخم دار و برهنه از آب شناوری گذشت و خود را بجنگلی که آخر الامر
در آن حوالی بود رسانید و از غایت ضعف و بی تابی بر روی خس و خاشاک افتاده بیهوش شد قراجی یکشبانه
روز بتفحص تکاپی آورد و چون از یافتنش مأیوس گشت روی براه آورده بازگشت اتفاقا صاحب قران
امیر آی ایکور برلاس را جهت سفارش مراعات جنگ ملاحظه لوازم و وظایف ناموس و ننگ بجانب
توقتمش خان ارسال نموده بود او را در اثنای راه چشمی ناگاه گذر بر آن جنگل افتاد ناله حزینی شنید و چون بر اثر
آن آواز شتافت توقتمش را بر روی خس و خاشاک بدن غرق خاک مشرف بر هلاک یافت علی الفور از
اسب فرود آمد و سر و پای او را در کنار خود نهاد و زخم او را بسته لباس در و پوشانید و در ساعت
یولماق گرم مرتب ساخته در حلق او ریخت و او چون با خود آمد سوارش کرد بملازمت صاحب قران آورد
تنبیه پوشیده نماند که پادشاهان دشت قبچاق بعد از فوت برکای بن جوجی خان که معاصر اباقاخان بود
فرزندان او بحکم که از جوجی خان حاصل شده بود مدتی در زمان پدر و بعد از پدر نیز بغایت معتبر بودند
اگر چه ولیعهد باتو گشت که موسوم بود بصاین خان اما منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکو خان نام آنکه را او را در حکم
مقدم توشی داده اولاد متقسم به دو فرقه شدند حکمت کوک اورده و حکومت ایشان به بردی بیک بن جانی بیک

منتهی شد و او چون قصد پدر کرد اعتماد بر دیگر شاهزادها نماند بنابر آن ایشانرا استیصال نمود و خود بعد از
سه سال فوت شد دوم آق اورده و اول ایشان ساسی بوقای بوده و آن جماعت دست چپ جوجی تا الحمد
اروس خان بن چمتای بن اربزان بن ساسی بوقای بحکم جانی بیک خان سردار آن طبقه گشت و در ایام او
کوک اورده بر افتادند و متفرق گشتند لاجرم خواست که بر آن الوس نیز تسلط پیدا کند تولی خواجه اغلان
حاکم سیاه قشلاق که از بنی اعمام اروس خان بود بنابر تخلف بیاسا رسید و پسرش توقتمش چون بحد بلوغ
رسیده بود سالم ماند چون اروس خان بر آن طبقه مستولی گشت توقتمش فرار بر قرار اختیار کرد و پناه
بامیر صاحب قران آورد و من البدایع بمقتضای کلام حکمت انتظام دولت انجام من طلب شیئا وجد وجد
و من قرع الباب و لج ولج چنانکه شاعر گوید بیت بر در دولت تو دست طلب تا نکنی کمی نیابی فتح هر چند توقتمش را
شکست بر شکست افتادی دست التجا و رجا از دامن صاحب قران باز نداشتی و از دقایق سعی و اهتمام دقیقه
فرو نگذاشتی چنانکه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه گوید شعر دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد
بجانان یا جان ز تن بر آید و چون کمال سعی و اجتهاد او با وفور عاطفت و امداد و صنوف ملاطفت و اسعاد
حضرت صاحب قران زمان مقارن گردید امیر موید کامکار نیز بموجب بلاغت فرجام فصاحت انجام مقرب کلام ها
حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره چنانکه فرموده حکمت اگر نخواستی داد ندادی خواست در مرتبه
از مرات چهره طلب او را بزیور ارشاد و امداد خط و خال اسعاف و اسعاد می آراست و کرت بعد اخری
اسباب سروری او را مرتب و مهیا می ساخت و آخر کار رو با جمعی از امرای نامدار عالیمقدار همراه کرده
او را در سقناق نام موضعی بر تخت خانی بنشانید و آن خبر باقصی و ادانی رسانید و چون تیمور ملک بعد
از پدر صاحب سریر گشته بود و در دشت قبچاق دم از استقلال میزد و از توقتمش حساب نمیگرفت و بمقتضای
من شباب در لوندی و شراب افتاده بود و تدبیر ملک کمتر مینمود چون پرتو این خبر دولت اثر بر پیشگاه خاطر
انور و ضمیر منیر امیر نامور تافت قاصد بر سبیل استعجال نزد توقتمش خان و تیمور ملک ارسال داشت که بر سر تیمور ملک روند

وتا اورا الچیک یاورند دست از وی باز نداشتند و تیمور ملک در زمستان آن سال در موضع قراطال قشلاق ساخته
بود و چون فرمان صاحبقران به توقتمش خان رسید بنابر مقتضای خطاب مستطاب امیر کامیاب که ملهم خیر و صواب
بود لشکر بهم رسانید و در عین زمستان بر سر او راند و بعد از کوشش و کشش بسیار او را بقدر آثار معتقد ساخت
و تمامی آمال و امال او را بخاک هلاک فرو انداخت گویند از جمله مقربان تیمور ملک ایدکو نام جوانی بدست
افتاده بود و او را نزد توقتمش خان در باب کمال جرأت و جلادت و وفاداری و حقیقت ستایش کردند
توقتمش خان در باب وی کرمت لحاظ گذرانید و او را طلب نموده بعنایات بی نهایت و مرحمت بغایت او را
نوید داد ایدکو زانو زده گفت در ایام ولی نعمتم تمام اوقات را با ایالت و سروری گذرانیدم و از بخت
مرحمت و عنایت او بهر آرزو که داشتم رسیدم اکنون بی تکلفی ترا بجای او نمیتوانم دید اگر دربارهٔ من کرمی میکنی
بفرمای تا مرا گردن زنند و جثهٔ او را که این دم بخواری بر روی خاک افتاده می بینم بر بالای شخصی من اندازند
توقتمش خان بنابر پسندهای وی او را شربت قتل چشانید و بعد از آن جثهٔ او را ملحق گردانید و این مضمون را خواجه خسرو
نیکو فرموده مثنوی هر که حق صحبت یاران شناخت • عمر خود اندر ره ایشان بباخت • گر شمری دوست کسی را شمار ٢
کو بود اندر غم و شادیت یار • یار غمخوی فراوان بود • لیک کسی رنج تو یار آن بود و من البدایع الوقایع اصحاب
تواریخ روایت کرده اند که با وجود این همه حقوق که امیر تیمور صاحبقران در ذمهٔ توقتمش خان داشت بعد از
آنکه خانی که مهمات مدعیانش میسر شد و خاطر از دشمنان جمع گردانید و در عوض حقوق عقوق بتقدیم
رسانید و در برابر وفا جفا ظاهر گردانید حضرت ملک سخنوری درین مقام داد فصاحت و بلاغت داده چنین
فرموده بیت کوری می کرد ملک آید به پیش • آن رخ دیوم ز چشم خویش • کان همه بود از پهلوی من • ریزه خور
خوان سگ کهفی من • چون سرشان یافت ز رفعت کلاه • هیچ نکردند بسوی من نگاه • خسرو من سوی و خاک فرام
تا شود از تنگی و پایت تمام • توضیح این مقال درین مقام آنکه توقتمش خان بنابر ایقاع و اوف جمعی از مردم
کج نهاد از سمت اطاعت صاحبقران منحرف گردیده و شیوهٔ عصیان و طغیان ورزیده نظم درباشی از دیفه بی انجام

که کج آمد الف رحمت لام • دران زمان امیر صاحبقران در بلاد آذربایجان بود و وی رایت خلاف برافراخت و لشکر
از راه دربند شیروان بکنار آب شور و حوالی شابران فرستاد و چون حکایت مزبور در مجلس امیر کبیر مذکور شد جمعی از
دلاوران و بهادران را بدفع ایشان نامزد کرده و ایشان را سفارش نموده گفت در میان ما و توقتمش خان پدر و فرزندیست
در امر جنگ کمال احتیاط و درنگ بجای آورید و پیش دستی مکنید و میرزا امیرانشاه را متعاقب ایشان روان ساخت و چون
تقارب و تلاقی فریقین دست داد لشکر صاحبقران بنابر وصیت فرمان تعللی داشتند خصما حمل بر ضعف نموده
آثار ستیز می پنداشتند بدان سبب قدم جسارت پیش نهادند نزدیک بآن رسید که چشم زخمی واقع شود [illegible] زخمی شد
کی خشم کرده دلیر آنجا به نیروی بازوی مردانگی میرزا امیرانشاه که از عقب رسیده دمار از روزگار ایشان برآوردند
بعضی کشته گشتند و بعضی را اسیر کرده به درگاه پادشاه آوردند امیر تورش بدیرائی ایشان را شمول عنایت کرده
رخصت انصراف داد و با وجود ظهور آن قباحت سر رشتهٔ رأفت و مسامحت از دست نداد شعر هر شاخ نامدار نداد ط
کار دست سر بلند • مشکن بدست خویش که آنهم شکسته است • تا در شهور سنه تسعین و سبعمایه که امیر کبیر بضبط و ربط
ولایت فارس مشغول بود ایلچی در عرض هفده روز از ماوراء النهر بشیراز آمده خبر آمدن لشکر توقتمش خان آنجا عرض
داشت بنابرین فارس را بدستور سابق بآل مظفر بازگذاشت و بماوراء النهر معاودت نمود و در روز پنجشنبه دوازدهم
ماه صفر سنه ثلث و تسعین و سبعمایه که آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بود از قشلاق تاشکند بصوب دشت قبچاق
نهضت نمود و مقرر فرمود که سپاهیان آذوقهٔ یکسال بردارند و هر یکنفر را اسلاح مرتب از دو کمان و سی تیر
و ترکش و سپر و شمشیر و هر دو کس را اسبی کوتل و هر ده کس را یک خیمهٔ مختصر و یک عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره
و یک تیر تیشه و یک درفش و یک دلو آب با طناب و یک دیگ همراه باشد چنانکه در وقت طلب عرض آنها را
بنظر آورند القصه باستعداد چنین توجه بجانب دشت قبچاق نمودند و چون بموجب قراسمان رسیدند ایلچی توقتمش
خان آمد حضرت صاحبقران بعد از استشاره بنابر موجب و شاورهم فی الامر و بمقتضای این نظم که گفته اند
بیت مصلحت از رای ندارن کامل عقل جوی • مشورت با مردم زیرک دو اندیشه کن • و در چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول

ایلچیان را گرفته بند کردند و روان شدند و در پنجشنبه غرهٔ جمادی الاول بموضع سارغ اوزون رسیدند و جمعهٔ سیوم
شهر مذکور با لوغ طاغ و [illegible] رسیدند و امیر منظر بنظارهٔ دشت قبچاق که درازی آن چون طول امل امیدواران عریض
فسیح بکرانست و پهنای آن چون فضای ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان چنانکه مولانا جامی فرموده قطعه
تهی بغایت بر خط خالی ز راه و راهبر • نه در وی از جنبش اثر نه در وی از انسی نشان • دور از افق ارجای او عرض فلک پهنای او
گم گشته در پهنای او سیاح وهم و گمان • گویند طول و عرض آن دشت هزار فرسنگ در ششصد فرسنگ با لوغ طاغ بر آمد
و بعد از آن در ساعت و زمان امر فرمود که لشکریان سنگ جمع ساختند و استادان چابکدست مناری برافراشتند و
سنگ تراشان اسم صاحبقران بر آن نگاشتند و در غرهٔ جمادی الثانی با تمامیز قوی نزول نمودند و چون مدت چهار ماه
که پیوسته قطع مسافت میکردند بدان سبب آذوقهٔ لشکریان کم شده بود و در اطراف آن بیابان هیچ کس آبادانی
نبود و کثرت لشکر و انبوهی حشر در غایت کمال لاجرم عسرت تمام روی نمود چنانکه یکمن قوت با یکمن یاقوت و کاه
جو با اسبی هم برابر بود و یکمن چغندر بهتر از یکمن در و قدر جوز کشمش بهتر از خوشهٔ طلای احمر بود و بالجمله عدم قوت
و قوت در معرض فوت بود و از خوردنی بجز حرف و صوت نبود صاحب فتوحات که دران اوقات با سپاه آن
پادشاه عالیجاه همراه بود چنین بیان نموده که حال ضعیفان لشکریان حضرتها چون خراسانی بجایی رسید که آغاز
گدایی کرده و در خیمهها میگشتند و مع هذا جوع ایشان تسکین نمی یافت و مضمون این قطعه مولانا امیدی وصف حال
آن ناتوان گفته قطعه زآتش جوع معده داریم • ما گروه گدای دربدری • که در و سنگ میرود بگداز • بجو دکان آهنگری
و چون عسرت بدین مرتبه رسید امیر صاحبقران با امرا و شاهزادگان در باب ایشان مشورت نمود بعضی گفتند
همراهی باز گشت و بعضی دیگر از گشتن مانع آمده گفتند که تمامی ایشان را باز گردانیدن مناسب است آنچه منزل مقصود
رسند [illegible] و آنچه نرسد خود دانند امیر صاحب التدبیر روشن ضمیر بدان هر دو رای التفات ننموده فرمود که آن
جماعت مذکوره از عقب لشکر بیایند و هر اولاغی که سقط شود از گوشت آن تغذی کنند و بنابر التماس مولانا
نجم الدین محمود که یکی از قضات عسکر بود امر فرمود که در بعضی از آن جماعت اندک گوشت آنانی ساده نمود

العقه

القصه کار آن جماعت بجایی انجامید که یکی از امرای معتبر اول نقل میکرد که چندین هزار کس که از عقب لشکر می آمدند
چون گوشت مرده وفا نمیکرد یکدیگر را میخوردند از آن جمله طوری سپاهی را خورده بود و فی الجمله امیر صاحبقران متوجه
حال بقیهٔ لشکر گردیده و از [illegible] یکمن آرد بوزن انبار که هشت من شرعی باشد ششصد کاسه بولماق ریخ گرفت
و مقرر فرموده که هر کس در روزی یک بولماق کاسه قناعت کند و قطعات تماج و رشته و اوماج نپزند و درین باب
از امرا و اعیان لشکر موچلکها گرفتند و در روز شنبه اوایل شهر جمادی الاخر طرح شکار انداخت و انواع
جانوران بدست آوردند و نوعی از آهوان دران میان بود که از گاو بزرگتر بود و مغولان آنرا قیدغاق گویند
و کثرت صید بمرتبه بود که با وجود عسرت حال مردمان بمقتضای کلام تام خذ ما صفا ودع ما کدر فربه را بر میداشتند
و لاغر را میگذاشتند و در روضة الصفا مسطور است که راقم حروف در کتاب تاریخی که یکی از ملازمان میرزا
میرانشاه نوشته است دیدم که دران صحرای فراخ پهناور موشهای از سوراخ بیرون می آمدند و مانند بلبل میسرایند ٢
تمثیل در شجرة الاتراک مزبور و مذکور است که بر اساس نام جانوری که در بعضی کجاست که آن از رشی تا ناف ٢
شبیه آدمیت و از ناف تا بقدم مشابهت باسب و همواره از ایشان نغمات دلاویز و لغات شورانگیز
طرب آمیز مطابق قوانین موسیقی سر بر میزنند و ارباب این فن از استماع آن تعجب تمام میکنند و گاه باشد که از کمال
التذاذ مدهوشی میکردند و هر چند استادان الحال تتبع آن نمودند بر ادای آن ملتفت قادر نبودند گشتند القصه
اردوی ظفر قرین نصرت آیین ازان سرزمین کوچ کرده روان گشتند و در خلال این حال عرض لشکر کردند بعد از آن
میرزا محمد سلطان که نبیرهٔ امیر صاحبقران بود زانو زده منصب قراولی التماس نمود و در روز جمعه هفتم جمادی
الآخر روان گشتند و آن لشکر فراوان هر چند دران بیابان بیکران طی منازل و مراحل کرده بسیط آن صحرا را می
نوردیدند اصلا و قطعا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان نشان نمی دیدند و بمطلوب نمیرسیدند آخر الامر
و هر فوجی را که بخبر گیری میفرستادند سرگردانی کشیده بهزار محنت بازگشته خود را باردوی نصرت قرین
میرسانیدند آخر امیر صاحبقران شیخ داود ترکمان که مردی دلاور کاردان در کهستان و بیابان کلان شده

١

بود بزبان گیری و تحقیق احوال اعادی فرستاده او بعد از دو شبانه روز ناگاه آلاجوقی چند دید و با مردم خود در پس بیشه پنهان کرد دید روز دیگر علی الصباح که ترک فیروزه روز آن زمین گاه افق فیروزه جانانه چهره و فرماید مثنوی چو زنگی شب دید روی سپاه در آیینه عالم آرای ماه زد از قهر آیینه را بر زمین بخندید ناگاه صبح از کمین اتفاقاً یکی از آن طایفه بهمتی برقت شیخ داود او را ورزبود و نزد صاحب قران آورد و چون از و خبر رسید ند گفت ما را از خان خبری نیست اما چند روز است که ده سوار درین جنگلی که نزدیک ماست آمده آنجا می باشند جابران امیر صاحب قران چندی از جوانان بهادر را فرستاد که ایشان را گرفته با آلاجوقها همراه بیاورند آن بهادران چند نفر از ایشان گرفته آوردند و خبر توقتمش خان از ایشان بوضوح انجامید بعد از آن کوچ کردند و در بیست و چهارم جمادی الثانی بکنار آب تور رسیدند صاحب قران از کنار تور آن بگذشت و بجانب بالا آب رفته عبور نمود شب بش و روز دیگر طی مراحل نموده تا بکنار آب سمور رسیدند و قراولان صدای غلغله دشمنان شنیدند و نزد صاحب قران خبر رسانیدند و میرزا محمد سلطان یکی را از دشمنان گرفته ارسال نمود خبر توقتمش خان بو اجبی از آنکس معلوم گشت و بعد از آن قدغن نمودند که هیچکس از قوشون خود جدا نشود و در شب آتش نیفروزند و در وقت کوچ هر کس در مورچل خود روان شود و صف بسته براه در آیند و روز دوشنبه غره رجب از آب ایک گذشتند و در آنجا خبر بودن توقتمش خان در قورتق کول محقق شد و در آن اثنا الکو تیمور مهر دار که بزبان گیری رفته بود بجمعی از مخالفان ملاقی شد و در جنگ کشته گشت و چون قریب بشش ماه بود که بعقوب شمال متوجه بودند بجایی رسیدند که میان غروب شفق اثر طلوع صبح صادق ظاهر می شد القصه در روز سه شنبه پانزدهم ماه رجب در موضع قندوزچه ستر مرج البحرین ملتقیان بهم واگشته جنگی روی نمود و مقاتلی دست داد که چشم سپهر گرز واقعه مانند آن ندیده بود و گوش زمان مثل آن داستان افسانه نشنیده بود چنانکه استاد آن مضمون را بنظم آورده قطعه آن چه روزی بود یا رب کز نهیب تیغ و تیر آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار

ازفروغ

از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه نور تف ایجا بجوش آمد زمین کارزار بیدلان از بیم مرگ بیدلان از جهان نام آن گرزان همچو موش و بین گرزان همچو باد مشهور است که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت آن بیدلان واقعه هولناک بتیار گشت و در پس چادر سنجابی متواری شد شیران بیشه کارزار از اعلی لشکر جرار امیر ظفر شعار نصرت دثار بر زیر دویدند و آغاز نصب خیام و طبخ طعام کردند لاجرم مخالفان گرفتار آنزمان با خود خیال خام می پختند دود حسرت بدماغ جان رسید و دیگ غرور شان از جوش فرو نشست و اطناب خیام انتقام که برپای کرده بودند از تندباد آن حادثه چون تار عنکبوت از هم گسیخته گشت گویند در آن روز از ارباب عمایم تخصیص سید برکه که اولاد شیخ احمد جام که در آن سفر همراه بودند سرها برهنه کردند و دست دعا بدرگاه خدای جل و علا برداشتند و فتح و ظفر استدعا می نمودند زیرا که اگر اندک شکستی واقع شدی یک متنفس از جماعت کفار سبع آزار دیو کردار و از مردان ناپدید از کران خونخوار جان بدر نبردی حق جل و علا بکمال فضل و رحمت بی غایت بر آن مسلمانان پاکیزه کیش رحمت نمود و بموجب مؤدای روح افزای ان حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرد و جنود نامعدود کفار که ده برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند امیر کبیر مؤید من السماء محقق تأییدات آسمانی ملکه از غایت عنایت یزدانی قلعی رحمت رحمانی آن فوج لشکری را در چنان جایی که منزل و ماوای ایشان بود و مرکبان ایشان فربه و آسوده بودند زیر و زبر گردانیدند تا بر عالمیان ظاهر و باهر گردد که فتح و فیروزی منوط و مربوط بکرم کردگار است نه بکثرت لشکر جرار نامدار قطعه شب تاریک دوستان خدای می بتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده و در آن روز غنیمت بی غایت و کسب بی نهایت لازمان صاحب قران گردید گویند از جمله غنایم چند هزار خرگاه موسوم بکوترمه بود که در حال نزول و ارتحال آنرا از هم نمی گشودند بلکه همچنانکه بر بالای گردون بسته رو براه می نهادند و هر یک از اعیان اشهزادگان و نویانان در چنان منزلی با مهد جنگلی هم آغوشی بودند بی زحمت مرکوب درامدن مرکوب بمقصد مقصود می رسیدند

نهایت ط

سوار آرش بر آمدن بر توسن مطلوب بود و در انداختن راندن عیش و حضور بر دوه مرغوب هر کسش نزدیک سکون و پرتش تابع سیر گردون بوقلمون چنانکه مولانا سعیدی گفته نظم علی الدوام بود چون سپهر در حرکت ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار عوض تازیانه تحریک زلف جانانه بود و بدل پای کوفتن دستیاری یاری مجاز کردن گردان بکام گسیج یکسان کم گردیده و سمند به لجام دوران در زیر ران هیچکس از اهل زمان در جمیع ایام چنین رام نگردیده چنانکه کاتبی فرموده شعر هر که را چون تو خلوت انجمن آرایی است یاد نارد که برون باغی و صحرایی است و یکی از شعرا این دو بیت غرا در آن ولا املا نموده بیت عادت اینست که گر مملکتی فتح کنند مال غارت شود و خانه بماند بر جای داد زین فتح ز اقبال شه عالم گیر مال با خانه و با خانه نشین شد یغمای و در آن اوقات کثرت اردوی امیر کبیر بمثابه بود که اگر یکی منزل خود را گم کردی یکماه دو ماه نیافتی و خمس غنایم که محصول صاحب قران گشته بود بقول صاحب فتوحات بر بموجب گوسفند هفتصد و بیست هزار و کنیز و غلام صد هزار اسب هشتاد هزار الیف صاحب قران نوبت دیگر در هفتم جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و سبعمایه موافق تنکوز ئیل از راه دربند شیروان بعزم مستأصل نمال الاقبال توقتمش خان بجانب دشت قبچاق در حرکت آمد و در کنار آب سمور عرض لشکر موفور دید و در آن روز تمکین لشکر در دامن کوه البرز بود و دیگر در کنار آب او اهتمی آن فوج فرسنگ است شعر لشکر بحر موج کوه شکوه ثابت و پایدار همچنان کوه همه بهرام طبع و کیوان گوش همه فولاد ترک آهن پوش و هیچکس مجیبی چنان در ایران و در توران بعد از هجوم رجوم چنگیز خان ندیده بود نظم ای سپاهی که آسمان فلک لشکر کشی و نصرت پیرک اند به یقین بر طول و عرض لشکرت واقف و شک الحاصل در کنار آب ترک آق دو بحر سترک در روز سه شنبه بیست و دوم شهر جمادی الثانی با هم تلاقی شدند و مجدداً شکست کفران و خاتمت عصیان شامل حال توقتمش خان گردید و بعد از جد و جهد بسیار مغلوب و منکوب گشته با تکیه از هم پاشیده و لشکرش رو بوادی فرار آوردند و هزیمت اختیار کرده از ترس ایشان شمشیر قاتل بود

دو بیش

و در پیش آب خونخوار آتش بیت و بال که طاغی ز طغیان کشید یقین دان که کافر ز کفران کشید و توقتمش خان با معدودی چند حیران و سرگردان در آن بیابان بی پایان گریخت و سکباری دلی از مال و مملکت برداشت و بار دیگر لشکر صاحب قران بجایی رسیدند که در اول بانجا رسیده بودند و درین مرتبه تا نیه ایل و الوس دشت قبچاق و همگی بلاد شمال تخصیص ولایت تا برود و بکل و الان و باشقرد و چرکس و قوبان و چرکس و اروس تمامو سکو و قرانو و اروس جق را قتل و غارت کردند و اکثر کفار آن دیار را بتیغ بیدریغ جهاد از هم گذرانیدند و سرای جوق و حاجی ترخان مسخر گشت و قتل و غارت یافت و شهر حاجی ترخان بر ساحل دریای آتل واقع شده است و سه جانبش حصار منیع رفیع دارد و یک جانب آب مذکور است گویند که در زمستان چون آب یخ بندد با یکی بآسانی میتوانند بانجا درآمدن لاجرم از یخ حصاری میسازند بر این وجه که تختهای یخ بر هم چینند تا وقت شام آب ریزند و روز دیگر یکپارچه گردد و دروازه بر آن نشانند و بارو با اصل متصل ساخته بر آن بلندی بر آرند تنبیه گویند توقتمش خان بحسن خلق و مجاورت شهره بود و شوکت و ابهت تمام داشت و از حد ایلیقا بوقا که نهایت معموره شمال است تا حد و دو قرم و کفه ضبط نموده بود و دار السلطنتش سرای بود که قدیم زمان تغران مشهور است و مدت سیزده سال باستقلال سلطنت کرد و بعد از جنگ دوم مدتها سرگردان میگشت و قتلق تیمور ولد تیمور ملک مذکور و ایدیکو سر الجاق مزبور که بصاحب قران پناه آورده بودند بعد از شکست یافتن توقتمش خان ایل و الوس ازبک را صاحبی و سروری کردند توقتمش خان از ایلیقا بوقا باز لشکری فراهم آورده بسر ایشان آمد و بعد از مقابله و مقاتله منهزم گشت و آخر در شهور سنه سبع و ثمانمایه در حدود قوی سل وفات یافت و من البدایع چون در شهور سنه تسع و ثمانمایه جناب امیر کبیر از راه همدان متوجه اصفهان شد و در اواخر شوال بر ظاهر شهر اصفهان نزول فرمود و عظمای سادات و کبرای علما و قضات باستقبال شتافتند طوغا و کرها مال امانی قبول نمودند و محصلان جهت تحصیل آن بشهر در آمدند و آغاز مطالبه کردند و کار

بجایی رسید که ترکان بی رحم ناداران بسبب طلب مال مذکور دست درازی میکردند و متعرض زنان و فرزندان مسلمانان میگشتند اتفاقاً شخصی علا که نام از طهران بود چون آن ظلم و تعدی مشاهده کرد طبلی نواخت و فریاد برداشت که ای مسلمانان الجهاد الجهاد جمعی کثیر از رند و اوباش نزد آن قلماش مجتمع گشتند و بعضی از تحصیلداران کشتند و ایشان را باهرکه یافتند از کسانی که آنجا از جهت خرید و فروخت و قضای حوایج بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس را بتیغ بیدریغ از هم گذرانیدند و قریب نماز خفتن بود که جناب امیر کبیر را از آن حرکت شنیع بر آفت خبر کردانیدند و در روز فرمود که نفیر کشیدند و تمامی لشکر سوار گشته به دروازه طوقچی راندند و ابطال رجال و مردان کارزار تا صبح بر در حصار با اعوان و اوباش محاربه و قلماش میکردند و علی الصباح که آن روز دوشنبه بیست و یکم ماه ذوالقعده بود حصار مسخر گشت و از سر وقت سیاست حکم بقتل عام صادر شد و بروایت اقل هفتاد هزار کس بقتل آمدند و حسب الفرمان از سرهای ایشان منارها ساختند و در مطلع السعدین مزبور است که از دروازه طوقچی تا در ترک که نصف دیوار حصار است بیست و هشت منار بود و در هر مناری یکهزار و پانصد سر مرتب داشته بودند چون شب شد بیرون آمده خواستند که خود را از آن مهلکه بامن رسانند تا دیگر جان خود را برهانند چنانکه خواجه سلمان گفته نظم قومی از وا ماندگان موج طوفان بلا جمعی از سرگشتگان تیه ظلم و کار قضارا آن شب برف بارید و پی قدم ایشان نمایان گشت علی الصباح از پی ایشان رفتند و هر جا که پنهان شده بودند بیرون آوردند و از دنبال دیگران با آب حیوان روان کردند و من النوادر الآثار آورده اند که صاحب قران تیمور گورکان در شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمایه بعزم تسخیر عراق عرب توجه نمود و صبح دوشنبه بیست و یکم شهر مذکور بحوالی بغداد رسید و سلطان احمد که والی آنجا بود چون از آن حال واقف شد از دجله بگذشت و جسر را ویران کرد و چون از لشکر بیگانه راه دید پشت داده بطرف حله بر رفت خدمت امیر کبیر فوجی کثیر از جوانان و امرای نامدار از عقب او فرستاده ایشان ایلغار کرده از آب فرات گذشتند و در دشت کربلا بسلطان احمد رسیدند و چون تعجیل رانده بودند در آن ساعت همگی چهل و پنج نفر از امرا و تومینی بودند

کمجالغان

بمجالغان نزدیک رسیدند و همراه سلطان احمد دو هزار سوار جلد کارزار بودند از آنجمله دویست جوان پهلوان برگشته بر ایشان حمله آوردند و چون لشکر صاحب قران را دیدند از اسبان بزیر آمدند و مجالغان را بهدف سهام حوادث انجام یکسر تیر پرتاب راه برگردانیدند و چون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته دشمنان را تعاقب نمودند و باز ایشان برگشته حمله آوردند لشکر مظفر منصور بهمان دستور پیاده شدند و معاندان دیوانه را بتیر جانستان بهدف سهام نصرت عواقب بمقتضای مودای فاتبعه شهاب ثاقب دور کردانیدند ساختند و هر تیری که از گرمی انداختند قالبی را از روح می پرداختند و درین باب خواجه خسرو نظم بغایت مناسب میگوید و داده شعر خدنگ از سینه دل میکرد غارت کمانی میکرد کش از ابرو اشارت بی ناوک نوای زار میکرد نوای و بدلهاکار میکرد و چون ایشان باز روی برتافتند تومینان همچنان باز سوار گشته از دنبال شتافتند آن گروه بی شکوه بستوه آمدند و درین نوبت بنوعی عطف عنان نمودند که آرام را مجال فرود آمدن نشد ناچار در هم آویختند و از طرفین داد مردی و فرزانگی دادند اما چون همیشه نصرت و اصطبار شعار لشکر نامدار چرا ایرکامکار بود بمقتضای مودای و ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات تومینان وزید و حریفان عنان بوادی فرار معطوف داشتند و ایشان سالم و غانم مراجعت نمودند چنانکه گفته اند نظم لشکری عزم ترا آمد علم لا یخوف در مقام کسر از آتش فتح شد قایم مقام لیکن در آن دشت بی آب از غایت حرارت آفتاب از کمال تشنگی بی تاب گشتند شعر ز بس کافتاب از هوا یافت تاب دل سنگ میسوخت از آفتاب با تفرقه بیک شتاب از بی آب روان گشتند اتابک اغلان و امیر جلال حمید که از اعاظم جوجی شرادان و از معاریف تومینان بودند جمعی را بتجسس آب بهر طرف فرستادند آن جماعت بعد از سعی تمام و اهتمام مالاکلام شربت آب یافته بایشان رسانیدند اتابک اغلان حصه خود را آشامید اما تشنگی بران تسکین نیافت جلال حمید را گفت از تشنگی خواهم مرد اگر تو حصه خود را بمن دهی تفقد نمایی بر آینه ناخت

در جوی ارباب طوی کلهم وحسن مآب مرقوم کرده امیر جلال گفت درین باب از صاحب قران کامیاب حکایتی شنیده ام حکایت میفرمود که یکنوبت عربی با عجمی رفیق شده در بیابانی کوه نایبه و بادیه فرو مانده بودند اتفاقاً آن عرب اندکی آبی با خود داشت عجم با او گفت که جوانمردی و کرمت عرب شهرت تمام دارد چه شود یک شربت آب مرا از ورطه هولناک ممات بوادی نکات رسانی و رقبه مرا بربقه خود در آوری عرب بعد از تاملی گفت بزرگان گفته اند حافظ علی الرفیق ولو کنت فی الحریق جوابا باید که این فضیلت موروثی از ما ساقط شود و پس فنای ذات برابقای ممات اختیار کرد و آب را باو داد و دل بر هلاک نهاد قطعه بهر رفیق که سر خویش گو بگوی ها هر کس که در طریق محبت نهاد قدم باشد حرام دوستی و مهر بر دلی کو در تقاضای دوست بود خایف از عدم غرض آنکه من نیز بمثل حکایت آنحضرت عمل می نمایم و حقی بر دو ماندن جوی بی جگر جانان ثابت میکردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحب قران رسی از جان بازی ما یاد آوری و این حکایت ابر صحیفه تاریخ بنگاری اتابک اغلان قبول کرد و بر آن گواه گرفتند و امیر جلال دل بر استیصال نهاد و آورا که بسر حد هلاک رسیده بود خلاص ساخت و خود هم بیمن آن مکرمت از آن تجربه هایل بار رفتن ساحل رسید چنانکه امیر خسرو فرموده مثنوی جیش یکی رفت که این راه گیر شربت حیوان خور و تشنه بمیر از طرفی کرد اشارت بیار کوست زمین تشنه تر او را سپار چون سوی او برد چنین کوثری کرد روان رو بسوی دیگری حسب عنین برکت ادا ایثار خویش مرگ خود و زندگی یار خویش و چون نزدیک آنکس رفتم از هم گذشته بود و چون نزد دیگری باز گشتم او نیز جان تسلیم کرده بود و چون از نزد ایشان باز گردیده بسوی دیگری آمدم وی نیز برحمت حق تعالی پیوسته بود شعر هست جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار ایضاً آورده اند که نعمان بن منذر که از ملوک عرب بود و قریب بایام بعثت حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه و آله وسلم بر دست سپاه خسرو پرویز کشته روزی در ایام دولت خویش براسبی که موسوم بیحموم بود سوار شده ناگاه در پی صیدی تاخت و از سپاه خود جدا افتاده سرما اورا دریافت و طالب جای میشد

اتفاقاً

اتفاقاً آن روز یوم بؤس نعمان بود و آن روز نعمان و تمامی لشکرش سلاح جنگ پوشیده بودند و هر که دران حال بوی میرسید رخت حیات بعالم ممات میکشید قضا را دران بوم وقتی آن بیچاره بیخبر رسید نعمان او را دید و از آمدن او دران زمان بغایت پشیمان شد و قاعده مقرره خود را الخبط گفت و سوگند خورد که اگر درین تابستان بسرم قابوس برسد با او هم بهمین وتیره عمل بجای آورده شود آن بیچاره آواره گشته چون از حیات مایوس شد به نعمان گفت اگر اینقدر مرا مهلت دهی که بار دیگر اهل بیت خود را ببینم و شرایط وصایا بجای آورده بلازمت آیم از مکارم اخلاق خسرو آفاق بعید و بدیع نخواهد بود و چون نعمان از قبل او بسیار شرمنده و خجلان بود گفت اگر ضامنی داری که در وقت معهود حاضر شوی التماس تو مقبول و مبذول است وی بجانب شریک بن عمرو بن قیس که یکی از اعیان قبیله شیبان بود نگاه کرد و استدعای این معنی نمود وی سر باز زد و آنرا قبول نکرد آن فقیر سراسیمه و حیران ماند ناگاه شخصی از قبیله بنی کلب که نامش مراد بن جذیع بود بی سوال پیش آمد و کفیل وی شد پس از آن نعمان با نفقه ناقه جوان او را انعام کرد و حنظله بجانب اهل خود مراجعت نمود و چون روز موعود رسید نعمان بن مراد جذیع را طلب داشت تیغ بیدریغ برافراخت ناگاه سیاهی از دور پیدا شد و زراتا خبر قتل او را التماس نمودند تا ظاهر شدن آن شخص یکبار آن سیاهی نزدیک رسید و مشخص گشت که آن حنظله است آمدن او بر نعمان بغایت شاق آمد و از روی عتاب پرسید که چون از بلای حون خلاص شده بودی چرا دیگر باره خود را در ورطه بلا انداختی و باعث برین چه بود حنظله گفت باعث برین وفا بود نعمان پرسید جز تزاید بوفا کردانید گفت صلابت دین نعمان پرسید که بر چه دینی گفت بر سنت نصرانیم و برآن حسن وفا در نظر مستحسن نمود و بستند بر وی و برین کلام سعادت فرجام خ ترک آن شیوه ذمیمه نمود حکمت از شعبی رضی الله عنه منقول است که گفته ابنای بشر بسر ازین از کمال صلابت دین با یکدیگر بر نهج صدق و سداد و صفای خاطر و حسن اتفاق معاشرت میکردند و چون شکوه دین مبین و شرع متین بمرتبه ضعیف شد اخوان زمان شیوه مروت و وفا را فقدوه دانسته با یکدیگر بطریق مروت سلوک می نمودند اکنون که اساس مروت و بنیان وفا نیز زایل

شده اهالی این روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان الزمان و تجسس العیوب را منظور نظر داشته‌اند و مدار
کار و بار بر حذف و مکر نهاده اند و زود باشد که ازین نیز بدتر گردد و مردمان این زمان یوم مرغوب را یاد کنند شعر شد محو
از صحیفهٔ دوران خط وفا ❊ با خوبتر بنود نقش در زمانه خوش گفت یکی و حرف دل آویز آنکه گفت ❊ زیشان دو نام ماند چو سیمرغ و
کیمیا ❊ و زبی درین زمانه که مایم اندرو ❊ نام و نشان نماند ازیشان بهیچ جا ومن النوادر چون میرزا محمد جهانگیر بن
امیر تیمور گورکان شهر ختلان را محاصره نموده بعد از شش ماه مسخر گردانید و در خلال این احوال ایام برشکال
موجب اختلال احوال ملازمانش گشت چنانکه اکثر مرکبان ایشان از روش حیات باز ماندند گویا آیهٔ کل نفس ذائقة الموت
بگوش هوش ایشان فرو خوانده‌اند بنابر آن شاهزادهٔ جهان از ظاهر شهر بیرون انتقال نمود و سرداران بلاد سند
که از اطراف و اکناف آن دیار نزد وی مجتمع شده بود بنا بر آن خیالات فاسده سر باز زده جلگی فرار نمودند
مقارن آنحال خبر توجه امیر تیمور بدان بلدان شایع گشت و شاهزادهٔ عالیشان با ملازمان بعضی پیاده و بعضی گاو سوار
باستقبال جد بزرگوار کامکار شتافت و بعد از شرف دست بوس پیشکش فراوان بنظر صاحب قران کشید و دو هزار
پیلاکات و تنسوقات مرتب بود که جمعی از کتاب چابک دست دو روز آنها را بقلم آوردند و چون اسقاط دواب
شهزادهٔ کامیاب بر رای جهان آرای امیر کبیر روشن ضمیر پرتو انداخت متوجه مرمت احوال آنجماعت گشت
و در یکروز سی هزار اسب بایشان مکرمت نمود و ابواب سرور بر روی ایشان گشود ومن الوقایع آورده اند که چون
امیر تیمور گورکان صاحب قران ذو احتشام در شهور سنه ثلاث و ثمانمایه فرج بن برقوق را که پادشاه مصر و شام
بود در ظاهر دمشق منهزم گردانید و تمامی آن بلاد را بحیز تسخیر در آورد شعر چندان بود سپاه که شام شام را
که خاوران بکند و کی صبح تاخت ❊ دران ایام که ظاهر شهر شام مضرب خیام ظفر انجام نصرت فرجام بود فرج بن برقوق
را تدبیری بخاطر رسید چون شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح را در مزاج شریف جناب امیر کبیر تاثیر تمامست
شیخ عبد الرزاق حرانی را با دو فدایی دیگر ارسال داشت که هر یک دشنهٔ زهرآلود با خود داشتند بر سبیل رسالت
نزد امیر در آیند و چون فرصت یابند کار از پیش برند و شیخ مذکور با رفیقان از روی غرور بمجلس صاحب قران شتافتند

و با آنکه

و با آنکه چند نوبت فرصت یافتند اما بنابر کمال حفظ و حراست الهی دست از پا خطا نتوانستند کردن تا آنکه خواجه
مسعود سمنانی که از عظماء وزرای صاحب قرانی بود این معنی را بقراین تفرس نمود و ایشان را گرفته بند کردند و
چون بشرط تفحص بجای آوردند دشنهای زهرآلود از زیر خرقهای ایشان ظاهر گشت و شیخ معروف بجزای عمل مکر و
بهمان خنجر زهرآلود جگر وجود ایشانرا وداع نمود چنانکه مولانا جامی فرموده نظم خار هر کس که به بدخواه تو در راه نهاد
خنجری گشت که جز در جگر او نخلید ❊ در آن اثنا بر زبان الهام بیانش گذشت ازان بر اهل شام چنگ صحاب ظلم
و ظلام که در ایام بنی امیه نسبت باهل بیت نبوت کرده بودند گذشت لاجرم بعزم تاراج و یغما بر شهر آوردند و
تیغ بر دیوار و گاه برجدار نکردند و دقیقه از دقایق بیداد فرو نگذاشتند و کردند آنچه در خاطر داشتند و چون
منازل آن دیار را چند طبقه از چوب ساخته اتفاقا در حالتی چنان بمقتضای مودای و اعتدنا للظالمین نارا
احاط بهم سرادقها آتش در خانهای ایشان افتاده و هیچکس را پروای اطفای آن نبود از کمین برق غضب
الهی جهید و از یکطرف آتش عالم سوز در منازل ایشان افتاده سر بچرخ اثیر میکشید و عاقبت کار روفات
اعمال ناشایسته ایشان بدیشان رسید جزاء بما کانوا یعملون قطعه گر زانکه بدکنی تو مپندار کان بدی
گردون فرو گذارد و دوران رها کند ❊ تو منت مهلتهای بد نزد روزگار ❊ در هر کدام روز که باشد ادا کند ❊ و شاه
ملک حسب الامر بمحافظت مسجد بنی امیه مامور شده بود هر چند سعی بیشتر می‌نمود نتیجه کمتر میداد تا آنکه مناره
شرقی که تمام آن از سنگ بود در یکدم توده خاکستر شد و منارهٔ عروس بلسان نبوت رسالت دستگاه
صلی الله علیه و آله و سلم مذکور مناره بیضا بوده و نزول حضرت عیسی علیه السلام بر آن خواهد بود سالم ماند و حال
آنکه اصل آن از چوب است و طایرش را نکبج المدده از رهای عساکر نصرت مآثر چندان نقره و طلا بدار الضرب
و بازار آورده بودند که مبلغ ششصد تومان تمغای آن بود و با وجود وفور چهار پایان سپاهیان اقمشه
فاخره را میگذاشتند و جواهر و طلا و نقره بر میداشتند ومن النوادر در سنه ثلاث و ثمانمایه مذکوره که صاحب
قران امیر تیمور گورکان بتسخیر بغداد اشتغال داشت امیر موسی نام از جانب محمد سلطان جهانگیر اخبار دلپذیر

بموقف عرض رسانید و در آن اوان در کان لعل بدخشان قطعهٔ لعل آبداری که بوزن یکصد و پنج مثقال بود ۲
و مربی آن که آفتاب جهانتاب است بنفسه خون جگر آنرا در مشیمهٔ کان پرورش داده بود شعر گویند سنگ لعل شود
در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود ❊ حاصل شده بود و شاهزاده آن جوهر بیبها را با دیگر پیلاکات بامیر
موسی القا و در کاه معلا گردانید و امیر موسی وقت فرصت آنها را گذرانید و همگنانرا از دیدن آن دانهٔ یگانه
که دال بود بر قوت طالع صاحب قران عدیم المثال حیرت روی نموده بدین دو بیت خواجه سلمان مترنم بودند
قطعه سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ❊ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ❊ قرنها باید که تا صاحب قرانی چون
اویس ❊ یا چو سلمان بنده‌ای از فارس خیزد و ختن تنبیه در جواهر نامه مذکور است که در قدیم الایام کان لعل چون
مکان انعقاد کبریت حمرا بی نام و نشان بود تا آنکه در کوه ختلان در زمان یکی از عباسیان زلزله شدید
روی نمود و مصداق مودای و اخرجت الارض اثقالها هویدا گردید و در خلال آن احوال در یکی از جبال
که آنرا تنک بکیان خوانند سنگی سفید کرده و لعل است بر صفحهٔ ظهور افتاد و چون شرایط تفحص بتقدیم
رسید کانی پوشیده و پنهان از نظر اهل جهان آشکار و عیان گشت ومن البدایع الوقایع چون امیر بی‌نظیر
و بیهمال امیر تیمور گورکان در یکسال بسیج اقبال فرمان ده مصر و شام را بشام زوال رسانید و آن بلاد را لگدکوب
عساکر سپاه گردانید و بغداد را به تیغ قهر و غلبه مسخر ساخت احوال اهل آن دیار بقتل عام انجامید چنانکه
دران دیار از دیار آثاری نگذاشت و زمستان آنسال در قراباغ قشلاق ساخت و در آن اثنا اراده
تسخیر روم و بلدان آن مرز و بوم از خاطر الهام مآثرش سر زد امرای باشوکت و ارکان دولت آن
معنی را کاره بودند بنابران بتوسط الچیان و مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شده که عسکر
نصرت اثر در محنت سفر و مشقت یورش و تشویش جنگ و جدال اند و عرصهٔ بلاد روم مملکتی وسیع و بعضی
و پادشاه آنجا را با سلاطین دیگر بلدان نسبت معیت جم از کمال ابهت و وفور کثرت لشکر و وفور حشر
از قبایر جبابره و قیاصره ممتاز داشت و ایضا مظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکر جغتای را از یورش روم زیانی

رسد

سبب توجه کردن تیمور ببلاد روم

رسد اما چون امیر صاحب قران آن یورش را با خود مصمم گردانیده بود از آن سخنان اعتباری نگرفت
و بنا بر رفع حاملهٔ امرا و نوئینان مولانا عبد الله لسان را طلب داشت و حقیقت احوال از و سوال کرده و مولانای
مذکور که دران سال و شهور چون او شهابی از افق اخترشناسی طالع نگشته بود شعر همه زیج فلک جدول
بجدول ❊ باسطرلاب حکمت کرده معقول ❊ معروض داشت که ذو ذوابه در برج حمل ظاهر می‌شود چنانکه آخر روز
تا بدهات شفق میماند و حکم آن در رسالهٔ استادان این فن بتخصیص مولانا محی الدین مغربی مسطور است
و آن نسخه را در مجلس حاضر ساخت در آنجا مفهوم بود که ذو ذوابه چون در برج حمل باشد دلالت بر آنکه
لشکری از جانب مشرق بر ولایت روم مستولی گردد و والی آن ولایت اسیر شود لاجرم این معنی صاحب
قران را پسندیده افتاد و بگشتن صواب وی و مقتضای الفرصة تمر مر السحاب آن نیت را بانجاز رسانید
و در یکشنبه هفتم شعبان که آن روز روز سلطانی بود و موافق ایت ایل از حوالی قشلاق قراباغ بعزم
تسخیر ولایت روم توجه نمود چنانکه خواجه سلمان ساوجی فرموده نظم شاه انجم چو شرف کند ایوان
حمل ❊ عامل نامیه را باز فرستند بعمل ❊ اول افتتاح از قلعهٔ کماخ کرده و آن قلعه ایست که کند تسخیر سلاطین صاحب
اقتدار و خواقین صاحب التوفر بشرفات کاخ آن نرسیده و انحصار نادار از امهات قلاع آن دیار است
برذروهٔ کوهی رفیع منیع واقعست چنانکه پای وهم زیرک از ارتقای معارج آن چند نوبت بسنگ
تفرقه در آید و نفس طایر خیال سبک بال از عروج بر برج فلک مثالش بتنگ آمد چنانکه مولانا جامی فرموده
شعر از چهار ارکان و ز سبع سموات طباق ❊ نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین ❊ باید از دستش که
بر کنگرهٔ بامش نهد ❊ گر شود آن سبعه اش سبعین و این چار اربعین ❊ القصه آن حصن حصین با چنین ارا
که قاصر بکار در تعریف آن گفته بیت چو البرز هر پاره سنگی در و ❊ سپهر منقش پلنگی در و شعر بجود
فرو شده صد بار وهم دوراندیش ❊ گر کمند نظر چون توان بر آن افکند ❊ علو کنگره آن بغایت برسید
که آسمان از چشم اختران افکند ❊ زمرهٔ از مبارزان سپاه امیر کبیر جهانبان تقدیر بر تیغ قهر و غلبه تسخیر کرد

بمقتضای مؤدای الفاتحة ام الکتاب ع سالی که نکوست از بهارش پیداست ** بکر فتح و ظفر در مرآت دلها
جلوه گر گشت صاحب ظفر نامه گوید که از جملهٔ غرایب آن سرزمین یکی آنست که هر سال در فصل بهار سه روز متواتر
صغار طیور رنجه مانند عصفور که تو پر برآورده باشند از هوا فرود می آیند و بر زمین می افتند و اهالی آن مکان
آنرا جمع ساخته نمک سود میکنند و در اوانی و ظروف ذخیرهٔ باقی سال می سازند و هر چه در آن سه روز گرفته
نمیشود می پرد و می رود و بالجمله در روز جمعه سنهٔ مذکوره که آفتاب در ششم درجهٔ دلو بود در حوالی انکوریه
با ایلدرم بایزید روم که در آن زمان پادشاه مملکت روم بود مصاف نمود و بر وی غالب آمد و وقت نماز
خفتن شب شنبه او را گرفته نزد صاحب قران آوردند و این مثل که اصبحت امیرا و امسیت اسیرا در شان
او بظهور پیوست چنانکه انوری گفته شعر تاب تو صد هزار سلاطین نداشتند ** قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو
ومن اللطایف گویند در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران زمان امیر تیمور گورکان
تخت هلاکو خان را که از شیروانست تا بغداد و از همدانست تا روم بجگرگوشهٔ اولاد خود میرانشاه میرزا تفویض
نمود و آن شاهزاده عیاشی لوند مشرب بود و اکثر اوقات خود را بعیش و عشرت و صحبت خوش طبعان
ظریف و جوانان ماه سیمای لطیف صرف نمودی و مضمون این بیت افصح المتکلمین بابا فغانی شیرازی را منظور
داشتی شعر صحبت قضا ندارد و نقد روان بقا ** سامان طلب چه تکیه بر اوقات کرده ** تا آنکه روزی در اثنای شکار
و اسب تاختن خطا خورده و از خانهٔ زین بسر و گردن بر روی زمین افتاد و زمانی ممتد مدهوش بود و اطبا در
معالجهٔ آن اندک تساهل ورزیدند و آن حال بخبط دماغ منجر گشت و از او افعال و اقوال نامعقول ناهنجار بر
میزد و چون این خبر در سمرقند بصاحب قران رسید در سنهٔ اثنی و ثمانمایه بعزم یورش هفت ساله لشکر بایران
کشید و شهزادهٔ مشار الیه را از نظر التفات انداخت و مقربانرا مقهور و مقید ساخت و از موقف
جلالیت حکم بسیاست ندیمان و مصاحبانش نفاذ یافت از آنجمله مولانا محمد کابلی که از کمال فضایل و شیوهٔ
نظم و نثر و هجو و هزل و مطایبه اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ عصر بود و استاد قطب نایی و حبیب عودی و عبد المومن گوینده

که هر یک

گرفتن ایلدرم بایزید خان بدست تیمور

که هر یک در عمل خود پیش رو و اهل آن کار و سرامد او و نادر روزگار بودند گرفتار شدند و خواجه عبد القادر مصنف
که فیثاغورث عصر بود فرار نمود القصه چون ایشانرا بپای دار آوردند مولانا محمد مذکور این نظم را بدیهه گفت
قطعه پایان کار و آخر عمر است مدام ** گر میروی و گرنه بدست اختیار نیست ** منصور وار گر ببرندت بپای دار ** مردانه
پای دار جهان پایدار نیست ** و خواجه عبد القادر مذکور که بکسوت قلندران و ابدالان برآمده بود و سیاحت میکرد
ناگاه یکی از ظلام زمان نزد یکی از امرا او را بشناخت و او را گرفت و نزد صاحب قران آورد و خواجه با اقسام
فضایل و کمالات بود از جمله قرآن مجید را بتجوید میخواند و چون در آن ورطهٔ هولناک افتاد دست اعتصام در حبل
متین کلام ملک علام زده آغاز قرائت کرد صاحب قران را بر حال او رحم آمد و او را بجان امان داد و این
مصراع را بر زبان آورد ع ابدال زبیم چنگ بر مصحف زد ** اما خواجه عبد القادر بن عیسی مراغی نیز فرید دهر و وحید عصر
بود و اعجوبهٔ زمان خود چنانچه متون تواریخ مشحون است بذکر آن در زمان سلطان احمد بن سلطان اویس
بن حسن ایلکانی و خواجه رضوانشاه که خلاصهٔ ادوار و سرآمد اساتیذ روزگار بوده بنا بر کمال وقوف
پادشاه نوبتی که مشتمل بود بر دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه و مبنی بود بر نغمات و نقرات
بی اندازه ترتیب داده سالها بدان مباهی و بلند آوازه بود اما خواجه در عنفوان شباب در آن فن بدیع
شروع نمود و گوی مسابقت از میدان همگنان در ربوده و در خدمت سلطان دعوی نمود که اگر خدمت
خواجه رضوانشاه در مدت حیات این نوع نامه بر صفحهٔ ظهور آورده لیکن من بنده در یک ماه رمضان
سی نوبت که هر یک در صنعت کم از آن نباشد مرتب ساخته در پایهٔ سریر اعلی بشرف انهار رسانم لاجرم
زمرهٔ ندیمان حسب الامر سلطان اشعار عربی و فارسی اختیار نمودند و هر روزه نوبتی تجدید معروض
شهنشاه فیثاغورث نظر میکردند و در روز عید جملگی این سی نوبت را در سلک تحریر و تقریر کشید و تمامی
حضار بارگاه خصوصا خواجه رضوانشاه متحیر و متعجب گردیدند و سلطان در بارهٔ آن نادرهٔ زمان الطاف
و احسان مبذول داشت و او را مستی بسیار عزیز گردانید و آخر بعد از فترات عراق و آذربایجان برکنار

خراسان افتاد و در ملازمت میرزا شاهرخ می بود تا در شهور سنهٔ ثلاثین و ثمانمایه در وبای عام جان عزیز بقابض ارواح
سپرد و چون بسریر سلطنت تبریز میان سلطان و قرا یوسف ترکمان کار بستیز رسید آنکه سلطان خائب آمده او را
بقتل رسانید چون این خبر بسمع میرزا شاهرخ رسید از خواجه پرسید که تاریخ خبری برای این عزیز بسته
خواجه این رباعی را بهر تاریخ بخاطر رسانیده و فی الحال ترتیب نموده بخدمت میرزا گذرانید و هو هذا رباعی
عبد القادر از دیده بهر دم خونریز ** با دور سپهر سفله کمتر بستیز ** کان مهر سپهر خسروی با ناگاه ** تاریخ دو کان قصد تبریز
و خواجهٔ مزبور در یکی از مصنفات خود آورده که در شعبان سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایه در تبریز با حضرت سلطان
حسین بن شیخ اویس ایلکانی سیر نمود آیا کسی باشد که هر روز نوبتی ترتیب استادان عصر علی التحقیق خواجه
رضوانشاه متفق اللفظ والمعنی گفتند که این ممکن نیست و از جملهٔ مستحیلات فقیر گفتم که ممکنست و بر سر این
سخن خواجه رضوانشاه گرو بست بصد هزار دینار و در آن وثیقه نوشت و حضرت پادشاه عالیجاه گواهی خود را
بآب طلا بر آن رقم نموده خواجه شیخ الجی و قاضی شیخ علی صالحی و امیر ذکریا خط خود بر آن نهادند اما صنایع و
ترکیبات و اصول خواجه رضوانشاه تعیین میکرد و اشعار را پادشاه و خواجه شیخ و خواجه سلمان القصه در شب
شعبان آغاز این کردم هر روز نوبتی ادا می نمودم و در روز عرفه جملهٔ سی نوبت را بلا زیاده و نقصان
بخدمت سلطان زمان معروض داشتم و رضوانشاه صد هزار دینار زر و دختری بنکاح شرعی بحبالهٔ بنده فرستاد
ومن الوقایع گویند چون امیر بالظفر از یورش هفت ساله باز پرداخت و سمرقند را بتجدید مقر سعادت سلطنت
ساخت خواست که بموجب حدیث تناکحوا تکثروا فرزندزادگان خود را در سلک ازدواج یکدیگر منضم گرداند بنابرین
کان گل را که موضعیست در دو فرسنگی سمرقند برای مجلس طوی اختیار فرمود و مقرب خیام سرادقات احکام کردانید
و جارچیان باطراف ممالک محروسه رفتند و سرداران اطراف و اکناف آفاق را بقوریلتای بزرگ حاضر کردند
و در آن اثنا بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ را از خراسان و امیرزاده پیر محمد جهانگیر
از غزنی و کابلستان طلب دارند دو بار کار نیست امیر کبیر فرمود طلب کردن شاهرخ صلاح نیست اما پیر محمد را

طلب دارند

سور کردن تیمور برای فرزندزادگان خود

طلب دارند بالجمله در غرهٔ ربیع الاول از کان گل تا دامن شور دار و تیغوز یغاج که قریب ده فرسنگ باشد
طناب در طناب پیوسته و سرادقات و سراپردهٔ خاصهٔ صاحب قران یکفرسنگ زمین فرو گرفته و در اندرون آن خیمه و خرگاه
و اوتاق و بارگاه بسیار نصب کرده بودند اما از آن جمله خرگاهی بود بیست سر و دوازده پایه که بیرونش از سقرلاط
هفت رنگ بود و درونش از زربفت الوان و مخمل فرنگ و اطنابش از ابریشم و ستونهای آن منقش بطلا
و لاجورد و قبه و نالشی از طلا و طلا بود و گروه انبوه از فراشان آنرا در مدت یکهفته بر پای کردند و آن
اعجوبهٔ روزگار بود و دوازده پایه داشت و آنچنان وسیع بود که ده هزار کس در سایهٔ آن بفراغت می نشستند بیت
هزاران آفرین بادا بران فراش چابکدست ** که کرد این خیمهٔ زرین طناب بی ستون پیدا ** ومن الوقایع گویند چون میرزا
عمر شیخ ابن میرانشاه از پدر و برادر رنجیده رو گردان شد دست توسل در دامن عمش میرزا شاهرخ زد لاجرم
حمایت خسروانه شامل حال او شده او را در کنف عطوفت و رافت جای داد و او ملک مازندران را در وجه اقطاع
او مقرر فرموده باو ارزانی داشت و او در آنجا نیز چون استقلال یافت علم مخالفت بر افراشت
و احسان او را ناکرده انگاشت چون جناب میرزا شاهرخ بر آن حال اطلاع یافت او را ناچار استقبال نمود
و در حوالی قریهٔ ... روز دوشنبه نهم ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانمایه تلاقی فریقین اتفاق افتاد و بعد از تقاطر
و مقاتلهٔ بسیار میرزا شاهرخ غالب شد و میرزا عمر شیخ بواسطهٔ کفران نعمت عمر عزیز بر سر آن کرد چنانکه
خواجه خسرو علیه الرحمه گوید شعر شود ابرار چه بر پایه سر افراز ** در آخر پیش رپا سر نهد باز بیت با جمله شمال هم بتاب
آورد چراغ ** با دولت همای چه پهلو زند زغن ** القصه میرزا سواری جهت اعلام این خبر مسرت اثر بصوب
شهر هرات ارسال نمود و بایسنقر میرزا ولد میرزا شاهرخ نیز یکی از خود را از برای همین کار فرستاد
و شاطر خویش را در حوالی کوسویه سوار مذکور نمود و دید و گفت مرا نیز برای همین غرض بشهر روان کرده اند
اما پای من کوفت یافته نمیتوانم بسرعت رفتن سوار مذکور گول باری خورده سخن او کول خورد و یکمرتبه از عرت
باز افتاد و شاطر او را بی غلط داده در تک ایستاد و قدم تیز کرد و آن مسافت که سی و شش فرسنگست

دیگر روز قطع نمود وقت غروب آفتاب بود که خود را بشهر هرات رسانید و چون همگی خلایق اصغار و کبار خواتین
و شاهزادگان متوجه آن خبر وحشت اثر بودند از استماع آن خبر بغایت خوشحال و فارغ البال گشتند و چندان
زر و زیور و اقمشه و امتعه و خلع فاخره بر و نثار و ایثار کردند که بتقیة الحیات بین الاقران سرافراز و بی نیاز
بود چنانکه سلمان فرموده قطعه ورنه اقلیم فلک شکرانه این مژده را هر زمان عالم علوی بر سم مژده خواه می
کشیدند از بر افلاک فیروزی قبا می ربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه ومن البدایع گویند میرزا شاهرخ
از غایت صفای نیت و خلوص طویت هر روز جمعه از برای اداء نماز بمسجد جامع رفتی تا روز بیست و سیم
ربیع الثانی سنه ثلاثین و ثمانمایه چون از نماز فارغ شد بجانب بیرون جمعه متوجه گشت و اکثر امرا در بیرون
مسجد سواره ایستاده بودند و نقاره چیان بر قاعده مقرر معمول بنیاد نقاره نواختن کردند ناگاه شخصی
نمد پوشی احمد لوک نام از مردمان مولانا فضل الله استرابادی که بطریق دادخواهان بسر راه آمده بایستاد
پادشاه یکی از مقربان خود گفت که مدعای او را معلوم کن احمد لوک سالوک جرات نموده پیش دوید
و کاردی بشکم میرزا رسانید امرا و ایلچیان مضطرب گشتند و او را پاره پاره کردند یکبار غوغا و رستخیز
برخواست و خلایق سراسیمه گشتند و نقاره چیان از دست کار باز ماندند و غوغا و فریاد از درون مسجد و اندرون بگردون
رسید پادشاه امیر فیروز شاه را طلب کرد و از غایت دهشت و پریشانی خاطر و اضطراب سواره باندرون
مسجد راند میرزا خواست که در محفه نشیند دو تخته را بان نظر بر رفع مظنه بداندیشان و گفت و گوی
عوام الناس بگذاشتند و آن زخم را بسته پادشاه را بدستور سابق بر اسب سوار کردند و نقاره چیان بهمان
طریق پیش پیش نقاره نواخته بباغ زاغان فرود آوردند و جراحان بعلاج مشغول گشتند و در اندک روزی
آن جراحت بصحت مبدل شد و این تاریخ را در آن واقعه گفته اند قطعه سال تاریخ هشتصد و سی بود روز
جمعه پس از ادای صلوات وقعه ای بس عجیب واقع شد در خراسان ولی بشهر هرات کردی در سبط چون
فرزین خواست تا شاهرخ زند شه مات ومن الوقایع چون در شهور سنه ست و ثلاثین و ثمانمایه امیرزاده

ولد قرا اسکندر

ولد قرا اسکندر ترکمان از پدر رنجش نموده نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت و آن بی درد نامروت آنچنان
شاهزاده را که بنوک مژگان خونریز فتنه انگیز در صفوف عشاق رستخیز انداختی و بناوک غمزه دلدوز غمزه
دلهای بیدلان را هدف تیر ملامت ساختی چنانکه گفته اند بیت خود از برای سر زره از بهترین بود تو جگری بی عادت
دیگر نهاده در بر گرفته دل چون خود آهنین وان زلف چون زره زبر سر نهاده بنابر خلوص و ودادی که با خاقان
تیموریه داشت بند کرده از راه دریا نزد میرزا شاهرخ بخراسان فرستاد و میرزا از آن شکل و شمایل و صباحت
چهره و ملاحت رفتار و گفتار بغایت خوشش آمد و از قیدش برهاند و در تربیتش کوشیده درجه شاهزادگی
بخشاند تا آنکه روزی استاد فرج ریخته گر نام مردی کمان رعدی که چهار صد من خراسان سنگ از آن میدوید
می انداخت مرتب ساخته بود پادشاه و تمامی سپاه بکوه بادی کاه رفته بودند و خلایق بی نهایت نیز
از شهر بیرون آمده بودند و میرزا بر بالای پشته استاده بهر طرف نگاه میکرد ناگاه در آن اثنا چشمش
بر امیرزاده یار علی افتاد که چون پیدا شد فریاد از نهاد خلایق بر آمد و گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک
کریم چنانکه مولانا جامی آورده نظم نیست حد بشر این حسن و لطافت که تراست روح قدسی که بدین شکل
مصور شده و تماشای جمال او بود انگشت نما گشتند و مضمون این بیت مترنم گشتند شعر این ترک پری چهره
غدار ز انطلف کیست وین در که امانه ز درج صدف کیست میرزا از توجه مردمان بجانب آن جوان بعرق غضب
در حرکت آمد و از میل مردم باو بد بود و حذر کرد بفرمود تا او را گرفتند و بسمرقند فرستاد برای
مانند جام جهان نمای سالکان مسالک بدایع و سایر ممالک وقایع که پیوسته خاطر خطیرشان از ایراد حکایات غریبه
و روایات عجیبه اماکن متمتع است و ضمیر منیرشان از استماع نوادر مواطن و مساکن متنوع متمتع پوشیده
و مخفی نماند که صاحب مطلع السعدین در خلال احوال صاحب قران زمان و ولد او میرزا شاهرخ بهادر خان
قضیه حیرت افزای ممالک ختای که از ثقات رواة نقل کرده و داستان هندوستان که خود برای العین
مشاهده نموده و وصف کشمیر موافق آنچه در ظفرنامه سمت تسطیر یافته بتقریب آورده چون که بتقدیر سناختی

٢ بوضع این مختصر محتقر داشت بنابر ملحوظ چیزی از آن در قید تحریر آمد ومن البدایع وی میگوید چون در سنه اثنی
و عشرین و ثمانمایه میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب ختای ارسال می نمود میرزا بایسنقر غیاث الدین نقاش را
که جوانی بود در هنر فن مستعد بواسطه آن همراه کرد که بر جمیع خصوصیات آن ولایات اطلاع حاصل نماید
و روزنامه که در ان باب درست سازد بی زیاده و نقصان بحضور آورد ایلچیان در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه
بهرات باز آمدند و چون خواجه غیاث الدین مذکور شرح آن حالات را بی تعصب و بی غرض نوشته بود در بنده
و نقاوه آن سخنان ثبت افتاده و این کمینه بمقدار خلاصه از ان التقاط نموده معروض مخادیم میگرداند
القصه ایلچیان مذکور در شانزدهم ذی القعده این سال از هرات توجه نمودند و در بیست و ششم جمادی الاول
سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه چلپای بلیدوز در بیابان شهر بهرام در آمدند و در آن بیابان از غایت برودت
تا آنکه آفتاب در سرطان بود آب بر انگشت یخ می بست چنانکه حکیم انوری در صفت آن گفته انوری بکمر زمانه بآهنگری
برون آمده که آب گشت چو پولاد و باد چون سوهان و آفتاب بجمادی الآخر بطرفان رسیدند و نهم ماه رجب بقراخواجه برای
صاحب ظفرنامه از ختن تا خان بالغ که تختگاه ولایت ختای است بر راه آبادانی صد و شصت و یک منزل است زیرا که از آنجا
تا قراخواجه سی و پنج منزل است و از قراخواجه تا قامول که سرحد ختای است و از کوه تا کوه که مسافت میان آن دو کوه
بیست فرسخ است دیوار کشیده اند و دروازه نشانده اند دایم خانها ساخته اند و خلقی کثیر در آنجا ساکن اند و کوهم
از سواد معظم آن ولایت پنجاه و پنج منزل و از آنجا تا بخان بالغ چهل منزل است و از آنجا تا بنمسای که از شهرهای
معظم ختای است چهل منزل و میگویند که از ختن تا سرحد ختای راهی نزدیکتر هست که بچهل روز میتوان رفت اما چشمه
آب و آبادانی ندارد و اکثر آن بیابان ریگ ریع الست رباعی راهیست ز کعبه المقصد بهشت و ز جانب مجاز ره
دیگرست لیکن ره میخانه ز آبادانی راهیست که کاسه می توان داد بدست و چاههای که در آن حول میکنند اگر چه زود
بآب برسد اما بعضی مواضع سمیتی دارد و هیچ جانور که از آن می آشامد کارش بهلاکت می انجامد و از جمله غرایب
آنست که دو چاه بپهلوی هم کنده میباشد که آب یکی چون زهر مار است و آب دیگری چون آب حیات خوشگوار و از

ختن

ختن تا کاشغر پانزده روز راه است و از کاشغر تا سمرقند سی و پنج منزل است و در ختن دو رودخانه است
که یکی از آن را آق قاش میگویند و دیگری را قراقاش و سنگ یشم از آن دو رودخانه بهم میرسد و از آنجا بممالک اطراف
می برند و آب هر دو رودخانه از قراتغوتاغ فرو میریزد القصه ایلچیان در نوزدهم رجب بعقبه اتاسوفی رسیدند
و دوم و دهم شعبان در اثنای بیابان بشیرگاه و قطاس دچار شدند و گویند بعضی چنان بزرگ میشود که کیوب
سواری را از بالای زین ربوده زمانی ممتد بر شاخ او بود ع باشد سخنی غریب اگر راست بود و چهاردهم شعبان
بمنزلی رسیدند که از آنجا تا سکچو که اول شهر از شهرهای ختای است ده روز راه مجهول بود و جمعی از ختاییان خبر
ایلچیان شنوده بموجب فرمان استقبال نمودند و در مقدم کروز در مرغزاری صفه عالی ساختند و سایبانها افراشتند
و شیرها و صندلیها نهادند و انواع خوردنیها از کباب قاز و لط و مرغ خانگی و گوشت گوسفند و میوه های خشک
و ظرفهای چینی اطلا ترتیب داده بودند و بر زبر خوانها حلواهای بسته بودند و ستبر بهیاد بران آراسته و در آن بیابان
طوی مرتب ساختند که در شهرها آن نوع میسر و مقدور نیست و بعد از طعام مسکرات چینی آوردند و هر کسی را گوسفند
و آرد و جو اسب و مایحتاج دادند و آنها را با احترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان و ملازمان
و متعلقان ایشان را بقلم در آوردند و تجار در جرگه خدمتکاران در آمده خدمت میکردند که وقت نزدهم ماه شعبان
وانگ داجی نام که حاکم سرحد بود ایلچیان را طوی عظیم داد و انواع تکلفات بتقدیم رسانید و اصناف مغربات
حاضر گردانید و در آن صحبت تماشای بشکل لکلک ساخته بودند و شیری در اندرون آن رفته بطریق آن جانور پای
بر میداشت و سر می جنبانید و بغایت لقاوی شبیه میکرد چنانکه تماشاییان حیرت میکردند و هفدهم ماه بچوپل
در آمدند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست بغایت محکم و اطرافش کوههای رفیع واقع
شده و راه در میان قلعه است و آنجا مرتبه دیگر نسخه اسامی ایلچیان نوشتند و از آنجا بسکچو آمدند و در
یام خانها که بر در شهر بیست فرود آوردند و آنجا قماش رخوت و اسباب ایشان را گرفته در دفتر ثبت کردند و تحویلداران
پادشاهی سپردند و جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب و مفروش در یام خانها مرتب و مهیا بود و هر شب برای هر کس

یکدست جامه خواب ابریشمی و سریری با یک خدمتکار فرمان بردار آماده بود و از آنجا تا خان بالغ که تختگاه پادشاه است
نود و نه یام خانه است همه آبادان و میان یام خانها چند قرغو و کیدی فو است و قرغو عبارتست از خانه شصت گز که بلندی آن
و دایم الله هر ده کس در آنجا می باشند و از آنجا قرغوی دیگر را دیده آنجا نیز آتش کنند و همچنین دیگری چنانچه در شبانه
روزی مسافت یکماهه راه خبردار می شوند که البته قضیه واقع شده بعد از آن مکتوبی که مشتمل باشد بر تفصیل آن واقعه
از یک کیدی فو بکیدی فوی دیگر آنرا دست بدست میرسانند و کیدی فو خانه داری چند مردم اند که در آن خانها
ساکن گردانیده اند و ترتیب ایشان چنین است که مکتوبی را بکیدی فوی دیگر میرسانند و مسافت یک کیدی فو تا کیدی فوی
که چهار فرسنگ است و مردم قرغو هر ده کس ده روز بنوبت در آنجا کیشک نگاه میدارند اما مردم کیدی فوی
دایم آنجا ساکن اند و زراعت کرده روزگار میگذرانند و از سوکجو تا قمجو که شهری بزرگست نه یام و در هر یامی
چهارصد و پنجاه اسب و استر و دراز گوش جهت ایلچیان می آوردند و از عجایب شهر قمجو خانه ایست که آنرا
چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی مثمن است و از زیر تا بالا پانزده طبقه ساخته اند و در هر طبقه حجرهای منقش
خطایی و غرفها و ایوانها تمامی آن طبقات منظرهای خورد و بزرگست و در آنجا صور عجیب نگاشته اند
و زیر آن کوشک صورت دیوان کشیده اند چنانکه گویا آنرا بر دوش دارند و دور آن هشت گز و بلندی آن
دوازده گز است همه از چوب تراشیده اند و مطلا که ناظر پندارد که آن طلاست و سردابه بزرگ در زیر
آن کوشک است و میلی از آهن از زیر تا بالا تعبیه کرده اند و یک سر میل بر سوی کرسی آهنین نهاده و سری
دیگر بر سقف خانه که کوشک بر آنجاست استوار ساخته چنانکه در آن سردابه با اندک حرکتی آن کوشک معظم در
گردش می آید القصه ایلچیان هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شهر شوال بشهر رسیدند
و در کنار آب قراموران که آن آب در بزرگی برابر جیحونست و در آن شهر جوانان و دختران صاحب جمال بسیار اند
تحقیق آباد اشتهار دارد و بعد از آن از چند شهر دیگر عبور نمودند و در بیست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین فو
رسیدند و آن شهریست در کمال عظمت و در آن شهر بتخانهای بزرگ بسیار است و در یک بتخانه بتی است که جسم آنرا

از روی

از روی ریخته اند و بلندی آن بت پنجاه گز باشد متناسب الاعضا و بر هر عضوی از آن صورت دستی نموده اند
و بر کف هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست خوانند و کرسی از سنگ بغایت نیک تراشیده اند
و آن بت مع عمارت بر آن کرسی موضوع است و دیگر رواقها و منظرها و غرفها بر گرد او چند آشام است آشام
اول از کعب او گذشته و آشام دوم نزدیک بزانویش رسیده و سیم از زانویش گذشته و چهارم بنافش
رسیده و پنجم بسینه و همچنین چند آشام دیگر تا بسرش و سر آن عمارت مقرنس بهم آورده چنان ساخته اند
که عقل عقلا در آن متحیر است و آن عمارت هفت آشام است و در همه آشامها از درون و بیرون میتوان دید
و آن بت را بر پای ایستاده ساخته اند و در قدم او که هر یک طول ده گز باشد بر بالای دو طبقه ریخته ایستاده
و آن خود نمایان نیست که گویا معلق ایستاده و تخمینا صد هزار خروار برنج در آن بت بکار رفته باشد و آن
شهر نیز چرخ فلک مانند شهر قمجو بود که بدروازه شهر خان بالغ رسیدند و آن شهر بغایت بزرگست و طول
هر دیوار آن از چهار دیوار یک فرسنگ است و بر دیوارهای دور شهر بواسطه آنکه عمارت میکردند
صد هزار جای فواره بسته بودند و در کتب صاحب تاریخ وصاف گفته است که شهر جوای که در زمان
استیلای لشکر مغول بر دست قبیلا قاآن مفتوح گشته چنانچه سابقا مذکور شد که اعظم مملکت چین است
که آنرا خطایی نیز میخوانند و آن بوضع طولانی واقع شده و در وسط شهر بیست و چهار فرسنگ است و از
ابتدای آن شهر تا انتهای آن در محل یام بسته اند و طول راسته بازار بزرگش سه فرسنگ است و از جمله
اهل حرفه تا سی و دو هزار زرگر نیز اند باقی صناع را برین قیاس توان کرد و از جمله ساکنان آن مکان
هفتاد تومان لشکر است که عبارت از هفتصد هزار کس میشود و هفتاد تومان رعیت اند غیر از عوام
و غربا و تجار رو آینده و رونده و کشیشان و عبده اصنام که آنها داخل دفتر عرض نیستند و هر شب چهل
هزار عسس بحفظ و حراست شهر اشتغال مینمایند و از میان شهر چند رود بزرگ جاریست و سیصد و شصت
جای قنطره و پل چوبین بسته اند و سفاین بسیار در آن انهار تردد مینمایند و شهر عظمت که مذکور شد

و فرش کوچها و اسواق و محلات تمام از خشت پخته و سنگ تراشیده است القصه ایلچیان را هنگام صبح که هنوز
دروازها نگشوده بودند ایلچیان را از برجی که عمارت میکردند بشهر خان بالغ در آوردند و بر در گریاس پادشاهی
فرود آوردند و در آن فضا که هفتصد قدم بود همه سنگ تراشیده پیاده شده از روی آن فرش گذشتند و بدر
پادشاه رسیدند و در دو جانب درها از هر طرف پنج فیل ایستاده بودند و خرطومها بجانب راه برداشته و ایلچیان
از میان خرطومهای فیلان گذشتند و به درون رفتند و قریب بصد هزار آدمی در آن وقت که هنوز روشن نشده بود
بر درگاه حاضر بودند و در آن درون فضای بود بغایت وسیع و در پیشانی آن کوشکی بود و بلندی کرسی آن
سی گز تخمینا و بر بالای آن کرسی ستونهای پنجاه گزی نصب کرده و عمارات عالیه بر بالای آن بود و از آنجمله طنبی
شصت گز در چهل گز و در پیش ستونها سه دروازه بزرگ بود میانین بزرگتر و در چپ و راست دروازها
کوس و کورگه و نفیر و نقاره و ناقوس نهاده و آویخته تخمینا دو هزار مغنی و سازنده ایستاده و آوازهای زیر و بم
با هم ساز کرده بزبان خطایی و اصول و الحان ایشان دعا و ثنای پادشاه میگفتند و دو هزار مرد مسلح که همه تجی
و دورباش و زوبین و حربه و خشت پولاد و تبرزین و گرز و نیزه و شمشیر در دست داشتند و بعضی باد زن خطای
گرفته بودند و بر اطراف آن فضا خانها و صفها و ستونهای معظم منقش بر کنار صفها بودند و تمامی دیوار آن خانها
و صفها شبکه بود و فرش زمینها سنگ تراشیده القصه چون روز روشن شد آن وقت که بر بالای کوشک
و منظر پادشاه بودند یکبار کوس و کورگه و دمامه و سنج و نقاره فرو کوفتند و آن سه دروازه گشوده شد
و خلایق باندرون دویدند و از آن فضا بفضای دیگر رفتند و آن فضا نیز بغایت وسیع دلکش بود و در
برابر نیز کوشکی از کوشک اولین بزرگتر تختی آورده اند و بلندی آن بمقدار چهار گز بود و در آن تخت
مثل خرگاه و پوشش آن اطلس زرد و در آن نقوش خطایی چون سیمرغ و اژدر و صور دیگر نموده و بر بالای
آن تخت کرسی زرین نهاده بودند و از چپ و راست خطاییان صف کشیده ایستاده اند اول امرای تومانی
پیش آمدند و بعد از آن امرای هزاره و صده و ایشان بغایت بسیار بودند و هر یکی را در دست تخته که موازی

یک گز

یک گز در شرع طول آن باشد و ربع ذراع عرض و بغیر از آن تخته در جای دیگری نگاه نمی کنند و در عقب ایشان افزون
از حد و شمار جبه پوش و نیزه دار بعضی شمشیرهای برهنه در دست و بعضی ... گرفته و در صفها راست ایستاده بودند
و مجموع آن خلایق چنان خاموش که گویا متنفسی آنجا نبود چون پادشاه از حرم سرا بیرون آمد نردبانی پنج پایه
از طلا ساخته بر جنب تخت بر آمده و بر صندلی زرین نشست میانه بالای بود محاسن او نه بزرگ و نه کوچک
و قریب دویست یا سیصد موی از محاسن او چنان دراز که در کنار او حلقه زده بود و از چپ و راست تخت
دو دختر ماه روی موها بر میان سر گره کرده و گردن و عارض گشاده و مرواریدهای بزرگ در گوش آویخته
و کاغذ و قلم در دست منتظر آن ایستاده که پادشاه آنچه فرماید یا هر چه پادشاه بر زبان گذراند قلمی نمایند
و چون بحرم درون رود نوشته را بعرض رسانند اگر حکمی را تغییر باید داد خط نوشته پیروی کنند که اهل
دیوان بر آن موجب عمل نمایند و الا فلا الحاصل چون پادشاه بر تخت قرار گرفت ایلچیان را با گناهکاران و بندیان
دوش بدوش برده اول برغوی بندیان برسید و آن جماعت هفتصد کس بودند بعضی دوشاخه بر گردن
داشتند و بعضی را دست و گردن در تخته و هر پنج شش کس را در تخته دراز بند کرده بودند و سرها از
تخته بیرون و هر یکی را کسی موکل و موی سر گناهکاران را گرفته تا پادشاه چه حکم کند جمعی را بقتل و بعضی را
بزندان امر نمود و در تمامی ولایات خطای هیچ حاکم و داروغه را یارای آن نیست که کسی را تواند کشت
قاعده ایشان چنان است که جرم گناهکار را بر تخته رقم کرده در گردنش آویزند با زنجیر و دوشاخه بپایتخت
ارسال نمایند اگر چه یکساله راه باشد القصه ایلچیان را پیش بردند و قریب پانزده گز نزدیک تخت امیری
زانو زد و بخط خطایی احوال ایلچیان را نوشته برخواند مضمون آنکه از راه دور و نزدیک شاه رخ پادشاه و
فرزندان او آمده اند و برای پادشاه تبرکات و تنسوقات بهم آورده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله
امرای تومان و از مقربان پادشاه بود و از دوازده امرای ایوان پادشاه یکی او بود و تعلق داشت با چند نفر دیگر
از مسلمانان زبان دان پیش آمدند و ایلچیان را گفتند دوتا شوید و سر بر زمین نهید سه کرت ایلچیان فرود

پیش کشنده پادشاه پا برزده بالا کرده نشسته

آورده پیشانی بر زمین رسانیدند بعد از آن مکتوب شاه رخ میرزا و اولاد او را در پارچه زرد پیچیده بر دست
طبقی بر گرفتند و مولانا حاجی یوسف قاضی که مذکور شد پیش آمد و آنها را گرفت و بخواجه سرای که پیش تخت پادشاه ایستاده
بود داد و خواجه سرا پیش رفت پادشاه آنها را گرفته بگشاد و دید و باز بخواجه سرا داد و از مسند فرود آمده
بر تخت نشست و سه هزار یکتا جامه و کلاه بر فرزندان و خویشان خود پوشانیده هفت نفر از ایلچیان را
پیش بردند پادشاه احوال شاه رخ میرزا و فرزندان او را استفسار نمود بعد از آن پرسید که آنجا قرا یوسف
ترکمان ایلچی میفرستند و مال می آورد گفتند آری دیگر پرسید که آنجا غلات ارزان است گفتند بلی گفت چون
دل پادشاه با خدای تعالی راست باشد حق سبحانه و تعالی نعمت بسیار ارزانی میدارد چنانکه شیخ سعدی فرموده
شعر بقومی چو نیکی پسندد خدای ** دهد حاکم عادل نیک رای ** چو خواهد که ویران کند عالمی ** نهد ملک در پنجه ظالمی
دیگر گفت میخواهم که نزد قرا یوسف ترکمان ایلچی فرستم که از آنجا اسبان خوب بیاورند آیا در راه ایمنی هست گفتند
بلی ایمنی هست اگر حکم شاه رخی باشد گفت دانسته ام بعد از آن گفت چون شما از راه آمده اید برخیزید و
خوردنی بخورید و ایلچیان را بالقضای اول باز آوردند و بر سر خوان نشانیدند و بعد از فراغ طعام ایشان را بیام خانها
بردند و جمیع مایحتاج از ماکول و ملبس و مفروش آنجا همه آماده و مهیا بود و روز نهم ذی الحجه مهماندار
آمده گفت پادشاه امروز شما را طوی میدهد و اسبان زین کرده آوردند و ایشان را بدرگاه پادشاه بردند
و هنوز از شب اندکی باقی بود و در آن وقت قریب سیصد هزار آدمی آنجا جمع شده بودند و چون روز شد
آن دروازه را گشودند و ایلچیان را بپای تخت بردند و برای پادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و پادشاه از تخت
فرود آمد و ایلچیان را بیرون برده گفتند خود را سبکسار سازید زیرا که از مجلس بقبای جبه برخواستن عیب است
و در آن مجلس نوادر بسیار بود از جمله شخصی بر پشت خفتید و پای خود را بالا داشت و کودکی ده ساله بر بالای
آن نیها رفت و درازی نیها قریب بهفت گز بود و آن کودک بر سر آن نیها انواع بازیها کرد و بعد از حرکات
غریب و عجیبه از سر نیها خطا شده چنانکه همه پنداشتند که افتاد دیکبار آن شخص خفته بر پای جست و او را از هوا

و بر پاهای خود نی بلندی گرفت

ازن

گرفت القصه ایلچیان مدتی در آنجا بودند و اسباب فراغت ایشان هرچه دلخواه باشد باحسن وجوه آماده و مهیا
بود تا آنکه در غره ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه پادشاه بشکار رفت و در شکار از اسب افتاد و خشم گرفت
که ایلچیان را بند کرده مقید سازند و بشهرهای شرقی ختای فرستند مولانا حاجی یوسف و بعضی امرا درخواست نمودند
و پادشاه را از آن خیال گذرانیدند و مولانا قاضی این مژده را به ایلچیان رسانید و پادشاه بعد از این متوجه
شد بر اسبی سیاه بلند چهار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ ارسال نموده بود سوار شده و قبای زربفت بر آن
انداخته و دو خواجه سرا از چپ و راست زربفت پوشیده ایستاده و اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش خود را در آن کرده
و قریب یک تیر پرتاب سواران از یمین و یسار صف زده و همچنین قدم بقدم پیش می نهاد و صفها چندان که
چشم کار میکرد و هر صفی از دیگری یا دو تیر تا در شهر صف کشیده میرفتند و در میانه جا پادشاه یا دیراجی
و مولانا قاضی دولی راجی و حان راجی میرفت مولانا قاضی پیش آمد ایلچیان را گفت فرود آیید و چون
پادشاه نزدیک رسد سر بر زمین نهید آنچنان کردند پادشاه گفت سوار شوید ایلچیان سوار شدند
بعد از آن پادشاه آغاز گله کرد و گفت تحفه و پیلاکات باید که بغایت خوب باشد تا موجب نهاد اتحاد
و مستلزم ازدیاد وداد گردد اسبی که آورده بودید در شکار سوار شدم از غایت پیری و ضعف افتاد
و مرا انداخت و دست من بدرد آمد و کبود شد بسیار دواها طلا کرده بر آن انداختم تا اندکی تسکین یافت
ایلچیان بعرض رسانیدند که این اسب را بنابر آنکه یادگاری صاحب قران ~~از کمال اقبال بسیار بیرون آمده~~
آمده بودند و در زبان ختای پادشاه خود را دعا میگفتند و بشوکت تمام بشهر در آمدند و ایلچیان بوثاقهای
خود رفتند و در آن اثنا یکی از خواتونان که محبوبه پادشاه بود قضا رسید هشتم جمادی الاول بود که
این خبر فاش شد قضا را همان شب اثر برق بقصر پادشاه که نو ساخته بود رسید و آتش در آن افتاد
بارگاهی که هشتاد گز طول و سی گز عرض داشت و ستونهای آن که هر یکی در آغوش دو مرد نمی گنجید
و همه لاجوردی و حل کاری و رنگ روغن کرده بودند تمام بسوخت و از روشنای آن جمیع شهر روشن شد

و اینجا که میرزا شاه رخ بجهة پادشاه پیشکش فرستاده بود سوار شده

و سوار خاصه او بود تبرکا بجهة پادشاه ارسال فرموده اند گفته پادشاه از کدورت بیرون آمد

و در اطراف دویست خانه بسوخت و بسیاری از مرد و زن هلاک گشتند و در تدفین خواتین قوانین ایشان است
که در کوهی دخمه دارند چون میت را دفن میکنند اسبان خاصه او را در آن کوه میگذارند که بچرند و ایشان را کسی
نمیگیرد و در آن سردابه بسیاری از دختران و خواجه سرایان میگذارند و علوفه ایشان پنج ساله یا بیشتر پیش ایشان
می نهند و چون ذخیره ایشان تمام میشود عمر ایشان بانجام میرسد القصه ایلچیان پانزدهم جمادی الاول رخصت
ستانیده از شهر خان بالغ بیرون آمدند و باز براه سابق مراجعت نمودند و روز دهم رمضان سنه
خمس و عشرین و ثمانمایه بود که بهرات رسیدند و من البدایع هم در این سنه که جناب شاه رخی حاوی اوراق عبد الرزاق
بن اسحق سمرقندی را در غره رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمایه برسم رسالت نزد پادشاه بیجانگر فرستاد
و غرایبی که در آن سفر مشاهده نموده مرقوم اقلام نوادر ارقام گردانیده بیجانگر شهریست در غایت عظمت
و وسعت و هفت حصار و شهر بند بر دور یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار اول در عرض پنجاه گز سنگها
بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون نزدیک بهم محکم کرده اند و خانهای پادشاه در میان حصار
هفتم است و از دروازه حصار اول که در جانب شمال است تا دروازه جنوبی دو فرسنگ شرعیست و از
دروازه شرقی تا غربی مثل آن و مملکت ایشان از سراندیب است تا کلبرگه و از ملیبار تا بنگاله و این مملکت
هزار فرسنگ میشود الحق صاحب مصاف از حد کنوج تا خطه کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و از
ابتدای کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد و سوالک یعنی صد و پنجاه هزار شهر و دیه
و باکره و ند لک یعنی نهصد هزار ده و دیه و در تاریخ بغداد آمده است که گجرات که کنبایت اسم علم آنست
هفتاد هزار پاره دیه و شهر است القصه مردم بلاد هند بلغت هندی پادشاه را رای و راجه نیز میخوانند
ملکها را براهمه گویند و در درگاه آن پادشاه دیوان خانه بغایت عظیمت بر شکل چهل ستون و در پیش آن
کرسی بلند زیاده از قامت آدمی ساخته اند سی گز در سی دفترخانه و نویسندگان بر بالای آن می نشینند
و دفتر ایشان دو نوعست یکی برگ تار میگویند مانند برگ جوز هندی که دو گز درازی و دو انگشت عرض دارد

آن عمارت

بقلم آهنین رقم میکنند و یکی دیگر آنکه دفتری مانند مقنع ساخته آسوده سنگی نرمی دارند و همچون قلم می تراشند و بآن
تختی می نویسند رقم سفید ظاهر میشود و بسیار می ماند و این دفتر را استقامتی باشد و در میان آن چهل ستون خواجه منشی
گرد او را نایک گویند از پیاده و چوب داران بسیار صف کشیده ایستاده اند و هر کسی که مهمی باشد میان چوب
داران در آید و تحفه محقر گذرانیده و سر بر زمین نهد و برخیزد و دعا کرده عرض حال نماید و چون نایک از دیوان
برخیزد چند چتر ملون پیش پیش می برند و نفیری کشند و از دو طرف مداحان دعا میکنند و تا پیش پادشاه
هفت جای دربانان نشسته اند و آنجا نایک روان شود بر هر دری چتری از وی باز مانند مرتبه مرتبه چنانکه
از در هفتم نایک تنها درون رود و مهمات عرض کرده بعد از زمانی بیرون آید و در قفای درگاه
پادشاه ضرابخانه ایست و تمامی زرهای ممالک آنجا مسکوک میشود و باطراف می برند و برات ارباب جوامک
بر آنجا می نویسند و در برابر دیوان خانه واقع شده طریق گرفتن فیل چون خواهند که فیل صحرای را بگیرند
و در راهی که بآب خوردن میرود چاهی کشاده بکنند و سر آن چاه را بخس و خاشاک می پوشند و چون فیل بآنجا
رسد در آن چاه می افتد و تا سه روز در آن چاه هیچکس گرد او نگردد و بعد از سه روز شخصی بیاید و چند
چوب بر او محکم زند ناگاه کسی دیگر پیدا شود و آن شخص را بدو راند از زدن بر او غضب کند و چوب را از
دست او کشیده و بر تاب دهد و قدری علف پیش فیل انداخته باز گردد و چند روزی بدین وتیره عمل نماید تا آن
شخص دوم انس گیرد و او با آن شخص نزد فیل رود و میوهای که مرغوب فیل می باشد پیش او نهد و او را خارشی
و مالش دهد تا باین نوع ریاضت رام شود و گردن بر بند نهد و بدیگر انواع نیز فیل را میگیرند و آنانی طریق
اسهل وجوه است حکایت گویند فیلی گریخته بصحرا و جنگل رفت و فیلبانان در عقب او رفته در راه او
چاه کندند و فیل پیش از این محنت چاه کشیده بود بنا بر آن چوبی عصا مانند بخرطوم گرفته پیش پیش بر زمین نهاده
احتیاط میکرد و راه میرفت فیلبانان عاجز شدند و پادشاه ایشان در باب گرفتن آن اهتمام تمام داشت
و عقب می بودند فیلبانان چون مضطر گشتند بر بالای درخت بزرگ که فیل از پایان آن بگذشت پنهان شد

طلوع کرده پیدا

در وقت گذشتن آن فیل بان خود را از درخت بر پشت او انداخت و آن ریسمان سطبر که بر پشت و سینه
فیل می بندند و از آن ریسمان بجال خود بود احکام تمام داشت آنرا محکم بگرفت فیل هر چند خود را جنبانید و خرطوم
حواله کرد فایده نداشت آخر خود را بر پهلوی انداخت و بهر جانب که می غلطید فیل بان بجانب دیگر می رفت و
سبک و چستی کرده چند چنگل تیز در پی بر سر آن فیل زد و او را عاجز کرده بند فیل چون منقاد گشت او را نزد
پادشاه آورد و انعام مالاکلام یافت و در برابر خراب خانه عسس خانه است که گویند دوازده هزار عسس
مقرر است که بحفظ و حراست هفت حصار شهر مذکور اشتغال می نمایند که اگر چیزی گم شود پیدا کنند و یا از عهده
آن بیرون آیند و هر روز اجره ایشان دوازده هزار درهم است که از خرابات آنجا حاصل میشود و شرح
عمارات خرابات و تکلفات آن و بیان حسن و جمال دلبران ایشان قابل تحریر و تقریر نیست ناقل گوید چون
بآنجا رسیدم مهمانداران آمدند و مرا بدرگاه آن پادشاه بردند و او در چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود
و در میان دیبار خلق بسیار حلقه بسته ایستاده بودند و پادشاه ایشان قبای زیتونی در بر داشت و مروارید های
آبدار و درهای شهوار که دیده روزگار مثل آنها هرگز ندیده بود در گردن بند ساخته جوانی سبز چهره لاغر
اندامی مایل به بلندی بغایت جوان و بردوعارضش عبار خطی و بر ذقن هیچ نه دلصورت بسیار مطبوع
و مرغوب چون مرا دید التفات بسیار نموده بغایت شکفت و مرا گفت خوشحال شدیم که پادشاه بزرگی
نزد ما ایلچی فرستاده است دیگر قبل از آنکه بانجا رسم قضیه غریب سانح شده بود و آن قضیه چنان بود
که برادران پادشاه منزل نو ساخته بودند و پادشاه را و امرا را تضیافت طلبیده چون رسم و عادت
ایشان آنست که در حضور یکدیگر چیزی نمیخورند بس آنکار بر دوام بنا نراد در ایوان بزرگ نشانیده و هر دم کسی می فرستاد
که فلان مرد بزرگ بیاید و طعام خورد و در آن حال نقد نقاره و دهل و کوس و کورکه و دمامه که در
شهر بود همه را آنجا حاضر ساخته بودند و تعصبات تمام نواختند و هر کس که بجا معهود می بردند دیگری را در
کمین گاه با تیغهای کشیده بود که در زمان او را سر از تن جدا می نشانیدند و شربت فوات می چشانیدند

ایفقان

و بر فیقانش ملحق می گردانیدند چنانکه استاد گفته مصرع این سیه کاسه آخر بکشد مهمان را که نمک بقدر اعتباری
بود بدین طریق دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه پادشاه شد و جمعی نگاهبانان را که از خواص اقوال او بهره مند
گشته بودند بحسب زبانی و مهربانی سابق لاحق گردانید و چون درگاه از مستحفظان پرداخته شد پس از آن
پیش پادشاه در آمد طبقی پر از برگ طنبول در دست و کتاره که ملکه الماس پاره در زیر تنبول نهاده و بپای تخت
مجلس منعقد گشت امید میدارم که بفر قدوم همایون و بطلعت میمون خداوندگار آنجا زیب و زینت دیگر یابد
و نیر سعادت بر برج شرف طلعت ایشان بتابد چنانکه سلمان ساوجی فرماید بیت بیا که حلقه دیو انگان عشق بعین
کزای سلاسل مشکین چو فتنه ها برپاست پادشاه اظهار تعرض نموده عذر خواست آن روسیاه از آمدن پادشاه
چون مایوس شد علی الفور کتاره بر آورد و بر او حواله کرد و چند زخم متواتر زد پادشاه در پای تخت افتاد
و آن غدار نابکار او را کشته انگاشت و از معتمدان خود کسی را آنجا باز داشت که سر او را از تن جدا کند و
خود از آنجا بیرون دوید و بر ایوان درگاه بر آمد و آواز بر آورد که پادشاه و فلان امیر و فلان وزیر را کشتم
و چون ملازم بقصد سر پادشاه پیش تخت رفت پادشاه که در قفای تخت افتاده بود تخت را چنان بر
سینه آن شخص زد که بقفا باز افتاد و یکی از جامه داران که از هیبت آن واقعه در گوشه پنهان بود
فریاد زد و گفت که سر او را بردارد و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را از حیات مجدد خود آگاه
ساخت چون رعایا و سپاه پادشاه را زنده و سلامت دیدند از هر طرف دویدند و هجوم نموده برادرش را
به بدترین حالی بقتل رسانیدند تنبیه خالد بن صفوان گفته که یار بهتر باشد یا برادر گفت برادر
بهتر است اگر یار باشد و این مضمون مولانا جامی فرموده شعر باغ گر اخوة چون زند دم دوستی
باشد چراغ عیش را پف تف افکن بر رخ آنکسی که بر گرد از وی خوشتر بی باشد اخ و تف صفت
ولایت کشمیر بدانکه کشمیر ولایتیست که در میانه اقلیم چهارم و مرتبه زمین آن طولانی واقع شده از شرقی بجانب
غرب موازی سهیل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب بشمال بیست فرسنگ است تخمینا و آن محروس مخفوف

بولایت تبت بمانند و حد شمالی آن متصل است بولایت بدخشان و جنوبیش بممالک هندوستان حضرت و ولایت
دهلی و جانب غربی آن بمنازل و مساکن اقوام افغان و کشمیرش بمبادی صحرای تبت و هیچ سلاطین را بر آن جانب
تسلط نیست چه معظم طرق آن منحصر است در سه راه از آن جمله یکی بجانب بدخشان و صوب خراسان و
عبور از آن راه بغایت صعب و دشوار است چنانکه نقل احمال و اثقال از آن جبال بر پشت الاغ میسر
نیست و مردم آنجا بدان کار رعادت دارند که بار بر پشت گرفته بعد از چند روز بجای میرسانند که بر چهار پای
بار میتوان کرد و راهی که بصوب هندوستان میرود بهمین منوال است بلکه صعب تر و یک راه دیگر بجانب
صحرا میرود و آن بهتر ازین دو راه مذکور آسان تر است اما چند روزه راه گیاه آنجا زهر دار است و سوار را
مرور از آن دشت دشوار و هوای آن مکان بغایت ناخوش یکبار اسب لاغر میشود و دم کرده در دم می میرد
و در آن دشت هموار که عرصه آن دریاست که در میان آن کوهسار واقع شده قریب بدو هزار قریه معموره است
که چشمه های بسیار خوشگوار و آب و علف بسیار و کثرت اشجار مثمر و گوسفند و ران ولایت شهریست چندین هزار
موضع و مزرعه دایر است و اکثر زراعت آن ولایت برنج است و در میان آن ولایت شهریست معظم که از آن نقی
نام است و نشیمن حکام و سلاطین آنجاست و نهری چون دجله بغداد بلکه زیاده از آن در میان آن شهر روانست و از
غرایب آنکه چنان آب فراوان از یک چشمه است که آنرا دیر گویند و هم در آن ولایت واقع است بر دون می آید و بر روی
آن آب سی جای از کشتیها پل بسته اند و از محلها مغت صبر در اندرون شهر است و عمارت بر تکلف و زینت
دارد و اکثر از چوب ساخته اند و در کوه و دشت آن مکان اصناف درختان میوه دار است و چون هوایش
بغایت سرد است برفهای عظیم می بارد و میوه های گرم سیر از جوز و خرما و لیمو و نارنج و امثال آن حاصل نمیشود و آنها از
نزدیکی نقل میکنند و بعضی گفته اند که ولایت کشمیر از جمله شاطین حضرت سلیمانست علیه السلام و از غایت لطافت
آب و هوا در آنجا جوانان زیبا و دلربای بسیار می باشند چنانکه در وصف ایشان گفته اند بیت شاه همه
دلبران کشمیر توی خرم دل آن کسی که مشهور توی آن مهر جو موج را که در کشش گویند رو بر کف پای دلکشش بر توی

ومن الوقایع

ومن الوقایع از شیخ آذری علیه الرحمه منقولست که در آن زمان که صاحب قران در قشلاق قراباغ بود جمال
خال خود که قصه خوان ایشان بود بآنجا رفتم و در آن ولایت بخدمت امیرزاده الغ بیک مشرف شدم و چند
سال در ملازمت شاهزاده عدیم المثال بسر بردم و آوازه استشناسی بمن الشی هست داده و بغضی های سابق
و مخاشت مستحیله و از سلسه معنا تبغ و تیغ مسلوک میداشت بعد از آن بحسب تقدیر ایشان از ملازمت
دور افتادم و دیگر بخدمتش نرسیدم تا شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه که جناب میرزا الغ بیک عزم تسخیر خراسان
نمود و در آن سفر این نزول اجلال فرمود و من از کودکی بحد پیری رسیده بودم و در زی فقرا در آمده بودم بخدمت
وی رفتم چون چشمش بر من افتاد تیز تیز بر من نگریست و گفت که مصاحب سرای های ایا تو خواهرزاده قصه خوان نیستی
گفتم بلی انچنین است و مراد از قوت حافظه کمال و غایت ادراک او حیرت تمام روی نمود پس لوازم دعا و ثنا تقدیم
رسانیدم و ایضا گویند که میرزا بر محبت وی تعولیف حدیقه شیخ سنائی که در شتاالجناب فرمود که کاتبی کلیی آنرا
انتخاب کردی فی الحال حاضر ساختند و بیتی چند از آن خواندند بعضی از آن موافق طبع وقاد آن عالی نژاد افتاد
و فرمود که این را نیز مجددا انتخابی بایر کرد و بعضی نفیس خود متوجه آن گردیدند و لیکن آنرا که فضل الکتاب
معارف انتساب بود بر گزیدند اتفاقا بعد از وی نسخه کهنه موافق آن یافتند که شیخ سنائی تازه اجزی بر
چیده بود و چون مقابله کردند یک بیت زیاده یا کم نبود ایضا مشهور است که چون شیخ محی الدین ابن العربی
از تصنیف فتوحات مکی باز پرداخت و جزو آن بکمه و دیگر نسخ از آن نوشته شود آن نسخه غایب گشت شیخ اتفاقا
علم کرده لوای تحیر و تاسف برافراخت و بار دیگر بتالیف و ترتیب آن پرداخت آنرا باتمام رسانید و بعد از چند
نسخه اولین پیدا شد و بعد از آن که مقابله کردند حرف واو زیاده یا کم نبود و متقضای انکه گفته اند التکرر
بالتکرر یذکر بتقریب ذکر فتوحات غریب الاثر که در حبیب السیر مذکور است مزبور گردید حکایت آورده اند
که چون سید کمال الدین حسین باوردی را در زمان سلطان حسین میرزا برسالت عراق نامزد نمودند و حضرت میرعلی
تحفه چند از نفایس ملکات نامی و تمسوخات گرامی خصوصا کلیات مولانا جامی بجهت قاضی عیسی که صدر سلطان یعقوب بود

در زمان

طوئلیت ع

بساتین

مقرر داشت و مولانا عبدالکریم کتابدار فتوحات را بنا بر غایت مشابهت که حجم و غلاف داشت بجستند که نور علم
بمقتضای آنکه ... ملاحظه نماید و ربار بست و روان شد چون در اثنای راه مطالعه کلیات جامی اوقات میگذشت زحمت و مشقت راه
چندانی در نظر ننمود سلطان چون این حدیث را استماع نمود و غایت رغبت به دیدن آن اظهار نمود و بعد از آن که در مجلس
حاضر ساختند واضح شد که فتوحات نه کلیات لاجرم چندین وجه از کمال شرمندگی و انفعال بکمال جناب امیر حمیده خصال
راه یافت و آثار انکسار بر وجنات کار و بار روزگار روی نمود ومنها گویند که خدمت میرزا الغ بیک شکار را
دوست میداشتی و در آن باب روزنامه ترتیب داده بود و مجالس شکار را که در کدام روز واقع شده و چه جانور
انداخته و چند عدد از طیور و مخالیب جوارح مقهور گردیده در قلم آورده بود و آن نسخه را بغایت دوست داشتی
ناگاه آن نسخه در خزانه فوت شد میرزا از فقدان آن اظهار تأسف نمود خواست که بعضی از آن مجالس را که بخاطر
دارد بر صفحه نگارد بنا برین احوال یکیک مجلس را بیان فرمود و کاتب بنوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسید
بعد از چندگاه نسخه اولین یافت شد چون مقابله نمود تمام موافق بلکه ... همین باشد کمال حفظ و ادراک
ومن النوادر وزیر شهیر یعنی امیر علی شیر قبل از استقلال و استبداد نیز سر حلقه ارباب فهم و استعداد بوده و خود
نقل کرده که یک نوبت در مشهد مقدس رضویه علی ساکنها التحیة والثنا بیمار بودم و پهلوان بی نظیر محمد کشتی گیر بتفقد
حال من پرداختی و اکثر اوقات مرا بفرح ملاقات مشرف ساختی تا آنکه در ایام نقاهت غزلی بخاطر من رسیده و مسوده
آنرا در جیب خود نهادم علی الصباح پهلوان بهمان دستور مذکور در حجره من حضور شرف گردانید و بعد از پرسش احوال
بندیمی و مالشی اشتغال نمود و همانا در آن اثنا گوشه کاغذ مسوده نمایان گشته آنرا بر وجهی بیرون آورده که
من اصلا خبردار نگشتم و بیک نظر آن غزل را که نه بیت بود سراسر یاد گرفته و باز آنرا بجای خود باز گذاشته و چنانکه
حرکتی خاصی از وی سر نزد و من وهمی داشتم که آن غزل را بر پهلوان بخوانم زیرا که در شعر شناسی یگانه دوران
بود اما تقریبی میخواستم ناگاه از وی پرسیدم که درین ولا هیچ چیزی بسته که لحظه ما را باستماع آن مسرور گردانی
گفت آری درین دو روز غزلی گفته ام ... یاران خود را بیاورم و آنرا

بلکه او

بایکدیگر بحکم القصه بیرون رفت و بعد از ساعتی آمد و یکی در رفیق با خود آورد و چون بنیاد کرد اول مطلعی که خواند
از من بود و من آنرا حمل بر توارد کردم و مصراع ثانی نیز موافق بود مرا اندیشه روی نمود چون از استماع دیگر
ابیات بالکلیه حیرت افزوده گشت و بجیب تفکر و تحیر فرو بردم در این اندیشه افتادم که توارد و توافق این همه ابیات
چگونه متصور تواند بود که یکبار پهلوان خندان شد و حقیقت حال را از قرار واقع بیان نمود ومنها آورده اند
که معزی شاعر ولد برهانی که ملک الشعرای سلطان سنجر بود چنانکه این مقال مبین حال اوست که مولانا جامی فرموده شعر
آن معزی که خاص سنجر بود ٭ در فصاحت زبان چو خنجر بود ٭ خنجر آبدار سر جوهر ٭ جوهرش مدح شاه دین پرور ٭ و شدت
قوت حافظه در میان برایا انگشت نما بود چنانکه مشهور است که هر شاعری که بروی قصیده خواندی و بعد از تمام
آن گفتی که این شعر منست و آنرا من اوله الی آخره ادا نمودی و فرزند خلفش دو بار شنودی و بر طبق مدعای پدر
مامور ادای شهادت کرده آنرا تمام و کمال قرائت نمودی و غلام قابل نام که در سلک ممالیکش داخل بود
بعد از استماع قرائت ثلث مرات بدستور مذکور او نیز برخواندی قایل آن شعر حیران ماندی و آزاده های
آن نظم شرمنده و پشیمان گشتی و گویند این معنی آنکه حکیم اوحدالدین انوری قصیده برای سلطان در سلک
نظم کشیده که مطلعش اینست بیت گر دل و دست بحر و کان باشد ٭ دل و دست خدایگان باشد ٭ و علی الصباح متوجه
منزل معزی شد و خود را در لباس اهل جنون و وسواس بازنموده گفت شعری در مدح سلطان گفته ام التماس
و مامول آنست که آنرا بر وجه الیق بگذرانی و مرا بپایه ترتیب و عنایت سلطانی رسانی معزی وضعی غریب
و ادای عجیب مشاهده نموده گفت حالا شعرت را بخوان انوری این بیت برخواند نظم زهی شاه و زهی شاه
زهی شاه ٭ زهی میر و زهی میر و زهی میر ٭ معزی خندان شد بر سبیل تسخر گفت چون میگویی زهی ماه و زهی ماه
زهی ماه ٭ انوری در جواب او گفت نشنیده که هر شاهی از امیری ناگزیر است معزی آن را وسیله غلبه و محبت
آرایی دانسته با خود تصور کرد که موجب انبساط سلطان ازین بهتر نتوان یافت و چنین ابیاتی که باعث ... جها
شود بس هم و گفت صباح نگاه بدرگاه شاه حاضر شو که آنچه ترا خاطر خواه باشد چنان خواهد شد

القصه روز دیگر در آن زمان که معزی در خدمت سلطان نشسته بود انوری بدرگاه پادشاه کس بدرون فرستاد
و خدمت ملک الشعرا را از حضور موفور السرور خود خبردار گردانید معزی نیز آنچه دیده و شنیده بود بموقف
عرض رسانید انوری را بمجلس سلطان طلب داشتند انوری لباس و جامه دیگر در بر تغییر داده و در زی ارباب
عمایم در آمد معزی تعجب نمود ... شعرا و طلب نمود انوری مطلع مذکور را برخواند و گفت این قصیده مشتمل است
بر چندین بیت اگر از شماست باقی دیگر را بخوانید و اگر از شما نیست اعتراف نمایید تا بقیه آن خوانده شود سلطان
ازین کلام حکمت انجام دانست که معزی سابقا با دیگران چه معامله میکرده ومن النوادر صاحب روضة الصفا آورده
که مولانا محمد اردستانی که اعجوبه زمان بود و نادره دوران در فن رمل تخصیص تمام حضرت بعاب ... روزی میرزا الغ بیک
فرمود که توهم میداند دما را از مافی الضمیر آگاه سازد مولانا حسب الامر طالع وقت ملاحظه نمود و رمل کشیده گفت سوال
از خادمان خواست و زبان مقال را از آن محال لال و ابکم است میرزا فرمود طالعی مخواست آنچه بخاطر رسیده بگوی
وی گفت میرزا دو خاتون در حباله دارد یکی را میکشد و دیگری که دختر خان است طلاق داده میگذارد و میرزا را
طلاق دختر خان که بحلیه عفت و صلاح آراسته بمقتضای حرکات موزون و شیوه صبر و سکون از وی دل میربود حیرت
روی نمود و هم در آن چند روز چنانکه مولانا محمد گفته بود آن یکی مقتول گشت و دختر خان بعنوان مسرت و شماتت نمود
که میرزا را عرق غضب بحرکت آمد و او را طلاق داد و چون مولانای مذکور از زایچه طالع عبداللطیف میرزا آثار
اظهار عقوق و عصیان تفرس نموده بود و بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه خمسین
و ثمانمایه واقعه در قفا پوشیده بود روزی میرزا الغ بیک بر زبان آورد که عنقریب ممالک موروثی بحیطه تصرف ما
خواهد آمد مولانا بی پرده گویی محابا گفت اگر میرزا عبداللطیف بگذارد ومنها گویند خدمت میرزا در علم ریاضی
سر آمد تمام حکمای حالی و ماضی بوده شعر چون الغ بیک بعلم هندسه ٭ یافت نبود در هزاران مدرسه ٭ با وجود شغل
سلطنت همواره شامل فضل و حکمت افروختی و ذخیره انواع فضایل اندوختی و علم علم بعقبای و فوق کل ذی علم علیم
افراختی چنانکه مولانا جامی فرماید نظم چون او ندیده دیده ایام قرنها ٭ روشن دلی دقیقه شناسی سخنوری ٭ و از غایت صفای

طبیعت

طبیعت و علو فطرت سرچشمه اوصاف بود و در میدان مناظره و مباحثه بصفت نصفت و شیوه انصاف
اتصاف داشت و موید این معانی و ممهد این مبانی زیج جدید گورکانیست که الحال مدار استخراج تقاویم ... است
الغرض در زایچه طالع پسر اکبر خود میرزا عبداللطیف آثار عقوق و عصیان ملاحظه نموده بود و در جبلت پسر مذکور ...
که خضر خان والی هندوستان نیز کیفیت این حال که از آن پسر بداختر خیره گی پدید رسید از جوکیان معلوم کرده
این معنی را بمیرزا الغ بیک اعلام نموده بود بنا بر آن بکمال دلی پرداخت و او را از نزد خود دور انداخت و در تربیت پسر
کوچک خود میرزا عبدالعزیز میکوشید تا در سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه آن پسر عاق کوس نفاق فرو کوفت و در
بلخ اعلان عصیان نموده و پدر بجهت دفع اطفای نایره آن نادان از دایره عادت بیرون لشکر کشید و بکنار آب
جیحون رسید و آن پسر نارشید نیز لشکرها در هم آورده از آن طرف رسید و پدر را از عبور نهر مانع آمد القصه زمان
تعادی متمادی شده در خلال آن احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر بر سمرقند آورد و میرزا عبدالعزیز را
محاصره کرد میرزا الغ بیک دفع او را اهم دانسته و بالضروره پشت بر معرکه پسر کرد و بجانب سمرقند روان شد و
سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورد و بمیان ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف تعاقب نموده بصوب سمرقند
بحرکت آمد و میان پدر و پسر در حوالی دمشق که از قرای مشهور سمرقند است حرب اتفاق افتاد و شکست بر جانب پدر
واقع شد و میرزا گریخته بشهر سمرقند در آمد کوتوال ارک میرزا شاه قوچین نام در بروی او بست میرزا از آنجا بجانب
شاهرخیه شتافت و در دار آنجا ابراهیم بن فولاد که غلام زاده آنجناب بود او نیز همان شیوه نامرضی در آنجا
و آنجا نیز راه نیافت آخر الامر میرزا را موجب آنکه گفته اند الارحام اذا تماست تعاطفت مفری و مغزی بجز پدر
ساحت ملاطفت پسر فرزند نماند و آن خود محض غلط بود و هم ازین معنی امیر خسرو فرموده شعر شود ادب آموز پسر
زیر پیش ٭ رود چو پسر شد نتوان بست پیش ٭ خون که بتن چشمه حیوان تست ٭ گشت چو فاسد خلل جان تست ٭ القصه میرزا الغ بیک
علاقه ابوت و بنوت آن بی سعادت را ملجای و منجای تصور کرده بسمرقند در آمد و آن تیره دولت بر دست
عباس نامی که پدرش را بامر میرزا کشته بودند سپرد و او بقصاص پدر خود در رمضان سنه مذکوره میرزا الغ بیک را

صاحب روضة الصفا نقل کرده که میرزا را در دفعهٔ اول با میر حاجی محمد خسرو سپردند که همراه او بخ رود امیر مشار الیه
میگفت که در رکاب آن پادشاهی مانند قریب بغروب آفتاب از سمرقند بیرون آمدیم و میرزا از غایت حیرت
و خوشحالی در راه با من حکایتی میفرمود که ناگاه شخصی از عقب رسید و آستین مرا کشید چون نیک نظر کردم یکی
از جماعت امیر سلدوز بود که در صحبت میرزا عبد اللطیف راه سخنی داشت گفتم خیر است گفت بلی فرمان
میرزا چنانست که این شاهزاده را بآبادانی فرود آری تا تهیهٔ ایشان کرده شود میرزا را از استماع آن کلام زبان
از گفتار باز ماند و ملال تمام بحال او راه یافت آخر در موضعی که در آن نواحی و حوالی بود نزول نمودیم
و بنا بر فرط سرما در پیش میرزا آتش عظیم برافروختند در آن اثنا شراره جسته بگوشه ردای ایشان رسید
بسوخت و میرزا از قدر آن برافروخت سبحان الله در خلال آن خوف و هراس ناگاه عباس نام شخصی
دیگر بآن خانه در آمد چون چشم میرزا بر ایشان افتاد بخود دانه بر جست و مشتی بر سینهٔ کینهٔ عباس زد و آن شخص
دیگر پوستین از دوش میرزا برداشت و جهت آوردن ریسمان از آن خانه بیرون رفتند و در آن میرزا ...
و آن بخانه عباس بازگشت و میرزا بپای آن مشعل که در بیرون مشتعل بود دوید و بیک ضرب تیغ رقم ناخوش از
صفحهٔ حیات بستر و بعد از آن برادرش عبد العزیز را نیز همان شربت چشانیده بود و بعالم آخرت رسانید
مشهور است که عبد اللطیف بجستن این بیت شیخ نظامی را بی اختیار بر زبان آورده وگفتی شعر پدرکش پادشاهی را
نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید قضا را بعد از انقضای شش ماه در شب جمعه ربیع الاول سنه اربع و خمسین
و ثمانمایه در شبی که از باغ چنار بشهر سمرقند می آمد بابا حسین نام شخصی که از ملازمان عبد العزیز میرزا بود در کمین کرده
تیری بجانب او انداخت و بآن تیر قضا کارگر آمد و او دست در یال اسب زده فریاد کرد که آن تیر تکیه یعنی
تیر رسید ملازمانش در ساعت در زمان مانند بنات النعش پراکنده و پریشان شدند و فوجی که بجهت او در کمین گاه
منتظر بودند و دایم ترصد می نمودند فی الحال بیرون تاختند و سرش را بریده در پیش طاق مدرسه میرزا
آویختند و مقتضای مودای روح افزای و جزاء سیئة سیئة مثلها بوضوح پیوست چنانکه امیر خسرو فرموده شعر

مرد که با خون تن خود دست چون کژی دشمن جان خود است خسرو از اهل رحم آن را مجوی قطع رحم را رحم القطع گوی
و از نوادر اتفاقات آنکه تاریخ فوت پدر و پسر را عباس کشت و بابا حسین کشت یافته اند تاریخ قتل میرزا الغ بیگ
اینست شعر الغ بیک آن شاه هم آمد از دین نبی را ز او بود پشت چو عباس کش تیغ جفا بود سال تاریخ عباس کشت
و تاریخ قتل میرزا عبد اللطیف اینست شعر بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت تمثیل مشهور است
که خسرو پرویز در آواخر عمر که هنگام برگ ریز روضهٔ حیاتست تغیر اوضاع و اطوار نموده دلهای صغار و کبار را
برنجش ایذا و آزار ریش میکرد و قتل بکر همگنان در دفع او همداستان شدند و پسر او شیرویه نام را بر قصد هلاک او اغوا
نمودند و او بهرمز بن مروانشاه را که پدر پیش بر دست او کشته گشته بود بقتل پدر نامور خود مامور کردانید چون هرمز
مذکور شمشیر خونریز انتقام برآهیخت و بر سر پرویز تاخت خسرو آهی معانی نکات چون بحکمت غریزی علائی
قابل رسیده آنچه از خسرو شنیده بسمع او رسانید شیرویه بقتل او اشاره نموده فرمود که پدرم بقتل او مرا تنبیه
کرده القصه بعد از آنکه شیرویه پدر را بقتل آورد بروایتی شهر پانزده برادر خود را از عقب پدر بعالم آخرت
رسانید و روان ساخت آخر شآمت قطع رحم در او اثر کرده از عمر و دولت برنخورد و بعد از شش ماه بمرض
طاعون بمرد و جان بقابض ارواح سپرد و من الاتفاقات گویند چون کسر سلطنت سمرقند بشکوه عبد اللطیف
نامساعد متضرر گشت نخست میرزا ابو سعید را از میان ایل ارغون بیرون آورد و او را بجان امان
داد و چند روزی تنگنای زندانش معتکف ساخت و در آن اثنا اتفاقا از آن حبس خلاص گشته بصوب بخارا
شتافت و در روز جمعه که شبش میرزا عبد اللطیف کشته گشته بود خروج کرد و داروغه و دیگر امرا از بیم
قهر عبد اللطیف میرزا او را گرفته مقید ساختند و داعیه آن داشتند که بجان او مضرتی رسانند ناگاه خبر
واقعهٔ میرزا عبد اللطیف رسید همان ساعت و زمان او را از زندان خلاصی دادند ملکه زبان عجز
و انکسار بلوازم عذرخواهی گشادند نظم هر زحمتی مستلزم رحمتیست و هر مشقتی مستعقب نعمتی
زیرا که ان مع العسر یسرا واقع شده است تمثیل در جامع الحکایات از تخشیف هلالی

ماده تاریخ الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف

قتل کردن شیرویه پدر خود خسرو را

روایت کرده که چون تعشق بشر بن عبد الله اشتر با جنیدا که هم از قبیلهٔ ما بود اشتهار تمام یافت شوهرش او را از آن قبیله
بجای دیگر برد مرا با بشر مذکور چون طریقهٔ محبت و موالات بود نزد او رفتم بشیوهٔ مراعات مسلوک داشتم در باب
محنت محبت و آلام عشق و عاشقی داستانی پرداختم وی رقت بیقراری تمام بظهور رسانید پس روی بمن آورده
گفت چه شود که با من همراهی کنی و بنا بر مراعات سوابق وداد مرا رفیق نمایی گفتم بسم الله سخن در راه گوئی
بعد از آن باتفاق متوجه آن قبیله شدیم و پس از شبانه روزی بآنجا رسیدیم مرا گفت جاریه بمن و فقیر است
اگر کرم کرده بمیان قبیله گردی و بتقریبی با او ملاقات نمایی و خبر قدوم ما را بدو رسانی مزید الطاف خواهد
بود پس من بآنجا شتافتم و کنیزک غیر کو برا یافتم و صورت حال اعلام نمودم در حال کنیزک رفت و آن
آن نازنین چون طاوس مست
فتنه انگیز را خبردار کرده بعد از ساعتی چند خرامان خرامان پیدا شد و بصوب ما توجه نمود و چون
ایشان بایکدیگر ملاقی و ملحق گشتند من خواستم که از ایشان کناره کنم مرا سوگند دادند که از نزد ما دور مشو
زیرا که امری که از تو پنهان باید داشت از ما واقع نخواهد شد و ساعتی ممتد طالب و مطلوب بدیدار
یکدیگر بشاشت و خوشحالی فزودند و اسرار عشق از روی شوق و نیاز املا نمودند تا آنکه زمانی تنگ در تنگ
واقع شد جنیدا بر خواست که برود با بشر آغاز اضطراب کرد و زاری و نیاز مندی بجای آورد و گفت
اگر رفیق تو درین باب امدادی می تواند کرد ممکنست که امشب دست در آغوش تو کنم من پیش رفتم و گفتم ع
هر چه گوئی هر چه فرمایی بجان منت برم گفت رخوت مرا بپوش و بخانهٔ ما رو چون شوهرم نزد تو آید و ظرفی
طلبد فی الحال باو ده بی که بخلاف عادت منست و بعد از اندک مبالغه از دو رش بگیر و بنه و چون آن را پر شیر
کرده نزد تو آورد فی الفور بگیری و بعد از اندک تعلل بستان بستان پر موجب فرموده او عمل نمودم تا آنجا
رفتم و چون شوهرش آمد و ظرف طلب نمود و آن را پر از شیر کرده نزد من آورد و گفت بستان من در گرفتن
آن اندک تعللی نمودم و چون خواستم بگیرم قدری شیر فرو ریخت ناگاه آتش غضب آن بی باک زبانه کشید
و تازیانه برآورده بر سر من دو ید و پشت و پهلوی مرا سیاه گردانید چنانچه من از کار رفتم و نخواستم که خود را اظهار

کنم اما از رسوائی احباب اندیشیدم و بشیوهٔ مصابرت ورزیدم وی تازیانه را بگوشه انداخت و بیرون رفت
پس مادر جنیدا در آمد و بنیاد نصیحت کرد آخر وی متوجه برفق شد و گفت خواهرت جنیدا بشنو تا تو را دلداری
نماید بشرط مهربانی بجای آورد و با رغم از خاطرت بر دارد و بعد از لحظه دیدم که چکیده دختر کلعذار از آن
خانه در آمد که یک لحظه مشاهدهٔ دیدار طلائی صد هزار ساله آزار بیکرد شعر هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم نامه
رحمت پس از عذاب رسانید و چون نزد من نشست آغاز پرسش کرد و نفرین بسیار و دعا بر شوهر خواهر
خود تقدیم رسانید و دلداری و غمخواری نمود و بعد از خاطر جوئی بسیار جامهٔ خواب انداخت و مرا خوابانید
و خود در پهلوی من خوابید من یکمرتبه از درد آن ضرب میگریستم و یکمرتبه از آن حالت بو العجب با خود میخندیدم
پس در آن اثنا آهسته دست خود را بر دهان او نهادم و گفتم من خواهرت نیستم و تو و خواهرت رسوا
شوید وی با تفرقهٔ تن در داد و دل بر آن واقعهٔ غریب نهاد و من آن شب تا نزدیک صبح از گلشن وصالش
متمتع بودم و چون صبح نزدیک بشر آمدم و جنیدا مرا عذر خواست گفت چون گذرانیدی گفتم احوال مرا از
خواهرت معلوم خواهی کرد بعد از آن ویرا وداع کرده روان شدیم و در اثنای راه پشت و پهلوی
سیاه شدهٔ خود را با بشر نمودم آه جانکاه از نهاد او برآمد و بغایت مضطرب گشت من او را تسکین
داده گفتم اگر چه ضرب تازیانه بغایت دلکوب بود لذت معاشرت خواهر تلافی آن کرد و مرهم راحت
بر آن جراحت نهاد و من الوقایع گویند از جملهٔ خواص و ندماء مجلس خاص میرزا خواجه عبد المومن بود و
بطراوت گفتار و ملاحت سخنان در آثار گوی لطافت از همگنان می ربود و بسر انگشت بذله گوئی عقدهای
مشکل از دل جلیسان میگشود اتفاقا یکبار نواب میرزا قاضی ورشی را بی دیانتی گرفتند و در صدد ریش
تراشیدن و تشهیر نمودن بودند قاضی بگوئی التجا برد و او در خدمت میرزا از جان او مایهٔ بست را ب
منقطع کرد و میرزا از قاضی گرفت و بگاه خود فرستاد و در آن اثنا بجای بخشش ... جدا از این معنی
ظاهر و منتشر کدورت میرزا کرد لاجرم بقاضی گفت خود را از دور بمیرزا نمای تا کر غایله باشد رفع کنم

علی الصباح بنا بر وعده ریش باشانزده خود را از دور منظور نظر میرزا کرده اند در آن حالت حکایت ترجمان نجاط میرزا
گذشت و بخواجه در آن باب ایمائی نمود وی گفت ظاهرا خدمت قاضی از سر انجام نمودن آن وجه عاجز شده است و
بدین حیلت آمده که گرد ریش او را تراشند و او را گرد شهر گردانند میرزا آن حسن ادا خوش آمد و از سر گناه او بگذشت
ومن النوادر چون همیشه امیر شاه ملک قولچاق کرده اوایل حال مهردار صاحبقران بود و در زمان شاهرخ میرزا
اتابک الغ بیک میرزا شد و میان شیخ نورالدین که امیر الامراء صاحبقران بود [زمان شاهرخ] بنا بر جاه
کدورتی روی نموده آخر آن امیری نکین اعنی شیخ نورالدین آن کدورت را منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته
در سرحد ترکستان چند قلعه بدست تغلب فرو گرفت و تجانان بجنه توسل نموده پیوسته اسب طغیان در میدان عصیان
می تاخت تا آنکه بقلعه صبران تحصن جست و امیر شاه ملک بعزم محاصره آنجا رفت و پیوسته ارباب صلاح میان
ایشان کرک آشتی واقع شد امیر شاه ملک با دو ملازم بحوالی حصار رفت و او نیز با دو کس از قلعه بیرون آمده
یکدیگر را دیدند و احوال پرسیدند و امیر شاه ملک سخنی که در وی بوی خیر باشد نشنید آخر از وجدا شده باز گردید
و در صورت خود تنزول نمود و ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد که تدبیری اندیشد و برآقداق نام ملازم معتمدی
داشت او را طلبیده با او گفت تو مرا بمنزله برادری بلکه زیاده تری اکنون میخواهم که بحوالی قلعه روی و ملاقات
شیخ نورالدین طلب نمایی و او چون ترا ببیند لاشک خواهد طلبید و ترا در آغوش خواهد کشید و چون دستها
تو در کمر او بهم رسد بقوت هرچه تمام تر او را بزیر خود کش و غرض کلی آنکه سر او را از تن قطع کن از تو
انکه برین سبب آوازه شجاعت تو دلاوری خود را بلند سازی و آزما آنکه ترا از آسیب مردم نگاه داریم القصه
برآقداق حسب اشارت روان شد و در آن زمان امیر نورالدین بمجتمع با آن دو ملازم خود بر در قلعه ایستاده بودند
چون برآقداق را دید خندان شد و برآقداق پیش امیر شیخ نورالدین دستها بکشاد و او را در آغوش کشید برآقداق
را چون دستها در کمر او بهم رسید قوت نمود و او را بزیر خود کشید آن دو ملازم او بر سر برآقداق تاختند و او
شیخ نورالدین را محکم در زیر زانو گرفت و بر ایشان شمشیر حواله کرد و ایشان را از خود دفع ساخت و درین وقت

امیرشاه

امیر شاه ملک با دویست سوار بکل تاخته رسید و او را از صدمه ایشان رهانید و برآقداق فرصت یافت و در یک
ضربت تیغ سر بی کین شیخ نورالدین را از تن جدا ساخت و بر زمین انداخت ع ... سر آن روی که در سر داری
ومن البدایع آورده اند که در اوایل سنه ستین و ثمانمایه که اواخر دولت میرزا بابر بن میرزا بایسنغر بن میرزا
شاهرخ بود و ستاره دنباله در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانه هشتم طالع پادشاه مذکور
بود ساطع شد و اولیاء دولت او از ین معنی بغایت هراسان بودند و اهالی خراسان که از پرتو عاطفت
و کرم آن پادشاه کریم الشیم سالها در مهاد امن و امان غنوده بودند + دلهٔ ... اضطراب افتاده تا آنکه
در فصل بهار سنه احدی و ستین و ثمانمایه میرزا بهوای سیر و تماشا نمود و با بعضی از مخصوصان و ندیمان و خوش
طبعان و خوانندها بمنتزهات مشهد مقدس معلی علی ساکنها التحیة و الثنا فرمود و در آن حوالی خیام مسرت
انتظام نصب کردند و در خلال آن احوال ناگاه روزی درویشی ژنده پوشی ژولیده موی نزدیک بخیمه میرزا
بر بالای سنگی ظاهر شد و آغاز ترجیعی کرد که بندش این بود این همه طمطراق کن فیکون + شمه ایست نزد اهل جنون
و این ترجیع تخمینا پنجاه بیت باشد تمامی کنایه بود از نقل و ارتحال و بیوفائی دنیا پر دزد و وبال خاطر همگنان
از شنیدن آن ابیات محنت نشان قرین هزاران غم و ردیف چندین نوع الم گشت بعد از اتمام آن ابیات
آن درویش غایب گردید هرچند ملازمان آن آستان سعادت آشیان او را طلبیدند نیافتند آخر کار روز دوشنبه
بیست و پنجم ربیع الثانی در سنه مذکوره جناب میرزا از چهارباغ مشهد مقدس بیرون خرامیده
سیر مینمود ناگاه غشیی بر مزاج صاحب تخت و تاج مستولی گشت و شب جمعه مراج او امتلی نمود و بحرم در آمد
و وقت چاشت بود که یکبار آواز نوحه و زاری و گریه و سوگواری از اهل حرم برآمد و مولانا عبدالقهار که
برادر مصنف مطلع السعدین این قطعه بنظم آورده قطعه آفتاب ملک بابر خان نماند + کی چنان خورشید پنهان
در خور است + در ربیع الثانی فصل بهار + لاله را ساغر ز خون دل پر است + چرخ را گفتم جگرها چاک شد + دیده ها
از اشک دامن پر در است + این چه حالست و چه تاریخ است گفت + فوت سلطان نوید بابر است مستقل در تاریخ

طرفی آورده که مهدی بن جعفر و اثق که از جمله خلفای بنی عباسیه بود و در قصر خود بخواب رفته ناگاه شخصی شعر وی
که از آنحا یکی بیت ... امیت شعر کانی بهذا القصر قد باد اهله + و اوحش منه رکنه و منازله + با آواز بلند خواند و غایب شد
مهدی از آن حال بغایت پریشان گشت غلامان را مخاطب و معاقب ساخت ایشان قسم یاد کردند که بمجلس باینجا لاجرم مهدی
دانست که آن شخص از رجال الغیب بوده و بعد از ده روز وقت نماز شام در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین و ثمانمایه
مهدی مذکور فجاة وفات یافت ومن النوادر از جمله حاضران پادشاه میر و مولانا سیمی از نشابور که اعجوبه دهر
و نادره عصر بوده و از نوادر امور که از و ناشی شده یکی آنست که روزی در میدان که جمیع خلایق از اکابر و اعیان
و غیر ایشان همه حاضر و ناظر بودند هزار بیت در بدیهه گفت و نوشت و نهال حیرت در حدیقه قلوب ارباب کمال
کشت و در آن منشور که ارباب فضل و عقد نشابور در باب وی مرقوم گردانیده اند چنین مسطور است که مولانای
مذکور در روز یکشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در حضور اکابر و اصاغر خط مزبور را در وقت
طلوع آفتاب تا حین الغروب بانصد و پنج بیت مکتوب مرغوب بامتانت اسلوب که هر یک از آن مشتمل بود بر ده سطر
چنانکه جمهور اهل فضل و انشا بر آنها آفرین کردند در قلم آورد و در روز چهارشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی
سنه خمس و عشرین و ثمانمایه وقتی که جمیع انام از خواص و عوام و کوچک و بزرگ حاضر بودند از ابتدای طلوع
آفتاب تا هنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرگ نقل کرده بودند در چهار بحر قصه شیخ نظامی که مجموع آن دو
هزار بیت میشود مشتمل بر غایت سلاست و نهایت براعت در سلک نظم کشیده و بخط نستعلیق بر وجهی که مقبول
طباع استادان مطالع بود بقید کتابت آورد با آنکه جمعی از خوانندها و سازندها و نقاره چیان معرکه را گرم داشتند
اصلا از آن همه اصوات مختلفه بر نظم فتوری در حواس او راه نیافت و سمع بذا باد ای ملوتین بشیین و سین
قیام نمود با جمیع شرایط و آداب آن بنا برین لاجرم این بیت نقش نگین آن نادره روی زمین شد شعر
یکروز بدیع شاهان کر و نوشت + سیمی دو هزار بیت را گفت و نوشت تمثیل آورده اند که مولانا معروف خطاط بغدادی
که جوانی بود بغایت مستعد و در فن کتابت از سلطان احمد جلایر رنجیده رو گردان شد و باصفهان آمده

بگذشت

بخدمت میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ ملحق گشت و میرزا در رعایتش بغایت مبالغه بتقدیم رسانید و او را در کتابخانه
خاصه خود جای داد و این مطلع از قصیده که در جواب خواجه سلمان گفته بر وی وجه بیت شعر ز ترک چشم تو هر غمزه کار
راست + درون سینه نخست آنچنان که دل میخواست + و میرزا در آن ولا کتابتی باو فرمود و چنان مقرر شده بود که هر روز
پانصد بیت کتابت کند و وی باصلاح حکم میرزا تخلف نمودی در آن اثنا دو روز مولانا کتابت نکرد میرزا سبب آن
پرسید وی گفت میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت کتابت کنم بنا بر آن جناب میرزا در میدان مجلسی آراست
و جمیع خواص و عوام آنجا حاضر شدند مولانا از صباح تا نماز عصر هزار و پانصد بیت در غایت لطافت نوشت
ومنها از ین طرفه تر آنکه چون خبر جوع و نوع طامیسی در اکل طعام شیوع یافت دو حریف ظریف بر سر آنکه ملایی
هست من شکم خراسان خرما تواند خوردن یا نی با یکدیگر گرو بستند و بیست من خرما برداشته بجفرتش بوشنج
قضا را در آن روز ملا اندک تکسری داشت و صاحب فراش بود چون مشار آمدن یاران معلوم او شد
گفت خرما را بر بالین من نهید تا ببینم که چون میشود بعد از آن هر دم دستی از زیر لحاف بیرون آوردی
و مشت پر کرده در دهان میریخت + و میجوید چون تمام شد از حریفان پرسید که شما با استخوان شرط کرده بودید یا
بی استخوان ایشان گفتند چرا کسی با استخوان خورده است گفت من خوردم تا در میانه شما نزاع نشود ومن النوادر
گویند سلیمان بن عبدالملک بن مروان هر روز صد رطل طعام بسنگ عراق خوردی و یک دفعه حشا تعالی بره با بچه
عدد نان بکار بردی و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش آوردندی و او صبر نکردی که سرد شود با آستین گرفته
خوردی و شبهاطبق پر از حلوا کرده بر بالین او گذاشتند و او همه را خالی کردی و درین باب حکیم انوری گفته
شعر معده دارد که سیری را در و امید نیست + در علاج چلبی کوه اگر معجون کنند + از سر کوی همه حلوای صابونی خورد
کر خلیفان او خود جلاد صابون کنند ومن الوقایع آورده اند که بعد از فوت میرزا بابر اختلال تمام بحال مملکت
بلاد خراسان راه یافت و هر یکی از شاهزادگان و امرای اعلام استقلال برافراشتند و بر ردای یکدیگر زدند و خشند
و غیر خود را وجود نمی نهادند شعر تیغ خلاف از غلاف کرده برون روزگار + مملکت آشفته شد از شکن زلف یار

وچون در اوایل محرم سنه اثنین وثمانمایه میرزا ابراهیم ابن میرزا علاء الدوله با دافعه میرزا شاه محمود بن میرزا بابر
بصوب استراباد می شتافت بعد از انهزام وتعاقب اوناگاه بلشکر میرزا جهانشاه ترکمان دچار شد وبعد از
کوشش بسیار عنان بوادی فرار تافت ومضمون این مقال در وصف الحال آن سکندر اقبال آمد که مولانا اهلی گفته
شعر دل بود در سراسیر میان همه خوبان شوخی زکنار آمد ودل را ز میان برد گویند روزی شکسته وپریشان همراه
درویشی آمد وپیش از آمدن او خبر رسیده بود که اکثر میر ومیرزاده الوس جغتای مثل ابوسعید ابن میرم وسید یوسف
از اولاد او وسید اتا وسلطان حسین ولد امیر فیروزشاه وامیر سعادت یار وغیرهم در معرکه جهانشاه کشته شدند و
در سر خیابان قلندری بر بالای دکانچه برخاسته گفت ای پادشاه عالم خدا بر عمرت برکت کناد اگر یک یورش دیگر
بکنی تخم جغتای را از عالم بر می اندازی **والیف** در سنه مذکوره در عرصه بلاد خراسان چهارده کس دم از اقبال
استقلال میزدند ودر بند استیصال دیگران می بود **اول** میرزا جهانشاه استراباد وسبزوار را بحیط تصرف در آورده
بود **دوم** سلطان ابوسعید میرزا در بادغیس رایت عزور برافراشت ودیگر از ارکان لم یکن می انگاشت **سیم**
میرزا ابراهیم در هراة خود را از همه برتر می پنداشت **چهارم** میرزا شاه محمود ابن میرزا بابر در طوس **پنجم** ملک
قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان در ولایت سیستان **ششم** مولانا احمد یساول در حصار اختیار الدین **هفتم** میرزا
مغول در قلعه نره تو **هشتم** عبدل میرزا در سرخس **نهم** امیر اویس خاوندشاه در طبس **دهم** میر حسین شیخ
تیمور در قلعه خوشان **یازدهم** میر باباحسن در قلعه عماد **دوازدهم** میر محمد خداداد در قلعه صعلوک اسفراین واهالی
بچاره خراسان بمضمون این بیت خواجه خسرو مترنم بودند **شعر** تکه هر پاره زین دل بدلداری دهم هر دم اهل دل چه خواهم
کرد با چو خوبان با این یکدل که من دارم وآز جمله غرایب اتفاق در یکروز سه پادشاه در شهر هراة فرمان روا گشتند
تبیین این کلام حیرت انجام آنکه در روز سه شنبه بیست وپنجم شعبان سنه احدی وستین وثمانمایه میرزا شاه
محمود ولد میرزا بابر ومیرزا ابراهیم پسر میرزا علاء الدوله در حوالی کوسویه جنگ واقع شد اول محمودیان فتح
ملازمانش بشهر در آمدند وآخر ابراهیمیان بظهور اختصاص امینه متعاقب ایشان رسیدند وبعد از ظهر همان روز
ملازمان

ملازمان سلطان ابوسعید میرزا بشهر روی نهادند ودیگر آنرا تمکین نداده **ومن بدایع الوقایع** چون یادگار محمد میرزا
ابن سلطان محمد بن بایسنغر میرزا ابن میرزا شاهرخ بتقویت ابوالنصر حسن بیک لشکر بخراسان کشید ودر شهور
سنه اربع وسبعین وثمانمایه در حوالی دربند سقاوزان با سلطان حسین میرزا ابن منصور بن بایقرا ابن بایقرا بن
عمر شیخ بن امیر تیمور مصاف دست داد وشکست بر جانبین واقع شد وبا حسن بیک بیشتر از پیشتر امداد وامداد
او بتقدیم رسانید وبعضی از اولاد واقوام خود را بمدافعه او فرستاد القصه بار دیگر بین الفریقین مقاتله
ومقاتله واقع شد وجمعی از امرا ولشکر میرزا سلطان حسین از آن معرکه عنان بر تافت وبعد از آنکه شکست
یافت بصوب میمنه وفاریاب شتافت چون یادگار محمد بهراة آمد بمقتضای سلطنت وجوانی ولوندی وبی
باکی افتاد وترکان دست تعدی برآوردند وآغاز بیداد کردند چنانکه مسلمانان از ظلم ایشان بفغان آمدند
وچون خبر اختلال ملک وبی پروایی یادگار میرزا بسمع میرزا سلطان حسین رسید جنگ اعتصام وتوکل در فتراک
رحمت وعنایت ملک علام زد وبا ششصد وپنجاه سوار طلبه جرار تا بابا خاکی که از آنجا تا هراة قریب بیست فرسنگ
راه است در چهارشنبه بیست وهفتم شهر صفر سنه خمس وسبعین وثمانمایه ایلغار کرده رانده وقبل از صبح خود را
بدر باغ زاغان رسانید ومیرزا یادگار محمد را که در آن مست وبی تاب بلکه از غایت غرور مست خواب بود وزمانه
در باب احوال آن فرزانه بیگانه این ترانه می سرود چنانکه امیر شاهی فرماید **نظم** ای از می غرور چو نرگس بخواب ناز
بگذشت روز کار خوشی چشم باز کن بدست آورد ودر زمان بقتل رسانید وبیک لاوری وعلاوت دوس ملکت را
در آغوش سعادت کشید چنانکه استاد گفته **شعر** دریغ نتوان یافت بزرگی وبلندی نرگس بنگر که تاج زر از آن
ریخ بجهد یافت ومولانا عبدالواسع در آن وقت این تاریخ را بنظم آورده **قطعه** دهم شهر صفر از سال
شهادتش ده بار زنجیر وبعد از آن سلطان حسین میرزا سایه معدلت ورافت بر سر اهل خراسان گسترد
وابواب امان واطمینان بر روی ایشان کشود چنانکه ظهیر گفته **بیت** آرام یافت در حرم امن وحش وطیر
آسوده گشت در کنف عدل انس وجان گرگ از شبان ناقه کند اکنون روز که وحش بانگ زند کوفت زه از کردن کمان

محاصره سلطان محمود بلخ

از خنده خون گرفت موی علم را مگر از خنده باز نماند چو گل جمله راوبان **ومن الوقایع** در اوایل جلوس سلطان محمود میرزا
ولد میرزا سلطان ابوسعید بعزم محاصره بلخ که بسرداری میر مغول وامیر سلطان علی چکنه معمور بود شتافت وبعد از ایام
که زمان محاصره امتداد یافت سلطان علی مذکور کفران نعمت نمود ودر دروازه خواجه عکاشه بروی مخالفان گشود
والیشان بیخبر بر سر میر مغول ریختند واو را دستگیر کرده نزد میرزا بردند ومیرزا سلطان محمود او را بند کرده فرمود
بصوب یادگار اکه که از اعاظم سمرقند بود بجانب سمرقند روانه نمود آن یادگار مذکور در اثنای راه بطریقی که
ولی نعمت پیش وباتفاق میر مغول بجانب قبول سلطان حسین میرزا توجه نمود وچون این خبر دهشت اثر بسمع میرزا
سلطان حسین رسید بغایت متاثر گردید اتفاقا در شب اول تحویل حمل در قشلاق مرو با جمعی از امرا وخواص ندما
نشسته بودند واز هر جانب سخن در پیوسته در آن اثنا که سخن میر مغول در میان افتاد حضرت پادشاه وجمیع
خواص ومقربان بارگاه وامیر علیشیر جهت استخلاص امیر موما الیه از روی اخلاص فاتحه خواندند اتفاق همان ساعت
میر مغول ویادگار اکه از گرد راه رسیدند ودر بارگاه حاضر گشتند وهمگنان را از آن حسن اتفاق حیرت تمام
دست داد وبدیع مقال اشتغال نمودند **شعر** دعاهایی که بر لب رسیده نوید کار مستجاب شنیده **حکایت** آورده اند
که در شهور سنه احدی وتسعمایه بنابر قرات ماوراء النهر سلطان حسین میرزا را اراده تسخیر حصار شادمان شد
وعنان نهضت ایشان بصوب آن مکان معطوف ساخت چون از مهم آنجا باز پرداخت لوای عزیمت
بجانب قندهار وقبلان برافراخت زیرا که امیر خسروشاه که حاکم آنجا بود از سمت اطاعت منحرف گشته
بصفت عصیان وطغیان متصف شده بود وچون اردوی خسرو کامیاب بکنار آب جیحون رسید بنابر وقت
سعادت از موضعی که آب دو بخش شده بود پل بسته گذشتند ودر میانه دو آب که جزیره مانند مکانی بود
نزول نمود ظرجها بر افراختند علی الصباح کشتی بار الشجعه دیگر برده وتهاون وتیره بگذارند قضا را آشتری در
آب افتاده بسهولت بدان طرف رفت وچون علی الرسم شد که عبور بآسانی مقدور است علی الفور طبل کوچ کو فتند
وآغاز گذشتن کردند چنانکه بنماز خفتن کسی در آن جزیره نماند اتفاقا همان شب آب طغیان کرده بنوعی که تمام
ابی

توجه سلطان حسین به قندهار

زمین آن جزیره را فرو گرفت سبحان الله اگر آن شتر نبودی که قضیه آن شتر عین حکمت بود وآن کم فرصتی هم
شب طوفان بلا از سر چندین هزار جاندار گذشتی **ممثل** در فتوحات میر افضل ماهی مذکور است که در آن
زمان که امیر صاحبقران تیمور گورکان بصوب دشت قبچاق نهضت نموده بر سر تو قتمش خان می رفت چون بجز
قرا رسیدند در زمین مغاکی که علف زار بود اردوی میرزاده میرانشاه نزول نمود وچون پاسی از شب گذشت
اندک ساری ظاهر شد میرزا بکوچ کردن امر فرمود واین معنی باعث اطلاع امرا ولشکریان بغایت گران نمود اما
چاره وعلاجی نداشتند بالضروره کوچ کردند وبعد از طی اندک مسافتی بر بالای زمین بلند که در آن حوالی بود نزول
نمودند یکبار باران سر کرد هر قطره برابر بیضه مرغی می آمد وآن مغاک از کثرت باران مثل دریاچه شده بود و
همگنان را از آن حال حیرت دل نموده صاحب فتوحات گفته بچشم خود ملاحظه کردم که لاشی وکلی از کثرت باری شدگی بر سر
بود که شتر با مهار فرو میرفت ودر اردوی خاصه میرزا وامیر جهانشاه جاکو قریب ده هزار اولاغ در گل ولای ماندند
وار دوی بزرگ را ازین قیاس توان کرد **ومنها توفیقات** از جمله توفیقات **نظم** ملاذ الوری ملجا الخافقین
هزبر ظفر میر سلطان حسین که مانند امیر علیشیر که شرح درک وشعور او تبا شره وعنوز ظهور رحمانی وبلبلی بیت طرازی
داشت مصداق این مقال آنست که یکبار امیر شیخ احمد که مشهور است بشیخم سهیلی که هم از امرای پادشاه
عالیجاه قصیده در مدح سلطان احمد میرزا که پادشاه سمرقند بود گفته وبنابر غایت وداد واتحاد که میان
او وامیر علیشیر بوده اول بروی خوانده واصلاح استدعا نموده وخدمت امیر علیشیر گفته اند که این قصیده
سراسر خوب واقع شده اما اگر بیتی پیش از مدح مندرج کرده اولی می نماید میر شیخم التماس نموده که این معنی
بما التفات فرمایید میر گفت شما هم فکری بکنید وهر دو قلم بر داشته بعد از اندک تاملی هر یک بیتی
در سلک نظم کشیدند وچون بیکدیگر نمودند اتفاقا هر دو یک بیت بوده بی زیاده ونقصان چنانکه
حاضران را حیرت روی نموده وآن بیت اینست **نظم** بهار باغ جوانی ملال گلشن عدل گل ریاض کرم
سرو جویبار وقار واین مطلع نیز که فکر امیر شیخم سهیلیست **شعر** بشد تو اورد آنچه از درد ست یا جنون مرا

تو امان آورده با او کو بیار کردون مرا **ومن العجایب الغرایب** صاحب حبیب السیر گوید که بی واسطه از امیر علیشیر شنیدم که میرزا
بیگ که خواهرزاده سلطان حسین میرزا بود چون از سفر حجاز مراجعت نمود از جمله تحف و تنسوقات که بطریق پیشکش
در خدمت میرزا کشانید بیضه شتر مرغی بود و آنرا میرزا بخوانه سپردند و بعد از دو سال اراده نمودند که آن
بیضه شتر مرغ کاسه که بترتیب نمایند آنرا بمجلس طلبیده دو پاره کردند و از درون او بچه شتر مرغی زنده بیرون آمد
و در شجره الهیه مذکور است که بچه کرگدن دو سال در شکم مادر می ماند و در خلال آن حال گاهی سر می آورد و می چرد و باز
سر خود را بدرون میکشد و وقتی بدین و تیره می باشد تا آنکه قوت تمام پیدا میکند و یکبار از شکم مادر جسته فرار می نماید
زیرا که زبان مادر او چون اره است و بچه او از آن می ترسد که او را از روی مهربانی بلیسد **حکایت** در اکثر
تواریخ خصوص در تاریخ گزیده مرقوم است که امام مالک که صاحب مذهب مالکی است سه سال در شکم مادر بود و الله اعلم
و هم مصنف حبیب السیر از تاریخ امام یافعی نقل کرده که مالک دینار از اجله مشایخ کبار است روزی بقرائت قرآن
مشغول بود ناگاه شخصی حاضر شده گفت ای بزرگوار دعا کن در حق عورتی که چهار سال شد که حامله است و الحال بشدت
کربت مبتلاست شیخ دست برآورده دعا کرد و بعد از زمانی آن کس باز آمد و پسر چهار ساله که دندانها برآورده بود
برکنار داشت صاحب تفسیر کاشف گوید که این چنان جنین متولد شده **ولهجنگ** هم صاحب حبیب السیر گوید که من از امیر علیشیر
شنیدم که گفت یکی از خویشان من گفت شبی مرا حمام لازم شد و قبل از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقا همان
لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود و هنوز کسی بحمام در نیامده بود شخصی دیدم بر کرسی میان حمام نشسته از وی پرسیدم
که آیا صبح دمیده باشد گفت باش تا احتیاط کنم یکبار خود را بلند ساخت و دست بشیشه حمام رسانیده و جواب
که آیا بر داید من چون آن را مشاهده کردم وهم و هراس بقیاس بر من غالب شد و در دم بیرون دویدم و جامه
خود را پوشیدم و متوجه منزل گردیدم چون در باغ شهر رسیدم شخصی بهیأت آشنا دیدم که از پیش بدر آمد و از من
پرسید که در این وقت از کجا می آیی گفتم از حمام و واقعه گذشته را بیان کردم او نیز بهر دو دوش خود را کشیده و تا سر
طاق دروازه باغ بلند شد و برزبان آورد که او بلندتر بود یا من بلندترم مرا از مشاهده آن صورت بیهوشی

دست

دست داد و تا صباح آنجا بیخود افتاده بودم و در آن اثنا کسانی که مرا میشناختند بسر وقت من رسیدند و مرا آگهی بخانه بردند
ایضا هم وی گوید که امیر خسرو الیه گفت که یکی از ملازمان حسن بیگ نقل کرده که یکبار در عین زمستان بود که متوجه
بادغیس شدم و در روزی که تمام کوه و دشت را برف فرو گرفته بود چنانکه مولانا حسن علی خراسانی گوید **نظم** بسر باد پای بر
چو آمد سوار برف **ا** گردید برزمین و زمان بسته بار برف **ا** آهو ز باد راه گمکند و مرغ از هوا کوبی پلنگ آمد بهر شکار برف
ناگاه غاره سیاه در نظرم آمد که در میان برف نهفته بود و از هیچ جانب اثر قدم آدمی نبود متحیر شدم و بی اختیار اسب
خود را بطرف او راندم و او بالای اسب دست دراز کرده و آنرا برگرفتم و بقاش زین رسانیدم و در آن اثنا دست من
بمیان هر دو پای او درآمد خصیتین او را بغایت بزرگ یافتم که نیم او را عاجز خایه لری با آن برغاره روی باز کرده دیده گفت
پیش باتمان بولغای ازشنیدن آن وهم فراوان و خوف بی پایان در آن بیابان بمن راه یافت و آن برغاره را دور
انداختم و اسب خود را جانب دیگر تاختم تا اندکی خود را از آن ترس ایمن ساختم **ومنها** هم وی گوید که در اوایل
جمادی الاولی سنه ست عشر و تسعمایه در یکی از محلات هرات پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت
و در هر دهان او دندان رسته بود و در پشت او پاره گوشت زیادتی رسته بود که کوهان شتر و غیره در مجلس شیخ
الاسلام بودی آن طفل را آوردند بعد از آن که مرده بود حاضران مجلس تعجب نمودند و شیخ الاسلام از دیدن آن
متغیر شد و گفت وقوع این صورت دلیل است بر اشتغال ملک و انقلاب احوال مردم **وایضا** هم وی گوید که در اواخر
رجب سنه مذکوره در شهر هرات در محله خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار بچه زاد یک پسر و یک دختر و پسر همان ساعت
فوت یافت و دختران با مادر تا چهار روز زنده بودند قضارا همان سال شاهی بیک خان اوزبک بر ولایت
خراسان استیلا یافته بود و مملکت از اولاد سلطان حسین میرزا انتزاع نموده بود و در مرو با نواب کامیاب
مرحومی مغفوری شاه اسمعیل صفی رحمة الله علیه حرب نموده کشته گشت و بلاد خراسان در تحت تصرف قزلباش آمد
ومنها هم وی گوید که در زمان سلطان حسین میرزا گاوی را ذبح کردند از شکم او گوساله بیرون آمد که چشمانش
در زیر حلقوم او بود و حضرت پادشاه غفران پناه مرا طلبیده آنرا بمن نمود و سفارش کرده فرمود که این قضیه را

در تاریخ ثبت نمای **ایضا** مولف غفر ذنوبه صاحب مسوده این اوراق در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پا داشت لیکن
از آن جمله چهار پا کوتاه بود بر زمین نمیرسید **فصل و شرح** پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیز خان در تومنه خان
بیکدیگر میرسند بدین نوع تیمور بن طرغای بن برکل بن ایلنکیر بهادر بن انجیل نویان ابن قراچار نویان ابن سوغو
چیچن بن ایردم جی برلاس ابن قاچولی بهادر بن تومنه خاتون **ولادت و حکومت کتاب** از روز چهارشنبه دوازدهم
رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا زمان تاریخ این مختصر که در تاریخ شهر رمضان المبارک سنه تسع و خمسین و تسعمایه
بوده یکصد و هشتاد و هشت سال بر این منوال است که مذکور میکردد و در اینان بیست و یک نفر بمرتبه سلطنت رسیده اند
و لباس حکومت پوشیده اند **اول** امیر تیمور سی و شش سال **دوم** میرزا شاهرخ بن امیر تیمور چهل و سه سال **سیم**
میرزا الغ بیگ بن میرزا شاهرخ در ماوراءالنهر بنیابت پدر سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در سمرقند
و خراسان دو سال و هشت ماه **چهارم** علاءالدوله میرزا بایسنغر بن شاهرخ **پنجم** میرزا ابراهیم بن علاءالدوله
ششم میرزا سلطان محمد بن بایسنغر **هفتم** میرزا شاه محمود بن میرزا بابر **هشتم** میرزا یادگار محمد بن سلطان بایسنغر
نهم سلطان حسین میرزا بن منصور میرزا ابن بایقرا بن عمر شیخ میرزا ابن تیمور **دهم** میرزا بدیع
الزمان بن میرزا سلطان حسین **یازدهم** مظفر حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا **دوازدهم** سلطان خلیل میرزا
ابن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور **سیزدهم** میرزا ابوبکر بن میرانشاه **چهاردهم** میرزا عمر شیخ بن میرانشاه **پانزدهم**
سلطان ابوسعید میرزا ابن سلطان محمد بن میرزا میرانشاه **شانزدهم** میرزا سلطان احمد بن میرزا سلطان
ابوسعید **هفدهم** بابر پادشاه بن میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید **هژدهم** همایون پادشاه بن بابر پادشاه
گویند چون قرا یوسف بن قرا محمد ترکمان که از قوم قراقوینلو است و از توابع سلطان اویس ایلکانی بوده از
غایت شجاعت و نهایت دلاوری بر معارج حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحب قران نهاده و
ابواب فتنه بر روی اولیای دولت ابن بگشاد و گاهی با سلطان احمد جلایر اتفاق نموده بجد و جهد تمام در آمد
و نقد می انگیخت تا در سنه ثلاث و ثمانمایه امیر تیمور بغداد و توابع آنرا بالکلیه از گماشتگان سلطان احمد جلایر

امرخان

انتزاع نموده به نبیره اش ابابکر بن میرانشاه سپرده و ولایت عراقین و آذربایجان را بامراء نامدار و ذوی
الاقتدار معتمد معتبر تفویض فرموده و یکبار از آن وادی خاطر جمع نموده عنان بکران عزیمت بجانب ولایت
سمرقند معطوف ساخت و امرای سرحد را سفارشها نمود از جمله با میر محمد دولدای که حاکم قلعه اونیک بود
و در اعتماد و اعتبار از همگنان در پیش بود گفت سلطان احمد و قرا یوسف از این مملکت دست نخواهند داشت
زینهار که از ایشان غافل نباشید اگرچه رعایت جانب سلطان احمد سهل است چه آوبردی تا حکیب شده است اما زنهار
و هزار زنهار که از قرا یوسف ترکمان غافل نگردید و پیوسته از و حذر نمائید و اگر دست یابید در دفع و تعقیر
جایز مدارید و آنرا سهل انگاریده چنانکه استاد گفته **شعر** حذر را ز طبیعت حذر زینهار که عفریت دهرست که نبوا
آخر الامر میرزا ابوبکر باتفاق پسر عمش میرزا رستم بن عمر شیخ در زیر حله مزیده بر کنار نهر العجم با قرا یوسف
مقاتله و محاربه نمودند برادرش یار علی نام بقتل آمد و او از آن معرکه جان بدر برده و بسلطان مصر متوسل گشت و
پادشاه مصر او را با سلطان احمد در حبس مقید ساخت که بند کرده نزد صاحب قران فرستد اتفاقا در آن اثنا
خبر وفات امیر تیمور بآنجا رسید و هر دو از قید خلاص شدند و با قرا یوسف هزار جوان ترکمان بودند که همراه او بمصر
آمده بودند و چون رخصت مراجعت یافتند از مصر تا کنار آب فرات با امرای سرحد و مستحفظان طرق دشوار بیع
صد و هشتاد نوبت محاربه نمود و در اکثر آن معارک غلبه مر او را بود و گویند در حینی که قرا یوسف در مصر محبوس بود
ملازمی معتمدی داشت بر عمر نام سقایی کردی و آنچه حاصل شدی در وجه معاش اهل و عیال قرا یوسف صرف نمودی آخر
ملازم امیر شیخی حاکم شام شد اما دقیقه از دقایق مراعات ولی نعمت فوت نمیکرد و در آن اثنا بمسامع امیر شیخی محمود
رسانیدند که قرا یوسف لعل قیمتی با خود همراه دارد و به عنف از وطلب کردند عمر روادید طلب مبالغه بلیغ و تخویف
بجای آوردند او منکر شده قسم یاد کرد که من ندارم از زوجه وی مطالبه نمودند او هم اقرار نکرد آن عورت
ضعیف را شکنجه عنیف کردند اصلا اعتراف ننمود و در آن ملا مبالغه نمود آخر بر عمر را در خلوت طلبداشته
گفت این لعل مذکور در موی سر من بسته است و من میدانم که در زیر شکنجه خواهم مرد بعد از فوت من آنرا بآن کسانی

وبقرا یوسف تسلیم نمایی تا من از تو رافعی نکشم و او در وجه معیشت خود صرف کند چون قرا یوسف بر آن اطلاع یافت
اورا از آن منع نمود و آن لعل را ستانیده بکسان امیر شیخی تسلیم نمود ومن البدایع چون میرزا میرانشاه ابن
امیر تیمور در بیست و چهارم ذی القعده سنه عشر و ثمانمایه در حوالی تبریز ... امیر تیمور در جنگ قرا یوسف
ترکمان بقتل رسید میرزا شاه رخ انتقام او را در دل گرفت و در تاریخ سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه بعزم مقاتله او از
خراسان نهضت نمود با آنکه در آن زمان دویست هزار سوار نامدار کینه گذار که هر یک خود را چون رستم و اسفندیار
میدانستند چنانکه استاد عنصری گفته بیت کمند افکنان دلیران فلک ... کوه آتش نهنگ آب و شیر آفت پلنگ کوه ۸
فیل افکن دلیرانی که از گردون بنوک نیزه سیاره ربودندی چو کنجشکان شکار از زمین ... در ظل رایت آن پادشاه نصرت
آیت مجتمع بودند اما چون صیت صلابت و آوازه شجاعت و مهابت قرا یوسف ترکمان حوالی خاطر همکنان را ترکتاز
کرده بود و خواب و آرام همه را بغارت برده بنابر آن جمعی از حفاظ که در اردوی ظفر قرین بودند جهت استیصال نهال
آمال وی بختم سوره انا فتحنا لک اشتغال می‌نمودند و دوازده بار تلاوت فرمودند و چون ورود عسکر ظفر پیکر
شاه رخ در تبریز بود و رسید بنیت مقاتله و دستبرد با وجان آمده نزول نمود و در آن اثنا او را عارضه صعب پیدا شد
و در هفتم ماه ذی القعده بساط نزاع در نوردید و رخت زندگانی بعالم جاویدانی کشید و یکی از شعرا این
قطعه را در سلک نظم منتظم گردانید قطعه بساط حکومت که گسترده بود ولی ... نداد ش حیات چنین طرفه
منصوبه کس ندید که یکسو کی شهرخ زیکسو مات گویند که قوم ترکمان از فوت او سراسیمه گشتند و آن اردوی عظیم الشان
که در آن مکان و زمان بذات او مجتمع شده بود در یک طرفة العین ویران و پریشان گشت و او را مرده بر بالای
سریر پیش بگذاشتند و در ساعت ... را که گرگیر برداشتند و بعضی از اوباش طمع در حلقهای زرین او کرده
و گوشهای او را بریده با حلقها بردند و او را برهنه ساختند و بر روی خاک انداختند شعر گوهر بند مراکن گوشوار
بهر عبرت حال یوسف گوش دار ومن البدایع الوقایع چون از سلطان عیسی که حاکم ماردین بود نسبت بمتعلقان جناب
صاحب قران امیر تیمور گورکان بی ادبی سر زده بود در حینی که از یورش شام مراجعت کرد قرا عثمان که حسن بیک

بود بمحاصره ماردین باز داشت و آن دیار که تعلق بپادشاه ماردین داشت بود با ابراهیم بیک ولد رشید قرا عثمان که جلدوی
بهادریها که از وی واقع شده بود بازگذاشت بعد از فوت صاحب قران نوبت دهم یکسیم که قرا عثمان بمحاصره
ماردین مشغول بود سلطان آنجا و امرای کردستان با میر حکیم نام که امیر الامرای شام بود توسل جستند و امیر حکیم نیز
بواسطه آنکه امرای افشار و بیات و انبارلو از وی گریخته پناه بقرا عثمان آورده بودند و او ایشان را حمایت کرده
با او باز نفرستاده و ازین سبب رنجش داشت و این امیر حکیم مذکور در بهادری و دلاوری بغایت مشهور بود چنانکه با ...
میکفته که قرا عثمان و قرا یوسف و ناصر الدین ذو القادرلو بایستی که یکجا بودندی تا دستبردی مرا مشاهده کردندی
القصه حکیم با هفت هزار غلام ترک خون آشام که از آن جمله هفت هزار مرد غرق آهن بودند توجه نمود و در حدود
کروالی ماردین در آنجا عمارت دلکشای کرده بود و باغات خوش خرم ساخته موسوم بکوشک گردانیده بود نزول نمود
امرای کردستان نیز با او ملحق شدند سلطان ماردین خواست که نزد ایشان رود منجمی که بر سرکار ایشان بود او را
از رفتن مانع آمده گفت امروز طالع شما خوب نیست تا فردا صبر کنید سلطان گفت ایشان هم بامداد می‌آیند در
نارفتن من چه معنی دارد منجم از روی مطایبه دست در عنان سلطان زده گفت سلاح بیک حاجی فیاض نام که متعهد
سرکار سلطان بود منجم را نهیب داده گفت چه حد آنست که در امور ملکی دخل کنی منجم دست از عنان سلطان باز
داشته گفت من بنابر دولتخواهی شفقت مسلمانی میکنم اگر نمی‌شنوید بروید که هم تو و هم سلطان تو و هم
حکیم هلاک خواهید شد الحاصل سلطان روان شد با میر حکیم ملحق گشت و چون حکیم کثرت سپاهیان دید و غرور
بر او راه یافت اتفاقا چوبی در دست داشت بر آن تفأل نموده گفت چکه و چکه و آلچو و داد خان ... خود کرد و ...
از قرا عثمان و بر روی طبل باز انداخت قضا را ... ایشان ... داشتند که این امارت را ... ونوع
می‌پنداشتند و خصم را کان لم یکن می‌انگاشتند اما قرا عثمان چون غلبه خصمان ملاحظه نمود میخواست که در بیابان
محل پشت بر قراچه تاغ ... داده جنگ کند لیکن اولیای دولت و صلاح کار در آن ندیدند و ...
که کولی آمد که آنجا مصاف نمایند لاجرم بر آنچه ... و پشت بر دروازه که آن را باب السلم گویند نهادند

و اعتصام ... و مستعد آراستند و در حین تسویه صفوف دلاوری ابراهیم بیک ولد قرا عثمان از مردان
شنیده بود و از بیان اوغلی که ملازم ابراهیم بیک بود از کرکجیه نزد حکیم رفته بود پرسید که وی کدام است
و ... تعاقب در آن زمان قرا عثمان کسی فرستاده او را از آنجا ... که در دست راست بود طلب نمود
... جوان پهلوان گذشته نزد ... رسیده بیان اوغلی او را بحکیم نمود جمعی بر سر او تاختند و او نیز ... اصلا
کم نیاورده با هم در آویختند و داد مردانگی دادند آخر الامر حکیم او را با نیزه انداخت و هلاک کردند قرا عثمان
از مشاهده آن حال عنان صبوری از دست داد و بی اختیار شده جلو در بر سر او تاخت و آتش کارزار را گرم
و در اثنای جنگ و جدال تیری بر حلق حکیم زد و شعیب نام نوکر ابراهیم بیک نیز تیر دیگر بر میان دو ابروی حکیم زد و از
اسب بیفتاد و علی الفور سرش را بریدند و بر نیزه کردند و اسب حکیم کرکجیه بمیان لشکر او رفت و لشکریان و ملازمانش
چون بر آن منوال دیدند راه گریز در پیش گرفتند و با آنکه میمنه و میسره قرا عثمان ... در شکر کرکجیه بودند غالب آمدند
و سلطان ماردین و حاجی فیاض نیز در اثنای گریختن کشته شدند و اسباب و ... بسیار ... بدست طایفه آق
قویونلو افتاد ومن البدایع الوقایع چون همواره میان قبیله آق قویونلو و الوس قرا قویونلو چون ... سواد
تقابل و تضاد بود و حمزه بیک ... قرا عثمان از دست قرا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان در شهور سنه تسع
و ثلثین و ثمانمایه در ارض روم کشته گشته بود بعد از آن چون میرزا جهانشاه بن قرا اسکندر ... اکثر
و بلاد آذربایجان مسلط گشت خواست که حسن بیک بن علی بیک بن قرا عثمان را که دشمن قدیم هم بودند ...
مستاصل سازد و بیخ و بنیاد او را بر اندازد بنابر این خیال در اول ماه شوال سنه احدی و سبعین و ثمانمایه
بصوب دیار بکر توجه نمود و حسن بیک از استماع این خبر وحشت اثر اقارب و عشایر خود را فراهم آورده
جبال راسیات و قلاع حصون آن ولایات ... نمود بنابر استحکام ... میرزا جهانشاه
کاری از پیش نرفت ... غراب ... ماند بود و لشکر برف ... از حوالی جبال
... افتادند و ترکان ... خوف ... و پشت بر معرکه آورد و زمانه در آن زمان این

ترانه بی سرایید چنانکه سلمان ساوجی گفته نظم تن زمین همه در آهن است ... که چرخ سهام ... از قوس ... بیت
نمیکند نظر مهر آسمان بر زمین که در میانه هر دو که در بست و حجاب لاجرم میرزا جهانشاه آن ... اسبابها ...
و عزم مراجعت و معاودت نمود و در کوچ کردن بی پروایی میکرد و اکثر اوقات اوتاق ... لشکر
پیش میفرستاد و خود با معدودی چند در منزل میخوابید و از وفور غرور ... احتیاط ...
میرسانید و از جمله کلمات حکمت آیات آن پادشاه حکمت انتساب آنکه افراسیاب ... حکمت هر که جوشن
حزم در پوشد از تیرباران حوادث روزگار ایمن باشد جناب حسن بیک که همیشه در کمین انتظار بود ...
واسطه فرصت جسته ترقب مینمود و چون بر آن قضیه اطلاع یافت در صحرای موش با ... هزار جوان نامدار
کینه گذار چنانکه شاعر گوید شعر گردون اثر زمانه تهور اجل نهیب انجم عدد ملایک نصرت قضا توان چون
قضای آسمانی بر سر او تاخت آوردند میرزا جهانشاه در اثنای گریختن کشته گشت و محمدی میرزا و یوسف میرزا
پسرانش گرفتار شده مکحول گردیدند و از رواه ثقات قدسی سمات استماع افتاده که چون ... حسن بیک
با سپاه جهانشاه داعیه قتال نمود و از موقف فرمان لازم الاذعان او چنین صادر گشته امر فرمود که هر جوانی
فرزا که در مجلس او شانه بند نشود و بعزم رزم در خانه زین نشیند بنابر آن در آن زمان که مبارزان رستم
آیین بر زین ... می‌نشستند ... ماننده ... شده وی خود ... کرده و در برابر
پادشاه بایستاد اکثر بزرگان سپاه او را منع کردند اما حسن بیک از وضع او خوش افتاد و گفت او را
بگذارید که ... که کار جهانشاه از وی تباه شود آخر آنچنان شد که او فرموده بود و از بهر تاریخ آن
واقعه این نظم گفته اند قطعه اردوی همایون جهانشاه ... آن همه اسباب ... ثانی
عشر شهر ربیع الثانی ویران شد و تاریخ حسن بیک گشت ... آل جهانشاه ... و ایشان چهار نفر بوده اند ۲
مدت حکومتشان شصت و چهار سال بوده بدین منوال اول قرا یوسف ابن محمد بیرام خواجه چهارده سال
و کسری دوم قرا اسکندر ابن قرا یوسف شانزده سالی سیم جهانشاه ابن قرا اسکندر سی و دو سالی

چهارم حسن علی بن جهانشاه یکسال و نیم ومن البدایع الوقایع گویند بعد از وقایع میرزا جهانشاه ولد او حسن علی
و سایر امرای قراقوینلو عرضه داشتها بجانب سلطان ابوسعید میرزا نوشته فرستادند و عروس ملک را در نظر حرص
آن سالک مسالک کشورستانی جلوه دادند و این کلام فرخنده انجام شهرهٔ تمام دارد که سلطان عالیشان ...
بر زبان می آورده که دنیا خانه ایست که خداست دیگری را دران چون توان گذاشت نظم سلطان یکی بس بود چو جهان
یکیست دنیا نه در خور دو فرزانه اندکیست و چون اول آن تطاول قهرمان دولت وی طی گشته بود آن پادشاه
با اجلال رایت عزیمت شمال واقعه فالتقمه الحوت صورت مآل احوال آمد و در اواخر شعبان سنه اثنی و سبعین
و ثمانمایه از قشلاق مرو شاهیجان بجانب عراق و آذربایجان توجه نمود و چون موضع میانه مخیم آن سلطان
زمانه گشت حسن علی بیک ولد میرزا جهانشاه و امرای قراقوینلو با پنجاه هزار سوار بملازمتش رسیده ملاقات نمودند
و متقارن آن حال ایلچیان حسن بیک آمدند و بزبان تخشع و تضرع عرض اخلاص حال و حفظ مال نمودند و بی نیل
مقصود باز گردیدند و بعد از آن بار دیگر کرات و مرات آمده بعرض رسانیدند که حسن بیک میگوید درین
اوقات بنابر کثرت برف و انسداد عقبات و کرده ها و راهها معطل است و مراجعت بمقام اصلی ...
از ممتنعات است ما را فرصت دهند و مهلت بدهید که درین زمستان میان بیستان بسر بریم و چون بهار شود مسکن و ماوای
خود در دیم و اگر این معنی را از ما باور ندارید از حضرتهای ما که نزد شما اند تحقیق فرمایید هر چند دران باب مبالغه
و الحاح بیشتر نمودند نواب سلطانی در طلب مقصود خود لجاج و عناد افزودند شعر ستیزه بجایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن عربی اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی المعاجل و اکثرها مضرة فی الآجل شعر مکن ای عزیز
لجاج ای نور دیده دمی این نکته را در گوش میدار که اندک نفع عاجل با جل در مضرتهای بسیار مثل
آورده اند که هارون الرشید روزی با زبیده خاتون شطرنج می باخت بگرو و نخواه یعنی آنچه او خواهد چنانکه
و مخالفت ننمایند اتفاقا هارون فایق آمد و زبیده را باخراج لباس و برهنه استادن مامور گردانید و
او حسب الشرط جمیع لباس غیر از تنبان که حرف آن خالی از اشکال نبود از خود انتزاع نمود هارون بجانب ان الشوط

حسن الجاج

حکایت هارون و زبیده

ابرامها

حد بیرون بتقدیم رسانیده او را عریان باز داشت ولنعم من قال و سراویل اذ احرف فلا اشکال قضا را نوبت دیگر
زبیده غالب شد و هارون را بمباشرهٔ فایزه نام کنیزی حبشیه که بعفونت عیش او بری توانند بود اکرام نمود چنانکه در صفت
او گفته اند شعر ملک الموت از لقای تو بعقرم کو بکنیز تو دست است هارون هر چند در دفع آن کرد و تشفع
گوناگون ورزید هیچ فایده نداشت و سخن او بمرتبه قبول نرسید و آخر الامر بالاکراه هرچه تمامتر با کنیزک
کرد و آن جاریه مکروهه بمامون حامله گشت و امین که پسر زبیده بود کار او بجایی رسید که در اوایل کتاب شمه از احوال
او مذکور گردید و چون خبر قتل امین را زبیده بشنید گفت لعن الله اللجاج الخاص سلطان آفاق اعنی میرزا سلطان
ابوسعید از موضع میانه متوجه قشلاق قراباغ گشت و در بعضی منازل اولاغان ایشان بسبب علف زهردار
آن صحرا چراگاه عدم گشتند و چون اجناس ماکولات بغایت کم یاب بود و در آن قشلاق ها به ید عساکر نصرت
ماثر حسن بیک طرف عراق و مسالک آذربایجان و دیگر بلاد را سد کردانیده بود که هیچکس نمیتوانست آمد شد
کردن زیرا که هر جماعتی نزد میرزا میرفت در راه غارت کرده می بردند و مردم را میکشتند بنابرین جمیع را بهیبت ...
و پیغام تهدید آمیز کشتیها را بدان جانب کشید و چون ابوسعید پادشاه از شروان که در آن زمان ... ایشان بسیار بود
یاس کلی روی نمود بالضروره بصوب ساره چپل در حرکت آمدند و در بعضی مراحل بواسطه لای گل بسواری تمام کم گشتند
و بسیاری از چهار پایان ایشان آنجا ضایع شده و علیق دواب بمرتبه نایاب بود که دوازده روز اصطبلان خاصه میرزا
جو نیافتند و در روز پنجشنبه دوازدهم که قراولی بسید مراد ارغون متعلق بود امیر بیک موصلو که از طرفی ...
حسن بیک بود و جار شده گفت سلطان دوستان قدیم را دشمن داشته و دشمنان را دوست پنداشته اکنون به صلح ...
دشمنی کرده میرود فردا امرا البته بهر حال صلح کنند و باز گردند روز دیگر سید مزید ارغون که امیر الامرا بود
بقراولی رفت و جمعی قلیل از ترکان برخورده بر ایشان تاخت و چندکس از ایشان اسیر ساخت اما در اثنای تاختن
حسن بیک با دو هزار سوار جرار از کمین گاه بیرون تاخت و مزید بیک که رکن اعظم دولت سلطان ابوسعید بود
دستگیر کردند قضا را در شب چهارشنبه ... رجب تعالی جرم ماه در برج دلو بعقده راس سیاه شد سلطان از آن

واقعه هایله ترسان و هراسان گشت و سراسیمه پریشان شده مادر خود را با بعضی از اجله سادات بصلح نزد حسن بیک فرستاد
و حسن بیک بصحبت صلح ... روی کار ... لشکر جغتای را خاطر نشان کرد بنابر آن والده سلطان بی نیل مقصود باز گشت
و متعاقب آن لشکر ترکان در رسیدند و امرای بیوفای جغتای با ایشان پیوستند و میرزا ...
سپهر قرار از جای رفت و دست اختیار در دامن فرار استوار کرد و یکی از اولاد حسن بیک که گوز رعلی میگفتند از عقب
شتافت و بعد از قطع اندک مسافتی او را دریافت و علی الفور او را دست بسته پیش حسن بیک آورد و بعد از سه روز تاریخ
بیست و دوم رجب آن میرزا را بیادگار محمد سپرد و او بقصاص جده بزرگش گوهرشاد بیگم جانب میرزا را بقتل رسانید ...
واقعه عظمی که در قرون و ادوار دیده روزگار قرینش ندیده بود و گوش هوش سپهر پیر نظیر آن نشنیده بود ...
تری عجب منظور نظر اهل اعتبار گردید و مناسب این مقام صادق تمام این نظم را بجایت نیکو گفته است نظم
گرفتم که از یمن اقبال و بخت شدی در جهان صاحب تاج و تخت بکشور گرفتن فریدون شوی بمال و زر افزون ز قارون شوی
سخن مختصر جمله عالم تراست سلیمانی و افسر و عرش ساست نه این اعتبارات بی اعتبار همه نیست گردد سرانجام کار
و علامه دوران دران واقعه این تاریخ را در سلک نظم کشیده قطعه سلطان ابوسعید که در فرخندگی چشم جهان بروی جوانی
چو او ندید ... گشته بود تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید سلطان یعقوب بن حسن بیک پادشاهی آسمان
جمال را علی ولد حسن بیک بن امیر علی قرا عثمان است و در کتب تواریخ مسطور است که اجداد ایشان در زمان ارغون خان
که قبل از ظهور اسلام بود در اقصای ولایت شرق لشکر بدیار ایران کشید و بر اکثر ولایت عجم مستولی گشت و در حدود
دیاربکر رحل اقامت انداخت و اول کسی که از آن طایفه لباس استقرار سلطنت پوشیده ...
حسن بیک بود و بعد از حسن بیک ... سلطان خلیل ظهور نموده و بعد از شش ماه برادر کهتر او یعقوب بیک که ...
حاکم دیاربکر شده بود بتقویت و امداد حکام مزبور متوجه آذربایجان شده رایت مخالفت برادرش افراشت و در چهاردهم
ربیع الآخر سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه در حوالی خوی چشمه حیات برادر را بخاک ممات انباشت و عروس ملک را در آغوش
مراد کشید و در اکثر بلاد ایران حاکم گردید و در شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمایه بیاداش عمل خود گرفتار شد و دیده

امانی

امانی و آمالش از عالم مشاهده جمال یوسف حیات نابینا گشت تا ... اگرک فنا مبتلا گردید چنانکه شاعر گفته است
نظم گنبد پر صدای عالی ساز هرچه گویی همان بگوید باز فرع بایندریه که ایشان را بایندریه میگویند نه نفر بوده اند
و مدت حکومت و سلطنت ایشان چهل و دو سال برین منوال اول حسن بیک یازده سال و کسری دوم سلطان
خلیل بن حسن بیک شش ماه و نیم سیم سلطان یعقوب بن حسن بیک دوازده سال و دو ماه چهارم بایسنغر بیک بن
یعقوب بیک بن حسن بیک یکسال و هشت ماه پنجم رستم بیک ابن مقصود بیک بن حسن بیک پنج سال و نیم ششم
احمد بیک بن اوغورلو محمد بن حسن بیک هفتم الوند بیک بن یوسف بیک بن حسن بیک هشتم محمدی بیک بن یوسف
بیک بن حسن بیک یکسال نهم مراد بیک بن یعقوب بیک دهم المنة لله تعالی و تقدس که سلسله سلطنت
و جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع البنیان عظیم الشان منتهی شده است که قواعد ارکانش
محصود کانهم بنیان مرصوص ... خاندان اقبال آشیان جلال آستان مرموز کلام معجز طراز
و اشارات آیه کریمه کثیر الاعجاز و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
... بنابر اتصال این خلافت عظمی و اقتران این سلطنت کبری بتعظیم ظهور
... چنانکه سلمان گفته شعر در آخر منشور زمانی جهید تو تاریخ در اول
... و مداینه نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایر ازمنه ...
... یار روا مکنه چنانکه شیخ سعدی گفته شعر سبز کرد ... پرورش جهان چو
سید ... از فرط عدالت و صلابت و مهابت اطراف و اکناف مملکت از آلایش
... و اعدای دولت پژمرده و غمناک قطعه دیده ام چند بار دنیا را ... هرکس قصد فتنه این جانب
از بار برگشتند بسیار سرد ... هر سری که بیاد دوس آستان کرد ... و از وفور بدایع و غرایب لطایف
که از پرتو این ... دولت ابد اتصال ابدی الاتصال شاه عالم و عالمیان گشته ناسخ تواریخ الاکاسره و ماحی
آثار قیاصره است شعر ... دور که ... این دولت آری این دولت را منتظم معهود است

مدح گفته بایندریه

وچون این معرکه گنجایش آن مقامات که فی الجمله از خوارق عادات است نداشت متصدی ایراد آن وارد نگشت
ونظر بر اقتصار واختتام کلام کاست چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمة فرموده است شعر گران جلد را کاتب ارزش کند
بکرد دفتر دیگر املا کند و آن سفینه که فی الجمله حبابیست بر سر آب وعنودی بی بود است چون سراب مانند محرمات
بحران بی نه وچون تصور آن کورکان که لعب طفلان را لایق وتشحید خاطر عاقلان را مناسب وموافق
در تاریکی صورت اختتام سمت انجام پذیرفت از این دو بیت اطلاع آن محصول بود نرد و هو هذا نظم
درین روضه که از فرط نوادر شود هردم نگار تازه ظاهر پی تاریخ وی هش فکر کردم خرد گفتا که هست این گنج جامع
چو در واقع نگارستان چنین است از آن آمد نگارستان واقع شعر قد تم کتابی بعون الوهاب امید که باشد همگی خیر و صواب
گر سهو وخطائی شده باشد قطع ربنا اغفر لی انت کریم تواب قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الجلیلة
المبارکة فی یوم الاثنین ثامن شهر ربیع الثانی سنه ثمن عشرین والف
من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الرضوان

ذالحجه تم
قسه ۱۰۲۳